
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران


سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



الرساله المسمی تحقیقات در مسائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اخترع ماهيات الأشياء بفيض وجوده وكساها حلل الوجود بجوده
ونوّر بصائرهم بنور وجوده وتجلّى لهم ليغنوا عن وجودهم ويبقوا باستغراق شهوده
فسبحان من جعل الكثرة على وحدانيته في الألوهية برهانا ونصب الشواهد على
فردانيته في الربوبية آية وتبيانا والصلوة على قطب دائرة الوجود وسالكي
مقعد الصدق ومقام المحمود المسمّى بالوسيلة والزلفى المحرز قصبات السبق والأولى
محمد المصطفى خاتم الرسل الهادي إلى أعدل الطرق وأقوم السبل وعلى آله و
أصحابه وأهل بيته أجمعين ومتابعيه إلى يوم الدين وبعد ما تبيّن زهر الخطاب
في إثبات القديم سبحانه من طريق النظر وهو الحق اليقين فنقول علينا بالوجود الذي
هو أعم الأشياء إذ لو لم يكن في الوجود قديم لما كان في الوجود موجود أصلا والتقسيم
ذلك لأن الوجود ينقسم قسمة حاصرة إلى الحادث والقديم أعني ما الوجود بذاته وإلى ما
ليس الوجود بذاته فلو لم يكن في الوجود قديم لم يكن أصلا حادث إذ ليس في طبيعة الحادث
أن يوجد بذاته فإن الموجود بذاته يكون واجب الوجود والواجب بذاته لا يتصور له
بذاته فيصح من هذه الكلمات قياس بأن يقال لو كان في الوجود موجود لزم فيصح بعد
بالضرورة أن يكون في الوجود قديم لكن الموجود معلوم قطعا فينتج من هذين
الأصلين وجود موجود قديم ومن حصل له علم ضروري يغنيه عن طريق النظر بالضرورة
بوجود الباري وتقدس بوجوه صفاته فيقضي أن لا يشتغل بذلك فورة طلبه

ولا



ولا یزیده التحیر فی علوم المنظریة الا جدا فی الطلب و تشوقا الی مزید الاستبصار
و تطلعا الی ما وراء العلم والعقل بتخصیص خواص الحق سبحانه اهل کشف و بصیرة
بتصفیه باطن و کمال تبتل و دوام توجه بمنتهای مقاصد خود میرسند و هو الاستهلاک
فی شهود جلاله و جماله عز و جل ایشانند محجوبان لم یزل و لایزال که بر ظلمات فطرت شدند
و ظلمات اکوان و تعلقات جسمانی ایشان را دریافته و جهه آفریدگار را در ترکیب
مقدمات عقلی می شناسند اغنی الصباح عن المصباح قوله تعالی فطرة الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله عیان را در ادراک العیان باستدلال بعوه ملبس
چه حاجت افی الله شک فاطر السموات و الارض خالق وجود حق سبحانه از اکوان
ظاهر و روشن است و اعلموا اخوانی زادکم الله انوار التوحید ذروه علیای الحوات
و عروه وثقی مقاماتست تاج انبیاست و حلیه اولیا و حقایق توحید به هر
ره روی که راه رفت بیافت هر که جواهر تمکین بیافت و معادن تحقیق برسید تا رفت
او نه لطفیست و نه قهری منزل اول عشقست دوم نیستی سوم هستی و با ا
هیچ نیست منزل اول عشقست اشارتست بهمه مقامات محبت فانی که این همه مقامات
نهایت مقامات سیر الی الله است سبحانه منزل دوم نیستیست اشارتست بهمه مراتب
سیر فی الله سبحانه که مراتب فنا هم فی الله است سبحانه حیث یتولی الحق عز و علا ابداً
امر عبده فلا تصرف للعبد اصلا و مقامات الفنا یسمی المغنی بفعل بعبده ما شاء منزل
سوم هستیست اشارتست بمقامات بقا بالله سبحانه و المقامات تحصل للعبد بعد السلوک

من کشف ذوقی ۱۲

که توحید ۱۲

التی ۱۲

والوصول وليس وراء عبادان قرية ازینجاست که ارباب کشف و اصحاب حجاب زوس سر
و بر همه مبرهن میشود که کنه حق سبحانه و غیب هویت او بحقیقت مفهوم و معلوم هیچکس نشد بوصف
سبحان الملك القدوس مقربان و قدسیان بکمال عجز خود از شهود کبریا و عزت او سبحانه
معترفند که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک لا اعلم ما هو الا هو و آنچه گفته اند
که لما عرفنا الله سبحانه بالاجمال انه موصوف بصفات الکمال فقد عرفنا الله سبحانه حق
معرفته بیان معرفت اجمالیست و اینکه گفته اند بیان معرفت تفصیلی که من العارفین
من ليس له طريق الى معرفة الله سبحانه الا الاستدلال بالفعل على صفته و بصفته على اسمه
و باسمه على ذاته اولئک ینادون من مکان بعید و منهم من خصه بحکم العنایة الازلیة فیشهده
سبحانه بعد المشاهدة السابقة في عهد الست بربکم و تعرف به اسماءه و صفاته عکس ما
یعرف العارف الاول و بین العارفین بون بین و تفاوت بعید اذ الاول بعینه
معرفته کشبح خیالی غیر مطابق للواقع و الثانی لشهوده معرفته لمستنبطه عن مشهود ا
حقیقیا مطابقا للواقع و او سبحانه ذاتیست ازلی و ابدی که موجد اشیا و مقوم عالمها
منزه از شبیه و نظیر و مقدس از شریک و وزیر مبرا از احاطه حدود و جهات و اماکن و
از زمان و اوقات و موصوف بصفات کمال حسن بدانکه ترا آفریدگار درست
باید که تمامی خود را با وی دهی و از همه جهت خالی شوی تا همگی تو وی گردد و بدانکه
از مشغولی بوی نام وی را فراموش کنی که هیچ چیز دیگر را در تو گنج نماند چه عاشق گرم رو را اگر
معشوق وی را دو باشد که از مشغولی بوی نام وی فراموش کند واصل بسعادت جان این

جم

وبهترین نسخه

چون مرجع تو باز گشت و قرار جای حق باشد چگونه باو مشغول نباشی و کار ذکر این بود دیگر هر چه هست
از ریاضتها همه برای اینست و طریق وصول همین است و غیر این هر چه هست خارج طریق
خواهد بود در کتاب کشف المحجوب آورده است که معرفت حق سبحانه عز و جل بر دو گونه است
یکی علمی و دوم حالی و معرفت علمی قاعده همه خیرات دنیا و آخرتست و مهمترین چیزها مر بنده را
در همه اوقات شناخت خدایست سبحانه و دیگر خلق از این معرض اند چنانکه خداوند سبحانه
ایشان را برگزیده است و از ظلمات بضیا رهانیده و دلهای ایشان را بجود زنده گردانیده و
قوله عز و جل اَوَمَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ الآیه پس معرفت حیات دل بود بحق سبحانه و تعالی
و اعراض سر از جز از حق عز و علا و قیمت هر کسی بمعرفت بود هر کرا معرفت نبود وی را قیمت نبود
و مردمان صحت علم را بحق سبحانه معرفت خوانند و از آن بود که معرفت را فاضلتر
از علم گفتند و مشایخ این طایفه قدس الله اسرارهم صحت حال را با خداوند سبحانه معرفت
خوانند عارف نبود بحق که عالم نبود اما عالم بود که عارف نبود و از توحید جز
علم آن نتوان گفت هر خاطر که از اندیشه غیر بر دل تو خطور کند در حجاب باشد و بی
و بدان مقدار که آن خاطر بر موحد گذر کند دور از توحید محجوب باشد قال النبی صلی الله
علیه و سلم اَجیعُوا بُطونَکُم و دَعُوا الحِرصَ و اَعرُوا اَجسادَکُم و قَصِّرُوا الاَمَلَ و اَظمِئُوا
اَکبادَکُم و دَعُوا الدُّنیا لَعَلَّکُم تَرَونَ اللهَ بِقُلوبِکُم و نیز معرف صلی الله علیه و سلم در حال
سوال جبریل علیه السلام از احسان الاحسان اَن تَعبُدَ اللهَ کَاَنَّکَ تَراهُ و اوحی الله
تعالی الی داود اَتَدری ما مَعرِفَتی قال لا قال عز من قال حَیاةُ القَلبِ فی مُشاهَدَتی



فحیاة القلب مع الله سبحانه تکون بالموت عن الغیر مراد این طایفه از عبارت مشاهده
دیدار دلست که بر احوال سبحانه می‌بیند در خلا و ملا و حقیقت مشاهده از دو گونه بود
یکی از صحت یقین دیگر از غلبهٔ محبت چون بدرجه رسد که تمامی او را همه دوست گیرد
دوست بیند هر گراچه مشاهده حضرت او مرادی ماند بود ور ناقص بود فنا بالغ
در بدار چون مردی برسیده و اوصی علیه السلام للحواریین بعد ما قال ذریت و ذریت ثم قال
واجعلوا الله فی جمیع امورکم نصب اعینکم وتوکلوا علیه بصرکم ولا تجد لکم فالعقل مرآة الدنیا
بنوره یشهد ما فیها والایمان مرآة الآخرة وبه ینظر الیها ویؤمن بما فیها والله سبحانه
یریکم بنور الیقین فهذا مرآة التوحید وفی هذا النور مشاهدة الصفات و هو حقیقة
قومی را غلطا فتاده است پنداشتند که رویت قلوب و مشاهده آن صورت بود که وهم
آنرا اثبات کند در حالت ذکر یا فکر و این تشبیه محض و ضلالت است و بدایت خداوند را
سبحانه اندازه نیست تا در دل بوهم اندازه گیرد یا عقل بر کیفیت آن مطلع شود
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مشاهده در دنیا چون رویت بود در عقبی چون باتفاق
جمله صحابه رضی الله عنهم در عقبی رویت روا بود و در دنیا نیز مشاهده روا بود
مشاهده صفت سر بود و خبر دادن عبارت زبان و چون زبان را از سر خبر بود
یا عبارت کند این مشاهده نباشد بلکه دعوی بود از مشاهده که هر دعوی خبر ده
یعنی گوید مشاهده و دیدار روا بود نگوید مراد دیدار هست یا مشاهده هست چیزی
که حقیقت آن در عقول اثبات نباشد بزبان از آن چگونه عبارت توان کرد بهیچ معنی

فی الرویة

فی المشاهدة

جواز قهر کشف جلال احدیت جل ذکره بنده را از اوصاف بنده فانی کرداند بتخصیص بنده
تعبیه نگاه اسرار حق سبحانه بود و مر اثبات حجت را حکم شریعت بدو باقی بود و وی
از رویت کل فانی و کمال این حال پیغمبر راست صلی الله علیه وسلم نفس بمحل دل رسید
و دل بدرجه جان و جان بمرتبه سر و سر بصفت فنی همه از همه جدا از معقول خلق بعید
و از اوهام منقطع گردد کون وی را کم کند و وی خود را کم کند در فنا صفت بی صفت
متحیر گردد و ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش شود بنیت که خواهد خراب شود و بکار
و چون مراد حق سبحانه از بنیت اقامت حجت بود فرمان آید که رجال کلمس بدان قوت یابد
و آن قوت قوت وی شود از نسبت خود بنسبت حق عز و علا بدیدار آید عن الجنید
انه قال التوحید ان یکون العبد شبحا بین یدی الله سبحانه یجری علیه تصاریف تدبیره
این قول اشارتست بفنا اوصاف بنده و صحت تسلیم اندر حال و اعلم ان صراط المستقیم
هو طریق التوحید و دین الحق سبحانه واحد و هو طرق الانبیاء علیهم السلام
کما قال الله سبحانه قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الآیه در تفسیر
این آیه گفته اند کلمه راحت که حق پرستان از حق پرستی دارند ملوک و سلاطین
از ملک و سلطنت ندارند لذت حق پرستی و صفا وقت و شهود دل بی غیبت و
حضور بی غفلت بیشتر بقدرست که زبان نیاز را از گفتن بهست اشتغالیست با حق سبحانه
و دل بظاهر و باطن و حقیقت آن مناجاتست با حضرت صمدیت و مناجات مخاطبه بود
و مخاطبه معروف مطلق جز از عارف کامل محقق راست نیابد پس هر صورت طلب را روی است

معقول

[illegible]

و هر ظاهری را سری و معنی تا آن همه جمع نشود و آن حقیقت که مطلوبست حاصل نیاید
پس هر عملی بحقیقه باشد که روح آن عمل است و جز صورت چیزی حاصل نشود و معنی
آن چیز حاصل نشود و آن عمل ناقص بود مثلا روح نماز خشوع بود و حاضر بودن دل در جمله نماز
که مقصود از نماز راست داشتن دلست بحق سبحانه و تعالی و تازه کردن ذکر حق در دل بر سبیل
هیبت و تعظیم چه مراد از عبادت عبودیت و عبودیت دران بود که شکستگی خود در
عظمت حق سبحانه و تعالی بهم رسید پس طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پوست پاکی ظاهر است
و روح این طهارت پاکی دلست بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که
نظرگاه حق است و جای حقیقت نظر دلست و تن جای صورت اوست عورت
پوشیدن معنی وی آنست که آنچه از ظاهر تو زشتست از چشم خلق بپوشی و روح وی
آن بود که آنچه از باطن تو زشتست از نظر خالق بپوشی و بدانی که هیچ چیز از وی
پوشیده نیست و نتوانی پوشیدن مگر آنکه باطن از وی پاک کنی و پاک کردن آن شود که بر
گذشته پشیمان شوی و عزم کنی که دیگر بر سر آن نروی و گناه را بآب توبه ناچیز گردانی
و اگر نتوانی باری از خجلت و شرم و بیم پرده سازی و بر روی آن عورت فرو گذاری
و شکسته و ریخته و شرمسار پیش حق بایستی چون بنده گریخته و گناهکار که با دل پر شور بر
پیش خواجه خود باستد معنی قبله آنست که روی از همه جهتها بگردانند و بیک جهت شود
روح و سر وی آنست که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگردانند و او را بحق سبحانه
و تعالی مشغول گردانند تا ملک صفت شود چنانکه قبله ظاهر یکیست قبله دل هم یکیست

عملی

معنی طهارت

تعالی

معنی قبله

هجا آنکه بدل یکیست و دوست هم یکیست و آن حضرت سبحانه و تعالی معنی قیام آنست که
پیش حق تعالی در پیش بنده وار بایستد روح و آنست که دل از همه حرکات فرود ایستد
و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و اندرین قیام آنگاه از قیام خود پیش حق
سبحانه یاد کند دران وقت که همه اسرار او آشکارا کنند و بر وی عرضه کنند و بداند
که آن اسرار درین وقت حق سبحانه و تعالی آشکار است که هرچه در دل ویست و خواهد بود
میداند و می بیند و بر ظاهر و باطن وی مطلع است و دایم در عموم اوقات مراقب
این نظر بود که در حق وی این نظر هیچ تفاوت نکند نه در دنیا و نه در آخرت
و هر کرا عظمت حق سبحانه و تعالی در دل وی قرار گرفت و میداند که او سبحانه ناظر او
همه اطراف خاشع گردد معنی رکوع و سجود ظاهر وی تواضعست بعنی معنی وی
تواضع باطن جایکه حلاوت آن در وی اثر کند در روی بر خاک می مالد و بداند که روی
که عزیزترین اعضاست بر خاک که خوارترین چیزهاست و مرجع وی باز هم خاک خواهد بود
تا که در خور اصل خویش کند و تا کسی و بیچارگی خود بشناسد و انعام و لطف حق و نیکیها
وی در حق خود ببیند و از کرم او شرم دارد و همچنین در تشهد مشاهده جمال و دیدار آرزو
کند پس اسرار و حقایق کارها و اعمال طلب کند و حکمتها که صاحب شریعت نهاده
از صورت و معنی تحقیق وی معاشقه که آن همه بسبب شناخت وی است و چون ازان
حقیقت غافل شود جز از صورت آن او را هیچ حاصل نیاید بود فحال الصلوة حال
عرفانی و مقامه مقام وحدانی و هو البقاء مع الله سبحانه و همچنین حقیقت ذکر نیز

معنی رکوع و ...

بی ... اصل ویست

تشهد

فحال الصلوة حال عرفانی و مقامه مقام وحدانیة و هو البقاء مع الله



بزرگی برتری مرا

معلوم کند و هر کلمه را که معنی و سر آن بداند تا دل او بدان صفت گردد تا صادق بود مثلاً معنی الله اکبر آنست که وی بزرگست و بزرگواری مر او راست صفت ذاتیست که اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند و لیکن در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی و آن چیز نزدیک وی بزرگترست معبود وی آنست که وی مطیع اوست چنانکه حق تعالی گفت افرأیت من اتخذ الهه هواه و معنی وجهت وجهی آنست که دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم و اگر دل وی درین حال بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغست و چون اول سخن باشد اینقدر دروغ بود خطر آن معلوم بود و چون الحمد لله گوید باید که نعمتهای حق تعالی را در دل تازه کند تا همه دل او صفت شکر گیرد و تمام دل او بصفت شکر گردد که این کلمه شکرست و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص در بند که او در دل او تازه شود و چون اهدنا گوید باید که تمام دل او را صفت زاری و تضرع گیرد که در مقام خاص از خداوند خود طلب هدایت میکند و همچنین در هر کلمه که از تسبیح و تهلیل که میگوید بگوید تا دل وی بصفت آن معنی گردد و شرح آن درازست حاصل اگر در نماز از صفا لذت مناجات که آن غایت نعیم اکابر اولیا و نهایت آمال افاضل اتقیاست محروم ماند روزه شرف الصوم لی دارد شبیه است بملائکه در روحانیت بجسمانیت غالب می آید و حقیقت جوع ترک شهوات است و عبادت برای قطع شهوات است و مدد شهوات سیریست پس بروزه قطع آن فرموده اند و روزه بر سه درجه است یکی امساکست از طعام و شراب و جماع بروز بانیت و این

عموی دارد و بظاهر صایم

و اخلاق م

یا خاموش

صومیست که عموم میدارند و بظاهر صایم این کس را گویند و این روزه عوامست
دوم امساک از انچه گفته شد مع زیادت امساک از غیبت و نمیمت و آنچه
لایق نباشد که از کاملان در وجود آید از افعال ذمیمه و اقوال ردیه و تمامی این
روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم نگهدارد از نظر حرام و او را از حد اتساع مشغول کرداند
خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نظر چشم تیریست
از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت
ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد دوم آنکه زبان نگهدارد از بیهوده
و هر چه از آن مستغنی بود یا خاموش بود و بذکر قرآن و بذکر قلبی از درجات آن
مشغول بود و مناظره و لجاج از جمله بیهودهای زبان بود سوم آنکه گوش نگهدارد که
هر چه گفتن آن نشاید شنیدن آن نیز نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت
دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگه دارد
و هر که روزه دارد و این کارها بکند مثال وی چون بیماری بود که از حیات حذر کند
و زهر خورد چه معصیت زهر است پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و شبهه نخورد و
از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هر گاه که شب آنچه بروز از خوردن از وی فوت
شده باشد تدارک کند مقصود خوردن از وی فوت نشده باشد و مقصود از روزه
ضعیف کردن شهوات باشد و طعام دو باره بیکبار خوردن شهوت را زیاده کند
خاصه که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبود دل صافی نشود بلکه متغیر



بسیار نخسبد الی آن بود که بروز نیز بسیار نخسبد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد
و چون شب بسیار خورد بروز بسیار خسبد و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل وی میان
امید و بیم معلق بود که نداند که روزهٔ وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه
خواص است از زهاد و عباد و سالکان که ایشان هر عضوی را از اعضا امساکی
فرمایند خاص که فراخور افعال آن باشد سیوم روزهٔ خاص الخاص که بلندترین
درجاتست و آن آنست که دل خود را از اندیشهٔ هر چه غیر حق است سبحانه نگه دارد
و خاطر از جناب [illegible] دارد و همگی خود را بوی آرد و از هر چه جز ویست ظاهر و باطن
روزه دارد و از هر چه اندیشهٔ جز از حق تعالی و خدمت او و آنچه بوی تعلق دارد
بکند این روزه گشاده شود اگر غرض دنیاوی اندیشد و اگر چه مباح بود و این
روزه نیز گشاده شود بگرد دنیاوی که او را در راه دین در کار باشد که آن از دنیا بود
و اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطا برو نویسند که دلیل آنست
که بر رزقی که حق تعالی بوی وعده کرده اعتماد ندارد و این درجهٔ انبیا و صدیقانست
و هیچ درجه بالاتر از این نباشد پس از این جمله بشناسی که هر که از روزه بنا خوردن
طعام و شراب اقتصار کند روزه در صورتی بی روح باشد که روح و حقیقت
روزه آنست که خویش را بملائکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست اصلا و بهایم را
شهوت غالبست و از ایشان دورند و هر آدمی را که شهوت برو غالب بود
او در درجهٔ بهایم است و چون شهوت وی مغلوب گشت شبهی یافت با ملایکه و بدین سبب

بدن

با ایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت ملکی و ملکی نزدیکند بخوی عالیس و نیز نزدیک گشت بخوی و الجوع
طعام اللّه فی الارض یحیی بها ابدان الصدیقین و گرسنگی باشد مر سالکان را و آنرا گرسنگی
اختیاری گویند و گرسنگی مر باشد محققان را و آنرا گرسنگی اضطراری گویند زیرا که محقق نفس خود را
گرسنه نمیدارد ولیکن خوردن او کم میشود وقتی که در مقام انس باشد و جوع در مقام هیبت بود
خوردن او بسیار میشود فکثرة الاکل للمحقق دلیل صحة الحال فی مجال المؤانسة مع مشهوده و کثرة الاکل
للسالک دلیل علی بعده من اللّه سبحانه و طرده عن بابه و استیلاء النفس البهیمیة بالشهوات تسلطها
وقلة الاکل دلیل علی فتحات الجود الالهی علی قلبه لیشغله عن غیره چون ابلیس در گرسنگی سالک را سبد
باحوال محقق رسیده است باسرار اما حال جوع در سالک خشوعست و خضوعست و مسکنت و ذلست
و افتقار است و بکریز است از سخنان ناپاک و پاکی باطنست از اندیشهای ناپسندیده و تسکین جوارحست
از مقتضیات قوه شهوانیست و سبب ازاله هوی نفس است و وسواس از باطن بظهور سلطان توحید
این بود حال جوع در سالک و حال جوع در محقق ثقت و صفا و مؤانست و فنا بود نیست از
اندیشه کونین و از صفات بشریت بظهور سلطان ربوبیت و مقام جوع را مقام صمدیت گویند و
هو مقام عالی الاسرار و تجلیات زکوة برهان الهیست که دل را از ما سوای حق و از پلیدی بخل پاک کند
بخل نجاست دلست که دل آدمی را از رسانیدن حق سبحانه و تعالی باز دارد مثلا اگر جامه پلید شود تا آنرا پاک
نشوید بوی نماز نتوان گزارد همچنین دل که ناپاک است صفت آن تا پاک از و دور نکنند شایسته مشاهده
حق سبحانه نگردد و پاک دل از نجاست بخل بخرج کردن مال بود و مثال زکوة همچو آب بود که نجاست بخل را
از باطن بشوید و دیگر شکر نعمت مال است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت گردد چنانکه نماز و روزه

وحج فكر نعمت تن ست زكوة شكر نعمت مال ست هر طاعتى كه هست او را صورتيست و معنى

حج اسرار زكوة و باقى طاعات بباطن صورت طاعت را جان و معنى پديد آيد سفر حج — معنی حج

مثال سفر آخرت ست بظاهر مقصد خانه است و بباطن مقصد خداوند خانه و در بين عبادت

كارهاست كه هيچ عقل را بدان راه نبود چون سنگ انداختن و ميان صفا و مروه دويدن

زيرا كه در هر چيزى كه عقل را بدان راه نبود نفس را بدان انس بود و چيزها اند كه هر چه ميكند

براى چه ميكند و كمال بندگى آن بود كه هر چه كند از براى كمال بندگى صرف كند و از سر حرمت و

محبت كند كه در كردن آن كار هيچ متقاضى از باطن او پديد نباشد زيرا كه سعادت بنده

در نيستى است تا از بنده جز ديد حق و مشغولى بحق و بجاى آوردن فرمانهاى حق چيزى نباشد

عارف بايد كه از مقامات و احوال اين سفر سفر آخرت را ياد كند و زاد آن سفر را بسازد

و ذكر نور باطن ست و طاعتيست خاص كه او را نيز اسرار و انوار خاصيت و نور از

كم شود قيام شب در عمر افزونيست تحليتيست از منزل غفلت بيرون رفتن و در حديث — قیام شب

شرف المؤمن قيامه بالليل و عزه استغناؤه عن الناس در هر عبادتى راحتيست ا

مار لذتيد لذتيست نا يافتن دليل فساد مزاج بود عمل صالح دليل قربت و رفعت

حق سبحانه و تعالى و تقدس و هم در كشف المحجوب گفته كه توحيد از حق سبحانه و تقدس

بر بنده اسرار است و بعبارت محمود نشود تا كه او را بعبارت بيارايد عبارت

د معبر غير باشد و اثبات غير در توحيد شرك بود و انكار آن اهو كرد و موحد آنكه بود

شبلى عن محمد بن عبد الواسع من عرف ربه عز و علا قل كلامه و دام تحيره و عن ابى بكر — در الصمت

كسى كه شناخت حق جل و علا كم شود سخن او و دايم حيرت



الواسطی من عرف الله سبحانه انقطع بل خرس وانقمع قال علیه السلام
لا احصی ثناء علیک انت فرمان آمد یا محمد لعمرک اذا سکت عن ثنائی
فالکل منک ثنائی اگر تو نگویی ما بگوییم همه اجزای عالم را نایب تو کردانیم تا
ثنای ما گویند و حوالت آن بتو کنند چیزی که حقیقت آن در عقول نیاید بزبان
ازان چگونه عبارت توان کرد جز بمعنی جواز لان المشاهدة تصور
اللسان لحضور الجنان وعن علی بن ابی طالب رضی الله عنه لا تراه العیون
بمشاهدة العیان ولکن تراه القلوب بحقایق الایقان لا یحس بالحواس
ولا یقاس پس درین محل سکوت را درجه برتر از نطق باشد سکوت علامت
مشاهده بود و در محل کی عبارت نگنجد بود انت کما اثنیت علی نفسک
یعنی گفته من گفته تو باشد و ثنای تو ثنای من تمنیت من اهوی
فلما رایته بهتّ فلم املک لسانا ولا عینا مشاهدات سر در دنیا
چون معاینة عین است در عقبی در دار لقا مقامات مختلف بود
منهم من یری ربه فی کل جمعة ومنهم من یری ربه فی کل یوم
ومنهم من یری بکرة وعشیا کما فی الخبر والمشاهدة التی لا تظهر
الا لو اصد الحق سبحانه تارة تدوم وتارة تظهر کالبرق الخاطف
وهو الاکثر والدوام نادر عزیز و چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که
این چشم جز جهت نه بیند و آن چشم بی جهت به بیند و اگر نور معرفت

جمعی ... که می بینند پروردگار خود را
... عنایت است که می بینند پروردگار خود را
... چنانچه در خبر آمده است والمشاهدة
... یکبار نظر بی دوام است و یکبار
... وبسیار است و دوام است

در سر نهان نه و زمین و آسمان طاقت آن نیاوردی که عارفان
از انجا بهای عرش درگذشته عارفان امروز بسر همان می بینند که فردا بچشم
خواهند دید نور معرفت قوی تر همه نورهاست هر حجابی که خواهد که عارف را
از حق محجوب کند نور معرفت آنرا بسوزد و بگدازد و حرق الحجب انوارهم
وحلّت عند ذی العرش اخطارهم مشاهدات و منازلات قلوب حیرتست و
مکاشفات و مواجید اسرار دهشتست و تحیر و مدهوش از آنکه دیدار
افتاده است در سر و بران مستغرق گشته چه خبر دارد و چون خبر دارد و چگونه خبر دهد
و کفی لنا این معنی بحدیث قیامت روشن و مبرهن میشود مصطفی صلی الله علیه
حضرت ام المومنین عائشه رضی الله عنها خبر داد که خلق را در قیامت برهنه
برانگیزند عائشه رضی الله عنها فرمود که واسوتا مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عائشه در آن روز چه دانند که مرد ست و زن ندانند که زن ست
چه قیامت اثریست از آثار قدرت حق سبحانه بچشم ظاهر این واجب کند
اولیتر که مشاهده حق سبحانه وتعالی بسر این حیرت واجب کند معرفة الله سبحانه تشتمل
علی معرفة الذات و معرفة الصفات و معرفة الافعال و معرفة الذات اصعبها و اخفاها
واعزّها منالاً واعصاها علی الفکر وابعدها عن قبول الذکر ولذلک لا یشتمل القرآن منها الا علی
تلویحات واشارات و مرجع اکثرها الی ذکر التقدیس المطلق کقوله تعالی لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر و کسورة الاخلاص والی تعظیم المطلق کقوله تعالی سبحانه و تعالی عما یصفون واما الصفات

در چون خبر ندارد

مطلوب

فالجمال فیها افسح ونطاق النطق فیها اوسع ولذلک یکثر الآیات المشتملة علی ذکر
العلم والقدرة والحیوة والکلام والحکمة والسمع والبصر وغیرها اما الافعال فبحر متسع
اکنافه ولا تنال بالاستقصاء اطرافه بل لیس فی الوجود الا الله سبحانه وافعاله وکل
ماسواه فعله عز وجل هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه
و چیست و هیچ دل مباد اگر یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی وی
بچیست و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار
عظمت اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و همه پرتو جمال حضرت
اوست و همه از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچکس را جز وی
هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست لکن القرآن
یشتمل علی الجلی منها الواقع فی عالم الشهادة کذکر السماوات والارض والکواکب
والجبال والبحار والحیوان والنبات وانزال الماء الثجاج وسایر اسباب النبات
والحیوة وهی التی ظهرت للحس واشرف افعاله سبحانه واعجبها وادلها علی جلال صانعها
عز وجل ما لا یظهر للحس بل هو من عالم الملکوت وهی الملئکة والروحانیات والروح
والقلب اعنی العارف بالله عز وجل من جملة الآدمی فانه ایضا من عالم الغیب
والملکوت وخارج عالم الملک والشهادة بباید دانست که معرفت حق سبحانه
وتعالی من حیث نعته و تجلیه عزه و معرفت سر وحدت و فنا و ملک و ملکوت
و سر کل شیء هالک الا وجهه اخص واشرف علوم مکاشفات است و لوح این
نوع علم جز در مکتب وعلمناه من لدنا ننویسند و این بعد از آن بود که آینه دل
بصیقل ایمان و تقوی از زنگ ممکنات یکبارگی زدوده شود و از اوصاف بشری

شراب تجربه نوشیده شود و لو ان اهل الفقر ادمنوا او القوا القيتي على
بركات من السماء فنهاية معرفة العارفين عجزهم عن المعرفة ومعرفتهم
بالحقيقة ان يستحيل ان يعرف الله سبحانه المعرفة الحقيقية المحيطة بكنه الصفات الربوبية
الا الله سبحانه فاذا انكشف لهم ذلك انكشافا محققا عن ملاحظة حقيقة ذاته الا بالحيرة والدهشة واما
اتساع المعرفة فانما يكون في معرفة اسمائه وصفاته فبقدر ما انكشف للعارفين
من معلومات الله تعالى وعجائب مقدوراته وبدائع آياته في الدنيا والآخرة
والملك والملكوت يزداد معرفتهم بالله سبحانه وتقرب معرفتهم من المعرفة الحقيقية
وبهذا يرجع تفاوت معرفة العارفين تفاوتا لا يتناهى لان ما لا يقدر الآدمي
على معرفته من المعلومات الله سبحانه لا نهاية له وما يقدر ايضا لا نهاية له وان كان
ما يدخل منه في الوجود متناهيا ولكن مقدور الآدمي من المعلوم لا نهاية له ثم الخارج
الى الوجود متفاوت في الكثرة والقلة وبه يظهر تفاوت الناس في المعرفة
فلا يعرف الحق الله سبحانه بالكمال والحقيقة الا الله سبحانه وحيرت ارقى الى تجليات ومشاهده
عجائب امور واحكام ربوبيت ما بشديت زدني فيك تحيرا سبحان من لم يجعل سبيلا
الى معرفته الا بالعجز عن معرفته اشارت بدين حيرت محمود است واعلم ان اكثر افعال الله
تعالى سبحانه واشرفها لا يعرفها اكثر الخلق بل ادراكهم مقصور على عالم الحس والتخيل وانها
النتيجة الاخيرة من نتائج عالم الملكوت وهو القشر الاقصى عن اللب الاصفى
لم يجاوزه هذه الدرجة فكانه لم ير من الرمان الا قشره ومن عجائب الانسان
الا بشرته والآيات الواردة في ... القرآن ...
بمثال الطالب والمطلوب مثال صورت ...

... و پاک گردیدن از کدورات دنیا و پاک دل از دنیا و نتیجهٔ این تزکیه رستگاری است

في السلوك

بصداق وجه المرآت فتى صقلتها تجلت فيها الصورة لا بارتحال الصورة الى المرآة
ولا بحركة المرآة الى الصورة ولكن بزوال الحجاب والسلوك الى الله سبحانه بالتبتل
والانقطاع اليه يعني از همه چيز پاک گسسته کرده همگی خود را بوی ده والانقطاع اليه يكون
بالاقبال عليه والاعراض عن غيره و ترجمة قول لا اله الا الله والاقبال عليه انما
يكون بملازمة الذكر والاعراض عن غيره انما يكون بمخالفة الهوى والتنقي عن
كدورات الدنيا وتزكية القلوب عنها والفلاح بالضرورة منها كما قال الله
سبحانه قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه فصلى فعمدة الطريق امران الملازمة والمخالفة لما
يشتغل عن ذكر الله سبحانه وهذا هو السفر وليس في هذه السفر حركة لا من جانب
المسافر ولا من جانب المسافر اليه لكن بعيب القلب فانهما معا او سمعت قوله تعالى
وهو اصدق القائلين ونحن اقرب اليه من حبل الوريد فانه متجلي بذاته لا يختفي او يستحيل
اختفاء النور وبالنور يظهر كل خفاء والله نور السموات والارض وانما خفاء النور
على حدقة باصحاب الامرين اما الكدورة في الحدقة او الضعف فيها فلا تطيق احتمال
النور العظيم الباهرة كما لا تطيق نور الشمس ابصار الخفافيش فما عليك الا ان تنقي
عن عين القلب كدورته وتقوي حدقته فاذا هو فيه كالصورة في المرآة
حتى اذا فجاءتك تجليه ولم تثبت فيه بادرت وقلت انه فيه الا ان ثبتك الله سبحانه
بالقول الثابت فتعرف ان الصورة ليست في المرآة بل تجلت لها وما حلت
فيها كالصورة تتجلى صورة واحدة في مرايا كثيرة بل كان اذا حلت في مرآة
ارتحلت عن غيرها وهيهات فانه سبحانه تجلى بجملة من العارفين دفعة نعم تتجلى
في بعض المرايا اصح وجلا واظهر واقوم وفي بعضها اخفى وامثل الى الاعوجاج عن الاستقامة



و ذلک بحسب صفاء مرائی و صفائها و بحسب استعدادها و استقامة تسطیحها و جرمها

قال صلی الله علیه و سلم ان الله سبحانه یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة ... نفس

چون با همگی قوای روحانی و جسمانی متوجه حضرت الهیت شود که آنرا سفر گویند و علا

عتبهٔ عبودیت گردد و موانع مرتفع شود و معاون مجتمع گردد قابل فیض تجلی جلالی و جمالی

لایزالی شود اول تجلیات افعالی ظاهر شود و سالک چنان مشاهده کند که هیچ فعل

در صور آن مظاهر ظاهر نمیشود الا از حق سبحانه و تعالی و در مثال چنان داده‌اند که صور عالم

بمثابه لعبتی چند اند که استاد کامل بحسب کمال بر قانون اثبات آنرا از باطن تحریک میکند

و افعال خود تمام می نماید و این را توحید افعال گویند دوم تجلیات اسمائی و صفات

الهی ظاهر شود تا سالک چنان مشاهده کند و محقق گردد که صفت کمالی نیست الا حق

سبحانه و تعالی را و در مثال چنان داده‌اند که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سایر

صفات کمالیه که اهل عالم راست جمله از آن حقیقت و نسبت آنها با هل عالم عاریتست

و تحقق بدین مقام را توحید صفات خوانند و هر تجلی سابق نفس را استعداد آن

می بخشد بقبول تجلی لاحق چنانکه در الحقایق بالتجلی الافعالی مستعد تجلی صفاتی میگردد و بعد

التجلی الصفاتی مستعد تجلی ذاتی میگردد پس در سوم مرتبه انوار تجلیات ذات ظهور کند

چنانکه ذوات عالم و اهل عالم را ذات الهی داند و این معنی را در خود می یابد و می دید و

خواهد دید چون حضرت روح او را بعالم الهی واقع شود تجلی ذاتی او را میسر شود چون

بروی بصفت وحدة ظاهر شود و جز یک ذات نه بیند الم تر الی ربک کیف مد الظل

اشارت بآنست و باقی صفات که ظلال و فروع صفات الهی اند محو و فانی شود

و ذات صمدیت بهویة الهی باقی می ماند

و کلام

علم

احدیته



شنود و بدانکه لمن الملک بگوش جان میاید تحقیقه بخود زیرا که تعین او نیز فانی خواهد شد
و فانیست و از حق باز حق شنود که بخود جواب میگوید لله الواحد القهار و این را
سفر اول گویند من الخلق الی الحق کران سفر از منازل نفس است تا منتهای مقام
قلب و افق مبین نیز گویند و علیک بدوام الاشتغال الذکر بوحدانیة الله
سبحانه بعدم اخطار الغیر بالبال فی جمیع الاحوال سیما فی مظاهر الافعال فلا تری الفعل
الا منه من المنع والعطاء والضر والنفع والایذاء والایلام والابداء والانعام و لا ترا
من احد من الانام ثم اذا ظهر الانعام لا تشکر الا الله سبحانه حقیقة و تشکر ذلک
المظهر الذی بعث الله سبحانه علی یده مجازا و اذا وقع ایذاء و ایلام لا تری الضار ولکن
تحاسب نفسه فیما صدر منها حتی استوجب ذلک و من لم یصحح و لا مرات
التوحید الحقیقی و هو توحید الافعال لا یترقی الی توحید الصفات و اذا لم یترق الیه
لا ینکشف له توحید الذات عیانا و وجدانا فکل هو الا الذین لم یسلکوا مقامات
الطریقة و لم یبذلوا ارواحهم فی المشاهدة و لم یذیبوا ابدانهم فی المجاهدة و لم یتخلصوا
من الدلیل والبرهان و لم ینکشف لهم الحق حتی یشاهدوا بعین العیان بل
تخیلوا خیالات سموها توحیدا و طالعوا مطالعات فهموا ما لم یفهم تحقیقا لا تقلیدا
زندقت طائفة و الحدت اخری و هتکت حرمة التشریعة فرقة و کفرت بما جاء
به رسول الله صلی الله علیه و سلم اخری فهی اباطیل و ضلالات و جهالات اعاذنا الله
سبحانه و تعالی منها و من ظهر علیه اسرار صفاته الازلیة الابدیة عرف ان الامور
التی وقعت و تقع فی جمیع الکائنات و الاوامر والنواهی التی صدرت فی العبادات
فی مقتضیات [illegible] الذات [illegible] والبرهان

واظهر التسليم والاذعان تصل ان شاء الله تعالى الى مراتب كمل اهل الايمان والاحسان
والعرفان پس حق سبحانه وتعالى بجهت تكميل ارشاد طالبان در ان سفر اول اورا توفيق
سير دهد تا در اسما و صفات سير كند كه آنرا السفر في الله سبحانه وتعالى گويند و آن متصف
و متخلق شدن است بصفات و اخلاق حق تعالى از مبدا تجليات اسمائي
تا نهايت حضرت احديه كه آنرا افق اعلى گويند و اين سفر دوم است و در آخر اين
سفر خلعت وجود حقاني در وي پوشند و بتعين ذاتي اورا متحقق گردانند تا از حق
بخلق آيد بجهت ارشاد خلق بحق و اين سفر سيوم است كه آنرا السفر من الله سبحانه
الى الخلق گويند و آن ترقي است بعين جمع و حضرت احديت كه آنرا قاب قوسين
گويند و در اين سفر در هر مرتبه از مراتب تنزلات وجودي كه فرود مي آيد در هر
موجودي دو نسبت مي يابد نسبت حقاني و نسبت خلقاني و هو معكم اينما كنتم عبارت
از انست كه نسبت خلقيت بنسبت حقيت قايمست و چون ازين سفر قدم در سفر
چهارم نهد كه آنرا السفر في الخلق بالحق خوانند يعني از مقام قاب قوسين تا نهايه
او ادنى رسيدن و بجهت تكميل غير در مقام بقا بعد الفنا قدم نهادن كه آنرا فرق بعد الجمع
خوانند و صحو بعد المحو نيز گويند و آن مقام قطبيت و غوثيت و خلافت حق است
سبحانه و بنده فاني از خود و باقي بحق و موجود بوجود حقاني و موصوف بصفات سبحاني گشت
در همه مراتب وجودي و در روحاني و جسماني متصرف گردد و دايما تجليات جمالي
و جلالي ذاتا و صفة و فعلا متجلي شود و حق در خلق و خلق در حق مشاهده كند بي آنكه احدهما
حجاب اين ديگر شود و از جهت بندگي هيچ بنده از وي بنده تر نباشد و از جهت
تحقق بصفات [illegible] و تخلق باخلاق الهيت هيچ موجودي از وي [illegible]

با وجود

باوجود آنکه ظرف حقیقت و مظهر الهیت با وی همراه است بلکه دایما نظر او بحکمت عبدیت
و خلقیت خود باشد و بفقر ذاتی خود بغنای ذاتی حق معترف که الفقر سواد الوجه فی
الدارین صفت ذاتی وی گردد و آنگاه در میان خلایق بالفقر فخری و به افتخر مفاخرت
نماید سخن بعضی متصوفه است که اعیان موجودات مرائی و مظاهر وجود حق است سبحانه
و ظاهر نیست در مرآت مگر عین ناظر و صورت او پس موجودات که مسمی بمحدثات است
تفاصیل وجوه حق است سبحانه و این معنی بحسب ظهور ذات است و صفات و افعال باشد پس اعیان را
دو اعتبار بود یکی اعتبار آنکه مرائی وجود حق اند سبحانه و تعالی و صفات و اسما و افعال او
و اعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیانست و وجود همه موجودات بنور او هویدا و
موجودند پس باعتبار اول ظاهر نیست در خارج مگر وجودی که متعین است در مرائی اعیان
و تعدد اعیان قادح وحدت او نیست باین اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ هست
و این بیان حال موحدی است که شهود حق بر وی غالب است و بسیاری
را از بعضی مشایخ روایت کرده اند در اندرین مقام صادر شده باید که در ان
سخنان بخود تصرفی نکنی و بعد ازین خواهد آمد و باعتبار دوم غیر از اعیان چیزی
دیگر نیست و وجود حق مرآت اعیانست که غیب الغیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از
ورای تتق عزت و سرادقات جمال و جلال و این بیان حال کسی است که شهود
خلق بر وی غالب است اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآت می کند اعنی مرآت
اعیان و مرآت حق و مشاهده میکند صوری را که در هر دو مرآت است بی انفکاک و امتیاز
در معرفة السلوک والوصول ایضا بحر والعمیق من بحار القرآن
والعلم الاعظم الاشرف علم معرفة الله سبحانه و تعالی

سخنان



فانّ بيان العلوم يراد له وهن الجهل والجواز ...
وطريق التدريج فيه الترقي من الافعال الى الصفات
ثم من الصفات الى الذات وفي ثلاث طبقات اعليها علم
الذات ولا يحتملها اكثر الافهام فعلم معرفة الله سبحانه
وتعالى اشرف العلوم ويتلوه في الشرف علم الآخرة
وهو علم المعاد وهو متصل بعلم المعرفة وحقيقة المعرفة
نسبة العبد الى الله سبحانه وتعالى عند تحققه بالمعرفة
او مصيره محجوبا بالجهل ويتلوهما في الشرف علم
معرفة الله سبحانه وتعالى وهو علم المقصد الكلي بالقراءة
المستقيم وطريق السلوك وهو معرفة كيفية تزكية النفس و
قطع عقبات الصفات المهلكات وتحليتها بالصفات
المنجيات والعجب ايها المسكين المشغول بجاهك الحقير
المنغص ومالك اليسير المشوش دقائق غافلا عن النظر الى
جمال الحضرة الربوبية وجلالها فانه اظهر من ان
يطلب واوضح من ان يتفقد ولم يمنع القلوب عن الاشتغال
بذلك الجمال مع تزكيتها عن كدورات الشهوات الا
الاشدة الاشراق مع ضعف الاحداق فسبحان من احتجب
عن بصائر الخلق [illegible]

...ان الفقه لم تستعد لقبول الاسرار الباطنة والتي هدت و
اطراح الدنيا بالكلية والانحياز عن غمار الخلق والاخلاق
في محبة الخلق الخالق سبحانه وطلب الحق سبحانه فقد
استكبرت وعلوت علواً كبيراً و على مثلك تحمل
بمثله فقال وجهتما ني لتعلما بر سعدي تجد اني مبر سعدائم
شيحاً بل لا يظهر اظهار هذا العلم الا على من اتقن
علم الظاهر وسلك في قمع الصفات المذمومة من النفس
بطريقة المجاهدة حتى اراضت نفسه واستقامت
على سواء السبيل فلم يبق له طلب الا الحق سبحانه ورزق مع
ذلك فطنة وقادة وقريحة منقادة وذكاء بليغا وفهما صافيا
واعلم يقيناً ان اسرار الملكوت محجوبة عن قلوب الملوثة
بحب الدنيا التي استغراق اكثرهم طلب العاجلة وانما
ذكرنا هذا القدر تشويقاً وترغيباً ثم ان صدقت عزيمتك
تشمرت للطلب وسعيت فيه باهل البصيرة واستمددت
منهم فما اراك تفلح لو استبددت فيه برايك وعقلك
والله سبحانه الموفق كمال معرفت حاصل كردن به دو طريق بود يكي
طريق صوفيان و آن مجاهدات باشد و باطن صافي داشتن و ذكر
بر دوام تا خود را [illegible] حق [illegible] لا [illegible] گشته
انگاه در باطن [illegible] بديد ايد [illegible]

حظاً في الدنيا ولم يبق له [illegible]



وطریق دیگر علم معرفة است که علم کلام و علمهای دیگر ... اول آن
تفکر بود در عجایب صنع او سبحانه پس ترقی به تفکر در
جمال و جلال ذات وی تا حقایق اسما و صفات وی بر او مکشوف
گردد و این علم درازاست فاما زیرک چون استاد عارف
یابد وی را بدین یعنی رسیدن ممکن بود و غیر زیرک
بدین نرسد و هر که محبت جز این دو طریق طلب کند ...
مقام بزرگ تفکر در ذات و صفات او سبحانه و تعالی ...
چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریعت از آن ...
فرموده فاما صدیقان و بزرگان را این طاقت باشد ولیکن ...
بران هم بیطاقت شوند چون کسی که در چشمه آفتاب ...
نگریست ولیکن اگر مداومت کند بیم آن باشد که نابینا شود ...
در این نظر بیم پس عقلی بود مثل بنده چون عاشق است که اندیشه وی
بهیچ وجه از معشوق وی بیرون نبود و اگر بیرون بود ناقص ...
که عشق تمام آن بود که جای هیچ چیز دیگر جز معشوق نگذاشته بود ...
اندیشه وی در جمال معشوق و حسن صورت وی بود یا در اخلاق و افعال ...
و اگر در خود اندیشد باید که از آن اندیشد که وی را نزد معشوق قبولی ...
پیدا شود تا طلب آن کند یا در آن اندیشد که معشوق را چه کراهت ...
تا از آن حذر کند اندیشه که بدین حکم عشق کند از این چهار بیرون بود ...
عشق دین و دوستی حق سبحانه و تعالی همچنین بود پس عظمت او سبحانه باید که ...



از عجایب صنع وی بلطایف گشته که هر چه در وجود است همه نوری از انوار قدرت
و عظمت وی است چه اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نظر کند طاقت آن
دارد که در نور وی نظر کند که بر زمین افتاده و فی انفسکم افلا تبصرون اجماع
کرده اند که راه نماینده بحق سبحانه هم حق است سبحانه و نزد ایشان عقل بچون
عاقلست در احتیاج بدلیل برای آنکه محدث است و محدث جز بر محدث دلالت
نکند مردی از نوری پرسید که دلیل بر حق چیست گفت هم حق گفت
پس شان عقل چه باشد گفت عجز و عاجز جز بر عاجز دلالت نکند ابن عطا گفت
که عقل آلت عبودیت است نه برای اشراف بر ربوبیت دیگری گفت که عقل گرد
کون میگردد هر وقت که در کون نظر کند بگدازد و محظی گفت هر چه که عقل
آنرا دریابد مقهور بود الا از جهت اثبات یعنی بداند که او را وجودی هست
و اگر حق تعالی بلطف خود عقل را بخود شناسا گردانیدی از جهة اثبات نیز
او را نشناختی بعضی از بزرگان گفته اند که نشناسد حق تعالی را الا که
حق سبحانه و تعالی او را بخود شناسا گردانید و او را ابتکا نتواند دانست
الا که حق سبحانه خود را بتکاینک بدو نماید و بدو ایمان نیاورد الا که
حق سبحانه و تعالی لطف کرد با او بایمان و وصف نکرد او را سبحانه الا که
حق سبحانه و تعالی او را بخود جذب کرد و او را نشناسیت الا که او را برای خود
اختیار کرد جنید گفت که معرفت دو است معرفت تعرف و معرفت تعریف



معنی تعرّف آنست که حق سبحانه و تعالی بنده را بخود شناسا کند و تعریف خود
او را بخود عارف گردانید و اشیا را بخود معلوم و معروف او سازد چنانکه ابراهیم
خلیل صلواة الرحمن علی نبینا و علیه گفت انّی لا احبّ الآفلین و معنی تعریف
آنست که آثار قدرت خویش در آفاق و انفس ایشان را بنماید و بعد از آن
در ایشان لطفی از الطاف خود احداث کند تا اشیا دلالت کنند ایشان را
بر آنکه آن اشیا را صانعی هست و این معرفت از آن عامه مؤمنان است
و تعرّف اهل معرفت خواص و تحقیقت هیچکس از عوام و خواص نتوانند که خدای
سبحانه شناخت الّا بهدو چنانکه محمد بن واسع گفت در هیچ چیز نظر نکردم
الّا خدای را سبحانه در آنجا دیدم و دیگری گفت که در هیچ چیز ننگرستم که خدای
سبحانه پیش از آن ندیدم ابن عطا گفت که حق تعالی عامه مسلمانان را عارف
نفس خود گردانید بمخلوقات خود کقوله تعالی أفلا ینظرون الی الابل کیف
خلقت و خاصان را بکلام و صفات خود کقوله أفلا یتدبرون القرآن
و ننزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لله الاسماء الحسنی
و انبیا را بنفس خود و کذلک أوحینا الیک روحا من أمرنا ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا و قال ألم تر الی ربک
کیف مدّ الظل بعضی از اکابر گفته اند که حق جل و علا بندگان را عارف
نفس خود گردانید بنفس خود و ایشان را بر معرفت نفس خود دلالت کرد

نفس خو



بعد خود پس بباید معرفت هم بمعرفت هم از معرفت آمد بعد ازان حق سبحانه وتعالی
معروف را تعریف کرد بر معرفت خود معنی این سخن آنکه معرفت را هیچ سببی نیست الا که حق جل وعلا
عارف را تعریف کرد تا عارف بتعریف حق مرحق را سبحانه بشناخت بعضی از بزرگان گفته اند که
آنچه ظاهر است از کون بغیر خود معروفست زیرا که عقل میتواند ادراک آن کردن اما حق عز وعلا
عزیزتر از انست که عقل عاجز گرد سرا پرده معرفت او تواند گشت یا بنظر ضعیف کند او را ادراک تواند یافت
زیرا که مرغ حدوث هم در فضای کون پرواز تواند کرد و هر گاه که قصد بارگاه کبریا کند و یا
خواهد که قدم در عالم قدم نهد از نار و نور آن بارگاه و اشعهٔ تجلیات آنحضرت پر و بالش
سوخته گردد و دیدها دوخته حق سبحانه تعالی نفس خود تعریف کرد ما را که رب ماست کقوله
الست بربکم و نگفت که من انا زیرا اگر گفتی من انا و ما را بربوبیت خود و صفات دیگر
تعریف خود عارف نگردانیدی مکلفان ما را نشناختمی و هیچ چیز او را ندانستمی و خلق در وادی جهل
دیگر حیرت ازلا و ابدا بماندندی و هرگز بدو راه نیافتندی و اجماع کرده اند که خداوند عقل
خدای سبحانه نتواند شناخت برای آنکه عقل آلت بنده است تا هر چیز که او را بدان شناسا
گردانید او بعقل آنرا بشناسد اما عقل بنفس خود او را نتواند شناخت ابوبکر سکاک گفت سباکی
چون خداوند سبحانه عقل را بیافرید ازو پرسید من انا یعنی من کیستم عقل خاموش ماند
پس او بنور وحدانیت خود مکحل گردانید پس دیده باز کرد و گفت انت الله الذی
لا اله الا انت پس عقل نیز خدا را نتواند شناخت مگر هم بخدا اما اختلاف کرده اند
که معرفت چیست جنید گفت معرفت وجود جهل تست نزدیک علم حق گفتند که درین بیان
زیاده کن گفت عارف اوست و معروف اوست یعنی تو ازان روی که توئی جاهلی بدو لیکن
او را ازان روی که اوست بدو شناختی چنانکه سهل گفت معرفت آنست

که کسی جهل را بشناسد و گفت علم به معرفت ثابت شود نه علم به عقل فاما معرفت نه به عقل
ثابت شود معنی این سخن آنست که حق تعالی چون بنده را عارف نفس خود گرداند
تا بنده به تعریف او را بشناخت پس در بنده علم دیگر احداث کند که بنده آن علم را به معرفت
دریافت پس عقل بدان علم که درو احداث کرده بود قایم گشت و دیگری گفت که علم را
ظاهر نهایت است و تعیین آن و معرفت را شک نه باطن نهایت است و دانستن آن و هم دیگر
گفت که حق سبحانه و تعالی بر عام مباح کرد و خواص اولیا را معرفت مخصوص گردانید و ابو بکر
وراق گفت معرفت دانستن صورت سمات نهایت است و علم دانستن حقایق آن و ابو سعید
خراز گفت علم بالله سبحانه اخفی و ادق است از معرفت بالله سبحانه زیرا که معرفت علم طلب است
پیش از حصول مطلوب و وجود او و علم بالله سبحانه بعد از حصول مطلوب و وجود او بود و گفت
معرفت طلب و استیفای حقیقت و کنه معرفت است هم او گفت معرفت تابع ذکر
معرفت است و دیگری گفت معرفت حقیر داشتن قدرهاست الا قدر حق جل و علا و اگر هیچ
قدر را با قدر حق قدر نه بینند از ذوالنون پرسیدند که حق را به چه شناختی گفت بدانکه هر وقت
که قصد معصیت کردم و در آن معصیت جلال حق را یاد کردم از و شرم داشتم معرفت
قرب حق بود و دلالت معرفت خود ساخت بود و سبحانه از علیان پرسیدند که حال تو چیست با خدای او
گفت تا او را بشناختم بر و جفا نکردم یعنی مخالفت او نکردم پرسیدند که از کی باز او را بشناختی
گفت از آن وقت باز که مرا دیوانه خواندند تعظیم قدر خدای سبحانه نزد او دلالت معرفت
ساخت حق سبحانه سبحان من لم یجعل سبیلا الا معرفته الا بالعجز عن معرفته العجز عن درک
الادراک ادراک و انه حقیقت طلب الادراک اشراک بعضی از مشایخ گفته اند در حقایق
معرفت که معرفت دو است معرفت حق و معرفت حقیقت اما معرفت حق اثبات

علم

وجه بانی شدن او بدینست سبحانه بران وجه که از صفات خود ظاهر گردانید و معرفت
حقیقت آنست که عارف را بدو راه نبود بر آن امتناع صمدیت و تحقق ربوبیت و
گفته اند که صمد آنست که بدو راه نبود قال الله سبحانه و لا یحیطون به علما و نیز گفته اند الصمد
الذی لا جوف له صمد مصمد باشد یعنی که بر حقایق نعوت و صفات او را ادراک نتوان کرد
بعضی بزرگان گفته اند که معرفت حاضر کردن سر است با نواع فکر در مراعات مواجید ذکر
بر حسب توالی اعلام کشوف یعنی باندازه که نشانهای کشوف پیدا آید و پیوسته کردن آنچه
سر از عظمت جمع نعما و تعظیم حق و جلالت قدر او و لطا و تقدس مشاهده کند عبارت
از تعبیر آن عاجز آید جنید را پرسیدند از معرفت گفت معرفت آنست که عارف بسر
تردد کند میان تعظیم و اجلال حق عز و علا از درک و احاطه یعنی حق را سبحانه بزرگتر
از آن داند که غیر او را بر وی سبحانه احاطه دست دهد یا وی سبحانه مدرک گردد و از عجب خویش
نه او را از کس حظ و نه کس را از حظ او یعنی عارف وجودی بود متردد در عدم
که عبارات از آن هیچ میسر نگردد زیرا که عارف مخلوقست و مخلوق مسبوق و مسبوق بسابق
محیط نتواند شد معنی وجود متردد در عدم آنست که صاحب حال موجودست بتعیین و
تشخص و گویا که معدومست بصفت و نعت یعنی که با وی هیچ صفت دیگر غیر از وجود نمانده او
و او متردد است در عظمت و اجلال حق از ادراک و احاطه و ادراک و احاطه دوام
وجود در آید و عدم آن دوام عدم و حال او متردد است میان عدم احاطه و ادراک
حق جل و علا متردد بود در عدم هم جنید گفت که معرفت شهود خواطر است بعواقب
بازگشت و اگر عارف تصرف نکند نه با سر او و نه تقدیر [illegible]
بسبق علم حق کند در حق [illegible] از ازل [illegible]



بآنچ خواهد بود که حق تعالی در ازل برای او معین کرده است و از صراط مستقیم کی میان تعطیل
و تفریط و اسراف و تقصیر تعبیه است قدم از دایره متابعت رسول صلعم بیرون ننهد زیرا کی
جهل موقوف بر سر دارد و شعور بر احوال آن ممکن نیست کی چون آفتاب که شعاع او مانع ادراک قرص او
نهایت جوهر او بود این فرغانی گفته هر کس که رسم را بشناخت جبار گشت و هر کی رسم
بشناخت متحیر گشت و آنکس که مستوی بشناخت معطل بماند و آنکس که تولا را بشناخت مسکین شد
یعنی هر کس نفس خود را بوظایف حق قایم دید در عجب افتاد و آنکس که نظر بر آن افتاد
که حق تعالی در ازل برای او حکم رانده است متحیر گشت زیرا که نمیداند که حق تعالی از بهر او چه
خواسته است و قلم او بچه رفته است و آنکس که دانست که آنچه در ازل برای او قسمت
کرده اند نه کم شود و نه زیاده و نه پیش آید و نه باز پس بود از طلب باز ایستاد و آنکس که
قدرت و کفایت حق تعالی در حق خود بشناخت متمکن شد در رجا و فنا و جاحها
مضطرب نشود و آنکس که بدانست که حق سبحانه و تعالی متولی کار اوست دلیل کار او شد
در احکام او و قضا و قدر او بعضی بزرگان گفته اند که چون حق سبحانه و تعالی بنده را بخود
آشنا ساخت و او را در مقامی برد که نه محبت ماند و نه خوف و نه رجا و نه فقر و نه غنا
زیرا که این همه مقامات فرود غایات است و حق جل و علا ورای نهایات است یعنی
عارف مشاهده این احوال نکند زیرا که صفات بنده است و اوصاف بنده فانی
از آنست کی باقی کی از تخلق حقیقت نمی تواند رسید یعنی مشاهده مقامات
با خود بود ننشست بزرگی گوید که هر کس که دوست است آنچه از تعظیم و اجلال حق سبحانه و تعالی
مشاهده کند او را حیرت زاید و تواضع او مرده فی حضر بزرگان یعنی فلان
از دیدار اوصاف خود و افعال خود و خود را از مقامی که در آن بوده بیشتر

دلیل

وسئل الوراق ما الفرق بين المعرفة العام والخاص من معرفة خاص فقال المعرفة واحدة
الا ان اهلها ثلثة اصناف صنف يعرفونه على سبيل الخبر وصنف يعرفونه على سبيل الدلالة وصنف
يعرفونه على سبيل المشاهدة اما الصنف الذي يعرفونه على سبيل الخبر فهم عامة اهل التوحيد ان سمعوا
بالتوحيد من قبل الرسول فصدقوه بقلوبهم واعطوا بالسنتهم اقرارهم الا انهم دنسوا انفسهم
بالذنوب والمعصية والتخليط فغاصوا في الدنيا على الجهل والتقصير فهم على خطر عظيم ان لم يرحمهم الله
سبحانه یعنی معرفت عوام را اسماء و نعوت و شواهد افعال است و از آن در نمیگذرد که آن شواهد
وجوه موجودات است که ادراک آن میتوانند کرد و بنور عقل و نور دل و نور ایمان که از جهة
تصدیق مخبر صادق استنباط میکنند با آنکه میدانند اسماء و نعوت حق را که بدان
موصوفست و معلوم میکنند که مدبر و مقدر و صانع در صفات خود یکتاست و شریک و نظیر
ندارد و افعال او را به آلت میدانند و مصنوعات او را انحلال می بینند و صفات و نعوت او را
باو قائم می بینند و در اثبات قدم او سبحانه بر غیر تعیین اند و صفات الهی را بی علت میدانند
و بدین طریق بند با آیات از آنجا بنور مشاهده رسانند و غالب آنست که این مراتب ایشان را
در آخرت میسر شود زیرا که اینجا نا تمام اند که روح ایشان بعوارض شهوات محجوب و عقل
ایشان در ظلمت هوا از کمال عاجز و طبایع ایشان از مکاید دنیا آشفته و ایمان
ایشان از وساوس شیطان مضطرب و در مهالک نفس خود متحیر تا از آن سر فرو نیایند بنور
نتوانند رسید جهت حقایق معرفت بر خاص در نتوانند یافت واما الصنف الذی یعرفونه علی سبیل الدلالة
فهم اهل النظر والفكر والعقل القيوا ذلك من قبل الدلالة والآيات وآثار الربوبية ولطايف صنعه

وکمال قدرته فیستدلّ بالشیء علی الشیء و یوقن لصحّة الدلالة فهم علی طریق جلیل الّا انّهم
عاشوا فی الدنیا علی الغرة و القصرة و الغفلة وصاروا محجوبین عن الحق برؤیة دلائله
هر کرا دیدهٔ دل بنور ایمان منور است و دماغ جان از روایح احسان معطر او بیقین میداند
که حق سبحانه و تعالی همه کاینات و مجموع موجودات را از برای معرفت و عبادت آفریده است
و بعنایت بی علت نوع انسان را از مابین همه جهان و جهانیان بتحمل این بار گران که
همه اکوان را از تحمل آن عاجز آمده اند مخصوص گردانیده و او را مجموعه همه عالم ساخته
هر چه در همه عالمها بوده در ایشان پیدا و پنهان پرداخته و از ظهور آن عنایت نوری
از فیض نور خود در و ودیعت نهاده که در هیچ عالمی از عوالم آن نور را ودیعت ننهاده
و این عنایت را که با انسان داشته بر فرشتگان نیز مخفی کرده و پنهان از فرشتگان
بتعلیم تا بمعرفت همه جهان معلم ساخته و بر فرشتگان جلوه داده و نیز از اثر آن عنایت است
که آدم علیه السلام و اولاد او را چند وقتی بدین جهان آورده و در بهشت نگذاشت
چه اولاد او بمعرفت مخصوص بوده اند و کمال معرفت در شناخت حضرت لطف
و قهر و بهشت مظهر لطف و مقام و انعام و افضال بکمالست و محل تجلی جمالست نه مظهر قهر و
جای تجلی جلال و دنیا سرای تغیر احوالست که گاهی در وی نسیم لطف وزد و گاهی سموم قهر وقتی
خوراند و وقتی زهر لطف در صورت قهر تعذیه کنند و قهر در صورت لطف بنماید
لطف و قهر درآمیزند از انوار و ظلمات آثار برانگیزند پس حکمت ربوبیت مقتضی آن
که معرفت قهاری و جلالی از مقام لطف و جمالی مرو را بکمال رسد و شناخت این احوال اندر



بر ... در ... وار دبحث ... اقتضا کند وانوار یافت معاملات کیت بمضاف ... حقایق اسرار
معاملات چون فنا و بقا و قبض و بسط و خوف و رجا و تفرقه و شوق و محبت و عشق که هر یکی در وجود
خویش در ... معارف روندهٔ بسیار و طیار کند که همهٔ آن متعلق بوجوه تجلیات کهی چون بصفت قهر
و وحدت ظاهر شود فنا و بقا لازمهٔ آنست و چون بصفت جلال و جمال ظاهر شود قبض و بسط آنگاه
شود و چون عظمت تجلی در آید خوف پدید آید و چون حسن تجلی در آید محبت و رجا پدید آید و چون صمدیت تجلی در آید
توحید تولد کند پس بهر صمدیت که از عالم کبریائی در آید روح را لباس دیگر پوشانند تا بدان حضرت رسانند
که روح بلباس تفرید ملبس شود و از حق بحق فنا گردد و چون بحق بقا یابد و شناسد و عرفت علی الی
عرفت ربی بربی ولولا فضل ربی ما عرفت ربی پس دیگر چنان شود که حق را بحق بداند
پس چنان شود که دیگر خود را باز نداند و آن فنا است در سراو و باز چنان شود که همه خود را داند
بخود و آن فنا از فنا است و باز چنان شود که همه حق داند و آن سر بقا است و باز چنان شود که
همه اوست داند و آن سر انبساط بود و چون در جمال جلال افتد سکران از آن شود و چون در حسن شهود
افتد صاحب تجرید که صورت اوست شود و صفت او نسبت کردد تا بفنا و بقا شاد شود بعد از آن
بلباس اخلاق او را بیارایند و سر ... را از تعطیل بیرون گردانند بجان مخاطب این خطاب شود
که فاعلم انه لا اله الا الله بعضی متصوفه را پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع در جواب
گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و دیگری گفته است که معرفت حق را بدلیل طلبید
همچنانست که بچراغ آفتاب جوید و بحجت و برهان نابت که مشاهده قوی تر از استدلالست
که محققان صناعت کلام جایز داشته اند که شاید که حق سبحانه و تعالی بنده را علم ضروری
بدهد بوجود خود و صفات خود و غیر آن پس چون جایز است که این نوع علم بعضی را حاصل شود

[illegible]

سکینت که راجح باشد بر انحراف کلفت نظر و غیبت ملال
واقتحام مواقع شکوک و محل شبه باید کرد اما الصنف الذی وقفوا
علی المشاهدة فهم الذین یرون الله سبحانه بعین الیقین حتی
صار الغیب لهم عیانا من تحقق مشاهدة الیقین پس معرفت این قوم
که خاصند برتر از شواهد و آیات آمد چه ایشان از حق بنور حق
شوند و امور و افعال خاص بدان بدانند چون از پرتو حالات
و ثبات مقامات فی استقامت مکاشفه در فضای سر عالم وحدت
پرواز کنند روح ایشان محترق شود زیرا که آن عالم خاص الخاص
و مقام اعلی و نبوت است چه معرفت خاص الخاص در حقیقت
که هر ساعت خورشید معرفت صفات از فلک ذات تجلی او
غروب میکند از راه عشق همه در تابند و از طریق توحید همه در گداز
آن سر بقاست در التباس و این سر توحید در فنا چه سر عشق
بلاغت اقتضا کند و سر معرفت تیه و آن عجز است که عقل را
آمده از آن معرفت تولد کند و از این نکرت این مقام قربست
و آن مقام بعد در قرب جمع است و در بعد تفرقه در عین جمع تمکین است
و در عین تفرقه تلوین از عین تمکین چشم طرف ارواح منطمس است
زیرا که سبیل ارادت بدانست و جان در سر تجلی ذات
محترق و اینجا معرفت منقطع گردد و این طایفه دم از ازل و ابد زنند

من شدة سر

عین

که از



که ارزنده اند دو نامهٔ مکتب حق است که بعالم عقل فرستاده اند
و آن ان حین در عالم ملکوت بطغرای اسرار ربوبیت
در می نگرند بحروف مقطعات اطفال مهد عبودیت که بر لوح
عقل نوشته اند کی پرداخته اند و چنین آفتاب معرفت حق سبحانه و
تعالی از برج عظمت بر جان و دل عارفان و عاشقان تابد
ایشانرا گرم و روشن گرداند و لیکن متحیر کند و بعشق مرهون
کند که سر حد عشق تمام در مقام توحید و معرفت و اتحاد
آنست که بی تو هم خیال صرف انوار سبحات در روح رسد و
دیدهٔ جان بدان نور منور گردد و دیدهٔ همه یکی بین شود و همه
سر در سر بینند و بمحل خطاب رسد که غرض و مقصود روندگان
راهست و بلاغ جمیع مقامات و صرف احوال و منتهای اسرار است
و بر دو رسش اح اهل بد دست و منغمر مشکلات او ست
و در هیچ مقام از بدایت و نهایت نیست که نه آنجا خطابیست
لیکن بنسبت مقامات روندگان متفاوت باشد و در مدارج
اولیا سالکانرا در هر نفس مشکلیست که آن حل نمیکرداند الخطاب
فهم حق سبحانه و تعالی در دل بخطاب سالکان گردانند آن رسول باشد.



از رسولان حق که هرگاه که در دل سالک در آید تحفهٔ عطائی نیا[رد]
گاه نور یقین آرد گاه نور شکر آرد گاه نور صبر آرد و گاه
تسلیم آرد گاه نور سمع اسرار آرد گاه نور بصر انوار آرد گا[ه]
نفی تفرس و هوا آرد گاه کشف مسطور آرد گاه سطر مشهور آر[د]
گاه منشور ولایت دل آرد گاه خطاب ملک جان آرد گا[ه]
فرح قرب آرد گاه شراب شهود آرد گاه تحفهٔ رشر شهود آر[د]
و گاه شمیم انس چون بدینجا رسد از بند حظ و خلق بیرون آید و بد[ین]
آیات و علامات مشغول شود و از اغیار آزاد شود و خورشید شهود
طلوع کند تا از چراغ و شمع و مشعله مستغنی شود و چون این احوال ظاهر
و عیان شود حقیقت وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ نقاب از
چهره جمال کشف کرداند و او را همین خطاب قدم بر آن خطاب کرد[ند]
قال حجة الاسلام کسی که وی را از ره باطن کشف کردند از صلاح جمله خلق
بود بنمایند و بران دعوت کنند آنچه وی را نموده اند آنرا شریعت گوی[ند]
و وی را پیغمبر گویند و حالات او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق
مشغول نشود که راه نبوت ختم شده وی را ولی گویند و حالات او را
کرامات گویند چه انبیا را آیات است و اولیا را کرامات که نتیجه

آن



آن متابعت در روش راه انبیاست و آن نیز دلیل نبوت نبی باشد و
واجب نیست که هر کس را این حالت پدید آید بخلق و بدعوت خلق مشغول باید
بلکه آن در قدرت و مشیت حق است که او را بدعوت مشغول کند یا بدان سبب
که راه شریعت تازه بود و بدعوت حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را
شرایط دیگر بود که آن در آن ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست بود
بولایت و کرامات اولیا از مقام توبه تا بمقام مراقبه هزار منزلست
و در هر منزلی هزار خطاب و از مقام مراقبه تا مقام معرفت هفتاد هزار
منزلست و در هر منزلی هزار خطاب و از مقام معرفت تا مقام اسرار مکاشفه
هفتاد هزار منزلست و هزار خطاب و از مقام اسرار مکاشفه تا مقام حضور
مشاهده هفتاد هزار منزلست و هزار خطاب و از مقام تصرف مشاهده
تا مقام توحید هفتاد هزار منزلست نورانی و در بحر محیط محبت در سفینه هفتصد
حیرت که اولش صحو است و آخرش سکر با ساحلش فنا رفتار و لجه‌اش
بقا ببقا و جواهرش خوف و رجا و قبض و بسط و قبض در قبض و بسط
در بسط و بسط در قبض و قبض در بسط و سکر در سکر و صحو در صحو
و هر رمزی هزار رمز نیست و خطاب در خطاب و از توحید تا اتحاد هفتصد نفی
هزار حجاب عبودیتست که اولش نیستی است و آخرش هستی و در هر
حجابی هفتصد هزار اشکال التباس است و در هر لباسی هزار عروس حسن



و هر عرقی صد هزار زبان حسرت که بدان زبانها اسرار لا یزالی با عاشقان فا...
اگر یک ذره از آن نکوتر شد خلایق همه بیهوش فنا گردند و چون اهل حقایق بحقیقت اتحاد رسند هر چه
کردند تا بمجاز رسد که خطاب نیز بر خیزد و همه بودن شود نیست بودن تا بر خیزد و چون در سکر افتد
تا انسانها همه بگذرد و باز بصحو صحو در آید و بین السکر و الصحو همه خود را بینند و خود را خود بینند و کلام
که از جام عشق صادر شده چون انا الحق و سبحانی در این مقام بود و ما حکی عن ابی یزید من قوله سبحانی
ان نعتقد فرایی یزید انه یقول ذلک الا علی معنی الحکایة عن الله سبحانه و هکذا اشیع ان نعتقد
الحلاج من قوله انا الحق و هکذا فی کلام حجة الاسلام و غیره من المحققین و خطاب بعضی حجاب
و بعضی از روز ارتجال و بعضی در مشاهده بود و بعضی با وسیلت و بعضی در وصول و بعضی با زبان
با اهل عشق و بعضی با زبان توحید با مفردان محبت و بعضی بزبان الهام با اصحاب معامله
با گم شدگان بزبان لطف و کرامت و در این جمله بهر نوع خطاب کنند و در هر مقام خطابی
فاما خطاب ابتدا مریدان را بود و خطاب اشتیاق محبان را و خطاب انفراد عاشقان را و خطاب
عارفان را و خطاب اتحاد موحدان را و خطاب اهل سماع در وقت سماع هزار رمز در رمز بود
چنانچه احوال غموض اسرار او شود و مفتاح ابواب مکاشفات و مشاهدات گردد اما در عشق
با روح گویند و در صرف صحو با دل و در صفای صفات با عقل و در لطف با نفس و در قهر با هوا
در صفت تادیب موقوف همه نوازش در نوازش و گداز در گداز بود و خطاب در مقام
خوف قهر کند و در مقام حسن و لطف رجا و در مقام محبت ... و در مقام عشق هیبت و ...
عبادت ارباب حال ... این کلمات ... باشد و خطاب عام در معاملات ...

نسخه
بعضی را کمتر بود

ولطف

و خطاب باصحاب حالات و خطاب اخص در مکاشفات و مجاهدات بعضی از محققان این طایفه
در بدایت یا در وسط حال از ایشان صادر شده چون بر بطلان آن واقف شده اند از آن
رجوع کرده اند زیرا که آنچه سالک مبتدی برانست در معارف کشوفی که ثمره تجلیات صوریست
سایر متوسط از آن مستغفرست و آنچه سایر متوسط برانست در معارف شهودی که ثمره تجلیات
نوریست و آنچه طایر منتهی از آن مستغفرست و آنچه طایر منتهی بر آنست در معارف معنوی که ثمره
تجلیات معنویست مجذوب واصل از آن مستغفرست و سر حدیث و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله سبحانه
فی کل یوم سبعین مره شاید صدق این بیانست غرض آنکه بر کشوف و شهود و ذوق و شعور
خود اعتماد نکنند و با آثار کتاب و سنت بسنجند تصرف در انکار و اندراج و بطالات و ترهات
و شطحیات مغلوبان که از مقام سکر ترقی نکرده اند و بصحو نرسیده اند ایمان خود بر باد ندهند
قال حجة الاسلام دل آدمی چون آئینه ایست که هر که که در وی نگرد باید که حق را بینی و بسیار
کسی که در خود می نگرند و حق را می بینند و چون این بشنوند پس لابد است شناخت آنچه
و آن نظر که آئینه آن موقفست و آن بر دو وجه هست یکی آنکه غامض ست و بیشتر فهمها
آنرا در نیابد و آن وجه که همه کس فهم آن توانند کرد آنست که آدمی از ذات خویش هستی
ذات حق سبحانه بشناسد و از صفات خویش صفات او و از تصرف در مملکت خویش که تن
و اعضاء ویست تصرف حق در جمله عالم بشناسد پس بدین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت
حق سبحانه شد قال الصوفی نفس چنانکه دو قسمست بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و
اشکال و بعضی عقل و برا دریابد و در خیال نیاید چون حق سبحانه و تعالی و صفات او بلکه چون بعضی



از صفات تو چون قدرت و علم و اراده و جز آن که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید
عقل این همه را دریابد بلکه عشق و خشم و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال
و عقل دریابد و هر چیز که در خیال آید ادراک آن دو درجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه کسی
می نگری و این ادراک ناقص است دیگر آنکه در چشم آید و این کامل است لاجرم لذت در دیدار معشوق
از آنست که لذت در خیال و نه آنکه در دیدار او صورت دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از
آن همانست لیکن روشن‌تر است چنانکه معشوق را وقت صبحگاه دیدن لذت آن بیشتر از آن که
نه از آنجهت که صورت دیگر دیده لیکن از آن روی که روشن‌تر است و مکشوف‌تر است همچنین هر چه در خیال
نیاید و عقل آنرا دریابد دو درجه دارد از آن یکی را معرفت گویند و دیگر را آن درجه دیگر است
رؤیت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال
تا از پس برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمی با این تن که مرکب است و عرقست از آب و خاک
مشغول بودن به شهوات این عالم حجاب وی است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد دیدار
نبود اگرچه دوست بود به این سبب که موسی را خطاب آمد که لن ترانی پس چون مشاهده تمام‌تر است و روشن‌تر
لابد لذت آن بیشتر باشد همچنانکه در دیدار و خیال و در شیء تخصص بدانکه این معرفت
در آن جهان به صفت دیگر شود که با دل هیچ نزدیک‌تر پیوسته باشد و در غایت روشنی شود و آن را
نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و بیدار آنست که این مشاهده جهت آن اقتضا
چنانکه معرفت در سینه جهانی اقتضا کرد پس تخم دیدار معرفت است هر که را معرفت نباشد دیدار
حجاب ابد بود و هر که را معرفت تمام‌تر دیدار تمام‌تر پس گمان مبر که همه کس در دیدار و لذت در دیدار

بلکه هر کس بقدر معرفت وی بود قال النبی سعادت آدمی در معرفت خدایست سبحانه
و سعادت هر چیزی در آنست که راحت و لذت او در آنست و لذت هر چیزی در آنست
که مقتضای طبع وی در آن باشد و مقتضای طبع هر چیزی در آنست که او را از برای آن آفریده اند
پس لذت دل در آنست که خاصیت ویست و ویرا برای آن آفریده اند و
آن معرفت جمیع کارهاست و خاصیت دل آدمی اینست و هر چند معلوم شریفتر بود
علم آن شریفتر بود و لذت آن بیشتر بود و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه
چیزها بویست که آن پادشاه و مالک الملک همه است سبحانه و تعالی و همه عالم آثار صنع ویست
پس معرفتی از این معرفت شریفتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد که مقتضای
طبع دل آنست اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد چون تنی باشد
که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد و باشد که گل را دوستتر دارد از نان اگر علاج
نکنند زود هلاک شود و بدبخت ابد شود و همین معرفت است که در این جهان بصفت
دیگر شود که با او هیچ شر دیگر نباشد چون نطفه که آدمی شود و دانه خرما که درخت شود و
مشاهده جهت اقتضا کنند و در آنجهان چنانکه معرفت در این جهان پس تخم دیدار معرفت باشد
هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست و هر کرا معرفت تمامتر دیدار تمامتر و تفاوت دیدار
خلق با آنکه حق تعالی یکیست چنین تفاوت صور رتبا بود که در چند آینه مختلف پدید آید یکی روشنتر
و بعضی تاریکتر و بعضی کژتر و بعضی راستتر هر که آینه دل بدان جهان برد تاریک تا آنجا
راحت دیگران باشد همان بعینه رنج وی گردد تا آنکه از دیدار شیرین آن یابند دیگران رنج بینند



وآنچه عالمان یابند عامیان نیابند و آنچه عالمان متقی یابند غیر ایشان نیابند
و آنچه محبان و عاشقان یابند دیگران نیابند پس معرفت کمال سعادت آدمی است
نیست تا با او محبت یار نباشد و قال الضحاک جمال حضرت ربوبیت را نهایت نیست چون نظر دل
بران بود که حاضر است حال دل همه فرح و شادی بود و آنرا انس گویند
و چون نظر دل بران بود که او را اخری مانده است حال دل همه طلب و تقاضا بود و آنرا
شوق گویند و این انس و شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آنجهان
و همیشه در آخرت گویند ربنا اتمم لنا نورنا که خدای را سبحانه چون خدای را بکمال نتوان شناخت
و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن سعادت آنرا این راه گشاده بود
تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می افزاید حقیقت لذت بی نهایت بعد در بهشت این بود
نعیم اهل بهشت که هر لحظه تازه تر میشود و الا هر چه تمام شود دل از لذت او آگاهی نیابد
همه محبان حق درینجهان و در آنجهان در میان این انس و شوق میگردند ذات
حق است فی دعائم لجوده مستغنی بجمیع وجوه از غیر خود متصف بصفت کمال ازلا و ابدا و تنها
که این ذات غیر واجب را نباشد که اگر باشد لازم آید که واجب دو باشد و آن محالست
و او را سبحانه صفاتست و صفات او سبحانه زاید بر ذاتست و وجود نیست و مراد از ذات
آنست که همه ذات او شامل صفات اوست چنانکه همه ذات حق بصیرست سمیعست بصیرست
متکلمست علیمست مریدست قدیمست حکیمست و مراد از وجود آنکه مسلوب نیست
ثبوتیست یعنی نسبت سلب جهل علم بر روی اطلاق نمیکنیم



یا بسببیه ما را علم داد او را علیم نمی خوانیم بلکه او را پیش از ایجاد ممکنات در ازل
آزال علیم میدانیم و همچنانکه احراق و اشراق را صفت آتش میدانی و هم آنجا
که احراق میکند اشراق میکند و تداخل صفتین آتش را زیان نمیدارد و مع
هذا ممکن است که این صفات ذاتی نیز مر ذات واجب را زیان ندارد و واجب
سبحانه هرگاه که خواهد این صفات را از آتش سلب کند چنانکه احراق ازو سلب
کرد که ابراهیم را علیه السلام نتوانست سوخت و اغراق از آب سلب کرد
که موسی را علیه السلام غرق نتوانست کرد و صفات او سبحانه وجودیت ازلاً و ابداً که
سلب نشود و وجود او سبحانه ضد عدم نباشد و ضد وجود ممکن نباشد و حیات
او ضد موت نباشد و ضد حیات ممکن نباشد و علم او و سمع او ضد صمم نباشد و ضد سمع
ممکن نباشد و بصر او ضد عمی نباشد و ضد بصر ممکن نباشد و علم او ضد جهل نباشد
و ضد علم ممکن نباشد و ارادت او ضد کراهت نباشد و ضد ارادت ممکن نباشد
و قدرت او ضد عجز نباشد و ضد قدرت ممکن نباشد و حکمت او ضد عبث و [illegible]
نباشد و ضد حکمت ممکن نباشد و نور او ضد ظلمت نباشد و ضد نور ممکن نباشد و
باقی صفات را بدین قیاس کن زیرا که ضد و ند از ذره امکانست که وجود هو بود
پس بود یا نبود و بر بود او مقدم [illegible] بود او ضد نبوده و ند نبود دیگر که در وجود
با او مشترک و در ماهیت ممتاز و صفات او را سبحانه ذاتی و وجودی و ثبوتی
باشد زیرا که او سبحانه وجود ندانسته باشد دیگر را چگونه وجود دهد و اگر چی [illegible] باشد

در بیان ذات

و ندیه

کول



دیگری را چگونه حیات دهد و اگر سمیع نباشد چگونه مناجات و جودی تواند شنید
اگر بصیر نباشد اعمال و احوال بنده کان را چگونه تواند دید و اگر متکلم نباشد پیغمبران را
جهة نظام عالم غیب و شهادت به پیغامهای حکیمی از پیش ان بخلق چگونه تواند
و اگر عالم نباشد بر ضمایر و سرایر و استعدادات هر کسی که فراخور حیثیت چگونه مطل
تواند شد و اگر مرید نباشد ظهور انچه در علم اوست بوقت معین چگونه صورت
بود و وقتی با امر معین دون وقتی دیگر مخصص چرا شود و اگر قادر نباشد تنفیذ مراد
بچه تواند کرد و اگر حکیم نباشد هیچ امری متقن و منتظم نماند و هر گاه این صفات
بود صفات فعلی نیز باشد و اخلاق حمیده چون رافت و رحمت و اجماع کرده
که او سبحانه واحد احد صمد فرد قدیم عالم قادر حی سمیع بصیر عزیز عظیم جلیل کبیر جو
رئوف متکبر جبار باقی اول اله سید مالک رب رحمن رحیم مرید حکیم متکلم خالق
رازق است و او سبحانه موصوفست بهر صفت که نفس خود را بدان موصوف کرده
و مسمی است بهر اسم که خود را بدان اسم خوانده است و او سبحانه با اسما و صفات
همیشه مسمی و موصوفست و بهیچ وجهی از وجوه با خلایق مشابهت ندارد و ذات
او سبحانه بذات و صفات به مخلوق نماند و از هر چیز که بر مخلوق رود دلالت
حدوث خلق او سبحانه و تعالی از ان منزه است و او سبحانه بر محدثات همیشه پیش
متقدم بوده است و پیش از هر موجودی او موجود بوده و چیز او سبحانه
قدیم نیست و غیر از وی ذاتیست جسم نیست و شبح نیست یعنی جسم لطیف نورانی

منتقن سد
نیز باشد

و شخص نیست

و تشخص نیست نه جوهر و عرض نیست نه او را با چیزی اجتماع و نه از چیزی افتراق نه متحرک
و نه ساکن نه زیاده گردد از آنچه هست و نه ناقص گردد و نه ابعاض دارد و نه اجزا
نه جوارح دارد و نه اعضا نه جهت دارد و نه مکان هر وی آفت طاری نشود و او را
خواب نگیرد و وقت او را از حال بحال نگرداند و با شارت مشیران معلوم و معین
نگردد و مکان گرد او نیاید زمان بر و نرود و در وی تصرف نکند تجزی و پیوستن
یا از چیزی جدا شدن بر وی سبحانه روا نبود در مکان فرو نیاید هیچ فکر و نرسد
هیچ ستر او را حجاب نکند و هیچ بصر او را در نیابد بعضی از بزرگان در توحید میگویند

در بیان قبل برحق

که قبل برحق تعالی و تقدس سبقت نگیرد و بعد او را منقطع نگرداند و من او را از چیز
بیرون نیاورد و عن او را باز ندارد و الی ملاصق او نشود و فی در وی در نیاید
و ذات او را در محلی فرو نیارد و اذا او را بزمان مقید نکند و هیچ فوقی او را مسایه نگرداند
و هیچ تحتی او را بر ندارد و هیچ نزدیکی او را مزاحمت نرساند نه پیش دارد و نه پس
قبل او را ظاهر نکند بعد او را فانی نگرداند کل او را جمع نگرداند و کان او را موجود نکند
لیس او را مفقود نگرداند خفا او را نپوشاند متقدم است بر حدوث قدم او و
بر عدم وجود او بر غایت ازل او اگر گوئی متی او تعالی بر هستی سابق بود اگر گوئی
کیف قبل بعد از و پدید آمد اگر گوئی هو ما و دا او و مخلوقند از آن او تعالی و اگر گوئی کیف

حیث

محجب است ذات او بوصف کردن او بکیف و اگر گوئی این او پیش از مکان بوده است
و اگر گوئی حیث هویت او مباین همه اشیاست و صفت در یک وقت جز او را

تضاد

جمع نشود و میان صفات او سبحانه تعالی نبود ظاهرست در عین استتار باطن

در عین ظهور ظاهرست باطن قریبی است بعید عزیز و ممتنع است بدین صفا

خلق او را تشبیه کنند فعل او بی مباشرت تفهیم او بی ملاقات هدایت او بی ا

اشارت کبیرست از منازعت همها عظیم است از مجالست فکر ما ذات او مقد

از تکیف و فعل او منزه است از تکلیف و اجماع کرده اند که عیون او را سبحانه

نتهجم در و نرسد صفات او متغیر نشود و اسماء او متبدل نگردد و همیشه بدین صف

بوده باشد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئی علیم لیس کمثله

شئی و هو السمیع العلیم البصیر اجماع کرده اند که او را صفاتیست که او سبحانه بحقیقت بدان

صفات موصوفست از علم و قدرت و قوت و عز و حلم و کبریا و جبروت و حیات

قدم و ارادت و مشیت و کلام و این صفات نه اجسامست و نه اعراض و نه جوا

چنانکه ذات او نه جسم است نه جوهر نه عرض و او را سمع است و بصر و وجه و ید نه چو

سمع و بصر و وجه و ید دیگران و اجماع کرده اند که سمع و بصر و ید و وجه صفات اوست نه جوارح

و اعضا و اجماع کرده اند که صفات او سبحانه و تقدس نه عین اوست و نه غیر او

کسی را که گوید اسم عین مسمی است و باعتبار آنکه اسماء حق سبحانه و تعالی ذات مقدس

او را ثابت بوده است ازلاً و ابداً خواهد بود و محدث نیست باید که او را تکفیر نکنی

و کسی را که گوید اسم غیر مسمی است باعتبار آنکه این حروف مقطعات که از مخارج

مخلوق بیرون می آید محدث است هم تکفیرش نکنی بعض آنها که نه عین است نه غیر ا

ظنون ... اجماع کرده اند که او را صفاتیست
حقیقت بدان صفات موصوفست
صحیح

و اجزاء

کفشه

گفته‌اند باعتبار آن گفتند که حق سبحانه تعالی فرموده است وَلِلّٰهِ الاَسمَاءُ الحُسنیٰ
وجود اسما ثابت شد مر ذات وصفات حق را بفرمان او پس اگر عین گوییم باعتبار نظر
زمرهٔ اول جایز و اثبات شد و اگر غیر گوییم باعتبار نظر فرقهٔ او را جواب باشد پس
لا غیر و لا عین گوییم تا بفرمان حق تعالی هم اثبات اسما کرده باشیم و هم مرتکب محال
نشده و معنی اثبات صفات مر ذات باری سبحانه نه آنست که او در این صفت
احتیاجی هست او را یا ایجاد اشیا و فعل او در آن اشیا بواسطهٔ این صفات است
لیکن معنیش نفی اضداد این صفات است از ذات وی آنکه در نفس خود ثابت است
و بحق قایم و معنی اثبات علم و قدرت نفی جهل و عجز تنها نیست بلکه مراد اثبات علم
قدرت است چه اگر چه بنفی جهل و عجز کسی عالم و قوی بودی بایستی که مرده بنفی جهل و عجز
از و عالم و قادر بودی همچنین در همه صفات باید که این معنی بدانی و بدانکه وصف
کردن ما حق را سبحانه بدین صفات صفتی نیست او را بلکه صفتی است ما را و اخبار است
از صفت او تعالی که قایمست بدو و هر که حق را سبحانه وصف کند بصفتی که در قرآن
و حدیث ثابت نشده باشد دروغ گفته بود بر حق سبحانه و تعالی و اگر بود او را بود
که صفت او باشد و فرقست میان ذکر و وصف برای آنکه ذکر صفت ذاکر است
و صفت مذکور و مذکور بذکر ذاکر مذکور بود اما موصوف بوصف واصف موصوف
نبود چه اگر وصف واصف صفت موصوف بودی بایستی که اوصافی که مشرکان و کافران
حق را سبحانه و تعالی وصف کرده‌اند از ولد و زوجه و ضد صفات او باشد و حق

دوم خطا باشد



تعالی ذات خود را تنزیه کرده از اوصاف لقوله سبحانه و تعالی عما یصفون
پس حق عز و علا موصوفست بصفاتی که قایمست بدو و از وی جدا نیست چنانکه
میفرماید و لا یحیطون به علما و قال عز ذکره انزله بعلمه قال الله تعالی ما تحمل من انثی ولا
الا بعلمه وقال الله تعالی ذو القوة المتین ذو الفضل العظیم قل فلله العزة جمیعا ذو الجلال
والاکرام و اجماع کرده اند که میان صفات حق سبحانه و تعالی تغایر نیست و علم او نه قدرت اوست
و نه غیر قدرت او و همچنین صفات دیگر از سمع و بصر و وجه و ید سمع او نه بصر اوست و نه
غیر بصر او همچنان بصر نه سمع است و نه غیر سمع و اختلفوا فی الاتیان والمجیء والنزول
جمهور برین طایفه بر آنند که اینها صفات حق سبحانه چنانکه لایق بود در حضرت او
سبحانه و از آن عبارت نتوان کرد الا بلفظ آنچه در قرآن و حدیث یابند و ایمان
بدان واجب است و بحث از آن واجب نیست محمد بن موسی واسطی گفت که
چنانکه ذات او سبحانه بی علتست و ظهور صمدیت او سبحانه خلق را از اطلاع
بر حقایق صفات و لطایف ذات او سبحانه و تعالی مأیوس کرده است و بعضی
این صفات را تاویل کرده اند و گفته که معنی اتیان رسانیدن حاجت سائلست
بدو و معنی نزول آنست که روی بچیزی در خود کنند یا بصفتی از صفات لطف روی
بدان چیز آرد و همچنین قرب او کرامت اوست و بعد او اهانت او و دیگر صفات
متشابه برین قیاس و اختلاف کرده اند در آنکه حق سبحانه و تعالی در ازل خالق
بود یا نه جمهور ایشان و بیشتری از متقدمان و بزرگان گفته اند که

بشیء من علمه الا بما شاء

صفات او هم بی علتست



که حق را سبحانه صفتی حادث شود که در ازل او سبحانه مستحق آن صفت نبوده باشد و
او سبحانه و تعالی ثمرای خلقیت خلق مستحق اسم خالق گشته و از برای احداث برایا
و تصویر صور اشیا مستحق اسم باری و مصور شده چه اگر تمامی او بخلق و ایجاد و
تصویر و غیره که بمخلوقات تعلق دارد بودی گفته اند که حق سبحانه و تعالی در ازل
خالق و باری و مصور و غفور و شکور و رحیم بود و همچنین موصوف بود در ازل بهر
صفتی که نفس خود را بدان وصف کرده است همچنانکه موصوف بوده بعلم و قدرت
و عز و کبریا و قوت همچنین موصوف بوده بتکوین و تصویر و ارادت و تخلیق و کرم
و غفران و شکر فرق نکرده اند میان صفات افعال و غیر آن چون عظمت و
جلالت و قدرت و علم برای آنکه چون ثابت شد که حق تعالی سمیع است و بصیر
و قادر و خالق و باری و مصور و این صفات مدحت مر حق را سبحانه پس اگر بواسطه
خلق و تصویر و غیر مستوجب این صفات مدح نشدی احتیاج او بخلق لازم آمدی
و احتیاج از علامت مخلوق و محدثست تعالی عن ذلک و دیگر اگر در ازل خالق و مرید
نبوده باشد و بعد از آن خالق و مرید شده ذات او محل تغیر و زوال باشد و از حال
بحال گردد و این علت آفلست که ابراهیم خلیل صلوة الله و سلامه علی نبینا و علیه
از ذات او سبحانه نفی میکند و قال لا احب الآفلین و همچنین خلق و تکوین و فعل صفات
حقست و او در ازل بدان صفت موصوف بوده و فعل و تخلیق و تکوین غیر مخلوق
و مفعول و مکون است که اگر فعل و تخلیق و تکوین غیر مفعول و مخلوق و مکون نبودی بایستی

در ازل موصوف بوده

مستحق بدان صفات شده



که بنفس خود موجود و مکون بودی چه از حق سبحانه دران صفات اثری غیر از ان نیست
که نبودند بعد از ان بودند و بعضی از انکه تسمیه خالق بود منع کرده اند چه کون خلق با وجود
در قدم لازم اید و ان محالست و اجماع کرده اند که تسمیه مالک و اله و رب
و نه مربوب بوده نه مملوک و همچنین جایز باشد که خالق و باری و مصور بود و مخلوق
و مبروء و مصور نبود و در اسماء الله سبحانه اختلاف کرده اند بعضی گفته اند اسماء
نه عین مسمی اند و نه غیر او چنانکه در صفات گفته اند و بعضی گفته اند که اسماء الله عین
نزد علماء مکاشف اسماء و صفات از قبیل مترادفات است و در تشعب اسماء و تولد ان
از اختلاف معانی و تغایر اعتبارات اسرار بسیار است که قوت فکر بشری از تصور
قاصر است و تفاصیل ان زیاده از ان است که در حصر اید لیکن مجموع ان را در قسم
آورده اند صفات ثبوتی و اضافی و سلبی حی و عالم و مرید و قادر صفات ثبوتی
و این الفاظ اسماء و اسماء است معز و مذل و معطی و مانع و محیی و ممیت و ضار و نافع و خالق
و باسط صفات اضافی اند که ان همه از نسبت و اضافات می خیزد و قدوس
و امثال ان صفات سلبی اند که سلب نقصان و حاجت و انچه منافی کمال است
از حق سبحانه میکند و جمله اسماء را در دو قسم آورده اند قسمی از ان دلالت میکند بر
او سبحانه و هشت ان دلالت بر صفات او سبحانه و از دو قسمی دیگر دلالت
دارد و باشد که یک اسم مشترک باشد میان دو قسم یا بیشتر از ان اقسام و جواز
در معانی و بطون اسماء اگر کسی حقیقت ان معنی معلوم و محقق شود



چنین آورده اند که چون بنده بر اسرار اسما واقف گردد و خواص و تاثیر هر یک
از آن اسما بداند اگر نبی باشد بمجرد آنکه آن اسم را بر دل بگذراند و قصد ظهور تاثیر
آن کند تا در حال در عالم شهادت که خارج است آن تاثیر پیدا گردد و چنان شود و معجزات
از آن خالی نباشد و اگر ولی باشد چون اسم را بر دل یاد کند و زبان احوال او قائم
مقام گردد و آن طلب ظهور از جهت مصلحتی باشد که محض دینی بود و یا دنیائی اثر آن
البته در خارج پیدا گردد و ولایت و کرامت از آن خالی نیست و اگر عالم باشد
و تبع قصده و تاثیره منه و جریانه علی القلب و اللسان و التوجه التام الی الکبیر فی وقت
معین یلیق به اثر آن البته ظاهر گردد و همچنین مومنان را بتلاوت بر آن اثرها
پیدا شود چه هر اسمی را حکمی است و هر حقی را حقیقتی چون الله گوید معنی آن بداند باید
که دل او واله حضرت او شود و از غیر او نترسد و بدل و جان عبادت حضرت او
کند سبحانه و چون الرزاق گوید غم روزی در دلش نماند اگرچه در زمین علف نروید
و همچنین از هر اسمی نصیبی بگیرد و از مسمی محظوظ گردد و بآن عمل کند تا مظهر آن اسم شود
و بعلو نیل کرامت علو درجت برسد و بمجرد خواندن آن اسم قناعت نکند و چون
بمسمی مشغول شود از خدا خوانی بخدادانی برسد و در بهشت معرفت برسد در این زندگانی
چه بزرگان گفته اند ان فی الدنیا جنة من دخل فیها لم یشتق الی الجنة و هی معرفة الله
سبحانه و تعالی و اشارت هر اسمی را باید که فهم کند و بمقتضای آن عمل کند چنانچه
مذکور شد و تسمیته و علما بالاسماء توقیفیة ای یتوقف اطلاقها علی الاذن فیه فلا



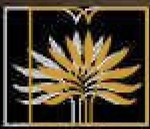
الله

شرح اسمی الله سبحانه

بلا احتیاط احترازا عما یوهم باطلا لعظم الخطر فی ذلک والذی ورد به التوقیف فی المشهور
تسعة وتسعون اسما فلنحصیها احصاء الله اسم خاص بذاته لا یوصف به غیره وقیل علم
جامد وقیل مشتق واصله الاله حذفت الهمزة لثقلها وادغم اللام وهو من اله اذا تعبد
وقیل من الوله وهو الحیرة ومرجعها صفة اضافیة وقیل هو القادر علی الخلق وقیل هو
القادر علی الخلق وقیل هو الذی لا یکون الا ما یرید وقیل من لا یقبح التکلیف الا منه
فمرجعه صفة سلبیة الله مستحق عبادت او باشد بر اطلاق غیر او را نتوان پرستید نفس
پرستی و هوا پرستی بباید گذاشت. خداوند فرمان او نباید کرد و روا نباشد
که در مراد وی خلاف افتد و آفریدگاری او را سزاست باید که دل خود را جای او
سازی و متحیر و مدهوش او گردی و او را قادر روانی بر گرفتن خویش تا ترک
مخالفت بر تو آسان بود و نفس را بدین معنی سرکوفته داری و بدانی که انچه بر تو
میرود همه بر حسب ارادت اوست بجان بار دوست بکشی و تکلیف دوست دوست
باشد اگر مقتضای فرمان دوست عمل نکنی دعوی محبت درست نباشد یکی از صفات
ذمیمه نفس دعوی الهیت بود چه نفس خواهد که خلق او را پیوسته ثنا گویند و در اوامر
و نواهی طاعت او دارند و محبت او را بر همه اختیار کنند و از وی خائف و ترسان
باشند و در جمیع احوال حکم او را بر همه احکام اختیار کنند و تمسک باذیال رحمت او نمایند
در جمیع احوال
چنانکه حق سبحانه و تعالی بدین احکام بندگان خود را مطالبت مینماید و این عین
دعوی الهیت و منازعت ربوبیت است و صفت فرعونیه است و این صفت را



هزیمت نکند الا ظهور سلطنت سلطان شریعت تا از خودپرستی بخداپرستی بیرون
آیند و روح موسی وار دل را متوجه عکس نفس گردانند و سینه را از تابوت شجرهٔ
هوا باز ستانند و هوا و آمال او را منقاد شریعت گردانند تا نفس در کار زی نماند و دیگر
از اخلاق ذمیمهٔ نفس عبودیت هواست نفس همواره هوا خواه آن بود که بر شهوات
و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهند و کمر مطاوعت و انقیاد
هوا بر میان بندد و با خداوند سبحانه در معبودیت شریک کرد کقوله سبحانه افرایت
من اتخذ الهه هواه و این صفت را مغلوب نگرداند مگر بسیار از صفات ولی که
آنرا معرفت و زهد گویند و اگر او را سبحانه معبودی بشناختی و دل از رغبت غیر او
بپرداختی عابد او شدی باخلاص چه دیگر از صفات ذمیمه وجود و سنیهٔ او نفاقست
و در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود و در غیبت و حضور مردم بشکل و یکسان
نباشد و در حضور مردم را مدح کند و در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت
بر خلاف آن بود با خالق و خلق در مقام لون باشد قمع این صفت بصفت صدق
و تمکین در آن درست و هر دو دیگر از صفات ذمیمهٔ او ریاست و مراات پیوسته نفس
در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات مجاهدات ایشان آراسته دارد اگر هم
نزدیک حق سبحانه و تعالی مذموم بود چون تکاثر باموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغنا
و هر چه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و اگر چه نزدیک حق سبحانه و تعالی پسندیده
بود چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت را مغلوب و منکوب نگرداند مگر معرفت و ذل



دعجز و حقیری مخلوقات را که آن را در ظهور سلطان الهیت توان دید و نفس مرائی بر مثال آتش است که صفت خوبرا که نور آب است اظهار میکند و صفت زشت را که احراقست می پوشد و این دو صفت مذموم که نور یا نفاق یا ریاست یا من و صفت محمود که صدق و اخلاص است از دل مدفوع گردد چون دانستی که دل بسبب مزاحمت نفس از جواهر ایمان و توحید و اخلاص و ثمرات ایشان که عبارت از ان قاصر است و اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر با آن نا لقت بازمی ماند دل را شناختن و بر نصرت او بر نفس در ملازمت اهل ریاضت و ارباب وصول شتافتن و از ایشان تعلیم آن گرفتن تا بان سبب اسرار و حقایق اسما مکشوف دل گردد و در تعلیم مداومت بر اذکار از ایشان گرفتن تا چیزی از خواص دل ظاهر شود و او را از ذل عبودیت نفس برهاند از اهم مهمات است و معرفت دل کما هو متعذر است و عبارت از ان تغیر بسبب دوام تقلب او در اطوار و احوال و ترقی او در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نهایت بود لاجرم اوصاف و احوال او در حد و عد و عدد نگنجد و هر که در تحدید و تعدید او سخن گوید اگر بحقیقت در نگرد بیقین بداند که جز تعین حد ادراک و یقین نصیب استعداد خود از ان نکرده است چندین غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک بقعر او نرسیدند و استیفا کنه عجایب و غرایب نکردند و تنبیه هر که از و اثری یافت از ان اثر خبر باز داد یا هر که او را از ان گوهر ثمین بچنگ افتاد بر طبق عرض نهاده دل در وجود ایشان بر مثال عرش رحمن است

[illegible]

[illegible]



عرش قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب عرش اصغر است در عالم صغیر و دل را صورتی است
و حقیقتی چنانکه مر عرش را صورت او مضغه صنوبریست که در جانب الیسر از بدن ودیعت است
و حقیقت او لطیفه ربانی و دل نتیجه روح است و نفس و میان هر دو تجاذب و تنازع واقع
روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را مطیع خود سازد و همیشه
درین تجاذب و تنازع می باشند گاه روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی
میکشد و دل تابع آن بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی قرار گیرد
و سعادت و شقاوت مترتبست برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد و توفیق ارزانی دارد تا قوة گیرد و نفس را مغلوب کرداند
و از کشمکش نزاع او برهد و بکلی از نفس اعراض کرده و خلاص یافته بر شاهدهای آن
حضرت اقبال نماید و دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم ذات است بمقام و
مترقی و منتفع شود و در مقعد روح قرار گیرد آنگاه نفس نیز در پای دل سر فرو نهاد
برود و بمقام دل رسد چنین دل دل مومنست که در وی هیچ ذره کفر و شرک نبود
و اگر نعوذ بالله حال برعکس آن بود و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح
مخذول و نفس منصور گردد قلب و روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل
قلب رود و قلب از محل خود بمقام نفس نزول کند و نفس در زمین طبیعت و اعراض
از شریعت راسخ گردد اینچنین دل دل کافر بود که سرنگون باشد و سواد کفر همگی او را
فرو گرفته و اگر تصرف کلی از هیچ طرف واقع نبود و تجاذب و تنازع واقع بود

[illegible] نفس غالب [illegible] و روح را از راه جلال [illegible]
بخصیص نقصان [illegible] نمود و دل بر متابعت ادم
ز بحکم صنعه خود که عالم طبع [illegible] بر دل ابد [illegible]

ولیکن جانب نفس قوة دارد و دل در میانه متردد و میل او بیشتر بنفس باشد آن دل منافق بود و خلاص ازین احوال بذکر بسیار بود ازین جهة گفته اند که هر که هر روز هزار بار گوید الله صاحب یقین شود الرحمن الرحیم ای مرید الانعام علی الخلق فمرجعهما صفة الارادة تفسیر ابن عباس رحمن آنست که رحمت صفت اوست و رحمت ارادت نعمت اوست یعنی خواسته است که نعمت دهد بر اهل طاعت در این جهان و اگر گوئی نعمت بمعنی صفت فعل بود دورست آنست که میان این دو اسم هیچ فرقی نیست و از روی معنی یعنی بزرگ بخشش و بسیار بخشایش یعنی مفیض کمال صوری و معنوی که همه دوست و دشمن برورده نعمت اوست خاصه بر مومنان بدادن ایمان و بهشت جاودان چون منعم او باشد و نعمتها از آن اوست چشم انعام و احسان از غیر او بسته داری و بخشایش از غیر او طمع نداری و چشم دل تو بمنعم بینا شود تا از نعمت بمنعم مشغول باشی و بر بندگان او ببخشائی و مظلوم را از ظالم خلاصی دهی و حاجت همه محتاجان برآری و بر نفس خود ببخشائی و از معصیت بپرهیزی گفته اند هر که بعد از هر نماز صد بار بگوید الرحمن غفلت و فراموشی و سختی دل از دل او دور شود و هر که هر روز صد بار بگوید الرحیم دشمنان بر وی مهربان گردند الملک ای الغنی و بذل ولا یذل فمرجعه صفة فعلیة و سلبیة و یقال التام القدرة الملک منع و حجر و اطلاق از و بود و کسی را بر وی امر و نهی نباشد و ملک او بادشاهی است که دنیا و آخرت ملک و ملک اوست و گردن همه ملک داران شکسته قهر و عزت اوست و نزد ارباب معانی حقیقت ملک قدرتست بر ابداع و انشاء بصفت حکمت و پادشاه حقیقی آنست که ...

الرحمن الرحیم

رحمت

[illegible]

عزل نیست و تخلص زوال نی و حکمش را رد نی و حکمتش را سفه نی و او را عزل نی و از وی بجای
چون ملک او باشد باید که رنج و تقاضای بندگی در دیده کبر و منی را برکنی و قید اضافت
بندگی و ملک مطلق را ملک مسلم داری و حکم او را مقدم داری و بعبادت فرمان او رو
آری و ارباب ملک را همه عاجز دانی و بر همه زیردستان بیخ نهی و خلاف فرمان او روا
نداری و او را برگرفتن و بخشودن خود تو ناامینی و جائی که بادشاه و شاهنشاه تو باشد
بنده او که خدمت او بر میان بندی و بملک چند روزه مغرور نشوی و از عهده ملک
بیرون آئی و دایم التجا بصفت ملکی او سبحانه داشته باشی تا شر او تو باز دارد القدوس
ذی المبرا عن المعایب و قیل لا تدرکه الاوهام و صفة سلبیة آنکه هیچ نقصان را
بروی راه نی و از دریافت کنه ذات او سبحانه سکان خاک و قطان افلاک
آگاه نی بنده باید که باطن را از تعلقات بشریت و هواجس نفسانی و وساوس
شیطانی پاک دارد و صحن خاطر را از خطور اغیار صافی گرداند و ظاهر را بمتابعت
شریعت پاک دارد تا شایسته درجات قدس انس شود و در پاکی دل این اسم
اثری تمام است گفته اند که هر که بوقت زوال هر روز صد بار بگوید دل او پاک
شود السلام ذو السلامة من النقائص یعنی سلبیة و قیل منه و به السلامة فیعلیة
و قیل یسلم علی خلقه قال الله سبحانه و تعالی سلام قولا من رب رحیم فصفة کلامیة
سالم است از آنکه ویرا ضدی بود و سلیم است از وصف همه مخلوقات و او را
هیچ آفتی و علتی و تحیری و ضعفی نبود و بذات خود پاک است از آنکه تو ویرا

القدوس

السلام

پاک گوئی چه در ذات او هیچ عبارت نرود و بخشاینده همه سلامها اوست چون
بپاکی و بی عیبی او را سبحانه دانستی باید که خود را نیز از صفات ذمیمه انسانی پاک
گردانی و بصفات حمیده روحانی متصف گردی و بندگان او از تو بسلامت باشند
و با فشای سلام با اهل اسلام اقدام نمائی و این اسم را از برای خلاصی بیماری تن
از علتها و بیماری نفس از علتهای معصیت و صفتهای ذمیمه اثری تمام است و گفته اند
که هر که صد و پانزده بار از برای دفع بیماری بگوید صحت یابد المؤمن المصدق نفسه
و رسله اما بالقول فصفة کلامیة او بخلق المعجزة ففعلیة و قیل المؤمن لعباده من الفزع
الاکبر اما بفعل الامن او باخباره الکرامان دهنده اهل ایمان است از عذاب و آرام
دهنده دل دوستانست از مصائب و ایمن کننده دل بندگان است از ظلم بر ایشان و ایمن
از زوال و اعتراض و ایمن است از آفت و اضرار و استوار دارنده موحدان است
در اقرار و تصدیق و تحقیق کننده مر وعدهای خود را برای اهل ایمان و لیکن نشاید که
مؤمن را هم نام خدا گوئی که او را هم صفت لازم می آید چه اسم صفت است مر مسمی را
و خدا را بهم صفت روا نبود چه نامهای او سبحانه او را قدیم است و نامهای تو
محدث هر دو برابر کی بود و چون دانستی که امان دهنده اوست از همه آفتها امان
از وی خواهی و اهل حق را از خود امان دهی و سایر خلایق از اعتراض و اضرار
تو ایمن باشند در این اسم و گفتن آن از شر نفس و شیطان و دفع شر دشمنان
و آفت و علتها اثری تمام است هر که این نام را با خود دارد از مخافت ظاهر و باطن ایمن

المؤمن

و گفته اند که



المهیمن

کردد وعوانی و شیطان را بروی قدرت نباشد المهیمن والشاهد هو المخبر بالعلم و
بالتصدیق بالقول و قیل الامین الصادق فی قوله گواه راست بر خلقت هرچه میکنند لایخفی
علیه شیء و هرچه میگویند و بزرگتر از آنست که وهم خلقان بوی محیط گردد و آنچه
وعده کرده است و آنچه وعید کرده است راست وعید کرده است چه اندازه بکنی و
نیک نگاه دارنده کردار تو بود و پناه جای و امان همه ترسندگان بود و چون او را
مهیمن دانستی و بگواهی کردارها و گفتارها اعتقاد کردی بمقتضای آن عمل کنی نگاه دار
گفتاری کر پسندیده او نباشد باید که نکنی و چنانکه در حق خود نکنی و نگوئی نسبت بخلق نیز نکنی
و نگوئی در راستگوی باشی و طریق صدق در کردار و گفتار مرعی داری و طریق
امانت بسپاری و پناه جای و کنف امان خایفان باشی در اشراف بر باطنها
این اسم را اثر تمام است و گفته اند هر که بعد از غسل صد بار بگوید باشراف باطن

العزیز

گردد العزیز الغالب فی المملکة القاهر علی الاعداء و قیل لا یحیط عن منزلته و قیل لا مثل له
و قیل یعذب من اراد و قیل علیه ثواب العاملین و قیل القادر والعزة القدرة و منه
المثل من عزّ بزّ اگر او را همتا نشاید عزیز کند از آنکه خواهد و هرچه خواهد تواند کرد و غالب
بود بر همه چیزها و از وی هیچ روی گریز نبود و چون او را بعزیزی دانستی عزت خود را
در طاعت او طلب کنی و از خواری که در مخالفت اوست حذر کنی چه او مالک است
و تو مملوک اوئی و قاهر است و تو مقهور او چه او را از منزلت خداوندی عزل نیست و
او را مثل و مانند نیست و او بهر روی بر هر کس نیست و او را زن و فرزند نیست و دور گرداند

کیرنده

چشم بر عطای او داری و کار از برای طلب رضای او کنی و از مخالفت فرمان او
حذر کنی و او را پیر گرفتن خود قادر یابی و بر کردارهای خود حاضر دانی و در کفایت حوایج
خود در طاعت او بکوشی و رب بی نیازی و عدم احتیاج بعضی این اسم را اثری تمام است
گفته اند هر که چهل روز بعد از نماز بامداد چهل و یکبار بگوید هیچکس محتاج نشود الجبار
من الجبر بمعنی الاصلاح و منه جبر العظیم و قیل یجبر خلقه علی ما یرید و قیل الممتنع لا ینال و منه نخلة
جبارة فهو اذا طالت فامتنعت من ان ینال و قیل لا ینال بما کان و جالم یکن بزرگوار و اصلاح
ارنده کارهای اوست درشکسته ها کامها و قهر کننده خلایق است و بر آنچه خواهد بندگان خود را
بران دارد و در تصرف عقول و اوهام در نیاید و آنچه خواهد کند کسی را بروی اعتراضی
نی چون او را الجبار یاد دانستی اصلاح کار خود کن و همه کردهای خود را بموجب پسند او
بصلاح آر تا اگر آن کردار را بر همه آشنایان عرض کند کسی را بر وی راضی نبود
و همه آن را پسندند و جبر نقصان معصیتها که از تو در وجود آمده بمقتضای صلاح طاعت
بجای آری و غفلاتی که ورزیده باشی بمشاهده جمال رب الارباب بحضور بآن جناب
منجبر گردانی و جبر بر بندگان او روا نداری و باصلاح نفس خود و سد فروج خود
قیام نمائی و در اصلاح کار بندگان او بکوشی و در دفع شر جباران و ظالمان این
اسم را اثر تمام است گفته اند هر که بعد از مسبعات عشریات و یکبار بگوید بدست
هیچ ظالمی گرفتار نشود العظیم ای انتفت عنه صفات النقص و قیل حصل له جمیع صفات
الکمال اگر اوصاف الهیت جز او را نشاید و افعال عظیم کند هر چند آن فعل نزد و

العزیز الجبار

العظیم



حقیر بود و در جنب مقدورات او سبحانه و او بزرگوار و از نیستی خود را حقیر و ذلیل او
بیند در تعظیم او و بندگی او اقصی الغایه بکوشی تا غایتی که عظمت او تعالی ترا فرو گیرد
تا هیچ چیز را بنزد تو عظمت نماند و از بزرگواری او فرمانهای او را بزرگ داری و هر
هرچه تعلق بدوست دارد دوستی آن چیز نیز از دوستی دوست بود در بزرگی دوستان
و حقارت دشمنان این اسم را اثری تمام است گفته اند هر که این اسم را بسیار گوید
عزیز و مکرم گردد المُتَکَبِّر مُتَفَعِّلٌ مِنَ الکِبْر کالمُتَفَرِّد مِنَ الفَرْد و المُتَوَحِّد مِنَ الواحِد معناه
ما قیل فی العظیم الا انه بعکس آبروی طاعت نباشد و بتدبیر صورت کس کار نکند و بزرگی
و بزرگواری غیر او را نرسد چون او را کبریا دانستی حقیر بلند همت باشی که از دنیا
و عقبی جز بلقای او آرام نگیری و کبر و تکبر او را رسد و در صفات او کس او را
منازعت نکند این اسم را در طلب بزرگی اثر تمام است گفته اند هر که در بستر
حلال خود پیش از مجامعت ده بار بگوید او را فرزندی خداترس نصیب گردد
الخالِقُ البارِئ المُخْتَصّ باختراع الاشیاء آفریدگار همه خلق اوست بی آلت و بی مایه
الا آنکه بعضی چیزها را بیافرید بی سبب بیان خدا و بعضی را بیافرید باسباب باستلاط
او بیان بندگی را او همت کننده همه آفریدها اوست و آفریننده همه چیزها بر صفت
خوبی و زشتی اوست و اندازه همه چیزها بحکمت او نهاد و بکمال قدرت همه چیزها
پدید کرد و خالق و باری فاطر هر سه در معنی یکی بود الا آنکه فاطر را آنجا بکار برند که نو کننده
چیزی بود بی مایه و اصلی و کالبدی و خالق و باری را همه جا بکار دارند چون او را خالق و



وباری دانستی خود را مخلوق و مربوب او دانی بیقین بدانی که ترا عبث نیافریده و از تو
غایب نباشی و او مخلوق خود را ضایع نکند و تربیت او در حق خود فراموش نکنی
کر تا غایت پرورنده تو او است و ترا از برای غیر پرورش نکرده و دل خود را دایم
بمحبت او نیز تربیت کنی و از محبت غیر او دل خالی کنی که او سبحانه بی سبب و بسبب
آنچه خواهد بتو رساند و همه چیز ما را آیت او دانی و در آیات او سبحانه جمال او بینی
در تنزیه باطن اسم خالق را اثری تمام است و گفته اند هر که این اسم را بسیار گوید خدای
سبحانه از برای او فرشته بیافریند تا قیامت برای او عبادت کند و در درستی کارها
و تندرستی اسم باری را اثری تمام است گفته اند هر که روزی صد بار بگوید تن او را
در گور نگذارند المُصَوِّر المختصّ باحداث الصُّوَر والتَّراکیب اکثر ترکیبهای مختلف او بید
و بنگارد صورت همه مخلوقات را و در غور حقیقت او و او از صورت و ترکیب پاک
و منزه بود باید که همه صنع او بینی و در صنع از صانع غافل نمانی که همه مصنوعات خواننده
تواند بصانع تو در خوب و زشت تصرف بجوز نکنی چه خوب و زشت و سفید و سیاه
همه آیات کمال اوست و هر یکی را جمالیست که او بحقیقت خود در آن جمال و کمال
منفرد است در اظهار اثرها و چیزها و این اسم را اثری تمام است گفته اند عقیمه که
فرزند طلبد هفت روز روزه دارد و عند الافطار این اسم را بیست و یکبار بگوید
و بر آب دمد و بخورد او را فرزندی خوب صورت و شایسته آید الغفّار
المرید لازالة العقوبة عن مستحقها اگر خواسته است آمرزیدن بسیاری از عاصیانرا

المصور

کلام

الغفار

و پوشنده



و پوشنده گناه عاصیان او بود اگرچه بسیار باشند باید که همه عیب خود بینی و از عیب
خود بعیب خلق نپردازی و عیبهای ایشان بپوشی و در فضیحت ایشان نکوشی
و از برای ستر گناه این اسم را اثری تمام است گفته اند هر که بعد از نماز گوید یا غفار
اغفرلی از آمرزیدگان گردد القهار غالب که مغلوب نگردد آنکه قادر بود که مخلوقات خود را
برانچه خواسته بود بدارد و بطوع و کره و آنکه شکسته گردن گردن کشان و متمردان بود
و خلق را بفنای او قهر کنند و همه مخلوقات مقهور و مغلوب او باشند و او بر همه قاهر و
غالب باید که نفس اماره را مقهور و مغلوب او دانی تا از هیبت او یارای مخالفت نماند
و شیاطین جن و انس را بقهر از مملکت باطن بیرون کنی و از قهر او باندیشی و خلاف
فرمان او نکنی و بر زیر دستان قهر نرانی و بلطف تحمل کنی و در قهر دشمنان و نفس و
شیاطین این اسم را اثری تمام است گفته اند هر که این نام را بسیار گوید دوستی
دنیا و غیرت از دل او بیرون رود و حاجات او برآید الوهاب کثیر العطا آنکه چیزها
بسیار دهد و بسیار بخشد بی منع و بخشش او بی غرض بود و بی عوض و او را در عطا
غرض و عوض در میان نی و اکرام او در حق بندگان تمام نی باید که چشم داشت
عطا از غیر او نه بندی و همه از وی بینی و از وی جوئی و از وی طمع داری و
عطاهای او را در حق خود تازه داری و از آن عطا بعطای خود مبتلا نشوی بنده باید که
از وی جوید هر چیز را که بآن محتاج شود و کفایت امید اهل حاجات کند تا آنچه تواند
و از نفس خود ببخشاید و گرد معصیت نگردد الرزاق کثیر الرزق من یکثر الرزق آنکه دهنده

القهار

الوهاب

عطا

الرزاق



همه روزیها بود و روزی جمیع روزی خواران بدیشان رساند بی طمع نفع از ایشان
و هیچ روزی خواره را از خوان انعام خود بی نصیب نگذارد باید که تمام غم روزی
از دل بیرون کنی که کرم او ترا فرو نگذارد و اگر همه روی زمین آهن شود و هیچ گیاه
نروید قادر است که روزی تو بی علت بتو رساند و آنچه از خوان انعام شود داده
از بندگان او باز نگیرد ببرکت این نام دانها در خوشها بروید و فرشتگان
این نام را برکتها بخوانند در طلب رزق باطن که نور است و رزق ظاهر این
اسم را اثری تمام است گفته اند هر که این اسم را بسیار گوید از بی نوائی خلاص
یابد و هر که بامداد پیش از نماز صبح در چهار کنج خانهٔ خود در هر کنجی ده بار بگوید و
آغاز از دست راست کند روی بسوی قبله از بی نوائی خلاص یابد الفتّاح
مُیَسِّرُ العُسْرَةِ وقیل خالق الفتح ای النصر و هو بالاختیار و بالاقتصار و منه قوله تعالی
الفتّاح وقیل الحاکم
رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ ای احکم وقیل الحاکم المانع و منه حکمة الالهام
گشاینده دشوارها و بود دوستان کننده همه دشوارها و سختیها و بود حکم کننده میان
بندگان بحق و راستی بی میل و بوده کارهای فرو ماندگان او گشاینده و منع جباران
او کننده و در دلها نور ایمان و عرفان و احسان او گشاینده و راه بندگان بوصال
بوصال خود او گشاینده در گشادن کارهای فرو ماندگان سعی باید کرد ببرکت این
نام درهای آسمان و حاجات گشاده اند در گشاد کارهای فرو بسته این اسم را
اثری تمام است گفته اند هر که از نماز بامداد هفتاد بار بگوید و هر دو دست



بدهد و بر سینه بنهد و این نام را بگوید زنگ از دل او برود **اَلْعَلِیمُ** اَلْعَالِمُ بِجَمِیعِ الْمَعْلُومَاتِ

آنکه معلومات او را نهایت نباشد و نیک بداند آشکارا و نهان از اقوال و احوال و

اسرار بندگان درین جهان و در آنجهان باید که بتحصیل علوم ظاهریه که قوام ظاهر بدین

بوبیت و علوم باطنیه که قوام باطن بدین بوبیت قیام نمایی و در نهان و آشکارا از مخالفت

او حذر کنی و گفتار و کردار و اسرار و احوال خود نگاه داری که بهمه داناست و از حضرت

او شرم داری و گرد معصیت نگردی و فسادی نیندیشی در حق خود و در حق بندگان

او و نیز این اسم را ورد داشتن حقیقت خبر با اثری تمام است گفته اند هر که بدل

این اسم را بسیار گوید معرفت حق یابد **اَلْقَابِضُ** اَلْمُخْتَصُّ بِالسَّلْبِ آنکه باز ستاند

حال دلها را و جنبشها را از آنکه خواهد و تنگ گیرنده روزی بندگان و احوال دل ایشان بود

باید که در تنگی شکر او گویی و بتوبه و استغفار مشغول باشی و آنچه بر تو میرود بی حکمت نمیرود

و در قبض مشاهده جلال او کنی در بستن گرسنگی این اسم را اثری تمام است ببرکت این نام

ملک الموت ارواح قبض کند گفته اند هر که این نام را بر چهل لقمه نان نویسد و چهل روز بخورد

از عذاب گرسنگی ایمن گردد **اَلْبَاسِطُ** اَلْمُخْتَصُّ بِالتَّوْسِعَةِ آنکه گسترانند نعمتها او بود

و حال دلها را فراخ کننده روزی و احوال دلها او بود باید که در بستگی احوال گشایش از او

خواهی و حال بر بندگان او گشاده داری و در بسط مشاهده جمال او کنی و در ان حال

برفع درجات خود بکوشی و آنچه طلبی از و طلبی و در گشایش کارها این اسم را اثری

تمام است ببرکت این نام میکائیل باران بیارد و گفته اند هر که در وقت بامداد دست

العلیم

القابض

الباسط



برور روز دوه بار این نام بگوید و بر روی مالد هرگز بسؤال محتاج نشود الخافض فقر دافع
البلیة الخ از منزلتها او بیفکند و بلاهای او دفع کند پست کننده درجات کافران بود
در دفع بلاها التجا بحضرت او باید کرد و منزلتهای عالی از آن حضرت باید جست تا بخشش
او گرفتار نشوی باید که دوستان او بلند داری و دشمنان او را پست داری و در بعد آمدن
قوای روحانی بکوشی و در فرو بردن و پست کردن قوای نفسانی سعی نمائی و مجاهده
آن را پست گردانی در برافکندن دشمنان این اسم را اثری تمام است ببرکت این اسم
ابراهیم و موسی خلاص یافتند گفته اند هر که نیت دفع دشمنان هفت هزار بار بگوید کفایت
شود الرافع المعطی للمنازل الخ بر هر منزلتها نیکو و بلاها دفع کند از بندگان و بلند کند منزلت
مطیعان و اهل ایمان باید که منزلت عالی از وی خواهی و اولیای او را بحضرت عالی گردانی
و اعدای او را بقهر و نعمت پست گردانی و بدو پستی در ترفع جانب نفس بهر روح بکوشی
و از عالم سفل که عالم حیوانست بعالم علو که عالم ملک است عروج نمائی و از آن قصد عالم وصال
کنی تا بعوض ترا بدرجه وصال ترفع واقع شود و در رسیدن بترفع و نصرت اعدا این اسم را
اثری تمام است ببرکت این نام ملوک ملک رسند و قیام آسمان بی ستون ببرکت
این اسم است گفته اند هر که در نیم شب یا در نیم روز صد بار بگوید هرگز نومید نشود المعز
معطی القوة الخ عزیز کند بقوت و نصرت از اگر خواهد که عزیز کننده بندگان با ایمان
و طاعت او بود باید که عزت از وی طلبی و قوت و نصرت بر نفس و شیطان و دشمنان
از وی جوئی و عزت خود در طاعت او دانی و عزیز کسی بود که او سبحانه بتجلی ذات خود اورا

الخافض

الرافع

المعز

عزیز گردانیده بود و این اسم را در حصول صفت هیبت اثری تمام است گفته‌اند هر که
المذل
شب دوشنبه و جمعه بعد از نماز شام چهل بار بگوید عزیز و با هیبت شود المذل المخوف
لحظه المنزلة آنکه خوار گرداند آن را که خواهد و خوار کننده بندگان او بود بکفر و
معصیت باید که خواری در معصیت او بینی و عزت در طاعت او و از مخالفت او
پرهیزی تا بعذاب و حجاب او ذلیل و خوار نشوی و بر در حضرت او و در
طاعت او مداوم باشی تا بدیدار روشن بده او عزیز شوی که عزیزان بود که
او را بدیدار خود عزیز کند و خوار آنکه او را از خود محجوب گرداند در ذل دشمنان
این اسم را اثری تمام است گفته‌اند هر که از ظالمی بترسد سجده کند و نام آن ظالم
ببرد و بعد از گفتن هفتاد بار این اسم را بگوید و بگوید الهی مرا از فلان ظالم امان ده
السمیع
امان یابد السمیع آنکه و سمیع انین المشتاقین آنکه بشنود همه شنیدنیها و آواز دلها و
نالها جانها در اشتیاق لقاء او باید که دل بمناجات او و بسجانه مشغول باشی
و در رفع حاجات او گنی و زبان از گفتار شنیع ببندی و گوش آنچه از آن پسند او نبود
و گوش بحاجت حاجتمندان کنی و از ایشان بنا شنودن گفتارات ان تغافل
ننمائی در اطلاع گفتار و اما این اسم را اثری تمام است ببرکت این اسم بود که سلیمان
آواز پای مور را و از گفتار وی شنید گفته‌اند هر که روز پنجشنبه بعد از نماز چاشت
البصیر
این نام را پانصد بار بگوید و سخن نگوید هر دعائی که کند مستجاب شود البصیر
بصیرا فعال العباد آنکه ببیند همه دیدنیها را و او شنواست نه بگوش و بیناست



نیز چشم باید که دایم مراقب افعال و اقوال و احوال خود باشی که آنچه بکنی می‌بیند
و خود را دایم در نظر او داری و مراقب آن نظر باشی که از نظر او غایب نیستی و
این نظر حق تعالی هیچ وقت تفاوت نکند نه در دنیا و نه در آخرت و اگر
کنی چنان کنی که در دیدار آنچه او می‌بیند و دایم آن بینایی ترا بنده گرداند تا محذر تو باشد از تو بپسندد
قوله تعالی و یحذرکم الله نفسه ان الله بصیر بالعباد و در قوت شنوایی و بینایی
این دو اسم را اثر تمامت ببرکت این نام انبیا معراج یافتند و اولیا
بعظمت این نام مقرب شدند هر که در میان سنت و فرض جمعه این اسم را صد

الحکم

بار بگوید مخصوص بنظر الهی گردد و محرم اسرار الهی شود الحکم الحاکم و قیل المحیج علمه و
قوله و فعله آنکه ذات او سبحانه بدان صفت است که هر حکمی که خواهد بکند و فعلها بر آن
قرار گیرد که وی خواهد حاکم براستی و درستی اوست آنچه دانست از تو بعلم قدیم راست
دانست و هر حکمی که کرد راست کرد و آنچه کرد همچنان بایست که کرد باید که خود را محکوم
احکام ازلی او گردانی و احکام او را بدل و جان پیش روی و بتن و جان و مال
از وی بازنمانی و از اسم و رسم اهل طغیان دور باشی در محبت اسرار
الهی این اسم را اثر تمامت گفته‌اند هر که این اسم را در نیم شب چندان

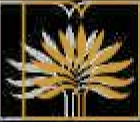
العدل

بگوید که بیخود شود محرم اسرار شود العدل لا یقبح ما یفعل آنکه هر چند که کند از وی
زشت نباشد و همه داد را نیکو بدهد و بیدادی از وی نیاید باید که داد از وی طلبی
و بر غیر خود بیداد نکنی و از شر نفس و شیطان و بدخواهان بحضرت او پناهی

در آن وکیل



و دران کوششی که روح بر نفس غالب آید و دار شریعت از نفس لستانی و
از عهده ملازمت طریق شرط بیرون آئی تا بدان سبب بدرجات حقیقت
ترقی نمائی و در رعایت طریق سداد و داد این اسم را اثری تمام است
گفته اند هر که این اسم را بر لقمه نان نویسد و بخورد جمله خلایق مسخر او شوند
اللطیف اَللَّطِیفُ خَالِقُ اللُّطفِ وَقِیلَ العَالِمُ بِالخَفِیَّاتِ آنکه اندک و بسیار چیزها و کردارها
براند و آنچه در افعال او باشد دیگر اثر از منفعت و مضرت و محمدت و مذمت
هیچ چیز بروی پوشیده نباشد و آنچه کند با مطیعان همه خیر و صلاح ایشان
دران باشد و آنکه با همه خلق لطف او کند و او سبحانه دانا بود بهمه کارها
پنهان و پنهان نزد ما پنهان بود و نزد او آشکارا و به بندگان نیکیها او رساند
باید که باطن خود را دایم از غیر پاک داری و لطف تو در حق بندگان او سبحانه
عام باشد در بر آمدن مهمات این اسم را اثری تمامست گفته اند هر کرا
دشواری پیش آید وضو سازد و صد بار این اسم را بگوید مهم او کفایت شود
الخبیر اَلخَبِیرُ العَلِیمُ وَقِیلَ المُخبِرُ آنکه آگاه بود بهمه چیزها و هیچ چیز بروی پوشیده نباشد
و از همه چیز با همه چیز با خبر کند باید که از عصیان حذر کنی تا مخبران در نمائی
و بمقتضای اخبار سبحانی و اسماء ربانی که بدلهاء انبیا در حالت خصوصیت نازل
شده در سپردن طریقت هیچ دقیقه فرو نگذاری و در ادراک رموز و اسرار (اسرار گ)
کتاب توجه بخبیری او نمائی تا آنچه از وی بر تو پوشیده است ظاهر و مکشوف



تو گردد و در ادراک حقایق و دریافت معانی و اخبار غیبی این اسم را اثری تمام است
گفته‌اند هر که را دشواری پیش آید و وضو سازد و صد بار این اسم را بگوید مهم او کفایت شود
و چون نفس بدکردار گرفتار شده باشد این اسم را بسیار بگوید خلاص یابد

الحلیم

لا یعجل بالعقاب آنکه خواسته است گر عقوبت کند جمعی از عاصیان را و او سبحانه تعجیل
ناکننده است بعقوبت بندگان و درگذرنده از گناهان بسیار بندگان و فرصت
دهنده ایشان چون امهال خود در ارتکاب معاصی بر مبنی اهمال او را بر نفس خود فراموش
گردانی و نفس را ایمن مداری که ندانی که از کارخانهٔ غیب تراجه نصیب است گذاشتن است
یا گرفتن است و در ضمن آن گرفتن رسوائی سحابست چون اینمعنی معلوم کس نیست گرد
گناه گشتن که ز هر جانب غایت جهالت بود باید که تا توانی خشم نرانی و خشم فرو خور
و با انتقام و کینه گرفتن تعجیل ننمائی و از زیردستان عفو فرمائی و در پست کردن خشم و دفع به نجوی
این اسم را اثری تمام است گفته‌اند جهت ترتیب گشتهاد نشاندن نهالها این اسم را
بکار دارند

الغفور

الغفور کالغفار آنکه خواسته است که عذاب کند بندگان بسیار را
و عذاب کند نیز بسیار ... و نیک پوشنده گناهان بدکردار او بود و آمرزنده
گناهان بسیار هم او بود باید که دایم از افتضاح اندیشی و چشم بر ستر کرم او دوخته
داری که اگر پرده کرم او نباشد بنده را از رسوائیها و فضیحتها که همراه است هیچ جا روی پناه نبود
باید که از گناه کار درگذاری و بعفو بی نهایت حضرت او حواله داری که آن حضرت
با وجود قدرت از تو عفو می نماید تو با عاجزی خود او نیز اگر عفو نمائی در ترتیب نهالها

خود نگه

این اسم کلا



الشکور

این اسم را اثری عام است گفته اند هر که بسیار گوید این اسم را سیاهی از دل او
برود الشکور المجازی علی الشکر وقیل یثیب علی القلیل والکثیر وقیل المثنی علی من اطاعه
اگر بندگان را بستاید بر طاعتها از بسیار و اندک او و بر اندک از طاعات
ایشان جزای بسیار دهد و ثواب طاعتها او دهد و اگر نخواهد طاعت ایشان را قبول کند
و بران جزا دهد جزا دهنده نیکوکاران او باشد بی انتظار پیش از کار و بعد از کار
بید رنگ و انتظار نه و در خور کمال خداوندی دهد چنانکه لایق او باشد باید که تا
از عهده شکر حق و خلق بیرون آیی و دقیقه را فرو نگذاری در بینای چشم دل این اسم را
اثری تام است گفته اند هر که این اسم را چهل و یکبار برای دفع تاریکی چشم بگوید و دست
بر آب زند و بر چشم مالد شفا یابد العلی الکبیر المتکبر اگر ذات و صفات او بزرگتر از آنست

العلی الکبیر

که جزوی از ذات و صفات او را چنانکه اوست جز او کسی دریابد و بزرگست
از تشبیه مشبهان و تصویر مصوران باید که دایم دل خود را از تشبیه و تصویر نگاه
از زمان و مکان و صفات حدثان حاضران آن حضرت داری و از خود و نخود از او
بر خورداری کوی و دایم نفس را بانقیاد فرمانهای او خوار و ذلیل او کردانی و دایم
از سفل که عالم حیوانیت بعلو که عالم ملک و جانست بعروج نمای و او را از آن
بزرگوارتر دانی که مخالفت فرمان او روا داری در طلب علو و بقا این اسم را اثر
تمام است گفته اند هر که بر خواند این اسم پیوسته مداومت نماید اگر فقیر بود
غنی گردد و اگر غریب بود زود بوطن رسد الحفیظ العلیم وقیل لا یشغله شیء عن شیء

وقیل یعنی صورت الاشیاء آنکه دانا بود بهرچه کند و فراموشی را بر و را ه نبود و مضر تها
از خلقان رفع کند و مشغولی ورا از چیزها در نیابد و هرچیزها و صور تها از و غایب نشود و
نگاهدارندهٔ بندگان او بود و احوال بندگان را نگاهدارد برای روز جزا باید که نفس را
از هواهای او نگاهداری و شهوت و غضب بنا جایگاه نرانی و حفظ انفاس و اقوال
و احوال و اسرار خود غایی و تضییع آن روا نداری و در نگاهداشت خود از بلاها التجا
بحفیظی او غائی این اسم را بجهة حصول امن و دفع ترسهاء و بیماریها اثری قام است
ببرکت این نام نوح علیه السلام از ترس طوفان خلاص یافت گفته اند هر کرا ترسی
باشد از دشمن و از آب و آتش و دد بود و این اسم را بخوید و بر بازد
خود بندد امین شود المقیت خالق الاقوات وقیل المقتدر وقیل الشهید و هو العالم
بالغائب والحاضر وقیل المقتدر آنکه بداند همه چیزها را که بران قدر و بران حال بباشید
و نگاهد و بهرچه خواهد توانا بود و آنکه باشد و بود از و غایب نبود و آفریننده قو تها
او بود و باید که قوت و قوت از و طلبی و چشم از اسباب بردوزی کرا اسباب
چشم بند غیب بود بنابر حکمتی و در قوت و قوت روحانی بکوشی و بنیروی مردی
از عالم حیوانی و شیطانی و دزدی بیرون آئی و بقوتها و قوتهاء ربانی روح را پرورش
دهی قوله علیه السلام ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی باید که نفع او عام باشد شغولی
خلایق ببذل طعام و در طلب از دیاد قوت روحانیت این اسم را اثری عاجب است
گفته اند هر کرا غربتی پیش آید و نفقتی از جائی بجائی و دران صبر نتواند کرد و یا طفلی کریان

آن چیزها

د ...

المقیت

الحسیب دفعه

داشته باشد این اسم را هفت بار بخوانند و بر کوزهٔ آب بدمد و خود بخورد و با آن

طفل بدهد صابر و با شکیب گردد الحَسِیبُ الکَافِی بخلق یا یکفی العباد المحاسب باخبار

المکلفین بما عملوا اگر عدد چیزها بداند بتفصیل و اجمال و آنچه در بایست بندگان

بود او رساند و بدید کرداند و آنکه پسندیدهٔ بندگان بود درین جهان و در آن جهان

و نیک حساب کنندهٔ ایشان بود و بکردارهای ایشان باید که دایم بمحاسبهٔ نفس

مشغول باشی و هیچ نفسی را از خود ضایع نگذاری و حساب خود کنی پیش از روز

حسابی که بزرگان بعد از هر نماز دیگر هر روز حساب خود میکنند و تدارک تقصیرها

بتوبه و ادای حقوق می نمایند و از محاسبه و حساب آن حضرت تغافل نمینمایند

در کفایت مهمات خلق سعی بسیار باید کرد و کارهای دشوار بهای خلق در وقت

محاسبه در معاملت با ایشان طریق سهولت مرعی باید داشت و از ایشان

درمی باید گذاشت از برای دفع بیماریها و بیمها و حساب و کارها و کفایت

مهمات این اسم را اثری تمام است گفته اند هر کرا خوف از دیدن کسی باشد

هفت روز هر صبح و شام هفتاد و هفت بار بگوید حسبی الله الحسیب هنوز هفت روز تمام نشده

الجلیل

باشد که بمقصود برسد باید که روز پنجشنبه آغاز کند الجَلِیلُ کالمتکبر اگر بزرگتر از ذات

کردروی چیزی بود از ذات تمامی مخلوقان و اگر انقیاد او بر همه واجب بود و اگر

بر وارد انرا که خواهد آن بزرگواری که بکدا از دلهای طالبان مکاشفهٔ جلال

باز نبود از دعبطالوا شهود جمال باید که سعی نمائی تا مظهر این دو صفت گردی در طلب

و باید ورا [illegible] هر شب [illegible] ختم [illegible] عدد [illegible]



این اسم را اثری تمام است که هر که عزت خواهد این نام را بمشک و زعفران بنویسد و بخورد
عزیز شود الکریم ذو الجود و قیل المقتدر علی الجود و قیل علی الرتبة و منه کرائم المواشی ۱ الکریم
و قیل یغفر الذنوب آنکه خواسته است نیکوئی بسیار با بندگان و نیکی بسیار کند
در حق ایشان بی طلب مکافات از ایشان و آنکه توانا بر نیکی بسیار بود و بی مانعی
و آنکه با خلق مواهبت بسیار نماید و از گناهان درگذرد و آنکه بدهد بی سوال چندان که
نگنجد در وهم و خیال باید که عطا دهی بندگان او را بی منت و از ایشان درگذاری
با وجود قدرت در چشم داشت کرم و بزرگی این نام را اثری تمامست گفته اند در بستر هر که
خواب چندان بگوید که در خواب شود فرشتگان دعا کنندش و گویندش اکرمک الله
سبحانه امیر المومنین علی رضی این نام را بسیار گفتی از آنجهة او را کرم الله وجهه گویند
گفت الرقیب الحفیظ آنکه نگاهبان همه اوست و آنکه نگاهبان ظاهر و باطن بندگان ۲ الرقیب
او باشد و در نگاهبانی باطن باید کوشید و از خطور اغیار دل را نگاه باید داشت
بر آنچه توانند و در آن باید کوشید تا از دریچه مراقبه بمقام مشاهده رسد در ادای
طاعت بشرط باید کوشیدن و در مقام عبودیت موجوب باید بود در نگاهداشت
نور باطن و سلامتی اهل حال این اسم را اثری تمام است هر که بر گرد مال و فرزند
و فرزندان خود این اسم را هفت بار بخواند و بدمد از شر خصوم ایمن گردد
المجیب مجیب الادعیة آنکه اجابت کند بندگان را و مراد ایشان در دو جهان المجیب
بدهد و بیافریند آنچه خواهد و حاجت درماندگان او روا کند و آنکه از درگاه او



هیچکس نومید باز نگردد و هیچ بنده را بی مراد از درگاه جود که بحاجت آمده باشد باز
نگرداند اگر حاجتی خواهی باید که از و خواهی چه کرم او از آن برتر است که ترا نومید باز
گرداند و در طلب لقاء خواست عطای او باید کوشید و در یافت شهود بی آرام باید بود — رضاء و خواسته
در کارهای بزرگ که طاقت آن نتوان آورد این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر کرا مهمی دشوار پیش آید بگوید المجیب الواسع الحکیم کفایت شود الواسع یسع جوده الکبار — الواسع
آنکه توانگر و بی نیاز بود و عطاها بسیار دهد و بروی دشوار نیاید و همه کائنات را عطای
او عام باشد و او سبحانه نوازنده بود بهمه چیزها بعلم قدیم و دهنده نعمتها بود و آسان
کننده دشوارها بود و درگذارنده گناهان بسیار بود بعفو عمیم باید که در انعام
بخاص و عام گشاده بود بی منت و طلب مکافات و نیز برای وسعت حال و گشودن
تنگی و لهذا این اسم را اثری تمام گفته اند هر که بسیار گوید این اسم را فتحت باید
کفایت الحکیم العلیم و قیل المحکم المتقن للاشیاء آنکه اعتراض بروی نشاید و آنچه — الحکیم
کند همه بباید و همه افعال وی متقن و منتظم بود و اگر فعلش موافق ارادت او بود
و اگر مخالف محکم بود و او سبحانه استوار کار و درست کردار بود و کارها بروی مشکل
نباشد آنچه بینی باید که همه بموجب حکمت و راستی بینی و دانی اگرچه بدانش خود
بحقیقت آن نرسی که بعضی حکمتهای او بقوت نیست نتوانی رسید که کارهای او را
ببطلان در نیاید و در دانستن مشکلها این اسم را اثری تمام گفته اند هر کرا کاری
مشکل پیش آید بسیار بگوید این اسم را کفایت شود الودود المعین المحبوب و المرغوب — الودود

وقیل الودود هو الشاکر للمطیع و ثوابه له و اگر دانسته است که نیکوئی کند با هر کس از دوستان
خویش و آنکه نکوئی میکند با بندگان خویش و او دوست دارند و نیکیها بود با مخلوقات
خود و او دوست دلها بود و او بود سزاوار دوستی باید که حضرت او را دوست
داری و از دوستی غیر او تبرا نمائی و اگر کسی را دوست داری باید که به دوستی دوستان
او مراد دوستی او بود و آن دوستی نیز بیقرار نگشته تا از غیر او میل آرام شوی و در
رسانیدن نیکی به دوستان او سعی تمامی باید نمود و از برای حصول درجه محبت این اسم را
اثری تمام است گفته اند هر که این اسم را هزار و یکبار جهت محبت زن و شوهر بر چیز
خوانده و بخورد و بادو دهد دوست شود المجید الجمیل افعاله و قیل الکثیر افضاله و قیل لا تشارک

المجید

فیما من اوصافه المدح الکه سزاوار همه بزرگیها او باشد و دهنده همه نیکیها به بندگان
او باشد و کردارهای او همه زیبا بود و فضل و انعام او به بندگان عام بود و کسی را
در اوصاف خداوندی و صفات جمال با او شریک نباشد و دوستان را باید از
خود عزیز او کردانند در حصول مجد و بزرگی این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر که را هیچ نسبی بود در ایام بیض روزه دارد و بوقت افطار این اسم را بسیار گوید
شفا یابد الباعث المعید الخلق از حشر او کند و مردگان را از گور او بر انگیزد

الباعث

و نباتات از زمین او رویاند زنده کننده تنها بروح او بود و زنده کننده
دلها بنور معرفت او بود و دلهای مشتاقان را بنفحات فتوح خود او سیر دراند و
اهل وصال را بحضرت خود زنده او کرداند باید که در استعداد معاد کوششی بسیار نماید

حقانی ۱۲۱



حقایق وهر از نده گردانی از برای حیات دلها این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر که در وقت خواب رفتن دست بر سینه نهد و صد بار بگوید الباعث دل او بحق
زنده گردد **الشهید** العالم بالغائب والحاضر الکه هر چه دانند بتحقیق داند و اکه گواهی ده
بر احوال و حقیقت انبیا و بر افعال و اسرار بندگان عاصی داد و سبحانه گواه بود بر حاضر
و غایب و دانای احوال بندگان او بود باید که بدل و جان حاضر حضرت او باشی
و بهیچ وجه از و غایب نباشی و حضور با او وقتی میسر شود که از غیر او غایب و تجرید
شوی باید که در مهمات خود گواه خود او را دانی و از معاصی اجتناب نمایی و بر اقامت
مداومت نمایی بجهت حضور دلها و تحقیق کارها این اسم را اثری تمامست گفته اند
هر کرا از زن نافرمان بود در سحر صبح روی سوی آسمان کند و این اسم را بگوید
ان فرزند فرمان بردار شود **الحق** العدل وقیل الواجب لذاته وقیل الصادق
وقیل المظهر للحق الکه هستی او واجب بود و مستحق عبادت او بود و محقق حقایق او بود
باید که وجود حق دانسته باشی او را دانی و غیر او را وجودی ثابت نکنی که سزاوار وجود
اوست و عجز و فنا نصیب غیر او و او سبحانه راست گفتار است و راست کردار او بود
باید که به دیده وجود حقیقی از دیده وجود مجازی غیر فارغ آیی تا وجود غیر را در جنب وجود او
مضمحل و ناچیز یابی و بینی و در ادراک حقایق و درستی کارها این اسم را اثری تمامست
گفته اند هر کرا چیزی گم شود بر چهار سوی کاغذ این نام را بنویسد و در نیم شب بدست
نهد و بسوی آسمان نظر کند یافته شود **الوکیل** المتکفل لامور الخلق وقیل الموکول الیه

و همه چیز بوجود او زنده و در حقیقت خود باطل ... و ضعف ذات اوست هم



الأمورُ اگر کار کذار بندکان او بود و اگر و اگر منفعتهای همه ازو بود و مضرتها او دفع
کند و انبیا و اولیا را وی نصرت کند و ایشان را وی رعایت کند اگر دوستان
کارها را بوی کذارند و خود را نکاه داشت بوی سپارند باید که تمام کار خود بوی باز
کذاری و تمام از تصرف خود بیرون آیی و آن حضرت را وکیل و کار کذار خود
دانی و هرچه از افق غیب ظاهر شود بی عیب بینی در برآمدن کارها و احکام آن
این اسم را اثری تمام است گفته اند هر کرا غایبی باشد وقتی که خلق خفته باشند
بر چهار گوشه خانه این نام را هفتاد بار بگوید بعد از آن نام چهار یار رسول الله را
ببرد و استعانت از ارواح مقدسهٔ ایشان طلبد بعد تنزدیک خود بیابد یا خبر
او برسد القَوِیُّ القادِرُ عَلَی کُلِّ اَمرٍ اگر هرچه خواهد که بکند هیچ چیز بر وی دشوار
نبود و هرچه خواهد توانا بود و ضعف و عجز را بر حضرت او راه نبود توانائی بر نصرة
دوستان خود و بر گرفتن دشمنان دوستان خود باید که قوة و نصرت از وی خواهی
و ظفر بر مراد از وی طلبی در طلب قوت ملکی و روحانی این اسم را اثری تمام است گفته اند
هر کرا دشمنان بسیار بود از آرد هزار و یک گلوله سازد و بر هر یکی یکبار بگوید این اسم را
و پیش مرغان اندازد تا بخورند همه دفع شوند و مقهور گردند المَتینُ فی النِّهایَةِ
فِی القُدرَةِ اگر هرچه با نوشی که در تحت قدرت در آید بهمان همه قادر بود و اگر کار
کار بی همتا اوست و افعال او سبحانه در غایت متانت بود که در وی هیچ نقصان
نتوان [فت] و عجز و ضعف جا نشد باید که همه خلق را نزد او نحیف و ضعیف بینی و خود را

القوی

المتین



عاجز و خسته و مانده بینی و قوت و قدرت از وجوئی و این دو اسم از صفات ذات
بود و در طلب قوت این اسم را اثری تمام است هر که خواهد که بر کسی ظفر یابد و کار
او از استحکام و استقامتی خالی نباشد این اسم را بسیار گوید مقصودش بر آید
الولی ۱ الولی الحافظ للولایة آنکه نگاهدارد اهل ولایة خویش را بر آنچه دانسته است دعوت
و آنکه نگاهدارنده اهل ولایة خود بتفرد او بود و آنکه دوست و یاری دهنده دوستان
خود او بود باید که دوست حضرت او باشی و در آنچه اسباب دوستی اوست هیچ
دقیقه فرو نگذاری و در ارکان دوستی را بمقتضای آیه قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم
الآیه استوار داری تا بدوستی پدران و پسران و برادران و فرزندان و زنان
و سرا و خان و مان و دیار و مسکن و مال و جان و طلب سود و حذر از زیان از آن حضرت در
و نصرت دوستان او و دین او بهیچ حال باز نمانی تا بجائی که ترا باطن بهیچ وجه
آرام نماند در طلب نصرت و حصول درجه ولایت این اسم را اثری تمام است
الحمید ۱ هر که برای حصول دوستی این اسم را بسیار بگوید مقصودش حاصل شود الحمید
المحمود آنکه بذات خود ستوده باشد و ستایش ذات خود چنانکه لایق او باشد او
تواند کرد و هر چه بکند همه زیبا باشد و آنکه اهل طاعت را بنیکی بستاید و آنکه با مطیعان
نیکیها بسیار کند و مرادات ایشان به نیکی بخواهد و آنکه بزبان همه مخلوقات ستوده بود
و آنکه ستایش همه ستایندگان بحضرت او باز گردد باید که در استحصال صفات حمیده
که موجب ستایش بود سعی نمائی و از ذمایم محترز و مجتنب باشی این اسم را در حصول

[illegible]



کرایم اخلاق اثری تمام است هر که بدین اسم گرفتار شود و از مذمومات عواید که خلاص شد
المحصی — این اسم را بسیار گوید المحصی العالم و قیل المنبئ علی عدد کل معدود و قیل القادر و منه
قوله تعالی علم ان لن تحصوه ای لن تطیقوه آنکه دانا بود باجزا و مقادیر همه چیزها و
آنکه او بداند عدد همه چیزها و هرچه از اندک و بسیار و آنکه قادر بود بر همه چیزها
و آنکه قدرت و طاقت او دهد و کلمات و صفات خود او شمارد و احصا تواند کرد
و آنکه کمالات ذاتی او در حد عد و احصا نیاید و نعمتهای او را شماره نبود باید که — و عدد حده
در حق خود نعمتهای او را تازه داری و از شمار بیرون یابی و بشکر نعم ظاهره و — دایم
باطنه مشغول باشی و بقدر استطاعت از عهده بیرون آیی و از احصاء او عاجز
باشی و از جهد و از طاقت خود بیرون آیی و بعالم حیرت درآیی تا آن حیرت
ترا با او حاضر گرداند در زیادتی آگاهی و شمار چیزها این اسم را اثری تمام است
المبدئ — هر که گوید کثرت بروی غالب بود این اسم را بسیار گوید المبدئ المفضل — المتق
بابداء النعم آنکه هرچه خواست بیافرید بابتدا بیافرید و آغاز هستیها هست بودگان
او نهاد و همه هستی مراد او راست و همه چیزها هستی از وی سرایت کرد و آنکه ابتدای افضال
در حق دوستان او کرد و آنکه ابتدا از دوست و بازگشت هم بدوست باید که معاد را
بر معاش ترجیح کنی و معاش خود را بر طریقه کامل زمان اختیار کنی و چون وجود
از دو در تو سرایت کرده بود وجود لوازم آنرا بخود اضافت نکنی و خود را تمام باد دهی
تا از هستی او به هستی او هم پیدا شوی درین معنی عمل را تازه داری گر این سر بزرگ است

درفنای اهم



ودر رضای الله بحقیقت این معنی توان رسید در طلب ابتدا از فضل نعمت این اسم را
اثری تمام است هر که ابتدا فضل و نعمتی را چشم دارد این اسم را بسیار گوید کفایت بود
المعید معید الخلق آنکه باز بیافریند آنچه میرانیده باشد بار دیگر آنکه باز گرداننده
بندگان او بود که ابتدای نیستی هم از او بوده باز بعد از آنکه بنده به تجلی ذات نیست
کرده بود باز هستی هم از او دهد تا بنده فانی از خود و باقی بهم حق شود باید که در همه کارها
طلب رضای او کنی و بازگشت تو او باشد و هیچ ذکری و عملی را از آن خالی نداری
که در دفع خواطر ردیه این معنی را اثری تمام است و فکر آن کنی که چون بحضرت او
باز گردی چگونه باز خواهی گشت و در همه افعال و احوال از نفس محبتی بخواهی و کارهای
محبت نکنی که ابتدا با تنها و معاش معاد نظام گیرد کسی را اگر بازگشت بکسی باشد
و از وی گزیر نبود از وی غافل نتوان بودن جز او از آن حضرت قبله و مقصد و مقصود
نسازی و دل از غیر او بپردازی در صحت بازگشت این اسم را اثری تمام است
هر که خواهد که معاد او بروی آسان گردد و راه معاد با آسانی بروی گشاده شود
این اسم را بسیار گوید چشم دل و عواقب بینا شود المحیی خالق الحیوة آنکه زنده کننده
و ذات او بود خالق حیات خود را زنده دانی و باد دانی تا زنده بادم رده از غیر او نگرد
بر این معنی برسی در طلب زندگی دل بنور عرفان این اسم را اثری تمام است
هر که حیات دل خواهد این اسم را بسیار گوید الممیت خالق الموت آنکه خلایق را
بموت قهر او کند و فنای بندگان را بقضاء موت و گاهی کار آن را بموت اختیار

المعید

المحیی

الممیت

[illegible]



الحی

کو و عصیان او میرانند و اگر مرگ از یند برای آنکس که خواهد باید که در استفاضت
فیوض الهیه دل را زنده داری و در اماتت صفات ذمیمه سعی نمائی تا بجذبات قیومی
دلهای مرده را زنده کنی و مملکت سینه مضطر شده بنظرات قهاری از ماسوی خالی
سازی و در اماتت قوای شیطانی و نفسانی و تسبیح این اسم را بسیار گوید الحی
الباقی الذی لا سبیل علیه للفناء اگر زنده بود بهمه ذات و او سبحانه باقیست که بهیچ
روی فنا را بروی راه نبود و حیات جانها اثری از حیات او بود و حیات حقیقی او را باشد
که علم و قدرت و ادراک او را سزا باشد باید که حیات دل را از ایمان حقیقی که درجه
عیانست طلب کنی و دل را بعلم لدنی زنده گردانی در طلب حیات حقیقی که حیوة طیبه جانهاست

القیوم

این اسم را اثری تمامست هر که زندگی دل و جان خواهد این اسم را بسیار گوید القیوم
الباقی الدائم و قیل المدبر و قیل الدائم القائم بتدبیره للخلق و حفظه اگر هستی او را اول و آخر نباشد
و اگر بر دوام کافی مهمات بندگان او باشد اگر پاینده ملک همیشه باشد و دارنده
ملک بی اندیشه باشد که همه محتاج او باشند و او بهیچ چیز و بهیچکس محتاج نشود و
ثابت شد و اگر قایم بود بذات خود بی هیچ وسیلتی در طلب استقامت طریق این اسم را

الواجد

اثری تمام است هر که استقامت حال خواهد این اسم را بسیار گوید الواجد الغنی و قیل العالم
اگر در مملکت او بود و آنچه خواسته بود که در مملکت او بود و اگر بهیچکس را از وی در گذشتگی
بود و اگر غنی و بی نیاز بود و کامیاب بود کس او را در هیچ حال مانع نیاید و او سبحانه
توانا و توانگر بود که بی مرادی را بحضرت او راه نباشد و چیزی در ملک او را کم



شدن نباشد و چیزی از وی پنهان نتواند شد بقدرت خود همه عالم را نابود و حصول مراتب

و مبنی و مراتب یقینی این اسم را اثری تمام است هر کرا مرادی باشد و خواهد که کام او

بر آید این اسم را بسیار گوید الماجد الفرد فی الالهیة لا شریک له فیها الخ او را در صفات

خداوندی شریک نباشد و الخ او را نظیر و شبیه نباشد و او را شریک و نظیر نباشد

و او متفرد بود و در استحقاق قدم که هیچ چیز پیش از وی نبوده و هیچ چیز با وی نبوده در ازل

و او سبحانه متفرد است در استحقاق الهیت فلا معبود الا هو باید که او را بجلال و عظمت

و کبریا و قدرت و محیط بهمه اشیا و علمی که فرا رسنده بود بهمه چیز تا که هیچ چیز از وی پوشیده

نباشد در زمین و آسمان منفرد او را دانی و او را یگانه بینی و از برای او یگانه باشی

تا بخیر او در تو هیچ نصیبی نمانده باشد تا یکی از دوستان او باشی در حصول مرتبه توحید

شهودی این اسم را اثری تمام است هر که خواهد که توحید عینی او را حاصل آید بطریق

ذوق و مشاهده این اسم را بسیار بگوید الاحد الفرد بذاته لا یجوز علیه الانقسام

والتجزی ولا یتصور له المثل الخ یکی باشد اما از روی اجزا و ابعاض بیشمار بود و الخ یکی

بود از روی بی مثلی و بی کفوی و او سبحانه یگانه است که او را مثل و مانند نیست و بهمه را

بوی حاجت است و او را بکس حاجت نیست و در بعضی نسخ دو نعت منفصل و نزد بعضی و اختلفوا

فی معناهما قال بعضهم کلاهما واحد و یستعمل کل واحد منهما الا بتقییده الاخر و ان کان ما نقله

الاشتقاق من حیث اللغة واحد و الاستعمال کل واحد منهما بمعنی الاخر بطریق التوکید

وهو الاصح واختلفوا فی الفرق ایضا فالاشهر عندنا ان الواحد یستعمل لافادة الصفات ولا احد

وقیل الماجد العالی ملکه الولایت والتولیة اسم ...
و شرف و بزرگی او را ... و ...
... و بزرگوار ...
بزرگ گردانید و نصیب ...
خوار و ذلیل او بود ...
اثر تمام ... هر که را ... خوار ...
این اسم را بسیار گوید ...

الواحد

الاحد

... یکی ... عیر ... اکر ...
... یکی باشد ...



يرجع الى الذات كما يقال فلان واحد في زمانه ووحدانيته انه يعنون بذلك
تفرده بصفات لايشاركه فيها غيره من اهل زمانه والاحد عبارة عن تفرده بذاته
بحيث لا يقبل الانقسام والتجزي لاعقلا ولا فعلا ولا وهما بايدكه بذات خود همه ذات
او بيني وبفعل خود همه فعل او بيني تا در عين توحيد او مستهلك او گردي كه آدمي را
در توحيد مرتبه بلند تر ازين مرتبه نيست وحقيقت اين معني در تجلي ذاتي كه بصفت
وحدت ظاهر شود و حتوان يافت در اثبات وجود حق اين اسم را اثري
تمامست هركه اين دو اسم را بسيار گويد او را بينائي بذات وصفات وافعال
حق واقع شود و در توحيد افعال وصفات وذات يكتا گردد و اقسام كونست
تعطيل وتشبيه وشرك و معطل گويند نيست مشبه گويند هست وليكن چنانكه ما هستيم مشرك آن
گويد است وليكن بت باد انباز است الصمد السيد وقيل الحليم وقيل العالم الذي لا خفه
وقيل المدعو المسئول وقيل لا جوف له لانه مجوف نبود چه مجوف محتاج بود و احتياج
مانع صمديت او بود و انكه قصد بسوي او كنند در همه حاجتها يقال صمدت اي قصدت
لم يلد بيان صمديت اوست يعني مرا نقص نيست كه فرزند بعضي بود از پدر چون
بعض از كل جدا گردد محل ناقص شود گفت مرا نقص نيست ولم يولد و مرا عجز نيست
وكس را بر من قهر نيست كه انكه او را پدر بود وي تحت قهر بود و صمديت را منافي بود
ولم يكن له كفوا احد بيان نفي حقيقت اوست كه حقيقت كفو يابد شد و كفو بودن
كسي را مانع صمديت بود و او را مانند و كفو نيست بايد كه حضرت او را ملجا و پناه

جای نگیری و هیچکس جز او حاجت خود نبری و مقصود او را برگزینی و در علم احتیاج
بچیزی این اسم را اثری تمام است خاصه در حالت جوع و گرسنگی هر که این اسم را
القادر
بسیار گوید از احتیاج بغیر فارغ آید القادر علی ما یشاء آنکه او را بر همه چیزها از آنچه
خواهد توانائی بود و او را قدرت بر کمال است و آنکه بر همه قادر است و همه مقدور او که
هیچ نوع عجز را بوی راه نیست و از و فعل و ترک درست آید و او سبحانه فاعل بقدرت
و اختیار بود لا موجبا بالذات و اندازه کننده چیزها او بود قادر او را باید دید
و دانست و غیر او را عاجز باید شناخت و توانائی از و باید خواست در حصول
قدرت و ظفر این اسم را اثری تمام است هر که در حالت فرو ماندگی و عجز
المقتدر
از حصول مطلوب این اسم را بسیار گوید مقصودش بر آید المقتدر علی ما یرید
و لا یعجز عن ما یرید اگر اندک و بسیار در حکم قدرت او یکسان بود و نیک توانا
بود بر آنچه خواهد و آنکه او را عجز او را امر او بود و آنکه توانائی همه از و باشد و
همه توانائی ها او دهد و بر مراد بندگان او ظفر او دهد و توانائی بحقیقت غیر او را
نباشد توانائی و اقتدار از و باید خواست در حصول اقتدار مطلوب
حقیقی این اسم را اثری تمامست هر که بسیار گوید قوت اقتدار او را حاصل آید
المقدم و المؤخر
المقدم من یشاء المؤخر من یشاء آنکه فرا پیش دارد آنرا که خواهد و فرا پس دارد
آنرا که خواهد و آنکه پیش دارنده و پیش گرداننده مطیعان او بود و پس دارنده عاصیان
او بود و پیش دارد آن را که پیش داشت و پس دارد آن را که پس دهد باید داشت



الاول والآخر

دو نعمت و حرمت و نیستی بر رجات از او باید و دیدو را در طاعت و مذلت و خواری
و سبب ماندن از خیرات از او باید دید بسبب ارتکاب معصیت و منهیات الاوّل
والآخر لم یزل و لا یزال آنکه همیشه بود و همیشه باشد و آنکه وجود او نه از حال عدم بود
و آنکه عدم را بر وی راه نباشد بقا و فنا همه اشیا باو باید دید فمنه الموجود و کل
الیه یعود الظاهر المعلوم بالادلة القاطعة و قیل الغالب آنکه هر چه آفریده دلیل وجود
او بود و آنکه بداند ظاهر همه چیزها اوست بید الصفات خدای و همیشه بودی و
و همیشه باشی و بعزی و حکیمی و نجی و آنکه بر همه چیزها غالب بود و همه مغلوب او در اظهار
حقایق این اسم را اثری تمام است الباطن المحتجب عن الحواس و قیل العالم بالغائبات
آنکه اوست نهان از چگونگی یعنی بیچون است و آنکه نهان بود بذات خود که کنه او را در نتوان
یافت بعقل و حواس و آنکه او را بسودن و چشیدن و بر جواهر و اعراض قیاس
نتوان کرد و آنکه او باطن چیزها بداند الظاهر دلیل هستی او و الباطن دلیل بیچونی او
مخالفان و صفات خداوند دو قسم اند یکی از ایشان غلو کنند کافرند و یکی
مقصراند آنکه غلو کنند مشبه اند تا خداوند را سبحانه بجای رحم صفت کنند و صفات
حدث ثابت کنند و آنانکه مقصر اند چون دهریان و طبایعیان گویند خود نیست
بعضی ذات را منکر شوند و بعضی صفات را همه ذات عالم را دلیل وجود او باید دید
الوالی المالک آنکه خواسته است نگاهدارد ایشان را و آنکه مالک همه اشیا او بود و هم آنکه
نگاهدارد ایشان را و آنکه اشیا مملوک او و آنکه جهاندار بحقیقت او بود در حصول ملک

الظاهر

و به نجتنی

الباطن

الوالی



المتعالی

این اسم را اثری تمام است اَلْمُتَعَالِي كَالْعَلِيِّ آنکه هیچ صفتی بزرگی نبود از معنی صفات
مدح و کمال که نه او بزرگتر از ان باشد و آنکه کس را بر عدل او طاقت نباشد آنکه
او دور بود از پندارها و گفتارهای خلق ذلیل فرمان او باید بود تا عزیز دو جهان

البر

گردی اَلْبَرُّ فَاعِلُ الْبِرِّ آنکه موصوف بود بجلالت و بزرگی بی نهایت و آنکه آنچه گفتنی است بگوید آنکه رفق کند با بندگان و آنکه خواسته است عزیز کردن دوستان خود را
و آنکه نیکیها بر بندگان او کند و همه نیکیهای بندگان اثری از نیکیهای او است چشم
احسان ازو باید داشت و در حق بندگان او غایت احسان بجای باید آورد

التواب

اَلتَّوَّابُ يَرْجِعُ بِفَضْلِهِ عَلَى عِبَادِهِ اِذَا تَابُوا اِلَيْهِ آنکه خواسته است که عفو کند از بسیاری
از بندگان چون بحضرت سبحانه بدل باز گردند و آنکه پشیمانی آفریند در دل بندگان
از معصیت و آنکه قبول کننده توبه گناهکاران بود عذر بندگان قبول باید کرد
و از ایشان در باید گذاشت و از گناه بسیار عفو در باید خواستن و بجهت گناهان

المنتقم

بسیار از حضرت او نومید نا شدن اَلْمُنْتَقِمُ الْمُعَاقِبُ لِمَنْ عَصَاهُ آنکه عقوبت
کننده عاصیان و دشمن دوستان است و او شر لعیت از نفس باید کشید و مجاهده
او را رام باید کرد و بجهاد اکبر و اصغر قیام باید نمود انتقام دشمنان بدان حضرت

العفو

باید گذاشت اَلْعَفُوُّ الَّذِي يَمْحُو السَّيِّئَاتِ آنکه بدیها محو کند و آنکه خواسته است
که عذاب نکند بسیاری از عاصیان را آنکه نیکی کند با بندگان گناهکار و آنکه
پاک کننده توبه کنندگان او بود از گناهان عفو را شعار خود ساخته باید ساخت



واز بدکردار درباید گذاشت وبجای بدی نیکی باید کرد ودر پاکی دل باید کوشید تا بنور
مشاهده از ملاحظهٔ اغیار پاک کردد اَلرَّؤُفُ المُرِیدُ لِلتَّخفِیفِ انکه خواسته است
که با بندگان رفق کند ودشوار بر ایشان آسان کند وانکه با بندگان مهربان
بود اثر مهربانی اوست که آنچه دربایست هر مخلوقیست ازوی باز نگرفته وزیاده
از آنچه تصور کند عطا کرده در حصول صفت رافت این اسم را اثری تمام است
هر کرا لذ برای مهربانی بسیار کوید مقصودش بر آید مَالِکُ المُلکِ تَمَلَّکَ جِنسَ المُلکِ
یَتَصَرَّفُ فِیهِ کَمَا یَشَاءُ انکه حقیقت پادشاهی او را باشد وانکه پادشاهی رود ده
ملک دل وملک عافیت وملک قناعت وملک دنیا وآخرت بندگان خودرا
او دهد باید که مستغنی باشد بملکوتی از کونین در حصول ملک عرفان این اسم را
اثری تمامست هر که بسیار کوید این اسم را از حاجت بملوک مجازی مستغنی شود
ذُو الجَلَالِ وَالاِکرَامِ کَالجَلِیلِ انکه او را اسماء او صاف شرف باشد بی نهایة وانکه او را
جلالت بی غایت بود وانکه جلالت آفریند آن را که خواهد وانکه او را کرامی بود وحق
قدر وکرامی او کس نتواند که بجای آورد وانکه کرامی کرداند آن را که خواهد صفات
ثبوتی وسلبی درین اسم مندرج بود جلالت ازو باید خواست واکرام وکرم ازو
باید جست در حصول درجهٔ جلالت وکرامت این اسم را اثری تمام است هر که
بسیار کوید بجلالت واکرام برسد اَلمُقسِطُ العَادِلُ انکه جز داد نکند وجز داد نخواهد
وداد دهنده بحق او بود وداد ستاننده کنندگان ومظلومان او دهد وداد وا...

الرئوف

مالک الملک

ذو الجلال والاکرام

المقسط

بندگان...

بندگان را او دهد و آنکه خواسته است کرد او داد و انصاف مظلومان از ظالمان در قیامت
او بستاند و باحوال فرو ماندگان او رسد و براستی حکم او کند و بندگان خود را
براستی فرماینده او بود در حصول صفت راستی این اسم را اثری تمام است
راستی را در دنیا شعار خود باید ساخت تا در قیامت بعدل کردگار در غانی
هر که بسیار بگوید این اسم را او را فراست راست حاصل آید الجامع الذی للخصوم
یوم القصاص آنکه جمع کند همه بندگان را برای انصاف آنکه بذات جامع جمیع
صفات خداوندی بود و در دوستان خود کمالات لایقه او جمع کند دوستان را
بدوستان او رساند و درجات وصول و اتصال بی کیفیت بحضرت خود
اهل فنا را بعد از بقا او دهد برای جمعیت ظاهری و باطنی این اسم را اثری تمامست
هر کرا حال پراکنده شود این اسم را بسیار گوید الغنی لا یفتقر الی شیء آنکه بی نیاز
بود از همه چیز و از همه کس و حاجت و استعانت را بوی راه نبود و آنکه مستغنی
گرداند خلق را از فضل خویش و آنکه بطاعت مطیعان منتفع نشود و بمعصیت عاصیان
متضرر نگردد غنای حقیقی او اشارت بعزت او است و جلال او که موجب نجات
نیاز خود بحضرت او باید برد و باو سبحانه از غیر او بی نیاز باید شد در حصول صفت
غنا این اسم را اثری تمام است هر که در سختی و تنگدستی بسیار بگوید این اسم را
مستغنی گردد المغنی المحسن لاحوال الخلق آنکه حاجتها برآرد و آن را که خواسته بود
و توانگر کننده او بود هر درویش را که خواهد و دلهای دوستان را توانگر او گرداند

الجامع

[illegible]

الغنی

المغنی



در بی نیازی و طمع از خلق این اسم را اثری تمامست هر که این اسم را بسیار گوید
از گدائی ظاهر و از گدائی باطن که توقع و طمع است نسبت بخلق و چشم نگاهداشت
از ایشان برهد اَلْمَانِعُ لِمَا يَشَاءُ مِنَ الْمَنَافِعِ عَمَّنْ يَشَاءُ و آنکه بازدارد منفعت و از آنکه — المانع
خواهد از آنچه و آنکه بازدارنده عطا و بلا بود از هر که خواهد بحکمت و قدرت و قضا — نخواهد
و ارادت و آنکه دلها را بازدارد از محبت خود و عطاهای بندگان از یکدیگر
از ایشان او بازدارد عطا از و باید طلبید و در بلا با او سخن نه باید بحث و در منع
نفس و شیطان و دشمنان این اسم را بسیار گوید اَلضَّارُّ النَّافِعُ مِنْهُ الضَّرُّ وَ — الضار النافع
مِنْهُ النَّفْعُ آنکه دردها آفریند خلق را و آنکه منفعتها آفریند خلق را و آنکه زیانها
وی دهد و سودها وی رساند نفعها از و باید دید و ضررها از و باید دید و از بلی
بیلی و از دید اسباب فارغ در جلب منافع و احتراز از مضاد این دو اسم را
بسیار باید گفت اَلنُّورُ الْمُظْهِرُ لِجَمِيعِ الْأَشْيَاءِ بِالْوُجُودِ عَنِ الْعَدَمِ آنکه چیزها را بوجود — النور
از عدم او ظاهر گرداند و آنکه هر کس که بمعرفت چیزی رسد باو رسد و آنکه دلها در
معرفت او آفریند و آنکه نور زمین و آسمان او آفریند و آنکه دلهای اهل وصول
بجود او منور گرداند و آنکه جهان را او آراید و دلها را او گشاید نور حضور با او سخن
در طاعت او باید جست و پرتو وجود او در همه اشیا ظاهر باید دید تا از او حاکم
کثرت بوحدت پنهان گردد تا در اشعهٔ آن نور وجود مجازی اهل عالم تمام مستهلکی
گردد و جز نور ظهور او چیزی در دیدهٔ جان نماند در ظهور نور عرفان توحید این اسم را

الهادی

اثری تمام است برای نور باطن این اسم را بسیار گوید الهادی مخلق الهدی
راهنمای دلها بحضرت خود او بود و آنکه گمراهان را براه آورد و آنکه هدایت را در
دلها و بینائی را در چشمها او نهد و آنکه دور افتادگان را از طریق براه آورد و بندگان را
در گذار حق فرمان براه او آرد و بندگان دور افتاده را به دوستان خود او راه نماید
و بسبب مرشدان و کاملان دلها را بخود او راه دهد هدایت از آن حضرت باید خواست
و دل را زنده بمحبت او باید کرد و هر که خواهد حق را دریابد این اسم را بسیار گوید ه
البدیع المبدع و قیل الذی لا نظیر له نو کننده آسمان و زمین و عالم بالا و پست و آنچه
میان همه عالمها است او بود و آنکه آراینده دلها بنور عرفان و توحید و یقین او بود
و آرایش و جمالهای همه جمیلان و کمالهای همه کاملان پرتو جمال و کمال او بود باید دید
و خلق را مظاهر آن جمال باید دید و او را با جمال با کمال منفرد باید دانست باید که
در هر چه نظر کنی جمال او بینی بظاهر با خلق باشی و بباطن بحق تا ببادیه هوا و دام
غیر بلا گرفتار نشوی الباقی لا آخر له آنکه فنا را بوی راه نباشد و صفات او قایم بود بذات
او و آنکه بقای چیزها از دست و بدرجات بقا اهل فنا را او رساند و آنکه هر که را خواهد باقی
دارد و او را دوست باید داشت و دل از محبت غیر او بباید پرداخت با او باقی و
از غیر او فانی باید بود الوارث الباقی بعد فناء الخلق آنکه مملکت دیگران منقطع گردد
و پادشاهی او پاینده و دایم آنکه او باقی بماند و آنچه خواسته ایشان بود فانی شود و آنکه
همه مخلوقات ملکها و ملکها باز گذارند و آنکه ملک و ملک در دنیا و آخرت بندگان خود را

ازانجا که البدیع لا نظیر له

الباقی

الوارث



بنده خود را برایگان دهد بی بها خود را ملکی نباید دانست و آنچه بدست بنده باشد هم

الرشید

عاریت باید دید اگر چیزی خواهی ازو باید خواست الرشید ذو العدل و قیل الرشید ذو گرفت

کارها بداند و منفعت و مضرت آن بشناسد و آنکه جدا کند میان حق و باطل و اگر دلیل

آن بیند خلق را بمعرفت خود و اگر راه راست نماید ارشاد و سداد از و باید خواست

الصبور

و مرشد علی الاطلاق او را باید دانست هر کرا خواهد از بندگان خود بجود راه نماید الصبور

الحلیم آنکه خواسته است تاخیر عقوبت عاصیان را و آنکه باز دارنده عذاب از بندگان

گناهکار او بود از ارادت و مراد خود بیرون باید آمدن و خواستنها تمام با دیرون

تا بنده را هیچ مرادی و خواستنی نماند جز مراد او و خواست او سبحانه در همه کارها صبر

باید کردن و تعجیل را جا باید گذاشتن و در عقوبت گناهکار تعجیل نباید نمودن و نفس را

از هوای او بصبر از آن باز باید داشت در شدتها و محنتها زبان از شکایت نگاه باید

داشت و حال دل هم با آن حضرت باید برد تا در آن بلا هم صبر باشد و هم شکر باشد

و هم حمد باشد و من لطف الله سبحانه ان اظهر اسماءه مختلفة التراکیب لیدل کل

اسم منها علی نوع من انواع افعاله فیجب کل طالب مسئلة اسما یلیق به فیکون ذلک

الاسم اللائق به فی قصده بحاله اذا دعا و سال به فی وقت یناسب الاسم فیجمع بین موافقة

الوقت و موافقة الحال و موافقة الاسم اللائق بالوقت و الحاجة لمطابقة الاسم و الوقت

مع توجه القلب لذلک النوع المطلوب خصوصا سرعة الاجابات فان من دعا بهذا القانون

استجاب له فی الوقت و ذلک اشارة قوله علیه صلی الله علیه و سلم ان لربکم فی ایام دهرکم

نفحات الا فتعرضوا



نفحات الا فتعرضوا لها والنفحات هي المصادفة للوقت اللايق بالمطالب والاسم المطابق
للقصد وهذا النوع من الاسرار ما كشف الا لاهل الخصوص من الانبياء والمرسلين وعباده
المؤمنين واسماء الله سبحانه ينقسم الى ما ينتفع به علما وذكرا ومنه يكون علما وعملا ومنه يكون
ذكرا وعملا بقدر معنى المفهوم من الاسم وتصحيح النية التي هي قوة النفس على راي المتقدمين
اما تعمير الوحش والاملاك اجمعين ويكون التاثير منه الا من رب العالمين اسمايه فذكر
الذاكرين على اختلاف احوالهم الله والله ذكر الاكابر من المولهين المتيمين في الغالب الرب
الخالق البارى ذكر الاكابر من السالكين المريدين والمرتاضين المصور المبدي المعيد المحيي
المميت ذكر عباد الله المعتبرين والمتبصرين فافهم وقس الباقي ترشده ان شاء الله تعالى
ومن اسمايه سبحانه الاحد الواحد ذكر السالكين المتعلقين باسرار التوحيد الصمد ذكر
لمن يصلح للمتصبرين بالجوع خصوصا ذاكره لم يحس بالم الجوع البتة ما لم يدخل عليه ذكر غيره
فافهم والفعال لاسم المغلوبين بالخواطر والوساوس وكثرة الافكار واغتمام القلب فمهما ذكره م
من هذه صفة القلب افكاره الى ما ينفعه ويقع له سرور وفرح السميع البصير يصلح ذكر
يصلح لاصحاب الاعياء والخوف التقية ولو علم سره من تعاني الاثقال واشتد
لم يحس بثقل فيما يتعاطاه البتة وقس على هذا المحفوظ ما ثبت كله فترى سر الحي القيوم
اسمان جليلان اسم وذكر لاهل الحضرة وهو من اذكار اسرافيل وملايكة الصور
اجمعين يصلح ان يذكر من مبادي الفجر الى طلوع الشمس خصوصا ذاكره يجد من الزيادة
والخشية والتنوع الى طلب الفضايل ما لم يعهد الرحمن الرحيم اذكار شريفة للمضطرين

ومن

الصمد

يصلح للمتحيرين في ... العليم ... القادر المقتدر ...



وامان للخايفين من ذكر بها كان ملطوفا في كل امور الملك القدير ذكره عند كل ملك يعظم

قدره يصلح للملوك بل لكل اذ استدام بهذه الذكر في عموم الاوقات لتثبت الله سبحانه

ملكه وانبسطت قدرته ويصلح للسالك الذي تغلبه الشهوات فانه يستديم من هذا المقام

الا بعث الله سبحانه اليه قوة ملكية يويده وينصره على من يخالفه في عوالمه العلي العظيم

فللتنزيه سبحانه والكبير المتعال مناسب للمتنزيه ايضا ذكر لاهل التعظيم من ارباب

الاحوال ليس للعامة للذكر بهم قد علم كل اناس مشربهم المهيمن المغيث فللعلم

بالاشياء والمراقبة في الجزئيات والكليات العزيز الجبار المتكبر فمن اسماء وصفات

الذات اللازمة للخوف والرهبة والعظمة لا يذكرها ذليل الا عز ولا حقير الا ارتفع

ولا بين يدي جبار الا ذل ولا يذكر ملك من ملوك الارض الا وجد في نفسه ذلة وانكسارا

ولا يتوهم انه يظهر تأثير ذلك من المرة والمرتين بل اذا استدام الذاكر الذكر واقله

ساعة زمانية فانه يوافق بعض عوالمه فاذا استدام اكثر من ذلك انقلبت عوالمه

وروحانياتها بذكره وح يرى اثار الانفعالات في نفسه وغيره بقدر حضوره وصفاته

وتصحيح عزيمته الحفيظ سريع الاجابة للخايفين في الاسفار لا يزال يذكره الذاكر

في موطن الحرب وغيرها من المخاوف فلا يزيد الله ما يكره المحيط المجيد القابض ذو الجلال

والاكرام اسماء التنزيه وزيادات في التوحيد اذكار عند تشتت العالم سبحانه العليم

الحكيم للتوحيد الخاص ولا يصلحان الا لمن انبهم عليهم امر في كشف سر من اسرار الله سبحانه

مما لا يعبر على الفكر اذكارا فاذا استدام على ذكر العليم واسم الحكيم يسر الله سبحانه عليه وعلمه

للملوك سر

ولا حقير

يعسر

في سمائه وهو في الحكم فيما سأل منه الحمة البديع الضار النور الباسط الظاهر ذكر الارباب
المكاشفات من اراد ان ينظر شيئا في منامه فليذكر هذا الاسماء على طهارة وهو على فراش
الى ان ينام وصرف الهمة فيما يريده فانه يمثل الله سبحانه في نومه كشف ذلك القابض الاول
الآخر الباطن للتوحيد والتعظيم وليست اسمائه اذكارا بل يكشف للمتفكرين في ذلك عجائب
التصريف ويشاهدونه من قبض وبسط وظاهر وباطن في اختلاف العوالم الحليم الرؤف
المنان ذكر الى اليقين مادام من يخاف شيئا ما ولا وجده الله سبحانه برد الطمانينة و
سكن روعته الكريم الوهاب ذو الطول ذكر لمن قدر عليه رزقه ولمن ستة فاقته
الاوسع الله سبحانه عليه رزقه ودفع فاقته وقس عليه ما يناسبه من الاعمال الغفور الغفار
العفو متقارب لدفع المولم خصوصا في اخواله لا ذنبية يجري في الدعاء مجرى المعاني الحروف
الكافي الغني الفتاح الرزاق لا يذكر احد مجموع الاسماء الاربعة وهو يتمنى شيئا لم يبلغه امنيته
الا بلغه الله سبحانه من جهة لا يعهد عليها ولا يخطر بباله لا يذكر احد هذه الذكر على القليل الاكثر
ولا طعام الا ظهرت فيه ولا يذكرها في تعب وبهيمة طالبة اعلى منها الا يسره الله سبحانه الوصول
اليه بغير تعب ومن تعقد حالته يجد ما اذا استدام على هذا الذكر وهو ذكر الاكابر الذي ليس لهم
شيء من عمل التحكيم فانهم ممن حمل الضيق وسع له فسبحان من وسع العبارات
العظيمة المعاني بضيق الحروف الودود اللطيف الواسع الشهيد ذكر الارباب
التجوعات في خلوات ولمن ذاق شيئا من المحبة ونقص شيئا من اثار فاقته
ذكر يتمنى به احواله خصوصا اسمه اللطيف فاسرع في تفريج الكرب في اوقات الشدائد الفعال



اليه خبيره يظهر عن اثاره عجب العجائب لا يذكر من يوم له شي في نفسه او في تجربة الا ازاله
سبحانه عنه اختار هذا الذكر المقتدر القاهر القوي الوارث هذا اذكار عزرائيل وبعض
من صفات جبرئيل عليه السلام في تنزيلات الشديد ذو القوة والقاهر المقتدر اسماء
القهر واستيلاء الغلبة لا يذكر ضعيف الطبيعة الا وقت تلفه ولا يدعو بها على ظالم في احتراق
الشمس في ساعته من الليل في بيت مظلم حاسر الراس على الارض الا حال عنه ونهاها
يقولون في اخره ما ية مرة يا شديد خذلي حقي من فلان الا اراه الله سبحانه برهان الاجابة في
اقرب وقت السريع الرقيب المتين ذكر ارباب المراقبة في الافعال يفتح لهم بذلك
مكاشفات واسرار الوارث الباعث لحلية الاعتبار والتصديق باثار القدرة فيما يبعث
من النباتات بعد الاماتة وما يناسب هذا التواب للتائبين الشاكرين والوالي
للاولياء والحسيب لاهل الكفاية الوكيل للمتوكلين والقريب لاهل القرب والصادق
مع الصادقين البر مع اهل البر الباقي مع الشهداء الخلاق ذو الاعتبار قس عليه طريق
في الحال بهذه الاسماء الهادي الظاهر المبين عالم الغيب علام الغيوب ذو الجلال والاكرام
القدوس السلام المومن القصور وتنتظم في ذلك المعز المذل وما في اخر سورة الحشر فافهم
ذلك الذكر الجليل المعاني من يتلقى الانبياء السرار ماد العارفون معارفها علام الغيوب
الخبير مناسب جبرئيل الهادي المبين مناسب اسرافيل ذو الجلال والمعز والمذل مناسب
عزرائيل القدوس السلام المومن الى اخر سورة الحشر مناسب ميكائيل الخبير
والمتين لكشف عواقب الامور من اراد كشف عواقب الامور يذكر هذه الاسماء



خصوصاً عقیب جوع وسهر وعلی راس کمل مایة من اعداد الذکر یقول یا هادی یا باری
وحسبی یا خبیر ومن لی یا مبین وسمی مایزیده وذلک فی حروف القبس فاذا ادرکه النوم مثل
لم تکن کشف ما اراده من ای نوع من مناجیه ویقرأ الکفایة المهمات الفترات یا خفی اللطف
الالطاف ادرکنی بلطفک الخفی ویقرأ کثیرا فی دفع البلایا والهم والحادثة والعنا بانه مجرب
قوی عظیم یا خفی الالطاف نجنی بلطفک مما احذر واخاف واعلم ان اعظان من الاسم المکتوم
فی الدعا ان یاخذ حروف الاسماء التی یذکرها فی مثل قولک الکبیر المتعال لا یاخذ الالف
واللام ثم یاخذ کبیر ومتعال فینظر کم لها عدد من الاعداد الجمل الکبیر فیذکر ذلک العدد فی
موضع خال بالشرایط المعتبرة من جمیع الهم علی طهارة ولایزید علی العدد ولا ینقص منه فانه یستجاب
لک للوقت وهو الکبریت الاحمر والله اعلم باسرار اسمایه وصفاته واثار ذاته خداوند
سبحانه اسمی حسنی وصفات علیا نامعدود ونامحدود است هر اسمی دلیل صفتی وهر صفتی
سبیل معرفتی وهر معرفتی موقف ربوبیتی وهر ربوبیتی مطالب عبودیتی واز جمله اسماء
نامتناهی قیومی بود ونه اسم وهزار ویک نام بحسب استعداد وفهم وطاقت بشری از پرده
غیب بصحرای ظهور اورد وجمال صفات را در ان مظاهر بر دیده مشتاقان لقای خود جلوه کرد تا
هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی دهد وهر لحظه از دریچه اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه
فرماید وذوق بر ذوق وشوق بر شوق شان بیفزاید تا از خود فانی وباو باقی گردند
مثلا هر کسی که بعینه از وی راحت ان وقت یابی که همگی تو در وی شود ودر تو در وی فانی
شوی وهمه تعظیم ومحبت وی دل ترا فرو گیرد تا دوئی از میان تو وا کس بر خیزد چنانچه

مظاهر بر دیده ها



بهر جا باید و چون دویی برخیزد و یگانگی آنگاه پدید آید چنانچه از تو هیچ نماند و همه او ماند و بس
و درجه فنا آنجا نسبت نفی کند و اضافت یکی آنرا توحید و یگانگی گویند و کمال روش این
بود که همگی در تعظیم حق سبحانه و تعالی فنا گردد و او ماند و بس و این یگانگی کمال راحت بود
تا دویی می باشد راحت ممکن نبود و راحت در وحدانیت و یگانگیست و کسی که تحقیق
بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت از دنیا نیز نیابد و زنهار که این
سخن را که اسرار الهی در آنجا شنیده و بتو رسیده است و منحصر است که بسیار اسمهاست که
در خزانه غیب مکنون درج گشته است که کس را بجز عالم الغیب جل ذکره بر آن اطلاع نیست
و نیز اسما و صفات الهی آنچه بتو رسیده است و شریعت بر تخلق و اتصاف بر آن تحریص
نموده تا با خود تصور کنی که معنی او همانست که تو فهم کرده یا تخلق کرده همانست که تو متخلق شده
و هیچکس را ورای آن مرتبتی نیست چه آن غایت بهره ادراک تست از آن و نهایت
حظ تو از آن صفت ورای آن مراتب بی نهایت است و درجات بی غایت است
و فوق کل ذی علم علیم و چنانکه اسما را نهایت نیست معانی و بطون هر اسمی را غایت نیست
ادراک هر یکی از آن معنی معین است و غایت حظ هر طالبی از آن بطن مخصوص است
و همچنین باید که اتصاف حق را بآن صفات قیاس بر اتصاف خلق نکنی زیرا که
همچنانکه ذات او تعالی و تقدس مماثل هیچ ذات نیست صفات او مشابه هیچ صفات
نیست و مراد از اسما و صفات که بتو رسیده است اول آنست که کرم الهی و لطف ازلی
لم یزل در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات تخم تعبیه کرده است و آنگاه بتجلی صفات

که نهایت احوال بود و نهایت بغیر گویند

غیر نیست

اظهار آن



در کسوة اسما فرموده تا هر کس بمقدار استعداد آنچه نصیبهٔ او بود از ان صفات بیابد
و تا بنا تعلیم بنده است و تادیب اوست مر بنده را تا حق سبحانه از تلقاء نفس خود
اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را سبحانه بدان اسم خواند که او سبحانه خود را بدان
تسمیه کرده و بدان صفت وصف کنند که خود را بان صفت فرموده فان ذلک
لا یدرک و اجماع بر انست که هر صفتی از صفات الهی حقیقتی است ثابته و معنی محقق
و متمیز از صفت دیگر من حیث الصفة و عین من حیث الذات بخلاف آنچه معطله
گویند که معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهل است از وی
و معنی قدرت سلب اضداد العجز است و علی هذا تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و اما ایات و اخبار که در صفات متشابه وارد است چون استوا و نزول و ید
و قدم و ضحک و تعجب بتمامه و حدانیت و دلایل فردانیت اند و غفل من عقل و جهل
من جهل باید که در ان بتعطیل و تشبیه تصرفی نرود که خلق مامورند بایمان آوردن
بدان نه بدانستن کیفیت آن فالمهتدی من سلک فیها طریق التسلیم والخائض
فیها زایغ والمنکر معطل والمکیف مشبه تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر و ما جاء فی قوله سبحانه تعالی و از ارتفاع مکانی مراد از ان
مکان بی مکانیست و ان ارتفاع اشارتست بعلو ذاتی او سبحانه و رفعت
و تقدس ذاتی اشارت بان رفعت است قال الله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش
ولفظ استوا اشارتست بدوام ظهور بی احتجاب استوا را امثال بیش ازین توان

متمیز

آیات

[illegible]

گفت و ورای این جز ذوق و مشاهده نیست معنی تخلقوا باخلاق الله آنست که چون سالک قدم در راه نهد و بریاضت او خود را بجائی رساند که باوصاف حق موصوف شود بعضی از صفات خداوند سبحانه آنست که آن صفت را بغیر حق تعالی اطلاق نتوان کرد چون صفت الوهیت و وحدانیت و صمدیت و امثال آنکه تخلق بآن ممکن نیست فاما در بعضی صفات بنده تواند که شروع کند و آن نیز از تاثیر توفیق حق باشد سبحانه پس چون سالک درین راه منزل قطع کند و سلوک مقامات او را میسر شود و در هر مقامی بصفتی از صفات موصوف شود و عمل بمقتضای آن صفت کند چون بنهایت مقامات راه برسد جمیع صفات در وی جمع شود آنگاه معنی تخلقوا باخلاق الله سبحانه در فرد سالک ثابت شود اکنون آن صفاتی که تخلق بآن ممکن است یکی صفت رحمانیت است و معنی رحمن بخشاینده است چون رونده راه در مقام ایثار بود بصفت رحمانی تخلق کرده باشد و بعضی گفته اند که اگر بتن ضعیف خود بخشایش کرد مهربان بود و چون رونده راه ببذل نفس و مهربانی بر خلایق قیام نماید بدین صفت موصوف گشته باشد صفت دیگر ملک است و معنی ملک متصرف بود بر همه چون رونده راه در نفس خود متصرف شود او را مقهور تواند داشت و تصرف او در دلها نافذ باید بدین صفت موصوف شده باشد بعضی اهل تحقیق انه قال یعطی الحق سبحانه المحبوب من اولیائه فی الدنیا اول ما یعطی اهل الجنة فی الاخرة قوة کن فیکون و تلک الکلمة صورة الارادة الکلیة وین نیز اشارت بمقام تصرف سالک تواند بود صفت دیگر قدوس است و معنی قدوس

نیک پاک بود چون رونده راه نامهٔ اعمال خود را از سیئات پاک گرداند بدین صفت
موصوف شده باشد صفت دیگر سلام است و معنی سلام سلامت دارنده است
چون رونده راه خود را از مکر شیطان و نفس بسلامت دارد بدین صفت موصوف
شده باشد و صفت دیگر مومن است و معنی مومن ایمان دهنده است چون سالک
چنان شود که همه مسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند بدین صفت موصوف
شده باشد صفت دیگر مهیمن است و معنی مهیمن آگاه بودنست بحال بندگان
چون سالک را آگاهی بالنفس خود پیدا شده باشد بدین صفت موصوف شده
باشد صفت دیگر عزیز است و معنی عزیز غالب است چون سالک بهوای نفس
و اعدای دین غالب تواند آمدن بدین صفت موصوف شده باشد صفت
دیگر غفار است و معنی غفار آمرزنده است چون سالک بجای رسد که هر آزار
که از خلق بوی رسد تواند که آن همه را از ایشان درگذراند بدین صفت
موصوف شده باشد صفت دیگر وهاب است و معنی وهاب بخشنده است
چون سالک دم و قدم و درم از خلق دریغ ندارد بدین صفت موصوف شده
باشد صفت دیگر فتاح است و معنی فتاح گشاینده است چون سالک مشکلات
راه را بر روندگان بگشاید بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر
سمیع است و معنی سمیع شنوا است چون رونده راه سخن حق را از هر کس که
باشد بی گرانی قبول کند و نیز سخنی شنیع که پسندیدهٔ حق نباشد نگوید و اسرار



غیبی و حقایق بکوشش جان فهم کند بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر بصیرت
و معنی بصیر بیناست چون رونده راه بصر بصیرت او بینا شده باشد و بنور فراست
همه عیوب خود بیند و کمال حال دیگران یعنی همه کس را به از خود بیند و نیز بصیر بحق
نظیر ادشده باشد تا هرچه کند بر موجب پسند حق کند بدین صفت موصوف شده
باشد صفت دیگر حسیب است و معنی حسیب حساب کننده بود چون سالک را مرتبهٔ محاسبه
بکمال رسد بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر مقیت است و معنی مقیت
قوت دهنده است چون سالک تواند که لشکر روح را که صفات حمیده است قوت
دهد باقامت حسنات بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر رقیب است و معنی
رقیب نگهدارنده است چون سالک تواند که خاطر را از بیرون رفت غیر نگهدارد
بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر محصی است و معنی محصی شمار کننده است چون رونده
راه بپاس انفاس مشغول شده باشد بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر
هادیست و معنی هادی راه نماینده باشد چون سالک بمقام مقتدایی رسیده باشد بدین
صفت موصوف شده باشد صفت دیگر محیی است و معنی محیی زنده کننده بود چون رونده
راه باحیاء سنت شرع و کر قیام نماید بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر باقی است
و معنی باقی پاینده و همیشه است ~~چون سالک تواند که کینهٔ مخالفات شرع از نفس بکشد~~
بدین صفت موصوف شده باشد صفت دیگر منتقم است و معنی منتقم کینه کشنده بود
چون سالک تواند که کینهٔ مخالفات شرع از نفس بکشد بدین صفت موصوف شده باشد



صفت دیگر حی است و معنی حی زنده همیشه است چون سالک را ذوق جان رسیده بود
جان که از خود مرده و به دوست زنده شده باشد بدین صفت موصوف شده باشد
صفت دیگر صبور است و معنی صبور باز دارنده عقوبات بود چون رونده راه دست
از آزار مردمان کوتاه دارد و در تحمل بارگران خلق نفس او را آرام پیدا شده باشد
و اگر ناگاه از عالم بشریت بقول یا فعل خواهد که آزاری بخاطر مؤمنی برساند باز بقوت
ربانی هم از قدم اول آن آزار را از آن مسلمان باز دارد و بدین صفت موصوف شده
باشد صفت دیگر حلیم است و معنی حلیم بردبار بود یعنی تعجیل نا کننده در عقوبت بندگان
چون سالک را هر نامرادی که پیش آید از خلق و آزار از خلق اثر تحکم و بردباری پیش
آید بدین صفت موصوف شده باشد و قول بعض المتصوفة ان الانسان الکامل الذی
لم یبق فی الحضرة الالهیة اسم الا و هو حالی به لهو الا فی الواجبیة فی الوجود ومن توقف من
اصحابنا فی هذه المسئلة فلعدم معرفته بما هو الانسان علیه فی حقیقته ونشأته فلو عرف نفسه
ما عثر علیه مثل هذه وحکی ابی علی الفارمدی رح یحکی عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس
سره انه قال ان من الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو
بعد فی السلوک غیر واصل قال حجة الاسلام وهذا الذی ذکره ان اراد به شیئا مناسبا
لما اوردناه فی التنبیهات وبیان خطاء العبد من تحمل اسم من اسماء الحسنی فهو صحیح
ولا یظن به غیر ذلک ویکون فی اللفظ نوع استعارة فان معانی الاسماء هی
صفات الله سبحانه وصفاته لا تصیر صفاتا لغیره ولکن معناه حینئذ ان یحصل له ما یناسب

ابو علی فارمدی گفته که نود و نه اسمست که صفات
شده سالک را که آن بنده دور بوده است
هنوز در سلوک غیر داخل بوده است

توضیح

تلك الاوصاف ويكون مثلها من حيث الاسم والمشاركة في عموم الصفات دون
خواص المعاني واما ان يثبت للعبد امثال صفات الله سبحانه على التحقيق ويماثل
صفات العبد صفات الله سبحانه مماثلة تامة فمحال فان من جملتها ان يكون له علم واحد
محيط بجميع المعلومات حتى لا تعزب عنه ذرة في الارض والسموات وان يكون له
قدرة واحدة تشمل جميع المخلوقات حتى يكون بها خالق الارض والسموات وما بينهما
وهو من جملة ما بينهما فكيف يكون خالق نفسه كل ذلك ترهات ومحالات ظاهرة
الاستحالة ومعنى قوله وهو بعد في السلوك غير واصل هو ان السلوك تهذيب الاخلاق
والاعمال والمعارف وذلك اشتغال بعمارة الظاهر والباطن والعبد في جميع ذلك
مشغول بنفسه عن ربه عز وجل الا انه مشتغل بتصفية باطنه ليستعد للوصول واما الوصول
هو ان ينكشف جلية الحق سبحانه ويصير مستغرقا فان نظر الى معرفته فلا يعرف الا الله سبحانه
وان نظر الى همته فلا همة له سواه فيكون كله مشغولا به سبحانه مشاهدة ثم مشاهدة وهما
لا يلتفت في ذلك الى نفسه وينسلخ من نفسه بالكلية ويتجرد له عز وجل فيكون كانه هو وصول
بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم و یا عرض با جسم و یا علم بمعلوم
یا عقل بمعقول یا شئی بشئی تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا و دیگر نه آنکه وصول با آن
حضرت از طرف بنده است بلکه از عنایت علت و تصرف جذبات الوهیت است
چه راه بحضرت او سبحانه از دوست هم بود و شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره
میگوید راه بحضرت عزت دو است یکی از بنده بحق و یکی از حق به بنده آن راه که از بنده

بحق الت

بحق است همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت
بر هدایت است مراتب وصول که مراتب سیر فی الله است سبحانه هرگز منتهی نشود
زیرا که کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و هر چه در دنیا از آن برسند از مراتب
وصول هنوز اول مرتبه باشد از مراتب وصول نسبت آنچه مانده بعمری که نهایة
آن نیز در آخرت نتوان رسید الوصول لا ینقطع ابد الآباد فی العمر الآخروی الابدی
فکیف فی العمر القصیر الدنیوی چون عاشق صادق جملگی شجره انسانی را و همهء
ملکوتی روحانی را هیزم آتش حقیقی دهد و شجره اخضر نفس انسانی را و هیزم فدای آتش
حقیقی کرد و آتش در جملگی اجزاء وجود آن شجره تصرف کند تا وجود شجره جمله آتش صرف
شود وصال حقیقی آنجا میسر شود حظوظ المقربین من معانی اسماء الله سبحانه فی ثلثة الاول
معرفة هذه المعانی علی سبیل المکاشفة والمشاهدة حتی یتضح حقائقها بالبرهان الذی لا یتصور
فیها الخطاء وینکشف لهم اتصاف الله سبحانه وتعالی بها انکشافا یجری فی الوضوح والبیان
مجری الیقین الحاصل للانسان بصفاته الباطنة یدرکها بمشاهدة باطنة
لا باحساس ظاهرة وکم بین هذا وبین الاعتقاد والتقلید والتصمیم علیه وان کان معه
بادلة جدلیة الثانی استعظامهم ما ینکشف لهم من صفات الجلال علی وجه ینبعث من
الاستعظام شوقهم الی الاتصاف بما یمکنهم من تلک الصفات لیتقربوا بها من الحق سبحانه قربا
بالصفة لا بالمکان ولن یتصور ان یملی القلب باستعظام صفة واستشرافها الا ویتبعها
شوق الی تلک الصفة وعشق لذلک الکمال والجمال والجلال علی حرص علی التحلی بذلک

منازل ح

[illegible marginal notes]

الوصف ان كان ذلك ممكنا للمستعظم لكمال وان لم يكن لكماله فيبعث الشوق الى قدر
الممكن منه لا محالة ولا يتخلف عن هذا الشوق الا لاحد الامرين اما لقصور المعرفة وعدم اليقين
بكون الوصف المعلوم من اوصاف الجمال والكمال واما لكون القلب ممتلئا بشوق
آخر مستغرقا به ولهذا ينبغي ان يكون الناظر في صفات الله سبحانه خاليا بقلبه عن
ارادة ما سوى الله سبحانه فان المعرفة بذر التشوق ولكن مهما صادف قلبا خاليا عن
حشيشة الشهوات فان لم يكن كذلك لم يكن البذر منجحا الثالث السعي في اكتساب الممكن من تلك
الصفات والتخلق بها والتحلي بمحاسنها وبه يصير العبد ربانيا اي قريبا من الرب
سبحانه وقوله الله اسم للموجود المستحق للصفات الالهية المنعوت بنعوت الربوبية
المتفرد بالوجود الحقيقي جل ذكره فان كل موجود سواه غير مستحق للوجود بذاته فانما استفاد
الوجود منه سبحانه فهو من حيث ذاته هالك ومن جهته التي يليه سبحانه موجود فكل شيء هالك
الا وجهه عز وجل وهذا الاسم اعظم اسماء التسعة والتسعين لانه دال على الذات الجامعة
للصفات الالهية كلها ولانه اخص الاسماء اذ لا يطلق على احد غيره لا حقيقة ولا مجازا
وسائر الاسماء قد يسمى غيره كالعليم والرحيم وان كان اطلاق الاسم على غيره
سبحانه على وجه التجوز بان اطلاقه على الله سبحانه واما معنى هذا الاسم فخاص خصوصا
لا يتصور فيه مشاركة لا بالمجاز ولا بالحقيقة فينبغي ان يكون حظ العبد من هذا الاسم
التأله واعني به ان يكون مستغرق القلب والهمة بالله سبحانه لا يرى غيره ولا يلتفت
الى سواه ولا يرجو ولا يخاف الا اياه وكيف لا يكون كذلك وقد فهم من هذه

التسعة والتسعين نسخه

موجود حقیقی است و ما سوای او فانی است ... سالک ... و ما لک ... حق فانی ... والله اعلم بالصواب

الاسم وهو الوجود



الاسم وهو الموجود الحقيقي فكل ما سواه فان وهالك وباطل الا انه سبحانه فيري فلا
غيره هالك وباطل على اهل التصرف لما كان الغالب عليهم شهوده فيهم من حيث انهم
كان الجاري على السنتهم بمجاري الله سبحانه في الكثرة والاحوال اسم الالحق لانهم يلحظون الذات
الحقيقية دون ما هو هالك في نفسه فان المصدقين لا يرون شيئا سواه سبحانه فيشهدون
به على الاشياء وهم المخاطبون بقوله او لم يكف بربك انه على كل شيء شهيد
والحق سبحانه وتعالى وحده اي الذات والصفات والافعال والاسماء بمعنى ان كل شيء
نسب اليه ذات او صفة او اسم او فعل فنسبتها اليه مجازية لانها في الحقيقة عكوس
انوار تجليات الذات والصفات الازلية والاسماء الافعال الالهية في مظاهر الكون
وليس للمظاهر من شيء منها حقيقة كالمرآة من الصور المتجلية فيها فالسمع والبصر
وغيرهما من الصفات في اي موصوف كان هو لله سبحانه حقيقة وقوله تعالى
وهو السميع البصير اشارة الى تخصيصه عز وجل بالصفات والاسماء واظهار الحق سر ذاته
وصفاته ما كان لخفائه عليه قبل ذلك ولكن يتجلى باسمه الظاهر الآخر الى كان متجليا
باسمه الباطن الاول ولا تعجب كل العجب انه سبحانه ما ظهر شيء من مظاهر الا
وقد تعجب وذلك لاتقان صنعه وبديع حكمته ولا نعني بالاسم اللفظ بل مدلوله
وهو الذات الموصوفة بصفة كاللطيف والقهار وهذا معنى قول العلماء رحمهم الله
الاسم هو المسمى وعلامة المتحقق باسم من اسمائه سبحانه ان يجد معناه في نفسه
كالمتحقق باسم الحق علامته ان لا يغير شيء كما لم يغير الحلاج تحققا لتحققه بالاسم



قال فی قوت القلوب فی شهادة التوحید و وصف توحید الموقنین لا یتجلی سبحانه
بوصف مرتین ولا یظهر فی صورة الاثنین لانهما ثم لتجلیه ولا غایة لاوصافه یشهد
بحضوره وینظر الیه بنوره بدانکه هر چیز را که حق سبحانه وتعالی در عالم معانی ظاهر گردانیده
در عالم صورت آن را مظهری که محمدیست صلی الله علیه وسلم وصورت پرتو نور احدیت
کلمه لا اله الا الله حیث وبعثت انبیا علیه السلام از برای زراعت تخم توحیدات و زرع
ولهذا حقیقت محمدی علیه السلام کل و اصل آمد وحقیقت هر کاملی چون جزو و فرع فالحقیقة
المحمدیة صلی الله علیه وسلم صورة الاسم الجامع الالهی والاسم الجامع ربها ومنه الفیض
علی جمیع الاسماء والقطب الذی مدار امور العالم وهو مرکز دایرة الوجود من الوجود
من الازل الی الابد واحد باعتبار حکم الوحدة وهو الحقیقة المحمدیة وباعتبار حکم الکثرة
متعددة و هر چند کلی از کاملان دیگر را تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان
بآن تجلی جامع و اسماء وحقایق کلی و آئینه حضرت میشود اما با آن همه ظهور اثر و حکم
وآن مخصوص ببعض الاسماء والصفات المختصة بهم واختصاص هر یک رسولی بقوم
بقومی مخصوص وتقیید هر یکی از ایشان فی النشأة البرزخیة بفلکی معین است چنانکه
در احادیث معراج آمده است حکم آن خصوصیت است وکلیم الله علیه السلام بعض و
اصطفیتک لنفسی از کبار کاملان ومراد بعینه بودند چون غالب بر وی اسم متکلم
بود خود ذوق و شهود بآن نوع مخصوص آمد تا اخبار از معراج او چنین فرموده بود
قوله سبحانه وتعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا الآیة وهمچنین از دعوات او اخبار کرده

بعض واصطفیتک لم

ولقد ارسلنا

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ الآیة و چون مصطفی عم حقیقت او
بهیچ حکمی و قیدی و وصفی و اسمی مقید و مخصوص نبود بلکه حکم جمعی و وسطی حقیقی وی
ظاهر بود و صورت او نیز در برزخ بفلکی مقید نشد بلکه در هر فلکی از حاق
وسط آن فلک یعنی عین صورت ولیت و هم چنین در جمله مراتب اسما و حقایق
کلی و جزوی مرکز و مرکب نور او صلی الله علیه و سلم وسط حقیقی حقیقت آن
اسم است و همچنین گفته اند که چون موسی علیه السلام تمنای رویت کرد یعنی دیدن
و دانستن ذات متعالیه او سبحانه جواب آمد که لَن تَرَانِي یعنی ای موسی پیش
از محمد نه یعنی که آن حق اوست و آن درجه باصالت از آن اوست وَلَٰكِنِ انظُرْ
إِلَى الْجَبَلِ یعنی تو نظر کن بکوه یا بشکوه معرفت که آن محمد است و منتظر قدم او باش که اگر
در عالم وجود خارجی که مکان ظهور اوست مستغرق شده و قرار گرفته فَسَوْفَ
مستغرق را
تَرَانِي پس تو پس از وی زود بود که تو نیز ببینی و حقیقت او صلی الله علیه و سلم
حقیقة الحقایق است که آن را برزخیة الکبری گویند و انتشار جمیع حقایق
کونی از حقیقت اوست و اتصاف جمیع حقایق بوجود تابع آن اتصاف
حقیقت اوست بوجود پس حقیقت او صلی الله علیه و سلم مخزن کنز وجود
آمد و همچنین وجود او صلی الله علیه و سلم کلید مخزن این جود آمد و مراد از مخزن جود
آمد و مراد از مخزن این جود حقایق غیبیه اسمائیه الهی وجودیه است نه حقایق کونیه امکانیه
چه اصل همه حقایق فعاله مؤثره اند نه حقایق منفعله متاثره و از اینجاست که محققان



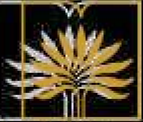
گفته اند هر اسمی از اسماء الهی مقتضی خاصیتی است پس آن اسم خزانهٔ آن کمال باشد
که این استعداد مقتضی آن باشد در حضرت واحدیة و اعیان در آن حضرت
ظهور علمی دارند و بعد از آن در وجود بر وفق علم مفصل میشوند پس این حقایق
اسماء خزاین جود و کرم باشند و چون حضرت محمدی صلعم قطب و خلیفه و صاحب
اسم اعظم است که شامل حقایق جمیع اسماست لاجرم مفتاح آن خزاین او باشد
و تعیین استفادهٔ هر قومی بل هر شخصی بل هر حقیقتی بحضرت اسمی از اسماء الهی خود است
که تربیت و مدد از حقیقت آن اسم بوی رسد و مرجعش عاقبة الامر بحضرت
همان اسم و مقتضای حکم آن خواهد بودن پس او در هر چه توجه بحق کند از صلوة
و دعا حضرت همان اسم خواهد بود ~~پس او در هر چه توجه بحق کنند~~ و قبلهٔ آن اسم
و منشأ آن حضرت احدیة جمعیه است که حقیقت محمدیست صلعم و مظهر آنست پس حقیقت او
صلی الله علیه و سلم قبلهٔ جمیع وجود و موجودات است بلکه همه مخلوقات را حقیقت اوست
و برزخیة الکبری حقیقت محمدی را صلی الله علیه و سلم از آن نامند که درجهٔ او در میان
احدیت و واحدیت ثابت است و حقیقت او صلی الله علیه و سلم اصل جمیع حقایق است
و روح او صلی الله علیه و سلم منشأ جمیع ارواح و همه ارواح فروع و اجزای روح
اویند پس جمیع انبیا اجزای او باشند لاجرم کمالات و معجزات همه فروع
کمالات و معجزات اویند پس آب حیات خضر شمهٔ از حوض کوثر علم او باشد
و دم جان بخش عیسی نفحهٔ از نفس روح اعظم او صلی الله علیه و سلم و چون حضرت

محمد

محمدی صلی الله علیه وسلم مظهر اسم الله است که آن رب منتهی است و الله اسم
جامعست مشتمل بر معانی حقایق سایر اسماء و صفات پس حقیقت او صلی الله
علیه وسلم مظهر جمیع اسماء و صفات باشد و چون اشتقاق اسم از سمت است
و سمت علامت بود مر معنی را همچنین اعیان نیز علامت اند مر وجود واجب را
موید این معنی آنست که اسم در لغت ما یعرف به الشئ را گویند و معلوم شد که اشرف
اعیان وجود محمدیست صلعم پس دلالت او بر وجود واجب الوجود اکمل دلالات
باشد پس وجود او اعظم اسماء الهی باشد زیرا که وجود اصلی او صلعم موقوف ذات
و صفات و افعال حق است سبحانه اگرچه تعین صورت مزاج عنصری او را اصلعم
ادمست اما از دو جهت او صلعم اصل آدم آمد یکی آنکه حقیقت او صلعم حقیقة
الحقایق است که آن برزخیة الکبری است و حقیقت آدم و سایر حقایق انسانی
منشا وجود از آن اصل امد که حقیقة الحقایق است دیگر آنکه روح و نفس ناطقه و مدبر
صورت آدم و غیره من الحقایق الانسانیة نفس کل اوست و مدبر صورت جسمانی
عنصری او صلعم روح اعظم و قلم اعلاست و الذی نفس محمد بیده اشارت بانست
در روح اعظم که عبارت از عقل کل است و منشا و اصل نفس کل است که عبارت
از لوح محفوظ است پس ازین دو جهت آن حضرت صلعم اصل آدم امد در اصطلاح
موحدان ذات الله را سبحانه از جهت نایافت اسماء و صفات احدیتش
میگویند و باز از جهت اسقاط و طرح اثبات اسماء و صفات احدیت جمعش میگویند

اسم ص
جمیع
پس اسم علامت آمد بوده
واصل آن حقیقة

و از هر ... احدیت ...
... اسماء ... بوده



واز جهة اثبات اسما و صفات واحدش میگویند هر وقت که ذات الله را
سبحانه اعتبار اسما و صفات کنند و او را واحدش ملو ان عالم کثرت مرئی میشود و
هر وقت که قطع نظر از اعتبار اسما و صفات کنند ذات صرف روی نماید
پس در هر دو حال اعتبار اسما و صفات ظاهر میشود هرگز عالم ظاهر نمیشد و چون
از پس پرده اسما و صفات خود ظاهر شد عالم کثرت روی نمود و هر وقت که
قطع نظر از تعینات و تشخیصات کنی تجرد ذات مع اسما و صفات حیثی دیگر پیدا شد
مراد از اسم لفظیست دال بر مسمی و مراد از ذات مسمی است باعتبار صفت
وجودی چون علیم و قدیر یا صفت عدمی چون قدوس و سلام و اسم اعظم نزد بعضی از
محققان ان اسمی است که جامع جمیع اسما باشد چون الله که اسم ذات است که موصوف
ان ذات بجمیع صفات اما نزد موحدی از محققان اسم ذات الهیه من حیث
هی هی مطلوب و ائمة الاسما و ائمه سبعه گویند مراد از ان هفت اسم باشد که اول
همه و مقدم بر همه تعینا و رتبة ایشانند و هو الحی العالم المرید القادر السمیع البصیر المتکلم
و اصول همه اسما اند و ایضا ... اسما اولیه و مفاتح الغیب نیز گویند و دیگر اسم ذات
گویند و مراد از وی ذات فقط ملحوظ باشد اگرچه بصفات دلالت کند مثل الحق
و الغنی و القدوس و الحی و القیوم و اسما صفات هر چند دلالت بر ذات میکند اما
صفات در وی ملحوظ باشد مثل الرحمن الرحیم و الخبیر و الحلیم و اسما و افعال هر چند
دلالت بر ذات و صفات میکند اما متوقع و ملحوظ از وی اثریست که ان را افعال

گویند چون

از حضرت واحدیت باشد
اگر ذات در پرده اسما و صفات



114

گویند چون الحی والخالق والرازق واجب الوجود جلت عظمته بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسما نامتناهی الهی مقتضی آن گشت که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و آن معنی که ذات ثابت تعالی شانه در آن مظهر بنظر موحد جلوه کند چه محقق جز بر حقیقت خبر ما تنبه مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یکی اسمیست از اسما حق و ظهور این اسم براحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور توان کرد که تا در خارج راحم و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسما الهیة برین قیاس پس سبب اظهار جمیع موجودات اسما حق عز شانه بود و همه اسما در تحت حیطه اسم الله است و بر همه محیط است او نیز مقتضی مظهر کلی گشت که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی باسم جامع باشد که آن خلیفه الله است سبحانه در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بما سوی و آن مظهر جامع روح محمدی بود صلی الله علیه وسلم که اول ما خلق الله روحی او نوری عبارت از آن است و در جایی از کتاب الله که در آن آیه ذکر افعال احکام و افعال است بواسطه رسول صلی الله علیه وسلم النبیة اسم الله با آن یاد فرموده قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و امثال این بسیار است در کلام و در حدیث بیعت که هذه ید الله فرموده اند صلی الله علیه وسلم و اشار الی یده الیمنی هم مبنی ازین معنی است پس معلوم

کرد از آل مصطفی صلعم خلیفه بوده است و تا ابد او خواهد بودن و خلیفه باید که مستجمع جمیع صفات
کمالیه مستخلف باشد تا از خلافت کمالات بر هر یک از ممکنات فراخور استعداد و طلب
وی تواند کرد و خلافت او صلی الله علیه وسلم متعاقب بر اهل عالم نیست بلکه در جبروت و ملکوت
و ملک خلیفه الله سبحانه اوست و باقی انبیا علیهم السلام خلفاء او بوده‌اند صلعم و اداء
رسالت که حالت ظاهریه محمدیه است صلی الله علیه وسلم میکردند و همچنین اولیا خلیفه
ولایت او بوده‌اند صلعم و پیش از ظهور او در نشأه عنصری او آن خلیفه که خلافت حق کرد در عالم
ملک آدم بود صلی الله علیه وسلم قوله تعالی خلیفة فی الارض الایه ارض اشارت است
بعالم ملک و باقی انبیا چنین بوده‌اند و روح او صلعم در عالم جبروت و ملکوت مربی
آنجمع بوده تا نوبت ظهور وی رسید و در نشأه عنصری او صلی الله علیه وسلم
و نبوت بوی ختم شد و انبیائی که آمدند هر یک بحسب استعداد امت چیزی زیاده
کردند در دین و چون نوبت دولت او شد استعداد امت وی از همه
امم زیاده بود که کنتم خیر امة اشارت بآنست و استعداد هیچ امت ورای
استعداد امت او نبود و او صلی الله علیه وسلم هر یک از امت را بحسب قابلیت
او فرا رسانید از هر فیضی که از برای نشأه بشری مدخر بود پس در نبوت و شریعت
احتیاج امت او بهیچ نبی دیگر نماند لاجرم فرمود لا نبی بعدی و چون احوال ظاهر او
صلی الله علیه وسلم که نبوت بود تمام شد و احوال باطن او که ولایت بود هنوز سیر
خود در دایره ولایت تمام نکرده بود و در ترقی بود باب ولایت بسته نشد

انی جاعل فی الارض

و از عالم



و از عالم برزخ که مسکن نفس است و از مقعد صدق که منزل روح است فیض و آیات
بسته نشد و از عالم برزخ با ولیا میرسانند و چون ولایت امر خفی است جهت
مناسبت از عالم خفا اختفا آن بیش توان کرد ولیکن چون ایام دنیا
منتهی است لابد است که خلافت نبوت و ولایت و احکام هر دو منقضی گردد و انقضا
آن بختم ولایت مطلقه خواهد بود که عیسی است علیه السلام و ولایت جزئی وی در باطن
و مظهر او امام قایم بالحق که مهدی است خواهد بود که در آخر الزمان خروج کند پیش از عیسی
علیه السلام و چون این دایره تمام گردد باز کار از سر گیرد و حشر و نشر قیامت از آن است
و امور خلایق بر مقتضای اسماء الهیه جاریست و خلایق مظاهر آن اسما اند و در تحت
تصرف احکام آنند و اختلاف ایشان نیز از مقتضیات احکام اسما و صفات
متقابله است و حکمت الهیه اقتضای صفات متقابله متکثره کرد تا حکم هر آن رانند مثلا
اسم هادی را مظاهری باید که هدایت از او آید و خلق را براه راست دلالت
کند حکم حکمت تقاضای آن کند که سر از جیب انبیا و اولیا و علما برآورد
و ایشان را مظاهر خود سازد که استعداد ایشان از فیض اقدس این آمده است
که رهنمای خلق باشند پس هم بمناسبت [illegible] اکرد که ایشان را استعداد
قبول رهنمائی ایشان بود و آن مومنان و موحدان بودند تا حکم از آن اسم
بآن صفت بموجب حکمت در وی بظهور رسد همچنین اسم المضل را که صفت او
اضلالت است مظاهری باید کرد که ضلالت از وی آید و خلق از راه راست دور مانند از او

وانقضاء

قوله

حکم حکمت مقتضی آن گشت که بسیار از جنس شیاطین الجن والانس برگزیند و مستعد
قبول این حکم ایشان را گردانید و از برای وساوس و اغوای ایشان کفار و
عاصیان را مقید فرمود تا در ایشان تصرف نمایند و از راه راست دور
اندازند و این آفرینش خلق مهمل و بی اصل نیست تا هر کس چنانچه خواهد بباشد
اگرچه افعال از بعضی بی صلاح و فساد است اما حکمت مقتضی آنست که یکی را در هدایت
و دیگری را در غوایت بدارد و تا یکی بهمگی مشغول وی باشد و یکی مشغول غیر وی تا عمارت
هر دو خانه که مصنوع ید قدرت وی است عمارت کرده شود تا اسماء جمالیه و جلالیه
استیفاء مقتضیات خود کنند و اظهار رسل از برای اظهار این اسرار بود و تسلیل
نیز یکی از اسباب تعریف خداوندی اند و طرد تصرف شیاطین از زمین
دلهای بنی آدم میکنند تا چون دلها خالی از تصرف ایشان شود قابل فیض
اسماء جمالیه گردند چه آنکس که مظهر لطف است قهر در وی مخفی است و فایده وجود
اظهار این معنی بود و کیفیت ادراک این معنی بر بعضی کس دشوار است و مزلة
الاقدام است و تمامی آن در اثبات توحید افعال که در تحت وعید اجتهاد بود
بیاید ان شاء الله تعالی پس خلق در دو قبضه سعادت و شقاوت بوده اند
یکی را از اهل سعادت گردانید و تحت در آورد و یکی را از اهل شقاوت گردانید و در دوزخ
در آورد والاسماء تنقسم باعتبار الذات والصفات والافعال الذاتیة کالله
والصفاتیة کالرحمن والافعالیة والجلالیة کالقهار والصفاتیة تنقسم باعتبار استقلال

الذات



الذات جمالی ذاتیه وهی سبعة الحیوة والعلم والارادة والقدرة والسمع والبصر و
الکلام وباعتبار تعلقها بالخلق الی افعالیه وهی ماعدا السبعة ولکل مخلوق سوی الانسان
حظ من بعض الاسماء دون الکل کحظ الملائکة من اسم السبوح القدوس ولذلک
قالوا نحن نسبح بحمدک ونقدس لک وحظ الشیطان من الاسم الجبار المتکبر ولذلک
عصی واستکبر واختص الانسان بالحظ من جمیع الاسماء ولذلک اطاع تارة وعصی اخری
قال الله سبحانه وعلم آدم الاسماء کلها ترکب فی فطرته من کل اسم من اسمایه لطیفة وهیات
تلک اللطایف للتحقق بکل اسماء الجمالیة والجلالیة عبر عنها بیدیه فقال لابلیس
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وکل ما سواه مخلوق بید واحدة لانه اما مظهر
صفة الجمال کالملائکة الرحمة او الجلال کالملائکة العذاب والشیطان اهل بصیرت گفته اند ذات
بصفت معینه واعتبار تجلی از تجلیات وی اسم نامند و اسماء ملفوظ اسماء الاسماست و نزد
بعضی از ایشان اسماء و صفات دو لفظ مترادف اند بر یک معنی چه گفته در ذات
سبب تکثر در صفات است و صفات او سبحانه عین ذاتست و نه غیر ذات
و بعضی باین عبارت گفته اند که هم عین ذاتست زیرا که آنجا موجودی غیرت متغایر
ذات حق المتغایر ذات که از آنجا کو محض و شرک بحت لازم آید و از آن وجه غیر
ذاتست که مفهومات صفات علی القطع مختلف اند و کثرت صفات از اختلاف
موجودات و اعتبارات و نسب و اضافات متحیز و ذوق اولیا و انبیا
بران گواهی میدهد که الله سبحانه صفات علی الحقیقة هو بها موصوف مقام



اسماء صفات الهی در غایت عظمت است جز اهل صوت و خلت را بر آن اطلاع
نیست در هر دلی نور حضرت اسرار معارف او نگنجد و هر گوشی طاقت استماع
ندارد و صلی الصدر عنه سبحانه الوجود علی اتم الوجوه و له سبحانه باعتبار النسبة الی کل موجود و صدر
منه اسم و کل ما یسمی به نفسه فهو باعتبار نسبة الی بعض الموجودات او الی جمیعها مثلا اسم
الحی و الحق بالنظر الی ثبوت الخیر و بطلانه و اسم الواجب و القدیم بالنظر الی مغایرته
لسایر الذوات فی عدم الحاجة الی علة موجدة و الحق انه سبحانه هو الموجود الذی
ذاته یحق لها حقیقة الوجود و ان کل ما سواه فهو معدوم الا من الوجه الذی
یلی قیومیته عز و علی حقیقت محمدی و نور احمدی صلی الله علیه و سلم صورت حضرت واحد
احدیت و مبدا و معاد جمله خلایق ان حضرت حقیقة الحقایق است و نهایت مقام
سیر سایران طریق حق سبحانه و تعالی تا آن حضرت بیش نیست و رسل صلوة الله
خلفا و نواب جناب محمدی اند صلی الله علیه و سلم عالم و عالمیان صور و اجزا
تفصیل او و آدم و اولاد و میان مسخر برای تکمیل او و او است دانای محقق علم الاولین و
الاخرین و پیشوای محقق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین خلایق از مضایق
محنت گمراهی بطریق محبت الهی و حدایق مراتب مودت و آگاهی بواسطه
هدایت او توانند رسید کما قال یحببکم الله و دانا و نادان از حضیض درکات
نقص و حرمان و حجاب و خذلان باوج درجات توحید و ایمان و کمال و مقامات
عرفان بعنایت او راه توانند برد کر قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و

فعلت

تقریر سر

و من اسمائه حرف تیر مجهولی اوست که فاحببت ان اعرف و قبل تو بر مخلوقی اول

فخلقت الخلق لاعرف و حقیقة الحقایق هی الذات الاحدیة الجامعة لجمیع الحقایق و

تسمی حضرة الجمع و حضرة الوجود فالحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول فله الاسماء

الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم و القرآن کلام الله سبحانه علی الحقیقة و انه لیس

بمخلوق و لا محدث و انه متلو بالسنتنا معبود فی مساجدنا غیر حال فیها کلام الله است

سبحانه علی الحقیقة و غیر مخلوقست و نه محدث و نه حدث بر زبانهای ما متلو و در مصاحف

ما مکتوب و در سینهای ما محفوظ غیر حال فیها همچنانکه حق سبحانه و تعالی معلوم است

و در دلها مذکور است بر زبانها معبود است در مسجدها و در هیچ از اینها فرود نیامده

چنانکه جسمی یا عرضی در جسمی فرود آید اجماع کرده اند که قرآن جسم نیست و

جوهر و عرض نیست و اختلف فی الکلام ما هو فقال الاکثرون کلام الله سبحانه صفة

فی ذاته و انه لا یشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجوه و لیست له ماهیة کما ان ذاته لیست له

ماهیة الا من جهة الاثبات بیشتر بر آنند که کلام الله صفت اوست و او سبحانه

بدان موصوف بوده است و بهیچ وجه از وجوه بکلام مخلوق مشابهت ندارد و اورا

هیچ چگونگی نیست الا از جهة اثبات یعنی چون ما را گویند خدای سبحانه هست گوییم هست

چون گویند ویرا سبحانه صفات هست گوییم هست ازین مقدار چاره نیست جنس جمیع

انواع باشد انواع باید بسیار تا جمله گردد باز جمله آن انواع را جنس گویند تا سوال

درست آید چون خدای سبحانه یکیست سوال ماهیت بروی محالست و آنکس که

المراد القرآن العظیم

اجماع است که قرآن کلام الله تعالی در حقیقت و مخلوق نیست و حادث نیست و این قرآن که تلاوت کرده میشود در السنه و نوشته شده است قرآن در مصاحف و محفوظ است در سینها غیر حال است در اینها چنانچه خدای تعالی معلوم است در دلهای ما و مذکور است در زبان ما و معبود است در مساجد و غیر حال است

واختلفوا

قرآنیست

که خدای را سبحانه ماهیت است مرادش از آن ذات و وجود سمیع بصیر علیم قدیر متکلم حکیم مفیض
النور ماهیة الله سبحانه مخالفة لماهیة مخلوقاته بذاته المخصوصة لا الصفة زائدة و هو المختار
کما لا یحل ذاته فی غیره لا یحل صفته فی غیره و الکلام القدیم الذی هو صفة الله تعالی بل یسمع
الاشعری قال لانه یجوز و صححه الاستاذ ابو اسحق اسفراینی و هو اختیار الشیخ ابو منصور
الماتریدی رحمه الله و الحروف المعجمة فی المصاحف تسمی قرآنا و تسمی کلام الله سبحانه قرآنا
و القرآن اذا ارسل و اطلق لم یفهم غیر کلام الله سبحانه فهو اذا غیر مخلوق بعضی
گفته اند که کلام خدای سبحانه امر است و نهی و خبر و وعد و وعید و حق سبحانه و تعالی
همیشه آمر و ناهی و مخبر و واعد و موعد و حامد و ذام بود اما ظهور آن صفات نسبت
با خلق هم از ایجاد خلق بود یعنی چون خلق را بیافرید و بکمال بلوغ برسید شد امر و نهی و مدح
و ذم و غیرها از صفات دیگر که حق تعالی در ذات ازل بدان موصوف بود بدان
تعلق گرفت و فرمود که امر مرا فرمان برید یعنی خلق چون آفریده شوند هنوز بودند
بر معصیت و معاقب و محمود باشند بر طاعت چنانکه ما هنوز مخلوق و موجود نبودیم که
مخاطب و مامور بودیم بهر چه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از قرآن منزل میکرد و جمهور
این طایفه اجماع کرده اند که قرآن حرف و صوت و رقم نیست بلکه حرف و صوت و
هجا و دلالات قرائت و حروف و اصوات از کسی ظاهر شود که آلات دارد و جوارح
چون لهوات و زبان و غیر آن و حق سبحانه و تعالی را جارحه نیست و محتاج نیست
آلت پس کلام او نه حرف او باشد و نه صوت بعضی از کبرای این طایفه گفته اند

منه

ماهیة الله سبحانه و تعالی مخالف است مر ماهیة مخلوقات را
بذات او که مخصوص است نه بصفت زائده و این مختار است
بنا بر آنچه ذات او حلول نمیکند در ذات غیر او را حلول نمیکند
صفت در غیرش و کلام الله صفت قدیم است آن با شنوده
شود و اشعری میگوید که شنوده میشود و استاد ابو اسحاق اسفراینی
میگوید که شنوده نمیشود کلام حقیقی او را کلام معنوی هم
شیخ ابو منصور ماتریدی هم برین است و حروف معجمه را که
قرآن میگویند و هم نامند کلام الله را قرآن و هم کلام الله سبحانه
قرآن را اطلاق کنند نفهمند غیر کلام الله ماتریدی رحمه الله
پس این کلام غیر مخلوق است نزد شعری والله اعلم

کو بر کو

که هر کس که نتواند بی حرف و صوت سخن گفتن معلولست و هر کس که او بعضی تکلم بعد
بعضی بود مضطر است والله سبحانه منزه عن الاعتلال والاضطرار و طایفه از
گفته که قرآن حروف و اصوات است و گمان آن طایفه چنانست که هیچ
کلامی بی حرف و صوت نتواند بود با آنکه مقر اند که قرآن صفت حق است در ذات
او و غیر مخلوقست و این قول حارث محاسبی است از متقدمان و ابن سالم
از متاخران اصل درین مسئله آنست که چون ثابت شد که حق سبحانه و تعالی قدیمست
و هیچ وجه از وجوه با خلق مشابهت ندارد همچنین صفات او با صفات مخلوق
مشابهت ندارد پس کلام او سبحانه چون کلام مخلوق مرکب نبود از حروف و صوت
و چون حق سبحانه و تعالی مر نفس خود را کلام ثابت کرده است لازم آید که همیشه
بدان موصوف بوده است که اگر همیشه بدان موصوف نبوده باشد کلام او سبحانه
چون کلام مخلوق محدث باشد و نیز لازم آید که در ازل بضد آن موصوف بوده باشد
چون سکوت یا آفتی غیر از آن و چون ثابت شد که ذات او محل تغیر
و حوادث نیست پس لازم آید که ساکت نبوده باشد و بعد از آن متکلم گشته و چون
این معنی ثابت شود لازم آید که کلام الله سبحانه محدث و مخلوق نباشد و ایمان
و اقرار بدان واجب شود و چون ثابت نمیشود که قرآن حرفست و صوت
امساک از بحث در آن واجب بود و سخن بعضی از کبرا است مراد از نور
کمال ظهور وجود است و نور را چهار اعتبار است از آنکه نور آن بود که مدرک

سخن

نفس خود و غیر خود باشد و ادراک باو و بغیر او باو حاصل شود اعتبار اول را که
خود را داند علم گویند و اعتبار دویم را که غیر خود را بداند ارادت گویند و
اعتبار سیوم را که بدو او را توان دانست قدرت گویند و اعتبار چهارم را که بدو
غیر او را توان دانست حکمت گویند و این چهار صفت نقطهٔ احدی اند و مظاهر چهار صفت
نقطهٔ احدی که مفیض وجود است بخلاف نقطهٔ ذاتی که مفیض حیوة است باصالت و ذات
برا اسم باطن از انکه حیوة بوجود از نور نزدیک تر است و همچنین وجود را چهار
اعتبار اند اعتبار اول شعور او بوجود خود و بدوام وجود خود و بجلال وجود خود
و این اعتبار را بصر گویند و اعتبار چهارم شعور او بانکه وجود او مستحق حمد و ثنا است
و این اعتبار را کلام گویند و این چهار را صفات نقطهٔ احدی گویند و وجود آن بود
که یصدق الاشارة علی کل شیء السبه و قوله تعالی قل هو الله احد و دال علیه و حیوة
عبارة از شعور او بوجود خود و دوام وجود خود و سمع او عبارت از شعور او بکمال
وجود خود و سمع عبارت و جلال وجود خود و بصر او عبارتست از شعور او بکمال وجود
خود و جلال وجود و کلام او عبارتست از شعور بدانکه وجود او مستحق حمد و ثنا است
و علم او عبارت از شعور اوست بالمشعورات کلها او را اوست و عبارت از شعور
اوست باظهار انچه در علم اوست و بدر آمدن احاطهٔ آنچنانکه در علم اوست قدرت
او عبارت از شعور اوست به تنفیذ مرادات او و حکمت او عبارت از شعور اوست
القدر المقدور و القضاء و نور عبارت از کمال ظهور وجود بود که ثمرهٔ تجلی نقطه

[illegible]

واصالت



واحدیت جلالیه عن النقطة الذاتیة والتابیة النقطة الذاتیة اصالة وجود ثمره تجلی نقطه
واحدیت و اصالة چنانکه ثمره نقطه احدیت اصالة و وجود ثمره نقطه احدیت
جلالیه عن النقطة الذاتیة والتابیة النقطة الذاتیة اصالة و حق سبحانه و تعالی از جمیع
عبارات و استعارات و اسامی و صفات و اطلاق مشعورات منزه است
لکن جهت تفهیم ممکنات که ایشان عاجز بودند طریق فهم وحدت ذات واجب الوجود
که بصفات کمال متصف است متحقق گردد مضطر باید شدن و لفظ قرآن از روی
لغت بچند وجه مستعمل میگردد یکی قرآن مصدر قراءت است قوله تعالی فاذا قرأناه فاتبع
قرآنه دوم مکتوب حروف هجی که در مصاحف است قرآن خوانند قال النبی علیه السلام
لا تسافروا بالقرآن الی ارض العدو کلام الله را قرآن خوانند پس هر قرآن که حرف است
غیر کلام الله محدث و مخلوق است یعنی قرآن که مصدر قراءت است و آن قرآن که حروف
هجی است هر دو مخلوق است و آن قرآن که کلام الله است غیر محدث است و غیر مخلوق
و قرآن را چون اطلاق کنند از وی جز کلام الله مفهوم نگردد و آن غیر مخلوق است اما
توقف درین مسئله از دو حال بیرون نیست اگر قرآن را بصفت محدث و مخلوق
وصف کنند پس قرآن پیش او مخلوق بود و توقف او تقیه باشد و اگر معتقدات
قرآن که صفت حق است در ذات او پس و توقف او و را اقرار بدانکه قرآن
غیر مخلوق است معنی ندارد الا آنکه معتقد بود که قرآن صفت حق است و صفات او تعالی
غیر مخلوق است و با خصم او را اتفاق بحث نیفتاده باشد تا اثبات او بر وی واجب

حیاة ﻫ

بعضی قراءة ﻫ

آن را
یعنی قرآن را با خود نخواهید برد در وقتی که مسافر بشود بسوی زمین دشمن که دار الحرب است بعجمه



شود اقرار کند که قرآن کلام الله است و از آنکه مخلوق نیست خاموش شود چه دلیل آنکه قرآن
غیر مخلوقست نزد اخبار و در روایتی هست و نزد قرآن آیتی و نص بدین وجه رسیده
بود و او سبحانه و تعالی ازلیست و ابدیت و سخن او نیست که متعدد و متجدد شود اما
داد سبحانه از ازل الی ازل تا ابد الآباد سخن متکلم است بی انقطاع چنانکه حیات
از ذات او هرگز منقطع نشود کلام او سبحانه هرگز از ذات او منقطع نشود و جمله مکونات را
بکلمه کن ایجاد کرده است و این کلمه از ازل و ابد محیط است و یک ارادت مرید است
و بهمه ارادات بر وفق ارادهٔ او پیدا شوم و از بیش و از پس و از پیش مثلا طینت
آدم علیه السلام فرمود بباش بفلان وقت در فلان مکان لاجرم در میان مکه و طائف
بچهل سال ببود چنانکه خواست او سبحانه و اگر تقدیر یک طرفة العین بوجود آمدی خلاف
ارادهٔ و خلاف کن تکوین بودی و دانستن استحالت خاموشی بر حق سبحانه و تعالی
و دانستن آنکه عز و علا متکلمست ازلا و ابدا الی الانقطاع با آنکه سخن او سبحانه نیست با تعدد
و تجدید و تعمق و تفکر و شناختن این نوع معانی علی الحقیقة موقوف بر استعدادات
بصائر است اما قبول کردن بایمان فرض است تا در آخر بانواع تصفیه و تزکیه بر سبیل
متابعت صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم روشن و مبرهن گردد و در قعر
این دریا انوارهای عرفان نهان است و الله الهادی لاهل المجاهدة الی سبیل المکاشفة
والمکاشفة و المشاهدة لاهل الشوق الی مشارب الذوق و بالله التوفیق خدای
سبحانه در دل اهل معرفت عظیم تر از آنست که در خاطر ایشان گردد که سی را در آن

در اول

صفات

تصرف رسد مورچه و پشه را بهیچ حال قوت آن نتواند بود که در کمال انبیا و اولیا
تصرف کنند همچنین در وجه هیچ آفریده قوت آن نیست که در کمال اوصاف ازل تصرف
کند نه فرشته و نه آدمی هرچه در وهم اسرافیل و روح اعظم و خلیل و حبیب تواند گنجید
آن قدر حوصله ایشان تواند بود و خدای سبحانه برتر از آنست از سمعی که تو اورا
دانی منزه است و از بصری که تو اورا بینی مقدس و از علمی که تو اورا دانی مبرا و عالی
ما قال الله تعالی نام اورا زبان او باید جمال اورا چشم او باید کلام اورا سمع او شنود
و قدرة اورا علم او دریابد علم اورا سعت ذات او باید لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک مردان شده دار بذکر نام او بر بند تسبیح جان ایشان
این بود انت منزه عما لا یلیق بجناب قدسک ارحمنی یا ارحم الراحمین نام او
سبحانه جز او نبرد و نتواند بردن و نخواهد بردن هرچند که خلق بروی گویند
دون حق جلال او بود هیچکس کمال و جلال ورا در نیابد جز او سبحانه و تا پرتو
نور ذات او نباشد هیچ حقیقت از و بهره مند نشود او را نشناسد او را
سبحانه هم بنور او ادراک توان کرد عارفان را حظ جان از تجلی ذات
او نیستی است و اورا در او تجلی او جمال نهوفت را و نام اورا فی
کلمات را و صفات اورا تصرف فی زبان را ذکر او کار عقول را در حقیقت
او روش فی معارف اولین و آخرین را او لا یتناهی کمال ذات و صفات
او سبحانه جز حیرت و عجز حاصل نه او ظاهر و همه ناپید او او موجود و همه معدوم موجود

[illegible]

الا الله

بعد از آنکه ... از وصف ...



کمال فضل وجلوه کننده او هر ذره همه جلال عزت او پوشنده او وهر پرده

کبریا و جبروت او با هر ذره همراه و حقیقت هر ذره از هستی ذات او آکاه اگر

الف است الهیت اوست و آمر او و آمن اوست و اگر لام است ملک و لطف اوست و اگر راست

رافت و رحمت و ربوبیت اوست و او سبحانه در پرده عزت خود از همه محجب

از منازل مردان بعضی چنانست که در وی حلال حرام میشود و حرام حلال چون قصد

حرم وصال کنی جامه احرام بباید جامه دوخته بر تو حرام شود نکاح که سنت مؤکده است

و فرض کفایت بر تو حرام شود فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج چون رسول

برای طیبه حجام رضی الله عنه در وقت مغلوبی او در محبت احمدی حرامی شریعت را

فراموش کرد بدین معنی در گذشت تا کرامت یافت رسول فرمود به برکت آن خون بدن

ترا بر آتش حرام گردانید آن خون بدین عذر بر وی حلال شد شریعت را بطریقت

و آن همه بدرجات مردان باز گردد فتوی آن در کتاب حج طلب باید کرد و تفاصیل

و احکام آن همه محک عاشق است علم میراث که علم سلوک مردانست و زبان

اسمانیت علم لدنی اگر مراد از علم میراث علم وراثت میراث پدر و مادر و خوردن

مال مردمان بحیلها بودی و رزق اسمانی مراد و رزق معده بودی ابوجهل را

بایستی که از مصطفی صلی الله علیه وسلم قدر بیش بودی لوح دل از الایش

اغیار پاک کن تا ترا بکتاب ادبنی ربی راه دهند معنی کلمه لا اله الا الله است

کودکی جدای را بدانی و بپرستنده یعنی کسی که بدست سلطان و وزیر وزیر

اکر در منسوجا



و غیر و منع و عطا و نفع و ضر شناسد این معنی از وی کی درست آید ولی را که
تمام حب دنیا گرفته باشد از وی حضور مناجات کی آید قد علم کل اناس مشربهم
چون منعمی بینی که او را در هر ذره از ملک و ملکوت نعم لایتناهی است
هر آینه در مشاهده او سبحانه الحمد لله باید گفت و بنظر بعموم آن نعمت نسبت
بمخلوقات او رب العالمین باید گفتن و چون سعت نعمت او دید لیس لجناب فیضه نهایة
او را بعد از ذکر ربوبیت او سبحانه الرحمن الرحیم باید گفت و این معانی نسبت
بمقام تست در مقام وحدت صرف که مقام بقا مع الله است انا المحمود شنوی
و هی انا المعبود فهم کنی و انا الرب و انا المستعان و انا الهادی العبادی الی حقیقت
ذاتی و بعد از ذکر اتصال فیاض صفاتی ذکر احکام ذاتی جلوه کند مالک یوم
الدین از آن عبارات بود و چون را از وی هم بوی بود اهدنا الصراط
المستقیم مخبر تواند حقیقت ایمان بجز اهل صفوت را نباشد فاما نام ایمان
همه کس را باشد احوال انبیا و صحابه ایشان گویا بتو نرسیده از برای وی
کرخ مطلع تو شود و بینی که نجات خود همه در وی دیده اند بدان درم میدهی ستانا
ذلک مبلغهم من العلم آنکس که از خلق ترسد و از خدا نترسد او نیز از اهل ولان
کافر است و در احدیت اهل معرفت کی رسد او جهد داند که قل هو الله احد چه
معنی دارد و معنی احد یگانه بود و یگانگی کسی را سزاوار است که در احدیت او دوئی را
مجال نبود و قرآن بر دو چیز مشتمل است یکی آنکه خلق را بکار می آید در راه سلوک



۱۲۹

و آن قسم را بیان مفصل است در قرآن و یک قسم دیگر ها مشتمل است بر ذکر ذات
و صفات و افعال و کیفیت سلوک از خدای سبحانه و بیان ضابطهٔ کلی این جماعت که
نظام دین برایشان است از مجادلهٔ ایشان از اصناف کفار و منکران نبوت انبیا
علیهم السلام و بیشتر قرآن تفصیل این احوال میکند و آن را آیات مفصلات گویند
و یک قسم است از قرآن که عوام را حوصلهٔ شنیدن آن نیست آنچه تفاصیل عالم ملکوت
و جبروت است درین قسم داخل است چون الم و المص و المر و کهیعص و حم عسق
و یس و ق و ن توجه دانا که کلام از ال اباجمال این حروف چه معنی است آنچه
هر یا ما نتوان نوشت و در طی عزت این حروف آمده است آنچه از بهر محرمان است
دیگرانست و آنچه از بهر غیر او آمده دیگر گلو و اشر توا امین برزق ... را از زین
دل دور کنند تا از زمرهٔ مفسدان نباشی تیره رنگی زنگ در نهاد
این بود یسعون فی الارض الفساد فنون القرآن اشارة الی النفس الواحدة
فی المکان و را نوة الی الروح و الاضافی العلوی الکلی فی الکون و الف اشارة الی القلب
فی تفاصیل الکون و قاف اشارة الی العقل فی الوجه الباقی و الف الفوقانی اشارة
الی الذات و نونه اشارة الی کنه الذات اعنی کنه کان الله و لم یکن
معه شیء و الان کما کان و قاف اشارة الی الحق الاعظم و رائه اشارة الی
تفصیل الذات و الصفات و قاف اشارة الی الحق الاعظم و زائه اشارة
الی الاعظم من کنز المکان و الاکوان و الالوان فی وجه سبحانه فان الوجه عبارة

عن ظهور هويته عين الجمع نواوه اشارة الى الهوية الماهية قال الله سبحانه ولتصنع
على عيني فالعين عبارة عن جميع النبوة والولاية ومعنى عبارة عن جمع ماهية الوجود
لان يا موسى يشير الى العين وميمه يشير الى الجمع والياء في بطن السين يشير
الى الماهية وواو موسى يشير الى الوجود بمعنى هذه الاشارات من قبيل العبارات
ان تعلم ان موسى المصطفى على عين الله سبحانه انبساط ماهية الوجود على بحر جمع
النبوة والولاية والعين المكنونة نفس الولاية والعين التي لا تنام نفس النبوة
والعين المضافة الى الله سبحانه بحرف الباء جمع النبوة والولاية والساق عبارة
عن انبساط نقطة الولاية لان الساق قافه يشير الى نقطة والفه يشير الى الولاية
وسينه يشير الى الانبساط والرجل عبارة عن تجلى رب العالمين لان الرجل لامه تشير
الى العالمين وراؤه تشير الى رب العالمين وجيمه تشير الى تجلى رب العالمين والقدم
دالها تشير الى البداية وياؤه تشير الى النهاية وبداية جميع الاشياء ذات الحق
سبحانه ونهايته وجهه تعالى يعلم ما ذكرنا ظهر وتبين ان القدم عبارة عن النقطة الاصلية
لان القدم عبارة عن امتداد الحيوة الحقيقية والاصابع الفه تشير الى الاخلاق وعينه
تشير الى الافعال وباؤه تشير الى بروز الجمع والكلام كاف ولام الف وميم
فالكاف اشارة الى الكنه ولام الف الفاني اي تشير الى الابتداء والاخر تشير
الى الانتهاء والميم تشير الى المراد ودر بعضى تفاسير در اول سوره يوسف عليه السلام
آورده قوله الر الف امن من بود ذكر با يعقوب كردم از هرچه بتر سيدم او را امن

سلوکی مرا

کرده‌ام کار من با دوستان من این بود و إنّی لا یخاف لدیّ المرسلین نزد من

هر که امن بود خوف نه همه شادی بود و خشم نه سخرکب محبت بود لام لطف من بود که با

یوسف کردم در آن چاه که او را گفتم که با تو چه خواهم کرد تا بهرچه برو رسید خشم بر آن

عاقبت داشت تا بلاها همه بدو آسان شد و هر از آفت و رحمت من بود که با

برادران یوسف کردم تا آنچه کردند آزار یوسف از ایشان عفو کردم والله اعلم

علم از سه حال خالی نیست یا متعلق آن علم معلومات عالم سفلی بود یا لطایف ملکوتی

بود یا حقایق ذات و صفات علم لاهوتی بود هر قسمی ازین علوم بعالم خود منتهی شود

علوم متعلقات عالم حس را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هر علمی بمعلوم خود مقیدات

و ترقی هر علمی از علوم لطایف ملکوتی در منازل علوی در مرتبه حقیقت معلوم آن

منتهی گردد والا علم بالله سبحانه که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج

آن نتواند شد و صعود آن جز بحضرت کبریای منتهی نگردد و زیرا که مجموع علوم

کلیات و جزئیات عوالم ملکی و ملکوتی از شائبه حدوث و امکان خالی نیست و جز

علم مقدس سبحانه از شوایب نقایص بجناب قدسی واصل نگردد و چون هر عالمی بمعلوم خود

مقید است پس عالم ذات اسرار ذوالجلالیه و صفات حضرت صمدیه که از شوایب حدث

منزه و از نقایص امکان مقدس است هر آینه آن عالم را که معهود اوست بصفت خود

موصوف گردانند و از ذل رکاکت تقلید با وج عز درجات تحقیق رسانند قل هل یستوی

الذین یعلمون والذین لا یعلمون و بحقیقت مقصود از ایجاد روح انسانی که سری از اسرار

ابداع بود حظا

در

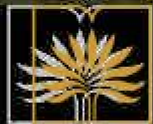
ولا یزال

نه بقدرت

و در خطهٔ مملکت بدن حاکم و خلیفه است تحصیل این علوم است و مراد از آفرینش او تحصیل
این سعادتست جبروت عبارت از معانی متصل بذات و ازل عبارت از بدایة
لا زمانست و ازل الازال عبارت از نهایت جبروتست و لم یزل عبارت از حقیقت
ذات و احدیت را گویند لم یزل نتوان یافت و از اسماء عظام است اهیا شراهیا
سبحان من لم یزل و او سبحانه کامل الذات و کامل الصفات التامات است
سمعش از آلت مستغنی است و بصرش همچنین یعنی بصیر است نه بحواس و قوت
نه بقوة و آلت فاعلست نه بحرکت مریدست نه بفکرت راضی است نه بسرور [illegible]
نه بکردن کشی و تطاول محبت نه بشهوت عظیم است نه بجسد متکلم است نه بحرف
و صوت و لیکن بحرف و صوت توصل کنند بخواندن و شنیدن کلام او سبحانه
و آنچه از وی فهم کنند کلام الله است و وی نامخلوقست و در مصاحف فرو نیامده است
همه معلومات در ازل در علم او بوده است و همچنین همه اصوات در ازل در سمع
او بوده و همچنین همه الوان در ازل در بصر او بوده و او سبحانه اگر خواهد تمام علوم
در دلی بی رقم حروف و اصوات حاصل کند و هرچه در دلی حاصل آید از علم
آنچ کلام ازلیست که منبع آن علم ازلست که تناهی را بدان راه نیست و همه
صفات او سبحانه قدیمست چه علم او سبحانه بهمه موجودات پیش از وجود موجودات
محیط بوده است و از جمله موجودات یکی اصواتست و یکی الوان و آن همه در علم
او سبحانه بوده است پس علم او و سمع او و بصر او همه قدیم باشند و چون خلق اصوات

والوان را به وآلت ادراک کنند که آن را سمع وبصر خوانند وآلت در حق او سبحانه
روا نباشد واصوات والوان را در علم او بود لاجرم او را سمع وبصر اثبات کردند
واین بقدر حوصلهٔ خلق است چنانکه قرآن بقدر حوصلهٔ خلق فرو آمده نه چنین که در میان
خلق زمین را ارض خوانند وروز را نهار در قرآن ذکر این مسمیات هم بر این
اسامی کرد وآنجا که جمال ذات این اسامی را در روی راه نیست چه آنجا همه غنا
وبی نیازیست حاجت را در آنجا راه نی وهیچکس را آنجا آگاهی نی وهمچنین چون خلق
فعل را حوالهٔ قدرت وارادت کنند او نیز سبحانه در حق خود گفت انه علی کل شیء
قدیر وهر چیز را که دیدهٔ عوام بر وی نیفتد آن را در لغت اسمی لازم نبود ازین جهت است
که تمام اوصاف حق سبحانه وتعالی معلوم خلق نباشد لابل جملهٔ عالم ملکوت لابل
بسیاری از امور ملکی که آن همه از دیدهٔ عموم پوشیده است انبیا که بیگانگان
ازل بوده اند در میان خلق برای آن آمده اند تا خلق بمتابعت ایشان راه
سعادت روند ایشان را انواع اسرار وحقایق کشف کنند وعجایب ملکی و
ملکوت با ایشان نمودند ایشان خواستند که خلق را از آن اسرار وحقایق بهره مند
گردانند وضع اسامی ایشان نزاع بجهت تفهیم خلایق بر وجهی واقع شد که دیگران از ادراک
مسمیات آن عاجز شدند چون بر سر بیان آن حقایق مشغول شدند اهل عادت
سخن ایشان را نتوانستند شنود انکار آن حقایق کردند واز راه سعادت
باز ماندند وچون منکران را چشم بر آن معانی نیفتاد ایشان را کور خواندند

وهی نمودند



وچون نشنوده ایشان را کر خوانند وچون زبانی نبود ایشان را که بدان کم
ناطقه ایشان را گنگ خوانند وچون بهیچ نوع ایشان را ادراک حقایق
نبود ایشان را مرده خوانند امواتٌ غیرُ احیاءٍ وچون در اسفل السافلین طبیعت
وحیوانیت مانده اند وایشان را با دراک حقایق وکشف آن راهی نشد در حق صح
ایشان فرمود ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن والانس لهم قلوبٌ لا یفقهون بها
ولهم اعینٌ لا یبصرون بها ولهم آذانٌ لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
اولئک هم الغافلون وچون از تمتع دنیائی بهیچ چیز دیگر از معارف ربانی راه نبردند
در حق ایشان فرمود یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون
لاجرم بدنیا در ساختند واز حق بدنیا کفایت کردند مقصد ومقصود ایشان را
دنیا آمد بطلب آن مشغول شدند یافتند آنچه مقصود ایشان بود سلاسل واغلال
شهوات که عین سلاسل واغلال دوزخست ایشان را محکم کردند که راه وصال
هیچگونه ایشان را میسر نشد در حق ایشان فرمود کلا انهم عن ربهم یومئذٍ لمحجوبون
ودوستان خود را از آلایش دنیا نگاه داشت چنانکه کسی دوست خود را از بیم
نگاه دارد وحاجتهای ایشان در دلها جوشش میزد تا بهر چه مراد ایشان بود نرسیدند ایشان م
نرسیدند واین نه از خواری ایشان بود در آن حضرت بلکه آن از برای آن
بود که تا فضل ومنت خود را در باره ایشان نعمت باقی تمام کردند لاجرم در حق
این جماعت فرمود للذین احسنوا الحسنی وزیادةٌ وجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ الی ربها ناظرة



[illegible]

و انبیا که مخصوص‌اند بعنایات خاصه بوده‌اند و کمال معارف ایشان را حاصل بود و حق را
صفاتی دیدند که همه موجودات را می‌شنید و همه الوان را پیش از وجود ملونات میدید
و در میان خلق چنین صفات را نام نبود چه در میان خلق هیچ عالم نتواند بود پیش
از وجود چیزی لاجرم این صفت را علم گفتند و هم چنین سمع گفتند و بصر گفتند چه این
صفات با علم و سمع و بصر بیش مناسبت ندارد که با دوات و قلم چون دیده
این قوم همه بر معانی اند که هیچ نام نداشت و با هیچ معانی قلیل و کثیر ما نسبتی نداشت
از آن معانی چنین خبر داده‌اند که بعضی حمعسق طسم و مقصود ازین اخبار آن بود
که خلق غافل نمانند از طلب معانی غیبی که در درج غیرت از دیدهٔ اغیار
مستور است بنابران گاه از لی اقتضا کرد که بگویند طس و یس و حم و چون خواهند
که از معانی خبر دهند که در آن بقلیل و کثیر ترکیبی باشد گویند ق و ص و چون
ترکیب معانی زیاده کنند گویند الم المص و چون از اسماء [illegible] اسمی بود زیاده
از پنج حرف اصطلاح هیچ معانی نبُدش حرف خبر نکرده‌اند اسرار این حروف را نهایت
نی و تمام قرآن فی ذات علم ازل آمده و علم ازلی بی وجود آمده و کل موجودات ملکی و
ملکوتی نسبت با سعت علم ازلی بمثل یک حرف باشد نسبت با قدرت و ارادت
کاتبی اگرچه این مثال لیس کاصر است اما قریب بفهم است و مثال صفات ازل
چو صفات ازلیت قدرت او را علم داند و علم او را قدرت او بیند و او
را علم و قدرت او شناسد و کلام او را سمع او شنود و سمع او را بصر او بیند

حروف زیاده کنند گویند

همچنین اوصاف ازل را نهایت نیست

و صفات او سبحانه همه تمام و کمال است و او را سبحانه هم چو تو ان یافت قیاس او بر
اوصاف او بوده و صفات او را قیام جبروت بقیومیت ذات اوست و چون
حقیقت سمع و بصر او را اثبات کنی آن کمالی باشد او را نه نقصان اگرچه این عبارت
آنجا نرود همچنین حقیقت کلام او را سبحانه اثبات باید کرد اگرچه صورت کلام در حق
او اثبات نتوان کرد چه صورت کلام چیزی نیست مرکب از اصوات و حروف
که از او جودی ثابت نیست بجز در ضمن این حروف که متکلم بدان سبب بمقاصد خود مستبشر
و در حق قدیم هر چه از اشیائی نباشد اثبات نتوان کرد چه قدیم را هر چه باشد باید که
چون او قدیم باشد که بهیچ حال زوال و حدوث را بار او نباشد چه نطق آدمی
بحروف هجا است تا از حرفی نپردازد بحرفی نرسد و این غایت نقصان است
و کلام ظاهر چون چنین بود پس حقیقت کلام او را سبحانه ثابت باشد و در حق قدم آن
کمال بود و محال نبود زیرا که مقصود از کلام تحصیل مقاصد نیست و مراد آنی که او را سبحانه
حاصل است که بدان صفت ایجاد مرادات خود کند اگر حروف کن در میان نبود
روا بود چه مقصود از کن ایجاد و مراد است و این حروف خبر از سرعت تکوین
اوست و رنجی این حروف نگنجد و چون بنهایت این صفت رسی عجایب معجزات
و کرامات و قدرت آشکار شود حقیقت کاف الکافی آشکارا شدن گیرد و در
این مقام که بعضی آشکارا شود که اسم اعظم است و چون بنهایت این مقام رسد تکوین
کن شود که سالک مظهر اراده کلیه گردد آنچه خواهد در خارج اثر آن پیدا گردد و چون



و چون ازین در بگذرد و بحقیقت کار رسد عالم وحدت ظاهر گردد و همه‌ها منقطع
شود ازین جهت گفته اند که کاملان را سمت نمی‌ماند زیرا که ایشان بحقیقت کار رسیده
اند و کی پیدا اند و کی می‌بینند و هیچ چیز در میان نمی‌فعل زدود و هم عدد و کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و ازانجا که حقیقت کلام اوست منقسم
و متکثر نباشد یک کلام همه مرادات او را بس است چنانکه یک علم همه معلومات او را
و یک قدرت همه مقدورات او را و هر یکی ازین کارها آن دیگری کند کلام او علم اوست
و علم او قدرت او و قدرت او اراده او و جبروت او و جباری او حقیقت وحدت
او و احدیت او ذات او انجا که احدیت آید خلق نبود و چون خلق بود توحید بود نه احدیت
و چون ملکوت و غیب بود اتحاد بود و چون جبروت ذات بود نه توحید و نه اتحاد
بود اتحاد وحدانیت بود و چون بذات رسی انجا اوست و بس هیچ با وجود او غیر او را
وجود نیست هر که عالم قدیم گفت احدیت او را انداخت و هر که صفات او را حادث گفت
بوحدانیت او بینا نبود و هر که نفی علم او کرد از جزئیات ملحد گشت و هر که او را محل حوادث
نهاد لم یلد و لم یولد که مقتضی نفی حوادث است از ذات او سبحانه کافر شد و هر که قدیم
دیگر اثبات کرد ازو احد الحد بیزار شد تا حق بر تو ظاهر نشود از قطع طریق ظلمت بشریت
ایمن نشوی ظلمات بعضها فوق بعض کسی را که بحقیقت بوجود خود بینائی نباشد
او را نه بیند و چون او را نه بیند بحقیقت او کی بینا شود مردان بولادت اول
بعالم ملک رسند بولادت دوم بعالم ملکوت و بولادت سیوم بعالم جبروت

و جباری او

بصفات او

بولادت چهارم تحقیقت احدیه و چون آنجا رسند همه نیست شوند کم اهلکنا من قبلهم
من قرن از ایشان نام و نشان هل تحس منهم من احد او تسمع لهم
رکزا اینجا همه مسمی بود و اسم نی اینجا همه جلالت هویت بود بطون همه ظهور بود اول
و آخر یک نقطه بود همه بقا بود و فنا نه و اختلاف صفات حق سبحانه تعالی از انست که
اندر آثار صفات متضاده ظاهر میشود و از علم و قدرت و ارادت موجود می گشت
پس او را اسامی الغفار النافع المنتقم المسعد الهادی المضل الخافض الرافع
المعز المذل القابض الباسط پدید آمد اکنون یکی از موجودات سعادت آمد همت
دیگر شقاوت او چون همه موجودات از ارادت ازلی در وجود می آمد و ارادت
او منقسم نه تا گویند ارادت اسعاد دیگر و ارادت اشقاد دیگر چون این دو معنی
که از وی در وجود می آید مختلف بود دو نام مختلف بر افتاد و هو المسعد المشقی و همان
نقطه که اسعاد میکند بعینها همان نقطه است که اشقا میکند زیرا که کل موجودات عالم
از آن یک نقطه است که موجود شده اند پس همان یک ارادت است که تسوید روی
روی دشمنان کند و بعینها همان تبیض روی دوستان کند و این یک معنی را
دو نام از دو اثر مختلف خواست و اسم دوستی بر قومی و اسم دشمنی بر قومی
افتاد چه اگر با قوم اول افتاد چیزیست که با دشمنان کنند و اگر با قوم دوم ظاهر
شد چیزیست که با دوستان کنند پس ارادت او با عنایت با دوستان رضا
و محبت آمد و با دشمنان غضب و مقت و هر کس که چنان پندارد که کسی معصیت کرد

دشمنت بدر



صفت غضب در خدا آید اشد یا طاعتی که در صفت خشنودی بدید آید از معرفت خدا
پس دور است اگر خواهی که بدانی که از تو خشنود است در اعمال خود نظر کن یا همه طاعت است
یا همه معاصی یا آمیخته اگر همه طاعت است از تو خشنود و اگر همه معصیت است از تو ناخشنود
و اگر آمیخته حکم غالب را باشد و لیکن غایت رضا و نهایت غضب آنگاه بود که همه
طاعات بود یا همه معاصی و تا از دنترسی شهوات خود بجا نیاری و تا او را نترانی و نشناسی
از وی نترسی انما یخشی الله من عباده العلماء عالم کسی بود که بتوحید صرف رسیده بود
و دانسته که بدست هیچکس نیست آنچه در مصحف نوشته است بحقیقت کلام خداست
سبحانه و نا مخلوق و خواندن بنده و کتابت مخلوق و هر که گوید که آنچه در مصحفها است
قرآن نیست تنزیل قرآن را که خداوند سبحانه در آیات بسیار بیان فرموده است
منکر شود قوله تعالی انزل علی عبده الکتاب انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا پس
بباید که دانست که حق تعالی سخن گفت بی حرف و بی آواز و بی هجا و بی تعلیم و نه در وقت
و نه از پس وقت و جبرئیل علیه السلام شنید بحرف و هجا و صوت از پس صوت
و رسول صلی الله علیه و سلم قرآن هم بحروف شنید و هم بحروف خواند و ما نیز
بحروف میخوانیم و بحروف می نویسیم و لیکن روا نباشد که گوییم این نوشته در مصحف
قرآن نیست قال النبی صلعم ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا ان الظهر هو
التفسیر و الباطن هو التاویل و الحد ما یتناهی الیه المفهوم من معنی الکلام و المطلع ما یصعد
الیه فیطلع الی شهود الملک العلام و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال حفظت من رسول الله

ناخشنود

البطن

ابو هریره گفت که دو وعا حفظ کردم از رسول خدا یکی را ثابت داشتم اگر دیگری را ثابت دارم قطع عنق شود یعنی مقطوع شود پس

گفته اند مراد باول علم اخلاق و احکام است و مراد از ثانی علم اسرار است که محفوظ است از اغیار مختص بعلما بالله است

و هر بطنی از اسرار الهی آیات از کتاب است که دال است باو و مناسب اوست

عطیه عموم نکرد از وحدت
و للتفصیل علم توحید اربعین
کثرت وحدت را مشاهده
کنند چنانچه حلاج و ابن یحیی دیدند
و در عقب کنند که هر کرا ازان ابتر
انشا به هر کرشته نشود

صلى الله عليه وسلم وعاءين فاما احدهما فبثثته فيكم بالاهتمام فيتلوه واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم قالوا في شرح الصحيح المراد بالاول علم الاحكام والاخلاق وبالثاني علم الاسرار المصون عن الاغيار المختص بالعلماء بالله سبحانه من اهل العرفان ولكل بطن من الاسرار آيات من الكتاب العزيز يليق بها ويناسبه ولقوله عليه السلام انزل القرآن على سبعة احرف لكل حرف بطن الى سبعة ابطن الى عشرة ابطن وهي المراتب السبع في الفهم والادراك والقبول والعلم والتجلي والتنزل واليه الاشارة بقوله لتركبن طبقا عن طبق وسماء بعد سماء ودرجة بعد درجة ورتبة بعد رتبة وحالا بعد حال وقطب بعد قطب ولا شك ان نور المتكلم يتجلى دائما في مرآة كلامه وذلك لا يرى بالابوة قال بعضهم في معنى قوله تعالى انا اعطيناك الكوثر اي معرفة الكثرة بالوحدة وعلم التوحيد التفصيلي وشهود الوحدة في عين الكثرة بتجلي الواحد وهذا التجلي مشرب التوحيد في الكثرة من شرب منه لم يظمأ ابدا فصل لربك اي اذا شاهدت الواحد في عين الكثرة فصل باستقامة الصلوة التامة بشهود الروح وحضور القلب وانقياد النفس وطاعة البدن بالقلب في هياكل العبادات فانها الصلوة الكاملة الوافية بحقوق الجمع والتفصيل وانحر بدنه انانيتك لئلا تظهر في شهودك بالتلوين وتلك مقام التمكين وكن مع الحق بقاء الصرف بانيا بقائه فلا تكون ابترا في وجودك وحالك واتصال امتك الذين هم ذريتك ان شانئك اي مبغضك الذي على خلاف ذلك المنقطع عن الحق هو الابتر لا انت بعضي گفته اند در سر قل هو الله احد

گفته اند که آنچه فهم ما بدان رسد آنست که ببرهان عقلی درست شده که ذات باری تعالی و تقدس از کثرت منزه است و هر آن ذات که چنین باشد تعریف او بجز بلوازم نتوان کرد لیکن لوازم آن ذات معلول آن ذات باشد و علت در وجود و رتبت مقدم باشد بر معلول پس لامحاله ذات بر لوازم مقدم باشد و چون در حقیقت مقدم بود در لفظ نیز باید که متقدم بود و عبارت از آن حقیقت جز بلفظ هو نتوان کرد و ذات باری تعالی را از لوازم سلبی هیچ قریب تر نیست از استغنا او از سبب و از لوازم ثبوتی هیچ قریب تر نیست از فاعلیه و آن کنه نام ذاتیست که بدین هر دو صفت موصوف باشد و چون تعریف حقیقت نا مرکب بلازم همین قریب باید کرد لاجرم اول هو گفت و در عقب آن لفظ الله گفت تا این هر دو لازم که مفهوم اسم الله است مر آن هویت نا مرکب باشد و بدانکه استغنا از سبب موجب نفی کثرتست زیرا که اگر مرکب بود محتاج بجزو خود بود فاما نفی کثرت نیست زیرا که اگر مرکب بود محتاج بجزو خود بود فاما نفی کثرت در حقیقت موجب استغنا نیست زیرا که اگر روا بود که حقیقت موجود بود اما در وجود محتاج بود بذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر هویت باید کرد و آنگاه ذکر الهیت آنگاه ذکر وحدانیت و هر که این قدر معلوم کند بداند که در تحت هر کلمه از قرآن اسرار بی نهایت است نزول کتب سماوی بر انبیا و رسل برای تحلیل مشکلات اسرار صفات محبوبست و برای تشریح لطایف احوال ذات معشوقست تا عشق در ارواح عاشقان و شوق در ضمایر مشتاقان در تزاید آید و فی روایة و لطیفة سبعین بطنا گفته اند مراد از ظهر آن معنیست



که در تحت الفاظ اوست که عالم بر لغات عرب چون آنرا شنود ذهن او بآن سبق
گیرد و معنی آن لفظ دریابد و درین ادراک عامه و خاصه علما شریک کنند و مراد از آن
معنی است که لازم مفهوم از لست و عامه را ورای آن نصیبی نیست و مراد از حد
آن معنی و مفهوم است که نهایت ادراک صاحب علم و فهم و عقل سلیم است
و آن نصیب کاملان است از خواص که ایشان را خاص الخاص خوانند و مراد
از مطلع معانی و اسرار الهی است که بقوت کشف و شهود بآن توان رسید و آن
نصیب اخص الخواص است که اکابر اولیا اند و همچنین احادیث قدسی و الفاظ
مصطفوی را و احکام شریعت نبوی را ظاهری ها و باطنی و حدی و مطلعی است و هر کس را
از علمای امت که در شریعت رسوخ و استعداد مظهری او به آن حضرت بیشتر
حظ او از ادراک آن معانی و لطایف اوفر و اکثر و مناسبت او بآن حضرت
از راه ظاهر و باطن بیشتر و قرب منزلت او بحضرت بیشتر و مقام و مرتبه او در کشف
و شهود برتر و او بشیخی و ارشاد از غیر او لایقتر و بنابر این گفته اند که هر آیتی
از آیات قرآن هزار و یک معنی است قال حجة الاسلام بباید دانست
که مقصود از قرآن خواندن نیست و بس بلکه کار کردنست و خواندن برای
یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسی که قرآن
میخواند چون بنده بود که نامه خداوند بوی رسد و ویرا کار فرموده
فرمان
باشد نشنید و بالحان نامه میخواند و حروف وی درست میکند و از

در فضیلت قرآن خواندن

امت من

از آداب ظاهر

بدل فارغ تر بود

هیچ بجای نیاورد پس مستحق عقوبت گردد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم فاضلترین
عبادت نزد من قرآن خواندن است و گفت روز قیامت هیچ شفیعی نزد خدای
سبحانه بزرگوارتر نیست از قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان و قرآن
خواندن را آداب است ظاهر و باطن اول آنکه بحرمت خواند و پیشین طهارت کند و روبقبله
نشیند متواضع چنانکه در نماز امیر المومنین علی میگوید هر که در نماز قرآن خواند وی را
بهر حرفی صد حسنه نویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضلتر بود ادب دوم آنکه بتانی
خواند و تدبر میکند در معانی وی و دران بنا شد که تا زود ختم کند ادب سوم آنکه گریستن
و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید ادب چهارم آنکه باید که حق هر آیتی نگه دارد که
رسول صلی الله علیه وسلم چون بآیة عذاب رسیدی استعاذت کردی و چون بآیة
رحمت رسیدی سوال کردی و در آیات تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ گفتی
و چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما و نورا و هدی ورحمة
اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل والنهار واجعله
حجة لی یا رب العالمین و چون بآیة سجده رسد سجده کند اول تکبیر گوید انگاه سجده
کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاه دارد و تکبیر و سجده
کفایت بود بی تشهد ادب پنجم آنکه اگر از ریا در وی چیزی باشد یا کسی را در نماز
حال پریشان میشود آهسته خواند و اگر ازین ایمن بود اولیتر آنکه بلند خواند که همت
وی جمعتر بود و نشاطش بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و کفته



از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد و ادب ششم آنکه جهد کند
تا باواز خوش بخواند چه هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت
آنست که برملا خواند فاما الحان بسیار در کلمات چنانکه عادت قوالان باشد
مکروهست و ادب باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن
حق تعالی است و قدیم است و صفت ویست و قایم بذات وی و اگر بر زبان میرود
حروفست همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کس طاقت آن دارد
اما طاقت نفس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان
و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارند و لیکن جلال و عظمت او را بکسوت حروف
پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن آرند و خبر در کسوت حروف بآدمی رسانیدن
صورت نبندد و نصیب بیشتر از میان از قرآن آواز و ظاهر حروفی بیش نباشد
تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعف و جهل ایشانست
و بداند که بزرگی آن معانی شریف است که کسی زود بکنه آن نرسد چنانکه هر کالبد را
روحیست که با وی باشد معنی حروف چون روحست و حروف کالبدست و شرف کالبد
بسبب روح است و شرف روح بسبب معانی او ادب دوم آنکه عظمت حق سبحانه
و تعالی ببیند و بداند که سخن وی میخواند و در خطر این نشیند که حق میگوید لا یمسه الا المطهرون
چنانکه مصحف را نشاید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن وی را بجز از دل
تا دل پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و که عظمت قرار

و حروف آتش [illegible]

[illegible]



خواند تا عظمت حق تعالی را بشناسد و این عظمت در دل نیاید تا از صفات و افعال
وی باز نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه
در میان ایشان است از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جمادات و نبات
و اصناف خلایق در دل حاضر کند و بداند که این قران کلام آن خداست
که جمله در قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال
وی هیچ نقص نبود و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه اوست آنگاه تا مشتغل
گردد از عظمت او سبحانه در دل حاضر شود چه آثار عظمت و جلال او در مخلوقات
او پیداست ادب سیوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث نفس در
بجانب پراکنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند نا خوانده انگارد و دیگر باره بر سر شود
که این چنان بود که کسی بتماشای بوستان شود آنگاه غافل شود از عجایب
بوستان و از وی بیرون آید این قرآن بوستان و تماشاگاه مومنان است و در وی
عجایب حکمتهاست که کسی در آن تامل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی
قران را نداند نصیب وی اندک باشد و لیکن باید که عظمت وی در دل حاضر
بود تا پراکنده اندیشه نشود ادب چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه کند تا معنی آن فهم کند
و اگر بیک راه فهم نکند اعاده کند و اگر از آن معنی لذتی یابد اعاده میکند که آن
اولیتر از بسیار خواندن بود و ابو ذر گفت رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم
یکشب تا روز در نماز این آیه اعاده میکرد قوله تعالی ان تعذبهم فانهم عبادک

و بسم الله الرحمن الرحیم را بیست بار اعاده کرد و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری اندیشید
حق آن آیت نگذارده باشد عامر بن قیس از وسواس گله میکرد گفتند از حدیث
دنیا باشد گفت اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث
دنیا باشد کنم ولیکن دل من مشغول بآنست که در قیامت پیش حق تعالی چون ایستم
و چون باز گردم این جمله را او رضی الله عنه از وسواس میدانست بلکه باید هر کلمه که
هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز از معنی او دران وقت هیچ چیز نه اندیشد چون
اندیشه دیگر بود اگر چه از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز از معنی
او نه اندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تأمل کند
تا معنی قدوس و جبار و عزیز و حکیم و امثال آن چیست و چون آیات افعال
چون خلق السموات و الارض در عجایب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت
وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند بلکه بوی بیند و چون
آیة خلق الانسان برخواند در عجایب نطفه اندیشه کند که قطرهٔ آب یک صفت
چگونه از وی چیزهای مختلف پدید آید چون گوشت و پوست و رگ و استخوان
و غیر آن آنگاه از وی اعضائی چون سر و دست و چشم و زبان و غیر آن
چون آفریده شود آنگاه عجایب جواهر معانی چون سمع و بصر و حیات
اندیشه ها گوناگون و تفکر ظهور معانی از هر نوع و انواع تدبیرهای لطایف
چگونه آفریده شود چون پدید آید و معانی همه شرح کردن دشوار بود و مقصود از ...

وارد و میبینید



تشبیهات بر جنس تفکر در قرآن و معانی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر
ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته بود دوم آنکه بر گناهی کبایر مصر بوده باشد یا بدعتی را
اعتقاد کرده بود که دل وی تاریک شده باشد بظلمت بدعت و معصیت سیوم در کلام
اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هرچه بر خلاف آن در دل وی
بگذرد نفرت گیرد ممکن نگردد که این کس هرگز از این ظاهر قرآن فراتر شود ادب چهارم
اگر دل وی تاریک شده باشد بظلمت بدعت و معصیت سیوم بصفتهای مختلف
میگردد چنانکه معانی آیات میگردد چون بآیات خوف رسد همه دل وی هراس و زاری گردد
و چون بآیات رحمت رسد گشادگی و استبشار در دل وی پیدا آید و چون صفات
شنود که در حق خدای گفته است چون زن و فرزند و شریک آواز نرم کند و با خجلت بخواند
و همچنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را مقتضاست باید که بدان صفت گردد تا حق
آن آیه را گذارده باشد ادب ششم آنکه قرآن چنان شنود که گویی از حق تعالی میشنود و تقدیر
کند که از وی میشنود در حال و مقصود از همه عبادات یاد کردن حق سبحانه و تعالی است و عماد
مسلمانی که یکی نماز است مقصود از وی ذکر حق تعالی است و عمدهٔ ذکر حق در وی قرآن
خواندن و فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن خداست و ذکر است مر خدا را تعالی
سبحانه و هر چه در وی است همه تازه کردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه
شکستن شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و آنگاه
ذکر شود که چون دل بشهوة آگنده باشد ذکر در وی اثر نکند و مقصود از حج زیارت

خانه خداست

خانهٔ خداست ذکر خداوند خانه است و تهیج شوق بلقاء وی پس سر و لباب همه عبادات
ذکر است و یاد کردن حق سبحانه تعالی است ترا ثمرهٔ ذکر نیست او را او چه ثمره بود و خیر کثیر
از دین و اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله است و وی عین ذکر است و این ذکر
و یاد کردن بر دوام می باید اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال می باید نه در کمتر که فلاح در و
بسته است و حق تعالی ثنا گفت بر آن قوم که بر پای و نشسته و خفته و بر پهلوها غلطان و خیاره و
و در هیچ حال غافل نباشند قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم الآیه و لا ... و اذکر
ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الآصال و لا تکن من الغافلین
او را یاد کن بزاری و هراس و پوشیده یعنی بزبان و دل بامداد و شبانگاه و هیچ وقت
از و غافل مباش و رسول علیه السلام گفت آگاه کنم شما را به بهترین اعمال شما که پاکیزه تر
نزد پادشاه شما و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم صدقه دادن و بهتر است
از جهاد کردن با دشمنان اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند
آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله سبحانه یعنی یاد کردن خدای سبحانه ترا یک پند
بس در هر دو عالم * ز جانت بر نیاید بی خدا دم * اگر تو باشی ای ...
بسلطانی رسانندت از آن پاس دگر خواجگان است علیهم الرحمة والرضوان که اساس
و ارکان ذکر اساس آن چهار است هوش در دم و نظر بر قدم و خلوت در انجمن و سفر در وطن
پس هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد
در هر نفسی که می زند از حق تعالی غافل نباشد نظر در قدم یعنی سالک در رفتن و آمدن ...

مع ذکر لا اله الا الله

و قوله تعالی و اذکر

بیان چهار کلمه



نظر او در پشت پای او باشد و بجائی که نمی باید نه بیند خلوت در انجمن یعنی خلوت
آدمی باید که در میان خلق باشد بظاهر و بباطن با حق سبحانه و تعالی باشد تا خلق
از احوال او واقف نشوند و احوال او را بعبارت نبرند سفر در وطن یعنی سفر آدمی
باید که در طبیعت بشری باشد یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات مذموم
بصفات مرضیه حمیده انتقال فرماید چو اگر شخص خبیث بهر جا که رود خباثت از وی زایل
نشود تا انتقال نفرماید از صفات خبیثه و معنای مشغول ایشان که ارکان ذکر است
برین کلمات که میگویند یاد کرد و بازگشت و نگهداشت و یادداشت یاد کرد عبارت
از آنست که تکرار کند ذکر را که از درویشی باو رسیده باشد و بازگشت عبارت
از آنکه گوینده در عقب هر ذکری گوید خداوندا مقصود من از ذکر تو رضای تست زیرا که
این کلمه بازگشت نفی کننده است و هر خاطر را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص باشد و سر او از
ماسوی حق فارغ گردد و نگهداشت عبارت از آنکه درویش دل خود را نگهدارد از خطور
اغیاری باید که یکساعت و دو ساعت زیاده آنقدر که میسر شود خاطر خود را نگهدارد
از آنکه خطور در خاطر او نکند و یادداشت عبارت از آنکه درویش دل خود را بجانب حق
دارد مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و بعضی
این معنی را مشاهده گویند و ذکر خفی بحقیقت این بود و طریق یاد کردن آنست که نفس خود را
در درون کشد و زبان بکام چسباند و بدل بگوید کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم
باز زیاده نگهی زیاده میکند تا آن مقدار که می تواند بتعظیم و قوت تمام در بند کش

در میان خلق



صبر کند تا حلاوت آن ذکر بدل رسد و ذکر را پا بازگشت گوید و بازگشت هم بدل کند
چه ذکر گفتن آنست که دل گوید زیرا که بدل ذکر گفتن دیگر است و از دل ذکر گفتن دیگر در ابتدا
که مرید بتلقین شیخ ذکر میگوید از دل ذکر میگوید باز چون در ذکر گفتن ذکر حضوری حاصل
میشود در آن مقام بدل ذکر گفته میشود چنانکه در خواب و بیداری یکسان بود در آن
مقام دل ذکر میگوید و چون مرتبه یاد کرد بکمال رسد آنگاه نگاهداشت پیدا شود چنانکه
در یکدم دو بار گوید که خاطر او بغیر بیرون نرود و نگاهداشت عبارت از این حضور است
و چون سعی از میان برخاست آنگاه دل ذکر میگوید یادداشت عبارت از آن
ذکر است و دل را باید که از محل او که قلب صنوبریست دور بدارد که مقصود مجرد
از جهات هم آنجاست و دید قرب او سبحانه بصیرت را از جهت ضعفی که در اوست
جهت رسید میشود ولیکن بتدریج این معنی پرتوی اندازد تا چنان شود که غیر این معنی در نظر
بصیرت چیزی نمی ماند هر چند که خواهد که از خود تعبیر کند یعنی خود را یاد دارد نتواند
مانند کسی که در بحر فرو رفته باشد تا گردن چشم او بر غیر بحر نیفتد همچنین باید که نظر
خود را از دل خود برندارد و حق سبحانه گویا در وی می بیند تا بتدریج چنان شود
که صور کاینات چون شیخ که از دور مرئی نبود نتواند که باطن این شخص را مشغول
کرد اند مانند کسی که چشم بر چیزی گماشته و می بیند چه هرچه گاه که چیز دیگر را اغراض حق سبحانه
و تعالی مطیع تر باشد آن چیز معبود او گروی آن باشد که مطیع آنست و الا الله
اثبات معبودی بحق است سبحانه و مقصود از ذکر آنست که ذاکر بحقیقت کلمه توحید برسد

در نظر او ضعیف
دارد یعنی بفعل خود بردارد لا اله نفی الهه
طبیعت



بسیار گفتن شرط نیست و حقیقت کلمه آنست که در وقت گفتن هیچ ما سوی الله بکلی نفی شود
چه ذکر دل شهود مذکور بود والاصل فی جمیع الادعیة والاذکار الاخفاء بالاجماع و خلاف
این اصل بلا نیة صحیحة بدعت بالاجماع و بدعت سیئه است و مراد از بدعت در این مسئله
آنست که اختیار خلاف الاصل المتفق علیه بلا داعٍ صحیح و وقت باشد که خلاف الاصل
بالداعی الصحیح افضل بود و وقت باشد که واجب بود کتصنیف الکتب فی العلوم الدینیة
و طریق اهل الله بر انواع است بعضی برخصت عمل کرده اند و ایشان را مقصود
از عمل برخصت نفع خلق بوده نه وجود خود و بعضی بعزیمت عمل کرده اند و هم مقصود ایشان
نفع خلق بوده نه وجود خود اما نفع خلق در عمل بعزیمت بیشتر است و ظهور در آن کمتر
و از خطر دورتر بنای این کار درین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه
واهم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول کرده اند و نفس را نگذارد که ضایع
کرده و از آن جهت از کند که گفته اند من ضیع دقیقة فی بقیة نفت و در ادراک آن سعی
کند که الوقت ان لا تلاحظ الی ما تقدم لک فی الازل و لا الی ما تصیر الیه فی الابد و ان تحفظ مع الحق
سبحانه فیک بین النفسین نفس عبارتست از دوام حال مشاهدت و تواتر و تعاقب
انفاس جدیده و اثر ترویح آن از صور قلب منقطع شود از شدت حرارت عزیز
محترق گردد و اگر لحظه و لمحه مدد شهودی از حقیقت دل محب مشتاق منقطع گردد
از شدت تعطش و حدت شوق بسوزد و نفس حالیست دایم مجرد از فترت
چه گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی والحال للمتوسط و قال افضل الا

الانفاس



اليسر

الا انفاس مع الله سبحانه وقيل وقفة المريد شر اليسر من فترته والفرق بينهما ان الفترة
رجوع عن الارادة وخروج منها والوقفة سكون عن السير باستحلاء حالة الكسل
فكل مريد وقف في ابتداء ارادته لا يجيء منه شيء قال حجة الاسلام ذکر را چهار درجه است
اول آنکه بر زبان باشد و دل غافل و اثر آن ضعیف بود ولیکن هم از اثری خالی نباشد
چه زبانی را که بخدمت مشغول کردند فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول کردند یا معطل
بگذاشتند دوم آنکه در دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که
دل را بتکلف بران باید داشت تا اگر جهد نکند و تکلف نبود دل با طبع خویش شود
از غفلت و حدیث نفس سیوم درجه آن بود که ذکر در دل قرار گرفته بود و
متمکن و مستولی شده چنانکه بتکلف او را بکاری دیگر باید برد و این بس عظیم
بود چهارم درجه آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر و فرق
بود میان آنکه همگی دل را نظر دوست دارد و بلکه کمال در آنست که ذکر و آگاهی
از ذکر از دل بشود و مذکور ماند و در دل بس که ذکر تازی یا پارسی بود و این هر دو از حدیث
نفس خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث فارسی و تازی و هر چه هست
همه خالی شود و همه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود
که آن را عشق گویند و عاشق گرم رو را همگی معشوق وی دارد و باشد که از مشغولی
که وی باشد نام وی فراموش کند و چون چنین مستغرق شود خود را و هر چه ویرا
است جز حق تعالی فراموش کند و چون از وی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی دانست

اوراد

در روایت وارد و میان آنکه همگی دل را [illegible]

[illegible]



وی حق باشد و بس و این کس هیچ نه بیند بجز حق و گوید همه اوست و جز وی خود
نیست و یا خود گوید او منم اینجا یگاه جدائی بود میان او و میان حق برخیزد و یگانگی
حاصل آید و نهایت سیر الی الله باشد و سیر الی الله وقتی منتهی گردد که سالک
بادیهٔ وجود را بقدم صدق بیکبارگی قطع کند اکنون باول راه تصوف و اول عالم
توحید و وحدانیت و مبدا درجات ولایت خاصه رسیده باشد یعنی چو جدائی
از میان برخیزد دیگر ویرا از جدائی و دوری آگاهی نباشد که چو جدائی کسی داند که
وی خیر بداند خود را و حق را و این کس در تجلی از خود بیخبرست و جز یکی نمی شناسد جدائی را
چون داند و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و احوال
عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و باشد که روح او را اتفاق معراج افتد
و دران معراج او را اتفاق وصال حق میسر گردد و تجلی ذاتی دست دهد و دران تجلی
آن فنا را و یگانگی را دید و بقای وجود حق را بدید از آنکه در اشعهٔ نور ذات او فانی
شده بود بحقیقت در خودی ملاحظه کند و چون از آن حال با خود آید و آگاهی کارهای او را
پدید آید اثر آن حال در روی بماند و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه خلق در آنند
در دل وی ناخوش شود و در میان مردمان باشد بتن و بدل غایب باشد
و عجب میدارد از خلق که بکارهای دنیا مشغول شوند و بنظر رحمت در ایشان
می نگرد که میدانند از چه محروم شده‌اند و مردمان بروی می خندند که چرا وی نیز بکار دنیا
مشغول نیست دکان می برند که مگر ویرا جنونی و سودائی پدید آمده و اگر شیخ بر فنا

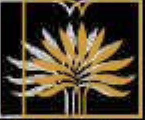


و نیستی نرسد و این احوال مکاشفات وی را پدید نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد
نیز — و در دل وی متمکن گردد و آن کیمیای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی
شد که حق را سبحانه و تعالی از همه دنیا و آخرت دوست دوستر دارد و اصل سعادت
اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود در مرگ کمال لذت مشاهده بر قدر محبت بود
و آنکس را که محبوب دنیا باشد رنج او در دوری و در فراق دنیا در خور عشق او بود دنیا را
پس اگر کسی ذکر بسیار کند و این احوال که صوفیان را باشد پدید نیاید نباید که نفور
گردد که سعادت بران موقوف نیست که چون دل خود ذکر آراسته گشت کمال سعادت را
و باید — مهیا شد هر چه درین جهان پدید نیاید پس از مرگ در آن جهان پدید آید که همیشه
ملازم باشد مراقبت دل را او با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام
کلید عجایب ملکوت و قربت حضرت الهیه است و ذکر بر دوام همه نه آنست که بر زبان
یاد کند بلکه آنست که همیشه ملازم و مراقب دل باشد و دل را بعد از آنکه صافی کرده شده
و از ذکر الناس — باشد از عداوة خلق [illegible] و از ذکر ماضی و مستقبل و از مشغله محبوبات و از غضب و اخلاق بد
غافل — و از شهوات دنیا و طلب آن با حق تعالی دارد و هیچ نباشد چه حقیقت ذکر طرد غفلت است
که غفلت دل همه حدیث نفس بود و غلاف و پوست حقیقت ذکر باشد و دوام مراقبه
[illegible] بزرگست و علامت صحت مراقبه موافقت احکام الهی است و هر آینه ننگ دشوار
و دوام — دل خود را بیک صفت و بر یک حال داشتن مراقبه طریقی است موصل بحقایق و دوام
مراقبه بی قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار میسر نگردد



وعلامت ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی بیاید و خدای را سبحانه بوقت معصیت یاد کند و دست بدارد و بوقت فرمان بجای آرد و اگر ذکر وی برابر این عبارت نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است و حقیقتی نداشته است ولا یمکن المراقبة وحصول صحة القلب الا بعد مداومة الذکر القوی الخفی بشرط النفی والاثبات ولا یمکن المداومة علی الذکر الا بتجرید الظاهر عن الدنیا الا بکثرة ذکر الموت واعلم ان الذکر هو الذی یلازمه العبد من الذکر کان ما کان ولکل ذکر نتیجة لا یکون لذکر آخر اذ اعرض للانسان علی نعم الالهیة فلا یقبل منها الا ما یعطیه استعداده فاول [illegible] فی الذاکر قبوله ثم لا یزال یواظب علیه مع الانفاس فلا یخرج منه نفس فی الیقظة ولا نوم الا باستشعار فیه وبعض ما ینتجه لا اله الا الله ست وثلثون وجها یعطی کل وجه ما لا یعطیه الوجه الآخر فکن مع القوم حیث کانوا ولا تکن دونهم فتشقی فهم [illegible] فارقوا من العلم فی کل مرتقی مسلمان آن باشد که از شغل دو جهان رسته باشد و از هرچه آفریده است دلش پاک باشد و از پنداشتهای گوناگون بیرون آمده باشد و از ظلمت پنداشت بنور لقا بیرون آمده باشد مرد باید که در هفت آسمان و زمین و در آن و درین جهان و در آن جهان جز از خدای عز وجل هیچ چیز در پیش دل او در نیاید و در هر وقت که باشد خدا را سبحانه فراموش نکند و تا خود را فراموش نکنی او را یاد نتوانی داشت و چنان باید که از خود یادت نیاید و یادت نیاید کرد و کسی را یاد کنی که فراموش کرده باشی و تو خود را یاد نتوانی کرد تا او ترا یاد کند یاد کردن او ترا [illegible] کردن است از تو نی تو کسی که جانست که او را این همت باشد [illegible]

[illegible] تمام [illegible]



استغاثه باید خواست ذکر را چهار چیز می باید تا معتبر بود اول اخلاص دوم تعظیم
سیوم حلاوت چهارم حرمت زیرا که ذکر بی اخلاص ذکر منافقان است و ذکر
بی تعظیم ذکر مبتدعانست و ذکر بی حلاوت ذکر فاسقانست و ذکر بی حرمت ذکر اباحتیانست
و ذکر با اخلاص و تعظیم و حلاوت و حرمت ذکر محبان است و معنی کلمهٔ توحید الهی بود
که در وی حرف نبود و عربی و فارسی نبود و دل چون بدین معنی قرار گیرد چنانکه تعلق
او را بکار دیگر نتوان برد و این نیز سری عظیم است که چون دل را از خار و خس
دنیائی خالی کرد و تخم و ودیعت ذکر در وی ودیعت نهاد اکنون هیچ نماند که باختیار تعلق
دارد اختیار تا اینجا بود پس از این منتظر باید بود تا چه پیدا آید و غالب آن باشد که
این تخم ضایع نماند فانه اذا تمکن الذکر القلبی واشتغل القلب بمجرد التوجه الی الله سبحانه
والحضور ومراقبة الحق یتبدل الذکر الانسی بالذکر القدسی ویشتغله الفکر الحقیقی
بالمذکور وبالهیبة لکن صورة الذکر یلاحظه لا بنظره تعالی الیه من جمیع جوانب ذراة
وجوده ویجعل ذاته محاطا بنظره تعالی الیه فانه فی الجهة والله سبحانه منزه عن الجهة
فلا یمکن له ان یتوجه الی جهة ما ولکن اذا لاحظ نظره تعالی الیه من جمیع جوانب وجوده
یتبعه ذلک النظر وهو یتوجه الی جهة حتی لا یبقی له توجه الا الی ربک ثم ینتبه المستغرق
ثم اذا ارتفعت الجمعة وتلاشت الجهات یلاحظ قرب الصفات ولا یحتاج
الجهات فعالم الارواح منزهة عن الجهات فیدرک قربه سبحانه بالمعنی الصفة
ترقی الی ما فوق ذلک بعضی از مشایخ ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند و محمد رسول

الله دروی بعضی بتشدید میکرده اند و مشایخ ما قدس الله ارواحهم کلمه را اتمام میگویند ذاکر
می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاهدارد
و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم را
جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل
قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسان فتور و قصور
بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکرست از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن
در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد
گردد و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و بتجوهر الکلمة یستکن نور الیقین فی القلب
ویتحد الذکر مع رؤیة عظمة المذکور ویصیر الذکر حینئذ ذکر الذات وهذا الذکر هو المشاهدة
والمکاشفة والمعاینة اعنی ذکر الذات بتجوهر الکلمة یستکن نور الیقین فی القلب ویتحد
الذکر مع رؤیة عظمة المذکور ویصیر الذکر ح ذکر الذات وهو الذکر هو المشاهدة و
المکاشفة والمعاینة اعنی ذکر الذات بتجوهر نور الذکر وهذا هو المقصد الاقصی من الخلوة
وقد یحصل هذا لا بذکر الکلمة بل بتلاوة القرآن اذا اکثر من التلاوة واجتهد فی مواطاة
القلب مع اللسان حتی تجری التلوة علی اللسان ویصیر الکلام قائما مقام حدیث النفس
فیدخل علی العبد سهولة فی التلاوة والصلوة ویتنور الباطن بتلک السهولة فی التلاوة
والصلوة ویتجوهر نور الکلام فی القلب مع مطالعة عظمة المتکلم سبحانه ودون هذه الخلوة
ما یفتح الله سبحانه علی عبد من العلوم الالهیة اللدنیة الی حین تلوح العبد [illegible]



من حقيقة الذكر والتلاوة وقال بعض العارفين حقيقة الذكر عبارة عن تجليه سبحانه لذاته بذاته
من حيث الاسم المتكلم في مجالي جمعه وتفصيله كما شهد لذاته بذاته بالوحدانية وهذه الحقيقة
لها مراتب ولوازم الوجود موجودة في كل مراتب الوجود الا انها ظاهرة في البعض باطنة في الآخر فافهم
السر في ذكر الغافلين لان من ذكره سبحانه بلسانه خاصة فان الحق سبحانه لا يكون لا يكلمه
في ذلك الوقت الا بحس اللسان خاصة والحس شاهد بالحس غيره اللسان بجا هو
من حيث لا يراه الانسان اي يراه اللسان بالبصر الذي يخصه ولا يراه الانسان من حيث
روحه وقلبه وفيه بشارة لان لكل شيء نصيبا من الصفات السبع الكمالية بقدره ويسبح و
ينطق بروحانية مختصة به وكما يحفظ العام الوجود الكامل الذي يعبد الله سبحانه في جميع
احواله كذلك يحفظ باقي الاجزاء بالعناية والعبادة بقدر الموفقة ومن لم يوفق لم يعبد والنطق
الحقيقي بتجليه المتكلم الحقيقي على القلوب وما ليس حقيقيا لا يسمى نطقا الا مجازا ثم اعلم
ان الاسلام لا يتم الا بالشهادتين لان مجرد التوحيد هو الاحتجاب بالجمع عن التفصيل
وهو محض الجبر ومجرد اسناد الفعل والقول الى الرسول صلى الله عليه وسلم احتجاب
بالتفصيل عن الجمع وهو صرف القدرة وحقيقة الاسلام صلوح الافعال الله سبحانه ومظهر الفعل
هو الحق سبحانه ولا يظهر الا بالخلق علماء دين وكبراء اهل يقين رحمهم الله در بیان توحید این
عبارت گفته اند که یکیست بذات خود یگانه است بصفات خود هیچ صفتی مر ورا نوشتوده
نی و هیچ صفتی از وی زایل شونده نی صفتی ذات وی جز هستی نی هستی وی از وی
هستی وی بغیر وی نی احدیت وی در قلت نی ربوبیت وی بعلت نی ذات



دی سبحانه جسم نی و جوهر نی و عرض نی بلکه هرچه جز ذات است از جسم و جوهر علوی و سفلی و نور
و ظلمت همه آفریده وی است أما الکافرون فیلزمون لا اله الا الله علی غیر ما یعطیه النظر العقلی
ای الوجود هو الله و اتصاف الممکنات بالوجود هو ظهور الحق سبحانه بنفسه بأعیانها و القدم
منفی الذات و الاثبات اثبات الذات و العین بالاثبات الذاتی و الالوهیة
مرتبة علی الکون اما الواحد هو الله سبحانه و هذه المرتبة هی التی ینفیها الذاکر و هی التی
یثبتها و انما توجه النفی علی النکرات و الاثبات علی المعرفة لان النکرة تحتها کل شیء
و ما من شیء الا و له نصیب فی الالوهیة یدعیه فتوجه علیه النفی لان الاله من لا یتعین له نصیب
فله الانصباء کلها و ما کثر من کثر الا لاقتصارهم و حصرهم فلما عرف ان الاله حاز الانصباء
کلها و هو ان مسمی الله سبحانه و کل له نصیب فهو نصیب و هو اسم من اسماء مسمی الله فالکل
و کل اسم دلیل علی الالوهیة بل هو عینها فالامر منکر فی عین تعریف و تعرف فی عین تنکیر
و ما ثم الا منکور و معروف تحقیقت ذکر آنست که ماسوی الله مذکور را او در ذکر فراموش
کنی لقوله تعالی و اذکر ربک اذا نسیت یعنی چون ما دون حق را فراموش کردی آنگاه
حق را یاد کن و قال النبی صلی الله علیه و سلم سبق المفردون قیل ما المفردون
یا رسول الله قال الذاکرون الله کثیرا و الذاکرات و مفرد آن باشد که با خود نبود
بزرگان گفته اند که ذکر دور کردن غفلت است و چون غفلت مرتفع شد بنده ذاکر بود اگرچه
خاموش باشد ابو القاسم بغدادی گفت که از بعضی بزرگان پرسیدم که سبب چیست که
عارفان از ذکر گفتن ستوه می آیند و خسته می شوند و از فکر راحت و آسایش می یابند

و حال گفت که افکار را جایگاهی وقت از کار نیست و اذکار را چو ضمانت که شادی
می افزاید گفت که ثمرات اذکار در نظر عارفان حقیر آمد ایشان را الم مکابدات و
ریاضات خلاص نتوانست داد اما معارفی که از حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ فکر ایشان را — از اسما و صفات هم
حاصل میشود الم مکابدات و مجاهدات از ایشان بر میدارد و بلذت و راحت مبدل
میکند و ایشان را از مجاهدات و مکابدات که در آن هستند غایب و بیخبر گرداند
اما آنکه ثمرات اذکار در نظر ایشان حقیر آمدی برای آنکه ثمرهٔ ذکر همه حظوظ نفس است
و عارف از نفس و حظ او اعراض کرده است و روی از آن بگردانیده اما آنکه گفت
که شرف ماورای افکار ایشان را مقهور کرده است برای آنکه فکر ایشان دایم در جلال
و عظمت و هیبت و منت و احسان حق سبحانه و تعالی بود و در آنچه حق را بر ایشان است
از انواع بندگی برای اجلال و بزرگی او سبحانه و تعالی و همچنین اعراض از آنچه ایشان را
نزد حق برای حرمت او لیس شرفی که از طهور فتحی است که بواسطهٔ فکر باری سبحانه — در صفات
و تعالی ایشان را حاصل میشود ایشان را از الم مکابدات و زحمت مجاهدات
غایب و بیخبر میگرداند لقوله صلی الله علیه و سلم حکایة عن ربه من شغله ذکری عن مسئلتی
اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی آنکس که مشاهده عظمت من او را از ذکر زبان
مشغول گرداند بدو دهم بزرگتر از آنچه همه سائلان را دهم زیرا که ذکر زبان همه مسألت و
خواستن است و او خودیت خود از میان برداشته دیگر آنکه مشاهده عظمت حق سبحانه
و تعالی الحق است و بنده را از ذکر زبان باز دارد کی قال النبی صلعم لا احصی ثناء



علیک جنید گفت رحمة الله که هر کس که ذکر حق سبحانه و تعالی نه از سر مشاهده کند کذابست
و قول حق سبحانه بر صحت این معنی دلالت آنجا که می فرماید قالوا نشهد انک لرسول الله پس
فرمود والله یشهد ان المنافقین لکاذبون بر کذب ایشان گواهی داد اگرچه کلمه فی نفسه در
خود راست بوده جنید گفت دل از برای مشاهده است و زبان برای آن تا از مشاهده
عبارت کند و خبر دهد پس هر که عبارت و اخبار او نه از سر مشاهده و حالت بود زور بود
چه گفته اند و ذکر صفت ذاکر است چون ذاکر در ذکر غایب شود در حق غایب گشته بود و لیکن
بسبب مشاهدهٔ اوصاف خود در حجاب می ماند سری سقطی گفت در بیابانی با زنگی صحبت
صحبت داشتم هرگاه که حق را سبحانه یاد کردی لون او متغیر شدی و سفید گشتی او را گفتم
چیزی عجب می بینم هرگاه که تو خدای را بجاز یاد میکنی لون تو سفید میشود و صفت تو دیگرگون
میگردد گفت چه بزرگان ذکر را سه صفت نهاده اند اول ذکر دل و آن چنان بود که ذاکر که دلالت مذکور را
نه از نسیان و فراموشی یاد کند ذکر دوم یاد کردن اوصاف مذکور است ذکر سوم شهود
مذکور است و ذاکر درین شهود از ذکر فانی شود زیرا که ذکر صفت ذاکر است و اوصاف
مذکور ذاکر را از اوصاف خود فانی کرده اند اللهم ابدل سیئات اوصافنا بحسنات اوصافک و تخلقنا
اخلاقک بحق انبیائک و اولیائک قال النبی صلی الله علیه و سلم اجمعوا وضوءکم جمع الله شملکم
اشارتست بآنکه وضوء باطن را با وضوء ظاهر جمع کنید تا استقامت باطن بحاصل آید استقامت
باطن آنست که در حسب کلمهٔ توحید همه تعلقات روحانی و جسمانی منتفی گردد و نفی این همه
تعلقات استقامت احوال است و دلیل بر استقامت احوال استقامت افعال است که امتثال اوامر و نهی

خداوندی است

احوال استقامت

خداوندی اوست و تعظیم فرمانهای حق جل ذکره و جز باستقامت افعال و استقامت
احوال معلوم نمیگردد و رونده را در راه آئینه روش و کوشش یعنی سعی نمودن در کارها
می باید تا کار او بجای رسد روش یعنی رعایت اهل با اهل الله و کوشش یعنی سعی
نمودن در کارهای حق سبحانه و عمل کردن بانچه او را معلوم شده است هرچه میگوئیم
از لوازمست که بآن عمل کنیم لم تقولون ما لا تفعلون کار می مشکلست فاذکرونی اذکرکم
ذکر حق سبحانه و تعالی توفیق یادکردنست بر آن مرتبتی که هر ذکر راست و هرچه دیده
شده و دانسته شد همه غیر است و حجابست بحقیقت کلمه از نفی باید کرد و نفی خاطر
کرد شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر و
نتیجه جذبه الهیت بکمال میسر نگردد قلبی برای آنست که تا اثر این جذبه مطالعه کرده شود و آن
اثر در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خاطر متفرقه است و در ذکر
قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل
و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری
از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد انکه فرموده است خداوند عز و علا
در کلام مجید خود ما عندکم ینفد و ما عند الله باق در معنی این آیه چنین باید دانست که
اعمال صالحه و افعال حسنه که از اهل ایمان در وجود می آید وقتی عند الله میگردد که
در محل قبول حضرت او جل ذکره افتد و علامت قبول نفی شدن وجود بشریت است
در آن عمل و ظاهر شدن اثر تصرف جذبه الهیت اهل بصیرت روح الله ارواحهم

ادب باهم

وقوف ه



گفته اند مقصود از همه عبادات تنها ذکر خداوند است سبحانه پس سعادت عظمی کسی راست که
ازین عالم برود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب بود و محبت او بحق حاصل نگردد جز
بدوام ذکر او سبحانه نبود اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است و وی عین ذکر است و
همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و حقیقت ذکر آن بود که از همه گسسته گردد و از جناب
حضرت الوهیت بهیچ چیز دیگر التفات ننماید و او را هیچ معبودی نماند که طاعت وی کند
جز حق تعالی و معبود وی نبود پس باید اساس مواظبت ذکر بر توبهٔ نصوح بود از جمله
معاصی ظاهری و باطنی بنسبت خلق و حق سبحانه که دنیا گذار وجود مخالفت مذکور اثری حقیقی نبود
و دیگر از شرایط ذکر آنست که در طلب صادق بود و در طلب و سلوک راه او را حاصل
باشد تا هرچه او را از سلوک راه مانع آید و مشغول گرداند متوجه نشود و نفور گردد و از وجود
خود نیز گریزان باشد تا از همه روی تواند گردانید و مستغرق ذکر حق سبحانه و تعالی
تواند گشت و فایدهٔ کلی از ذکر آنگاه حاصل شود که از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین گرفته باشد
تا از آن تخم ذکر حقیقی که در زمین مستعد دل طالب به تلقین و تصرف صاحب ولایت
افتاده باشد طالب را ثمرهٔ ولایت بکمال حاصل آید و نور آن بدل بقدر زوال هوا حاصل
و شیخ کامل را هوا متبع نبود و دل او را نور ولایت تمام بود و اول راه آن بود که صفات
مذمومه را از باطن خویش بقدر وسع رفع کند تا چون زمین دل از خار و خاشاک
طبیعت خالی گردد شایستهٔ آن شود که تخم ذکر در وی پاشیده گردد و اگر بیک صفت
ذمیمه بیش مبتلا نبود جهد در دفع آن نیز کند اگرچه اول در تصفیهٔ دل باید کوشید



در تبدیل اخلاق مشغول نباید شدن زیرا که چون توجه بشرط حاصل آید و بر مراقبت
مداومت شود و تصفیه دل دست دهد تا بمدد از فیض حقسبحانه و تعالی چندانی تبدیل اخلاق
نفس و تحصیل صفات دل میسر گردد که بعمرها بمجاهده دست ندهد و چون این معنی بفیض
فضل سبحانه بحاصل آمد بحد اعتدال و طریق صواب باشد و هر چه او را از رفتن مشغول
دارد از پیش بر دارد زیرا که براه نتوان نتوان رفتن الا بدل فارغ و چون این همه
کرد مثل او چون کسی بود که طهارت کرد اکنون او را بامامی حاجت بود که با و اقتدا
کند و این پیر راه و کامل صاحب تصرفست زیرا که حق سبحانه و تعالی پوشیده است و راهها
شیطان با راه حق یکیست و راه باطل هزار و چون سعادت صحبت او یافت
تصرفت چو نزد او باقی کند و در باطن او هیچ تصرفی نبود کار خود جمله با دگذارد و
که منفعت او در خطای معتقد ایش از آنست که در صواب او و اگر چه وجه آن نداند
چه فرموده اند که یکی از فواید مشورت با اهل دل و مردم عزیز آنست که اگر در اخراج
وجه ظاهر شود وجود تو در میان نیست و اگر خلاف صواب ظاهر شود هم وجود تو در
نیست و مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار
کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
مرکب است از نفی و اثبات و حقیقت راه بحضرت سبحانه این کلمه تواند بود حجب بر زندگان
نتیجه نسیانست و حقیقت حجاب انتقاش صور کونیه در دل و درین انتقاش نفی
و اثبات غرابت و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات

راه

ایمجه عو راه حق

صواب آن در ... کار

در فضیلت ذکر لا اله الا الله



حق سبحانه و تعالی است و خلاص از شرک خفی بعد از مدت ملازمت بر معنی این کلمه حاصل شود
پس ذاکر بباید که در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه میکند
و از معنی ذکر می اندیشد و نفی خاطر میکند و در طرف اثبات وجود قدیم حضرت عزت را جل ذکره
بنظر بقا و مقصودی و مطلوب و محبوبی مشاهده می نماید و در هر ذکری باید دل او
حاضر می باشد و هر چیزی که دل را با او پیوندی می بیند بنفی آن پیوند را باطل میکند و با ثبات
محبت حق را قائم مقام آن محبت میکند از دو تا بتدریج دل از همه محبوبات و مالوفات
فارغ شود و هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل گردد و علایق و عوایق وجود بشریت از و برخیزد
و گفته اند باز داشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطف است و مفید شرح
صدر است و اطمینان دل است و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت
کردن باز داشتن نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه
بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه ما قدس سره در ذکر باز داشتن نفس را
لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت عدد را لازم شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی را اهم تر میدانسته اند
و لازم می شمرده اند که خلاصه و مقصود است از ذکر وقوف قلبی است و بواسطه مطالعه
جمیع مکونات بنظر فنا و مشاهده وجود قدیم حق سبحانه بنظر بقا بملازمت بر معنی
صورت حقیقت توحید در دل ذاکر قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده گردد تا او میان
شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نماید و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد
بعد از ان بجائی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشه غیر حق نماند



ذاکر در ذکر و ذکر مذکور فانی گردد و چون بارگاه دل از زحمت اغیار پاک گردد بحکم
ما لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن الحدیث جمال سلطان الا الله
تجلی نماید و ظاهر شود و حکم وحدت ذاکر مجرد از لباس صوت و حرف و خاصیت
کل شیء هالک الا وجهه آشکارا شود ذکر روح یاد ذاکر روح و وجود او در بحر
نامتناهی ذکر مستغرق و مستهلک گردد کما قیل حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه
لذاته و بذاته الخ و ذکر بی ترک حقیقی اکنون درست و هر شهد الله انه لا اله الا هو
اکنون آشکارا گردد تا وجود شهود نه از من و تو لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
روح در بدایة فطرت اگرچه حق سبحانه و تعالی را بیگانگی دانست اما بیگانگی نشناخت
زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید زیرا که شهود
ضد وجود است و چون وجود روح به پیدا آمد عین وجود او را دوگانگی ثابت کرد
شرح این اطناب دارد مقصود آنکه اشارت شود یعنی ذاکر چه ذکر حق سبحانه
بنده را توفیق یاد کردنست بر مراتبی که ذکر راست یعنی ذکر زبان و ذکر سر و ذکر
خفی و دل واسطه دو عالم است جسمانیت و روحانیت و روح واسطه دو عالم
دل و سر است و سر نزد طایفه از اهل الله برتر از مرتبه قلب و فروتر از مرتبه
روح است و بتحقیق سر عین روح و دل است در نهایت مقام هر یک چون روح و دل
در نهایة مقام هر یک چون روح و دل ام در نهایة مقام خود متجلی گردد بوصف غیب
[illegible] غیب سر باشد نسبت کسی که با تن نهایت دل و روح که ذکر کرده شد

و ذکر دل و ذکر روح م

روح و قلب است و نزد طا[illegible]
برتر از مرتبه م

رسیده است و خفی روحیت خاص حضرتی که خاصان حضرت را دهند که دایم
بروح منه تا واسطه کرد و میان عالم صفات خداوندی و میان سر تا بواسطه او راه
یابند بعالم صفات الوهیت که رستم را هم رخش کشد لا تحمل عطایا الملک الا مطایا
الملک و ذکر در مرتبه خفی و مراد سر آنکه خلفا خانواده حضرت خواجه بزرگ خواجه
عبد الخالق قدس الله ارواحهم اشارت بان فرموده اند کیفیت زیرا که تا وجود
روحانیت باقیست و مرتبه فنا در نرسیده است و ان ذکر بحقیقة خفیه نیست
سخن کبر است لا یطلع علیه ملک فیکتبه و لا نفس فتعجب به اشارت بان است و چون
بحقیقت فنا برسد اینجا توهم بود که باطن او نفی باید شد و بجز اثبات نتواند ذکر
او الله الله شود و اینجا بحقیقت کلمه و سر او برسد چه گفته اند حقیقة الذکر الخروج
عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة و مشاهده در تجلی ذات بود و مکاشفه
در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک
تجلی افعال بود انگاه تجلی صفات و بعد از ان تجلی ذات زیرا که افعال بخلق نزدیکتر بود
و صفات نزدیکتر از ذات شهود تجلی افعال محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره
حال قلوب و مشاهده از کسی درست آید که بوجود شهود قایم باشد نه بخود و چه خود را تا
طاقت نور قدیم نتواند بود تا شاهد در شهود فانی و بدو باقی نگردد مشاهده نتواند بود
و نیز گفته اند سر لطیفه ایست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت و گفته اند سر آن

رستم
با حقیقة ذکر خفیه

موضع در کتاب



باشد که ترا بان اشراف باشد و سر سر آنست که غیر حق را بران اطلاع نبود
پس میان سر سر و خفی فرقی نباشد و سر الطف است از روح و روح اشرف است
از قلب و نیز گفته اند که در باطن هر مومنی پنج حصن است اول صدر است و در اندرون
صدر قلب است و در اندرون قلب فواد است و در اندرون فواد سر است
و در اندرون سر خفی است و گفته اند سر غیبت بود و خفی غیبت بود و مقصود از ذکر
لسانی توجه بکلیت بجمیع قوای روحانی و جسمانی تا نفی خاطر شود و باین توجه کلی
و از مداومت برین ذکر بدل رسد و از زبان بدل منتقل شود و در دوام ذکر
قلبی نوری از انوار الهی متجلی گردد و باطن بنده را مستعد تجلیات صفاتی اسمائی و باز
از تجلیات ذاتی گرداند شیخ بزرگوار شیخ شهاب الحق والدین السهروردی
قدس الله سره گفته که مبتدی بر فرایض و سنن اختصار نماید و اوقات دیگر
بذکر بسر برد و متوسط را مداومت بر تلاوت قران بعد از ادای فرایض
و سنن اولی است و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر
روی نماید او را از تلاوت حاصل گردد باز و اید دیگر چون تجلیات صفات
مختلفه بواسطه تلاوت ایات مختلفة المعانی و دقایق فهوم و حقایق علوم و منتهی را
که نور ذکر صفت ذاتی وی گشته است فاضلتر قصری و کاملتر عملی وی را
نماز است که عبادت تامه جامعه است و حضرت خواجه امام محمد بن علی
[illegible] قدس الله سره از سفیان ثوری نقل کرده اند باسناد خود که فرمود

و بعضی گفته اند که دل [illegible] گویند و آن دل ارباب
روحانی است آن جان بود و دل حیوانات است و لیکن [illegible]
دل آنست که آن انوار بصیرت در مقام صفا [illegible] عشق
[illegible] بصیرت خوانند و [illegible]
خوانند و آن در دل [illegible]
محبت و عشق است

داود نبی علیه السلام [illegible]
یا رب [illegible]
خزائنک [illegible]
ان [illegible]
واوسع من [illegible] الملکوت
من الجنة وازهر [illegible]
ارضها المعرفة وسماؤها الایمان
وشمسها الشوق وقمرها المحبة
ونجومها الخواطر وسحابها العقل
ومطرها الرحمة [illegible]
[illegible] التقی و [illegible]

[illegible] سفیان [illegible] الشیطان [illegible] القلب [illegible] الرضا [illegible] العقل [illegible] الذکر [illegible]

[illegible]

لطوفه کسه شر...

سمعنا انّ قراءة القرآن افضل من الذکر و انگاه در تقویت این سخن فرموده برای آنکه
کلام حق سبحانه و تعالی از ذکر حق کردن فاضلتر از آن باشد که بکلام خود فانّ القرآن
غیر مخلوق منزّل البتّه لا یخلق و لا یتدنّس فهو علی طهارة طیبه و طراوته و لکسوة و
الذکر الذی یذکره العبد مستند عامن اقتدار قلبه من علیه برایه لا کسوة له و اگر کسی معنی قرآن
نداند باید که در دل و سینه عظمت حاضر دارد و در خواندن کند ار و تا حدیث
النفس او را هیچ جای بر دو دل راه نشود تعظیم و توقیر را سببه در دل می حاضر بود
عظمت قرآن که سخن خدا است عزّ و جلّ و صفت ویست و قدیمست و اگر حقیقت
معانی این حروف آشکارا شود و هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد
امام محمد حنبل رحمه الله گفته است که خدا را سبحانه بخواب دیدم گفتم یا رب تقرب تو
بچه فاضل تر فرمود بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند گفت اگر کند و اگر نه و یکی از کبرا
میگوید کسی که در آن خورد و نداند که چه میخورد اثر کند قرآن نیز اثر کند هر حرفی
از قرآن بمنزله گواهی است که بر وجود بشریت واقع میشود و او را فنا می کند و آثار او را
دفع میکند و انوار قرآن بنور دل مومن جمع میشود و نورانیت زیاده میشود و وجود بشریت
متلاشی گردد و خواجه علی حکیم رحمه الله فرموده اند جمله وظیفه تلاوت قرآن
در شب فاتحه و قل یا و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
و خاتمه سوره الحشر و خاتمه سوره البقره است و جمله وظیفه تلاوت در روز
سوره یس است و حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی رحمه الله فرموده که

جزء

وظیفه تلاوت شب و روز

هرگاه که



تحریض در ذکر لا اله الا الله
در مطلق گفتن آن مر

که هر گاه که سه دل جمع اید کار بنده مومن بر آید دل قرآن و دل مومن و دل
شب و حضرت خواجه امام ربانی خواجه یوسف همدانی رحمة الله علیه که سلسله
مشایخ ما قدس سره با ایشان می پیوندد و چنین فرموده اند که طالب باید که
شب و روز را مستغرق لا اله الا الله گرداند خواب و بیداری
بر گفت وی نفقه کند و سنت از نوافل نمازها و ذکرها و تسبیحها دارد و اختصار
برین کلمه کند جای که علم لدنی باشد و حکمت الهی بود خدمت بفضل رحمت بود
هر روزی و هر شبی بلکه هر ساعتی و لحظه چنان پندارد که از لا اله الا الله
نو مسلمان میشود و از هر چه جز لا اله الا الله هست الا فرض و سنت تبرا کند
و بکلی از جهان و جهات لا اله الا الله لابد و ناچار است داند و باقی را بلا
محنت شناسد تهی گردد از اندیشه کل کاینات و تعلق نگیرد بذکر لا اله الا الله و در همه
حالات و ساعات در قطع علایق مخلوقات هیچ التی از افعال و اذکار ظاهر
و باطنی کاملتر و شافی تر از قول لا اله الا الله نیست و شیخ شهید شیخ مجد الدین
بغدادی رحمه الله گفته اند که اتفق المشایخ قدس الله ارواحهم علی ان المرید
اذا لم یسلک طریق لا اله الا الله مدة قرینة باربعین سنة لا یصل الی حقیقة الا الله و حضرت
خواجه امام علی حکیم ترمذی رحمه الله فرموده اند که کسی که دوام دولت ایمان طلبد
باید که در هر حالتی و در هر کاری عادت وی گفتن لا اله الا الله بود و ظلمت
نفس را همواره باین کلمه دور میکند از خود و ظهور نور ایمان را بر دل خود تازه



در مراتب اولیا و اقتصاد

میدارد و هم ایشان فرموده اند که بیداری دل در جانست و بیداری دل میسر نمیشود
الا با قتصاد و دوام ذکر است در نوم و یقظه و گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی
بی صفتند و بی نشانند و بعضی از صفات نشان مند گشته مثلاً گویند ایشان اهل
موفقتند یا اهل معامله اند یا اهل محبت اند یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی اشارت بکشف ذاتست که مقام بی نسبتست
و درجه بس تعریف و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است و کمال
مرتبه بی صفتی و حضرت سید المرسلین راست صلعم و همه انبیا و اولیا علی حسب مراتبهم
خوشه چینان خرمن سعادت او یند صلعم و باستمداد از باطن مقدس وی صلعم در درجات
این مرتبه ترقی می نمایند و مقام محمود که مخصوص بحضرت اوست صلعم اشارتست بکمال این
مرتبه و از خواص مرتبه بی صفتی آنست که صاحب این مرتبه از اهل تمکین بود و
از جهت قلب بصحبت مقلب القلوب پیوسته باشد و بجمیع صفات و اخلاق الهی متصف
و متخلق باشد و متصرف بود بر احوال باطنی و بنا برین او را ابو الوقت گویند و از بی صفتی
بصفتی باختیار خود انتقال نمود و از بقایای وجود بشریت بکلی صافی شده و مشایخ
طریقت قدس الله اسرارهم برانند که اقتدا بجز مستقیمی که از فور احوال رسته باشد
درست نیاید و این سخن اشارتست که مرشد را وصول بمرتبه تمکین شرط صحت ارشاد است
و گفته اند که مرتبه ارشاد آخرین مراتب بقای حقیقی است بعد از تعدی جمیع مراتب الفنا
چنانکه اشتغال ظاهره از اعمال باز نگذارد او را مانع نیاید و عمل باطن از شغل ظاهر او را

فواید

حجاب نگردد



بجانب یکرد دور و گفته اند که در ذکر خفیه وقوف عددی فعلیست و در ذکر خفیه وقوف قلبی اکر

از دل گوید و بدل گوید و غیره وقوف قلبی است مشاهده نتیجه وقوف قلبیست و نیز گفته اند

اگرچه در دل گویا کرده وده از سعی در ذکر نفی باید البته و علی الخصوص بعد از نماز شام و پیش

از صبح مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه کرت گوید حبس نفس از لوازمست

و بعد از یاد و داشت اگر در علا نفس نگاه ندارد روا بود لا اله الا الله از طرف راست

آغاز کند و محمد بدل فرود آرد و بجانب چپ و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد

اما بی مشاهده نمی شود و گفته اند الطریقة کلها آداب فمن لزم الآداب بلغ مبلغ الرجال

و الآداب ... علامة القبول ادب بنسبت حضرت ربوبیت جل ذکره آنست که

بظاهر و باطن بشرط بندگی فرمانهای او را بجای آرد و از ماسوی حضرت بکلی اعراض

نماید و اساس مواظبت بر ذکر و بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی ادب بنسبت حضرت

رسالت صلعم آنست که بظاهر خود در او رمقام فاتبعونی در آرد و در جمیع احوال حرمت و تعظیم

او را صلعم مواجبی نگاه دارد و واسطه کل موجودات بحق سبحانه و تعالی او را داند هر که

هست و هر چه هست همه را سر بر آستان عزت او بیند و علامة محبة الرسول

صلعم اتباع ظاهرا ثم باطنا فمن اتباع ظاهره اداء الفرائض و اجتناب المحارم و التخلق

باخلاقه و التادب بشمائله و آدابه و الاقتفاء لآثاره و التجسس لاخباره

و الزهد فی الدنیا و الاعراض عن ابنائها و مجانبة اهل الغفلة و الهوا و الترک للشهوات

و التکاثر من الدنیا و الاقبال علی اعمال الآخرة و التقرب من اهلها و الحب للفقراء

و نیز در وقوف عددی فعلا مشاهده نتیجه وقوف عددی سببست

در اتباع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

اتباع

والتحبب الیهم وتوقیرهم وکثرة مجالستهم واعتقاد تفضیلهم علی ابناء الدنیا ثم الحب
فی الله سبحانه للقریب المحب وهم العلماء والعباد والزهاد والبغض فی الله سبحانه للبعید
للبعید المبغض وهم الظلمة والمبتدعة وحب المتبعین له ومن احتیاجه حاله فی الباطن — المتبعین ص
مقامات الیقین ومشاهدات علوم الایمان مثل الخوف والرجاء والشکر والحیاء
والتسلیم والتوکل والشوق والمحبة وفراغ القلب لله سبحانه وافرادهم بالله سبحانه
وجوده والطمانینة بذکر الله سبحانه فهذه المعاملات مخصوص صلعم نبی را ظاهریت
و باطنیت ظاهرش را شریعتی است و باطنش را شریعتی است ظاهرش را
شرع رسالت گویند و باطنش را شرع نبوت شرع رسالت چون معاملات و عبادات
و شرع نبوت چون معانی و حقایق و اخلاق و شرع رسالت فسخ بپذیرد بحسب
قوم و وقت و شرع نبوت نسخ نپذیرد چه بیان حقیقت است مبینان شرع نبوت اولیاء الله اند
و مبینان شرع رسالت فقها اند و ولایت باطن نبوت بود و خواجه امام عالم ربانی ابو یعقوب
یوسف همدانی رحمه الله فرموده است در بیان بعضی از اسرار قضا و قدر که بر دل
عقول ضعیفه بشر نتوان دید اندر راه خویش پاک کن پیش از مرگ تا از شمار مردگان — بود م
نباشی هر چه تو از خویشتن جدا کنی از عیب و هنر ... بآتش تو بسوز
تا تو را این فتوی گرا التائب من الذنب کمن لا ذنب له و بر قطع میدان کرم — نمود
خاری که در پیش سرای از راه خویش بر باید داشت و بر نگیری روزی آن خار را
تیری سازند و بر دولت زنند کلیم الرحمن موسی بن عمران صلوات الله علی نبینا



وعلیه او را از درگاه ربوبیت کارها موزند که او را خود تمنّا نبود صد و بیست و چهار هزار و چهارده
کلمه بی‌واسطه بر مسامع او گذرانیدند هر کلمه که بر وی درآمدی متلاشی گشتی در نهاد خویش
صد هزار و بیست و چهار هزار و چهارده بار متلاشی گشتی و شوا... و کلّم الله موسی
تکلیما دیگر باره او را هست میکرد انید هزار هزار نواخت فرو آمدی بر دل موسی
علیه السلام با نقطه دل او برورده نواخت گشتی که صفائی آن دل را با این قهر سنگسار
کردند و قتلت نفسا الآیه پی وحی با قبطی را هلاک کردی در جنان نواخت خاری که
در راه خویش گذاشته بود قصد دیده دولت او کرد چه پنداری که عزیزتر
از موسی خواهی بودن هر نا گفتنی که کردی که گفته و کرده هر یک خاریست که بر راه خویش
نهاده اگر بیش از مرگ برنداری بر تیغ جفای تو سرت برگیرند مراد از تیغ کشته
خویش باشی نه کشته تیغ و این ادبی که نسبت با شیخ و مقتدا بر طالبان واجب
لازم است جهت آنست که ایشان بواسطه اوصلهم ظاهرا و باطنا بمقام دعوت
خلق بحق سبحانه و تعالی رسیده اند پس اگر از ولایت شیخ همت مدد نخواهد(?)
و پیربط(?) قلبه و [illegible] منور و روند راه را ادبیست زبانی و آن آنست که زبان
از موجبات آزار خلق نگاه دارد و چون چنین کند خلق او را دوست دارند و
ادبیست فعلی و آن نگاه داشتن امور شرعیه است هر که این ادب نگاه دارد اهل
آسمان او را دوست دارند و ادبیست دلی و آن نگاه داشتن خاطرست از [illegible] هر که
این ادب نگاه دارد خداوند سبحانه آن بنده را بدوستی برگزیند قال الله تعالی

متابعت او



شهد الله انه لا اله الا هو الایه علمای متصوفه قدس الله ارواحهم که بسبب انقطاع از شواغل
با معدن علم اتصال یافته‌اند و قدم ارواح قلوب ایشان در ان مستوفی ثابت و راسخ گشته
و دیده بصیرتشان بنور مشاهده جمال ازلی مکحل شده بطریق علم یقین و برهان مبین میدانند
و عیان می‌بینند و می‌یابند و گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودی و لایق تجرد
نیست الا خداوند یگانه فرد احد صمد منزه از والد و ولد و صوت و عدد و مبارزان
میدان فصاحت در وصف او عبارت تنگ و سابقان عرصه معرفت را در تعریف
او پای اشارت لنگ نهایات عقول را او بدایات معرفت او غیر تحیر و تعطل
و بصیرت صاحب نظر از ادراک اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نی
عین ظاهریت او باطن و باطن اکوان در باطنیت او ظاهر جمله اوایل در اولیت او و اخر جمله
اواخر در اخریت او اول جمیع ازال در ازلیت او حادث و جمله ابد در ابدیت او وارث
فی الجمله هر چه در عقل و فهم و قیاس در آید ذات خداوند سبحانه از ان مقدس و منزه است
چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و ادراک هیچ موحد کنه
ادراک واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه
غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا قال الشبلی کل ما میزتموه باوهامکم و ادرکتموه
بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم و توحید را مراتبیست
توحید ایمانی و توحید علمی و توحید حالی و توحید الهی توحید ایمانی مستفاد بود از ظاهر علم که بنده بتوحید
وصف الهیت و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه بمقتضای آیات و اخبار تصدیق

کند بدل و اقرار کند بزبان که این تصدیق نتیجه خبر و اعتقاد صدق مخبر است و تمسک
بآن خلاص از شرک جلی فایده دهد و متصوفه با همه مومنان درین توحید شریک اند
و بدیگر مراتب منفرد و توحید علمی مستفاد از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند که ببرهان
قاطع و دلیل قاهر که برهان لمیت معلوم گردد که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست
الا خداوند سبحانه و باید که جملهٔ ذوات و صفات و افعال را با ذات و صفات
و افعال او محو و ناچیز دانی و هر ذاتی را فرعی از نور ذات الهی دانی و هر کجا که علمی و
ارادتی و سمعی و بصری یابی اثری از آثار علم و قدرت و ارادهٔ او دانی منشأ توحید
علمی نور موهبت است و باید که توحید علمی را برخی از توحید حالی بود و همراه باشد و اگر
نباشد توحیدی بود ساقط از درجهٔ اعتبار یعنی اذا اقتنع بذلک و لا یطلع له وراء
العقل کشف ذوقی یختص به خواص الحق سبحانه و ارباب الاحوال لا یسکن بمجرد ذلک نور
للعلم و لا یرید به التحری فی العلوم النظریة الا فی جد الطلب و تشوقا الی مزید الاستبصار
بعضی از کبرا گفته اند که توحید سه درجه است قولی و عملی و علمی قولی توحید عامهٔ
مومنانست و عملی توحید خواص است و علمی توحید اخص خواص است و توحید قولی
آنست که بزبان بگوید بموافقت دل اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و این قالب صورت توحید است و نجات یافتن از شرک
جلی و خلاص از دوزخ و رنج نابودن و رسیدن بنعمت بهشت ثمرهٔ این توحید است
و سلامت [illegible] بتر و کمتر است از توحید کسانی که بعقل تاریک شده بدرجه

توحید علمی

هرگاه که اکتفا کند باین و راه عقل [illegible]
کشف ذوقی مخصوص خواص [illegible]
[illegible] حق سبحانه است و ارباب احوال [illegible]
[illegible] و زیاده [illegible] در علوم نظری
[illegible] مگر [illegible] در طلب و شوق بمزید استبصار

توحید قولی

غفلت را اسیر مانده و در بند شهوات مقید سر از پرده عزت توحید کشند زیرا که بعقل صافی
از غفلات و مجرد از شهوات بتوحید رسیدن هم محال بود متکلم دلیل توحید میگوید و منهاج
کر نمودت و اندرون بشک و شبهه افکنده اما توحید علمی موقوفست بشناختن زمان و
مکان تا تحقیق کرد که حق سبحانه بهیچ چیز نماند بدانکه حق تعالی نه درون عالم است و نه بیرون
عالم نه متصل است بعالم و نه منفصل است از عالم و یک ذره از کل عالم از او خالی نیست و او سبحانه
متکلم است ازلا و ابدا بی انقطاع و سخن او سبحانه یکی است که تغیر و تعدد نه پذیرد و داستان
آنکه صد و چهارده کتاب که حق تعالی به پیغمبران علیهم السلام فرستاده یکی چون تواند بود
و بی وجود موسی در پیش از کوه طور با موسی چون گفت که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی
و چرا موسی بعبرانی شنید و عیسی بسریانی شنیده با آنکه سخن او یکیست و قدیمست و از همه
منزه و آنکه حق تعالی بیک علم همه معلومات نامتناهی میداند و بیک قدرت همه مقدورات
در وجود می آرد و بیک شنوائی همه مسموعات را می شنود و بیک بینائی همه
مرئیات را می بیند و بیک ارادت همه مرادات را میخواهد و دانستن این همه
موقوف بشناختن زمان و مکان است اما توحید عملی بر سه درجه است درجه اول آنست
که نفحه از نفحات قدم و جذبه از جذبات کرم و برقی از بروق عدم بر دل مستعد قبول یا استقبال
روشن نموده آید سبیل جبل و غشاوه غفلت را از چشم حقیقت بین وا و بر دارد هر چه در عالم
در پرتو آن برق تیز بنگرد خود را بیند که در پیش بت از صنم سجده میکند آتش غیرت شعله زده
غیرت در سینه وی زبانه زدن گیرد متی بود ر دنباله و در گشتگی این هر دو بهر چیز

توحید علمی
نموده

دجوده

توحید عملی
سه درجه

طلب شفاعه



روی نیاز بحضرت بی نیاز آرد و تعلم دل طلبد
علام الغیوب بوصف بشر نشد

بکمال رسد تا او را روشن شود که راحتی از آنجا تواند بود که جراحت آمده و ظنوا أن لا ملجأ
من الله إلا إليه و چون اضطرارش بغایت رسد وعده أمّن یجیب المضطر إذا
دعاه باجابت پیوندد و در سر او این ندا دهند که ای سلیم دل ندانستی که معبود انت
و مقصود دل و هوای تست و هرچه هوای تست خدای تست گفتن و دانستن که الله
یکیست چه سود چون در پیش هزار صنم سجده میکنی علم بی عمل و بالسنه و قول بی فعل بکار قبله
دل یکتا کن و از غیر یا تبرا کن تا فعل تو مصدق قول تو بود مرید نو مجاهده آغاز کند و بدفع
و قطع علایق مشغول شود و بجد و تشمیر هیچ تأخیر و تقصیر نکند تا بمدد عنایت و حسن کفایت
غیبی همه اغیار را از وی فرو ریزد و التفات با سوی الله از وی بیفتد و دل او مجرد
و یکتا شود و رد و قبول و مدح و ذم نزد او یکسان گردد و ملجا و مفزع او در کل احوال
حضرت مالک الملوک بود و او بنده چون بدین صفت گردد بدرجه اول از توحید علمی
رسیده بود درجه دوم آنست که چندان نور حق ظهور کند بر جان بنده که همه اجزاء
وجود بنسبت با چشم شهود او در اشراق آن نور ذره وار زوی در نقاب تواری کشد
بر مثال ذره ها در نور آفتاب و چون نور ظهور حق مشرق شود ذره های اکوان را جز تواری
روی نماند نه آنکه بنده خدای گردد یا بدو پیوندد یا در وی مضمر شود تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقه نیست شود نابودن دیگرست و نادیدن دیگر چون تو
در آینه نگری آینه را نه بینی زیرا که مستغرق دیدن جمال خودی و نتوان گفت که آینه
نیست شد یا آینه جمال شد دیدن قدرت در مقدورات همچنین دان و این را قدم

توحید عملی کار دو سرا درجه

در جمال آینه نه



گویند در توحید و مَنْ لَهُ الاقدام بسیار از روندگان را اینجا قدم بلغزیده است و در
اینجا مقیم و درین مقام متفاوت اند کسی باشد که در هفته یکساعت بیش درین حضرت
بار نیابد و کسی باشد که هر روز یکساعت و کسی باشد که بیشتر اوقات مستغرق شهود
باشد و یک نفس بیش غایب نشود و خواجه عبدالله انصاری رضی الله عنه گفته اند که هم
نه شبانه روز درین مقام تواند بود شگرف مردی بود و درجه سیوم فناء الفنا است
و آن آنست که کمال استغراق احساس رونده را ببقای خود و آگاهی از فنا خود
بکلی عدم برد جهه آگاهی رونده و در نظر طریقت هم اشاره بموقفه میکند عین الجمع و جمع
الجمع آنست که خود را و کل کون را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود را ازین گم کردن
هم گم کند اینجا نه اسم است و نه رسم نه وجود است درین قدم نه عدم نه عبارت
و نه اشارة نه عرش نه فرش کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَکُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ
جز درین اقلیم درست نشود انا الحق و سبحانی جز درین دار الملک صورت نه بندد
قال حجة الاسلام علم بالله حاصل کردن بطریق تعلیم راه علماست و این نیز بزرگ است
ولیکن مختص است بتعلم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت حق سبحانه
تعالی بر دل ایشان میرسد و توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم موحد
گردد و جمیع ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج شود بر مثال
اندراج نور کواکب در نور آفتاب و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود

دو ساعت و کس باشند که

توحید حالی



واحد جل ذکره چنان مستغرق عین جمع گردد که بجز ذات و صفات واحد در نظر
شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد جل ذکره بیند نه صفت خود
و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف
طلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق عین جمع گردد و بدین توحید بیشتر از رسوم بشریت
منتفی گردد بر مثال نور آفتاب که در غلبه اشراق او بیشتر اجزای ظلمت روی
زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم بشریه برخیزد و بسبب بعضی از بقایای
رسوم بشریت در توحید حالی آنست که عقد و ترتیب افعال و تهذیب احوال
از بنده ممکن بود و بتوحید حالی بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را
در حال صحوه از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در وی متلاشی
گردد گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم
بشریت دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد
و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نبود و توحید الهی آنست که حق تعالی
در ازل بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت
موصوف و منعوت بود کان الله و لم یکن معه شیء و الکنون همچنان برنعت ازلی
واحد و فرد است و الآن کما کان تا ابد الآباد بدین وصف بود کل شیء هالک الا
وجهه گفت نه هالک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک است و
حوالت مشاهدات کار از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق

بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت روی زمین برخیزد

توحید الهی



ایشان عین فقدانست یوم یرونه بعیدا و نریه قریبا فلا جرم چندان ظلمت نفس
برایشان کشف شد که حق را گم کردند و در تیه حیرت چنان سرگشته شدند که صفات
او را سبحانه منکر شدند اما سالکان راه حق را چندان نور ظهور حق برجان ایشان آشکارا شد
که ما دون خدای را فراموش کردند گفتند عالم او است دیگران همه معدوم قال صاحب
ترجمة العوارف رضی الله عنه کل المقامات والاحوال بالنسبة الی التوحید کالطرق والاسباب
الموصلة الیه الموصلة وهو المقصد الاقصی والمطلب الاعلی ولیس وراء عبادان قریة وحقیقة
التوحید یجل ان یحیط بها فهم او یحوم حول حماها وهم تکلم کل طائفة منه بعضهم بلسان العلم
والعبارات وبعضهم بلسان الذوق والاشارة وما قدروا الله حق قدره وما زاد بیانهم
غیر سترهم وعباراتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر وحاصل ذلک
ان التوحید افراد القدم عن الحدوث وتنزیه الله سبحانه عن الحدوث واسقاط
الاضافة وللتوحید مراتب علم وعین وحق کما للیقین علم الیقین بالبرهان وعینه ما ثبت
بالوجدان وحقه ما اختص بالرحمن والتحقق به ان یشاهد بعقل المعقول ما اثر انوار التوحید انه
ویعلم یقینا بالدلیل القاطع ان الموجود الحقیقی هو الله سبحانه وما سواه معدوم الاصل وجود ظل
وجود الحق سبحانه فیعتقد انه لیس فی الوجود فعل وصفة وذات الا لله سبحانه حقیقة
لکن لا تجد مجرده عن التعلقات العلم بالتوحید للعوام بالشبهات الحسیانیة والتعلقات النفسانیة
قال حجة الاسلام المعرفة الحاصلة بالبرهان الذی لا شک فیه ولا یتصور التشکیک فیه
یسمی یقینا عند النظار والمتکلمین واهل التصوف لا یتفقون فی اطلاق لفظ الیقین

الی مجرد هذا بل باستیلائه وغلبته علی القلب حتی یصیر هو المتصرف و المحکم فی النفس بالتحریص
والمنع وعلی هذا یوصف الیقین بالضعف والقوة وفی ترجمة العوارف یقین عبارتست از ظهور
نور حقیقت در حال کشف استار بشریت بشهادة وجد و ذوق نه بمجرد دلالت عقل
و نقل جنید گفت قدس سره یقین آنست که شک از دل برخیزد و نوری گفت رح که یقین
مشاهده است ومرادش ازین عین الیقین بود نه علم الیقین ابن عطا گفت رح یقین آنست
که در هیچ وقتی از اوقات شک در خبر او معارض فکر دل نشود ذوالنون گفت رحمه الله
آنچه چشم آن را ببیند بعلم منسوب بود و آنچه دل آن را ببیند بیقین و دیگری گفت که یقین
دیده دلست عبد الله گفت که یقین آنست که میان عالم و معلوم اتصال پدید آید و هر حجز که
میان او و معلوم بود از متوقفات و غیرها منفصل گردد و از میان برخیزد چنانکه گفته است
میان من و تو جائی میان است ﴿بیت﴾ میان من و تو میان در نگنجد ﴿معنی﴾ این قول حارثه
که گفته کأنی انظر الی عرش ربی بارزا رویت و نظر او بر عالم غیب اتصال یافته بود
و هر حجبت که میان او و عالم غیب بود مرتفع شده سهل گفت یقین مکاشفه بود چنانکه گفته اند
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر پرده از پیش نظر بردارند یقین زیاده از آنچه
است نگردد علم الیقین مثالش آنست که حالتی مبتلا شتی و اضمحلال نور بصر یقین در نور آفتاب
دیده صحو آفتاب بی گمان شود در علم الیقین معلوم و محقق شود و در عین الیقین مشاهده
و معاینه چه در ابتدای حال آرام دل تبع خیال و حس بود و چون بنهایت رسد
دل آرام تبع یقین شود و دیگر بمشاهده ظاهر حاجت نیاید و در حق الیقین رسم دوئی از مشاهد

والمتحکم

شعر

از شعاع شعاع و اگر حرارت آفتاب ... شود و محقق شود و در عین الیقین
آفتاب ... شود و ... مثالش آنست که ...

دهشت یابد و معاینه و معاینه بر خیزد و این معنی در حال کاملان و واصلان بر سبیل
ندرت و اتفاق لمحه بیش دست ندهد مانند برقی که ناگاه در لمعان در آید فی الحال منطفی شود
و اگر ساعتی باقی شود سالک را ترکیب و ترتیب الانحلال پذیرد و رسم وجود بر خیزد و لی مع الله
وقت عبارت از آن دهشت و آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم شود از این علم الیقین
دور است چه افق علم استدلالیست و این علم حال ظلمت شک بچراغ عقل یکبارگی
مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح اغنی عن المصباح ثم قال اما
التوحید العینی الوجدانی فهو ان تجد صاحبه بطریق الذوق و المشاهدة عین التوحید
و هی علی ثلث المراتب الاول توحید الافعال و ذلک اذا تجلی الله سبحانه له بافعاله و آن
وقتی باشد که سالک بتمام خلاص شود از مراتب نفسانی و همه افعال را بحق باز گرداند
و فاعل حقیقی حق را داند که همه است همه اوست و نظیر این توحید در افعالی که صادر میشود
از افراد انسانی مشاهده باید کرد که فاعل در ظاهر افراد و اشخاص انسانیت و لیکن
مبدا افعال او نفس ناطقه است که حقیقت انسانیت و اختلاف جوارح و تعدد افراد
و تکثر اشخاص در وحدت فاعل قادح نیست همچنین هر چه از اهل عالم صادر میشود
داد واحدیت که یفعل ما یشاء و الثانیة توحید الصفات و ذلک اذا تجلی الله له
بصفاته و آن وقتی باشد که همه صفات انسانی را باز گرداند بصفات الهی مثلا علم
انسانی را رشحه و قطره از بحار علم حق داند و ارادت و قدرت را نیز همچنین که سبیل
سر جمله صفات الهی علم و قدرت و ارادتست باقی همه صفات را برین قیاس باید کرد

و همه صفات



پس همه صفات صفات حق باشد والثالث توحید الذات وذلك ان یتجلی الله
له بذاته فیری صاحب هذا التوحید کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة
فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی
اعضاؤها وما یلم بواحد منها شیء الا ویراه ملمّاً به ویری ذاته الذات الواحدة
وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان
وراء هذه الرتبة مقام فی التوحید چون اکوان همه موجود بوجود بند تا اگر سلب وجود
از ایشان کنی عدم محض شوند ووجود بالذات حق را ثابت پس وجود همه موجودات
پرتو وجود او باشد چه کسی را از خود وجود نیست مگر آنکه از حق سبحانه در وی
سرایت کرده پس خودی موجودی نباشد ولما انجذبت بصیرة الروح الی مشاهدة
جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات
القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق
سبحانه ویسمی هذه الحالة جمعاً جمع جامع تفاصیل المقامات بود که حق را
بی خلق به نظر بصیرت ببیند وجمع الجمع آنکه خلق را بالحق ببیند یعنی قیام وجود
خلق بحق بداند واین فرق بین الجمع نیز گویند ودر مقام جمع هر یک از قوای
مختلفه کار ان دیگری کند چنانچه چشم گوش شود وگوش چشم شود تا همه بیند وهمه بشنود
وهمه بگوید چنانچه دست ودر آن مقام سخن گوید والجمع وادی ینقطب الی بحر
التوحید وفی منازل السایرین والجمع غایة مقامات السالکین وهو طرف

بحر التوحید ای غایة المقامات فی السیر الی الله سبحانه وفی الله سبحانه ولا مقام اعلی منه
ثم بعد ذلک یکون السیر بالله عن الله سبحانه ومعنی کونه طرف بحر التوحید نهایة التی لیس بعدها
شیء فان سار فی هذا المقام لا یکون سیره الا الرجوع عن الحق الی الحق چون سالک
محدثات و موجودات را در تحت اشعه انوار قدم زایل شده و در عین ذات
احدیت مستهلک بیند همچنانکه حق بود و بادی هیچ چیز غیر وی مقارن در وجود نبود
چنانچه مشاهده کند که حق موجود است بس وحده لا شریک له و سالک و مسلوک الیه
و سلوک و عشق و عاشق و معشوق بلکه هرچه در عالم بحت غیریت بر ان اطلاق
کنند همه را عین هویت الهیه داند که در مراتب مختلفه از جبروت و ملکوت و ملک
در هر صورتی ظهور کرده و درین حالت حال سالک چنان باشد که هرچه بیند حق
بیند و چنان داند که حق است که خود بخود ناظر است در صورت ناظری و منظوری
هرچه گوید و شنود چنان داند که حق است که گویا است بخود و شنوا است از خود در صورت
قایل و سامع و درین حال وجود بنده فی نفس الامر متحقق است ولیکن بنده که بحدی است
مغلوب تجلی نور ظهور حق است و جز وجود حق مشاهده نمیکند و بمرتبه از ارواح مهیمنه
رسیده که در جلال الله متحیر اند و این حال وقتی باشد که با بعضی از سالکان مقام دهد
و دایم در ان بمانند و ان سالک را مجذوب مطلق گویند و بعضی شاید که درین
حال مدتی بمانند و در ان مدت قلم تکلیف از ایشان برخیزد و بر گفت و فعل وی هیچ
در طریقت مواخذه نباشد و اگر نعوذ بالله لطف حق سبحانه او را درنیابد در زندقه

عجایب بحر

اسم



والحاد افتد وچون بمقام افاقت آید و در قید تکالیف شرعیه قدم متابعت ثابت دارد
بمقام فرق بعد الجمع رسد وچنان باشد که با وجود آنکه همه حق داند وحق بیند چنان
متمکن باشد که در حق خلق بیند و در خلق حق بیند وحق وخلق با هم بیند و هیچ از این
حالات مانع وحاجب وی از حق بینی نشود و این مقام افضل واکمل است از مقام جمع
چه اگر درین حالت می بیند وکثرت در عین وحدة می یابد و این مقام را صحو بعد المحو
نیز گویند بعض از مشایخ در هر مقامی سخنان صادر شده و واقع شده در آن تامل
باید کرد که آن سخن نسبت بکدام مقام از ایشان واقع شده و بر آن بگوید نظر
نباید کرد وقال ایضا صاحب ترجمة العوارف ولصاحب الجمع ان یضیف الی نفسه
کل اثر ظهر فی الوجود وکل فعل وصفة واسم لانحصار الکل عنده فی ذات
واحدة فتارة یحکی عن حال هذا وتارة یحکی عن حال ذاک ولا یعنی بقوله انا قال انا
بلسان الجمع الا هذا او التوکل حالی هو ان یشهد الحق سبحانه علی التوحید نفسه باظهار الوجود
انه واحد لا شریک له شهادة ازلیة ابدیة عینیة مستندة الی سبب یعقلها او خبر
یعلمها ولیس للانسان فی هذا المقام قدم الا ان یلمع برق من جانب القدم
اختفاء به ارجاء سره وینطق سرها واکثر کلام هذه الطائفة فیما حکوه من نعت
القدم کان فی هذا الوقت وکل موجود یختص بخاصیة لا یشارکه فیها غیره والا لما تعین
وهذا الوحدة فی کل موجود دلیل علی وحدانیته موجده واظهار کل موجود علی صفة الوحدة
صورت شهادة الحق سبحانه علی وحدانیته ذاته و... منهم هذا المعنی

عقيدة اهل التوحيد عن الحلول والتشبيه والتعطيل كما طعن فيهم طائفة من الجاحدين العاطلين من المعرفة والذوق لانهم اذا لم يلقوا في نظر شهودهم معه غيره فكيف يعتقدون حلوله او تشبيهه تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا او شيخ عبد الله انصاري رح فرموده توحيد آنست كه يكي را دوست باشي و معرفت آنكه دوست را يكي باشي از عارف در جهان نشان نيست اسرار معرفت فاش كردن ديوانگي است اميد ثواب و عطا داشتن دوكانگي است ابو جهل از كعبه مي آيد و ابراهيم از بتخانه كار بعنايت است و باقي بهانه قال حجة الاسلام شرح توحيد دراز است و علم وي نهايت علمها است فالتوحيد هو الاصل والقول فيه يطول وهو من علم المكاشفة وهو بحر الخضم الذي لا ساحل له ولا يتم علم المعاملة الا به فاذا لا نتعرض الا للقدر الذي يتعلق بالمعاملة فبعض علوم المكاشفات يتعلق بالاعمال بواسطة الاحوال علامة الصدق فيه قطع العلاقات ومفارقة العادات وهجران المعارف والقربات والاكتفاء بالله سبحانه على الدوام والحالات فنقول للتوحيد اربع مراتب وينقسم الى لب والى لب اللب والى قشر والى قشر القشر ولنمثل ذلك تقريبا الى افهام الضعيفة بالجوز في قشرته العليا فان له قشرتين وله لب وللب دهن وهو لب اللب يعني دو پوست دارد و آن مغز را مغزيست در اندرون او پوستيست و آن پوست را پوستي چون جوز مرو و غير مغز مغز دليست فالمرتبة الاولى ان يقول الانسان بلسانه لا اله الا الله وقلبه غافل عنه او منكر له كالمنافق والثانية ان يصدق معنى

توحيد را چهار مرتبه است لب و لب لب و قشر و قشر قشر

بعضی از علوم مکاشفه که تعلق میگیرد باعمال بواسطه حالات است که علامت صدق در آن قطع علایق و مفارقت عادات و هجران معارف و قربات و اکتفا بحق سبحانه است بر دوام حالات

اللفظ قلبه کما صدّق به عموم المسلمین و هو اعتقاد یعنی این کلمه را بدل اعتقاد کنند بتقلید
چون عوام مؤمنان یا بنوعی از دلیل چون متکلمان اذ کانوا یمتیزون عن العوام الا بقدر
الجبلیة فی دفع تشویش المبتدعة لهذه الاعتقادات الصحیحة و الثالثة هو ان یشاهد
ذلک بطریق الکشف بواسطة نور الحق سبحانه و هو مقام المقربین و ذلک بان
یری الاشیاء الکثیرة و لکن یریها علی کثرتها صادرة من الواحد القهار یعنی مرتبه سوم
در توحید آنست که مشاهده بیند و بنور الله بروی منکشف شود حقیقت این توحید
و سروی که بالحقیقه از یک اصل میرویده و فاعلش بیش از یکی نیست و هیچکس را
فعل نیست علی الحقیقة و ذلک بان یعرف سلسلة الاسباب و کیفیة تسلسلها
و ارتباط اول السلسلة بمسبب الاسباب جل ذکره و این نوری بود که در دل بنده
شود که در آن نور این مشاهده شدن تواند و این هدایة خاصست و ثمره مجاهدات
که در میان مجاهده و معامله راه دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده
میشود قوله تعالی و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و این هدایة براه حق بود و هدایت
خاص الخاص بحق بود نه براه حق و این نور در عالم نبوت و ولایة پیدا آید بر درجهٔ
عقل با قوت آن نبود که بخود باین برسد چنانکه فرمود قوله تعالی قل ان هدی الله هو الهدی
و هدی مطلق اینست این را حیات خوانند در جای دیگر چنانکه فرمود او من کان میتا
فاحییناه الآیه و این درجه سیوم نه چون اعتقاد عامی و متکلم است که اعتقاد بنده عامی
باشد که برو القا کنند یا بحیله تقلید یا بحیله دلیل و این مشاهده شرح بود بنده همه برگرد

الجبلیة

حاصل آید



وفرق بود میان آنکسی که خویشتن را بر آن دارد تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است
بسبب آنکه فلانکس میگوید که در سرای است و این تقلید عامی بود که از زبان پدر و مادر شنیده
بود و میان آنکس که استدلال کند که موی در سرای است و این نظیر اعتقاد متکلم است و میان
آنکه وی را در سرای بیند و مشاهده کند و این مثل توحید عارفان است و مقربان و این
توحید اگرچه بدرجه بزرگتر است لیکن در روی خلق را می بیند و خالق را نیز می بیند و باز جای
بود بیند اند که خلق از خالق است سبحانه پس در این بسیاری و کثرت تا دوی می بیند در توحید
جمع نبود و صاحب هذا بعد فی تفرقة لا یری الافعال و کثرتها و ارتباطها الا بالفاعل الحقیقی جل
ذکره والمرتبة الرابعة لا یری فی الوجود الا واحدا و هو مشاهدة الصدیقین و تسمیه الصوفیة
الفناء فی التوحید لانه من حیث لا یری الا واحدا لا یری نفسه ایضا فی التوحید لانه حیث
بمعنی انه فنی عن رؤیة نفسه وهذا کمال التوحید لانه فنی الاشیاء فی حقه وهذا نتیجة
العشق وهو المحبة المفرطة وهذا غایة العلوم المکاشفة اما الموجود الحقیقی واحد و اما
الکثرة فی حق من تفرق نظره والموحد لا یفرق نظره رؤیة السماء والارض وسایر
الموجودات بل یری الکل فی حکم الشیء الواحد یعنی جزئی را نه بیند و همه را خود یکی
بیند و یکی داند و تفرقه را بدین مشاهده خود هیچ راه نبود که خود را نیز فراموش کند
و در حق خود نیست شود چنانکه بسیاری از چیزها نیست شده اند و در حق وی دیداری و
و این معنی را در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده
دشوار بود اما این مقدار توان دانست که روا بود که چیزها بسیار بود لیکن [illegible]

[illegible] و صاحب این مرتبه را دو مرتبت و تفرقه
در افعال [illegible] و کثرت افعال [illegible]
ارتباط [illegible] به فاعل حقیقی جل ذکره
و مرتبه رابع آنکه نه بیند در وجود بجز واحد را
و آن مشاهده [illegible]
صوفیه فنا بود در توحید [illegible] نفس را هم
حیثیت نه بیند [illegible] نفس او فنا
توحید [illegible]
شده و کمال توحید [illegible] عشق و محبت
در حق او شده و نتیجه [illegible]
مفرطه است و نهایت علوم مکاشفه دیدار
این [illegible] موجود حقیقی واحد است
و کثرت در حق آنکس است که نظر او متفرق
[illegible] توحید [illegible] نظر متفرق [illegible]
و آسمان و زمین و همه موجودات
[illegible] اند

الی آخر ما قال



[illegible]

آن چیزها را با یک دیگر نوعی ارتباط بود که بدان ارتباط و تعلق چون یک چیز توند از رو
معنی چنانکه مردم چیزهای بسیار است گوشت و پوست و سر و دست و پای و معده و
جگر و غیر آن لیکن در معنی یک چیز است تا باشد که کسی مردی را دید چنانکه یک چیز
را دیده باشد که از تفاصیل اعضای وی یاد نیارد و اگر کسی گوید که وی را چه دیدی گوید
یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش
نمی اندیشم از معشوق خویش می اندیشم و آن یک چیز بود پس مقامی باشد در معرفت
که کسی بدان رسد بحقیقت ببیند که هر چه در وجود است بیک دیگر مرتبط است و جمله چون
یک حیوانست و نسبت اجزای عالم چون آسمان و زمین و ستارگان و غیر آن
چون نسبت اندامهای یک حیوانست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن از وجهی نه
از همه وجوه چون نسبت تن که مملکت حیوانست با روح و عقل که مدبر آن است
فالحق یتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا به متعددا و ما یتحد الا من حیث انه
وجودا خاصا لحقیقه فانه محال بحقیقت بدانکه پادشاه را و پادشاهی را چون پادشاهان
بدانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکه خویش و نسخه مختصر از مملکت
خویش و پادشاهی خداوند عالم بتو بداده بودی هرگز خداوند عالم نتوانستی
شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی
داد برهمودار مملکت خویش و از دل تو عرش تو ساخت و از خزانه خیال
لوح محفوظ تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت

بر مملکت خویش و نسخهٔ مختصر از مملکت
خداوند عالم بتو بداده بودی

و از دماغ کرسی تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس ارتفع فرشتگان تو ساخت
و از قحفه دماغ که منبع تهلیل است آسمان و ستارگان تو ساخت و از اخلاط
مواد طبایع مسخر تو ساخت و ترا یگانه و بیچون وبی چگونه بیافرید و بر همه پادشاه کرد
و این مملکت بتو داد و آنگاه ترا گفت زینهار از خویشتن غافل شده باشی فان الله
خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک پس از شرح موازنت
میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی ملک الملوک بدو علم عظیم است از آن یکی
علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء وی بقوتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و
قوتها بدل و این علم دراز است و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط
فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی با ایشان و نیز این علم دراز است
پس از این جمله بدانی که همه کاینات را نوعی تعلق است بدان حضرت بی تعلق صفت
مخلوقی بدو ⁂ ان تعلق نیک دریاب ای عمو ⁂ اتصالی بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس ⁂ جسم آدم صورت جان آمده است
کو هر جان جسم جانان آمده است ⁂ آدم اسطرلاب اوصاف علوست ⁂ آنچه کس ماه
اندرا انجو است ⁂ لاجرم او جان جان آمد ترا ⁂ بی جهان جان جهان آمد ترا ⁂ آدمی معنی
جمال دوست دان ⁂ هرچه بر جز اوست جمله پوست دان ⁂ چون برون آئی ز جسم و جان
تمام ⁂ تو عنای حق بماند والسلام ⁂ آفتاب و ماهتاب و ستارگان و میغ و باد و
باران و هرچه از اسباب دانی همه مسخر اند چون قلم در دست کاتب [illegible] که ذی چند

گران



که ایشان را می جنبانید بوقت خویش و بقدر خویش چنانکه می باید پس حواله
کارها با ایشان خطاست همچون حواله توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است
اختیار آدمی است که پنداری که بدست آدمی چیزی هست و این نیز خطاست که
آدمی در نفس خویش و با اختیار مجبور و مضطر است زیرا که کار وی در بند قدرت است
تا سبب قدرت آنچه خواهد کند و آن قدرت مسخر اراده و که پیدا آمدن ارادت بدست وی
نی پس هیچ چیز بدست او نباشد و تمامی این سخن بدان شناسی که بدانی که فعلها که
بآدمی حواله میکنند بر سه درجه بود یکی آنکه اگر پای در آب نهد فرو شود گویند آب او را
غرق کرد این را فعل طبیعی گویند که او را چنان آفریده اند که در آب غرق میشود دیگر آنکه گویند
آدمی نفس زد و این را فعل ارادتی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و آن را فعل اختیاری
گویند در آن دو پوشیده نیست که هیچ از آن در دست وی نیست که اگر خواهد و اگر نخواهد
چنان شود پس اضطرار ارادتی در هر دو ظاهر است اما فعل اختیاری چون رفتن
و گفتن اشکال درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که چون
خواهند آن وقت خواهند که عقل حکم کند که خیر تو درین است و این را باندیشه
حاجت بود چون عقل حکم کرد که خیر تو درین است ازین ارادت بضرورت بدید آید
و اعضا را جنبانیدن گیرد و از آن ارادت قدرت بضرورت در کار آید چون تیغ
از آن اندیشه فارغ گشت هم بدان صفت گشت که بود و هم بدان ضرورت بدید
آید مثلا اگر کسی چوبی بگیرد و کسی را زدن گیرد وی بطبع میگریزد تا اگر بگذارد ... رسد



دو اند که جستن از آن آسان تر است اگر چوب خوردن هر آینه از آن بجهد و اگر آتش بود
که جستن عظیم‌تر است که چون بجهد پای بشکند البته پای بجنباند و کسی در آن
طاعت ندارد که حرکت پای وی در بند ارادت وی است و اراده او در بند آن خبر است
که او را بهتر است و ارادت در بند آن که عقل بگوید که خیر تو در این است و این کار کردنیست
و عقل بتو مضطر است چه وی چون آینه ایست که آنچه باشد در وی صورت آن
پدید آید چون چیزی خیر نباشد ترا در وی پدید آید مگر وقتی که در بلائی باشد
که طاقت آن نیارد پس این را فعل اختیاری برای این گفتند که در بند آن بود
که خیر وی در کردن این کار بداند و اگر ضرورت این چون پدید آید چون ضرورت
نفس زدنست و ضرورت این چون ضرورت بآب فرو شد نیست و این اسباب
بر هم بسته است و سلسله آن بسیار است اما قدری که در آدمی آفریده اند یکی
از حلقهای محض است که تعلق وی بوی بیش از آن نیست که وی آن سلسله است
از بیخبران برد که بوی خبر است و آن قضای محض است که تعلق وی بوی بیش از آن
نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست پس وی بیچاره را گذر اختیار نیست که
در وی می آفرینند پس چون درخت که بسبب باد می جنبد و در وی قدرت و ارادت
بیافریده اند و ویرا محل آن ساخته اند بضرورت از اضطرار محض نام کردیم چون ایزد
سبحانه آنچه کند قدرت وی در بنده هیچ چیز نیست بیرون از وی از اختراع تمام
نهاد پس چون آدمی نه چنین بود نه چنان که قدرت و ارادت وی جایشان آید دیگر تعلق



داشت که نه بدست وی بود و فعل وی مانند فعل خدای نبود تا آن را خلق و اختراع گویند
و چون وی محل قدرت و اراده بود که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت
نبود تا فعل وی را اضطرار محض گویند بل قسمی دیگر بود پس وی را نامی دیگر طلب کردند
و آن را کسب گفتند و اختیار گفتند پس ازین جمله معلوم شود که اگر چه کار آدمی باختیار
وی است لیکن وی در نفس اختیار خویش مضطر است که خواهد و اگر نخواهد بدست وی چیز
نیست اگر گویی چون چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست
چون بدست هیچکس چیزی نیست بدانکه اینجا جایگاهیست که توحید در شرع و شرع در توحید
پیچان گویند و درین ضعفاء العقول بسیار غرق شده اند و ازین مهلکه کسی خلاصی یابد که بر روی
آب تواند رفت و اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت
بدان یافتند که درین دریای توحید نشستن و بیشتر غرق ازان شدند که سباحت
ندانستند و بود اگر فهم آن نداشتند تا بیاموزند یا خود خویشتن معذور بودند و طلب
نکردند تا بدان برسند و درین دریا غرق شوند و گویند در دست ما هیچ چیز نیست
و همه او میکند و کسی را اگر بشقاوت حکم کرده است جهد او بنگردد و آنرا که بسعادت او
حکم کرده جهد او حاجت نبود و این همه جهل و ضلالت و سبب هلاکت و حقیقة این کارها
شناختن هر چند آن را نشاید که در کتب بنویسند لیکن چون سخن اینجا کشید شبهه
آن را حل باید کرد بدانکه ثواب و عقاب نه ازانست که تو کاری کردی کسی بر تو
خشم گرفت و بجمل اشکال ترا بانتقام عقوبت میکند یا از تو شاد گشت تا مکافات

تا غرق نشدند و عوام خلق ایشان خود شدند
شفقت حیرت آن است که ایشان را کشتی
بساحل بلند رسانند تا غرق نشوند
در دریای توحید نشستن



خلعت نمید بدکه این از صفات اهلیت دور است لیکن چنانکه خلطی از صفرا و غیر آن
که در باطن تست بیامیزد و غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آن را بیماری گویند و چو
دارو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آن را تندرستی گویند همچنین چون شهوت و خشم
بر تو غلبه کند و تو اسیر آن شدی از آن آتش تولد کند که در میان جان افتد و هلاک
تو در آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب قطعة من النار
و چنانکه نور عقل قوت گیرد آتش شهوة را فرو کشد تا شهوت فرو کشته آید نور ایمان
آتش دوزخ را همچنان فرو کشد تا گوید که جُز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی و دوزخ
از ایمان فریاد کند و وقت در میان تو که طاقت نور وی ندارد و منهزم شود چنانکه
سپاه از باد شهوت در نور عقل منهزم شود پس از جای دیگر چیزی نخواهد آورد در آنچه
توهم از تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ خشم تست
و آن با تو در درون تست اگر بعلم الیقین بدانی ببینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون
علم الیقین پس بدانکه چنانکه زهر مرد را بیمار کند و بیماری مرد را بگورستان برد خشم و
انتقام در میان معصیت و شهوه دل را بیمار کند و آن بیماری آتش وی گردد و آن
آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان بحکم مجانست
چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم
در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح آن دراز بود و این
جواب آن بود که گویند ثواب و عقاب جز اصطلاح است اما اگر گویی پس فرق

دیگر

دیگر ان

و پیغمبران فرستادن برای جهت بدانکه این نیز قهریست عظیم تا خلق را بسلسله
قهر به بهشت برند چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و کمند
قهر نگاه دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه رسول گفت علیه السلام شما چون پروانه خویشتن را
بر آتش قهر میزنید و من کمر شما گرفته می‌گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جبارات
وی آن سخن پیغمبر است که از آن ترا فهم تولد کند تا از بیراهی براه آیید و از تخویف
وی هراس تولد کند و از این معرفت و هراس غبار از روی آینه عقل فرو شود
تا این حکم کند که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در وی بجاید و از این بود
ارادهٔ رفتن راه تولد کند و آن ارادت اعضا را در کار آرد که مسخر است اگر خواهد
و اگر نخواهد و بدین سلسله تقدیر ترا باز میدارند از دوزخ و بهشت می برند اما که گوید
که چون بشقاوت کسی حکم کرده اند جهد چه سود دارد و این سخن درست است از وجهی
باطل است و این سخن درست سبب هلاک بسیار کسان است اگر بشقاوت کسی حکم
کرده اند آن بود که این سخن را در دل وی افکنند تا جهد نکند و دانه نگاه دارد تا ندرود
و گوید چون بدبختی من حکم ازل رفته است تخم پاشیدن چه فایده و هر که نگاه دارد
تا ندرود و آن را که بسعادت وی حکم کرده اند وی را توفیق کنند تا اسباب سعادت
چنانکه کسی را بتوانگری حکم کرده اند اسباب سعادت آن را بروی گشاده کرده اند
تا در دل وی آن بود که انجا اسباب توانگریست از حراثت و تجارت چون
نان و آنچه جز روی جهة قوة بدن که با آنها حمد کرده اند این احکام مبرز است بلکه

نکارد تا نبرد



کارها را اسبابست و هر کسی را برای کاری آفریده اند و اسباب آن وی را میسر کرده اند
تا آنکه او را بدان کار به سبب میسر سازند و برای این گفت صلعم اعملوا فکل میسر لما خلق له
تو از اعمال و احوال خویش که بر تو میرود اند بقدر بشارت عاقبت خویش برخوان چون
جهد و تکرار بر تو غالب شده اند از این بشارتیست که بتو مینمایند که ترا سعادت
امامت در پیش است و ترا بدان حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و اگر بطالت و
غفلت بر تو غالب کرده اند و آن بیهوده را در دل تو افکنده اند که اگر در ازل بجهل حکم
رفته است مگر ازو چه سود از اینجا مشو و جهالت خویش برخوان و بدانکه این نشان آنست
که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید چون این حقایق بشناختی این همه اشکال
از راه تو برخیزد و در دل تو توحید قرار گیرد و معلوم تو شود که میان شرع و عقل و توحید
هیچ تناقض نیست نزد کسی که وی را چشم بصیرت گشاده کرده اند اگرچه این مرتبه را
غایت علوم مکاشفات گفته اند اما جزئیات و درجات این مرتبه را حصر نتوان کرد
و حصر فی عده و تحقیق بنظر اهل المکاشفه و کلیات و درجات این مرتبه را ارباب مکاشفات
و مشاهدات رحمهم الله در چند نوع حصر کرده اند یکی از آن نوع کلیه نفسانی و صفات
نفس متعلق است و گفته اند درین مقام تحقیق است بمعنی کنت سمعه و بصره
و این مقام لیس محجب است و یکی دیگر از آن انواع کلیه مرتب بر فنای صفات
روحست و درین مقام تحقیق بمقام ان الله تعالی علی لسان عبده و این مقام
متعلق است بسر محبوبی و یکی دیگر از آن انواع کلیه سیم تجلیات عالیست که

تحقیق
متعلق
وگفته اند درین مقام تحقیق

و ما اهدی ...



و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بآن مرتبه است و خصوص مقام حضرت
محمد است صلعم کاملان اولیا را این امت را بحسب صحت و متابعت او صلعم ظاهرا و باطنا
و بر قدر کمال خویش آن حال از آن مرتبه اگر شمه و بهره ارزانی دارند و در بود نیز و اهل
تحقیق غیر و سوی نیست فیض از او و رجوع هم بدو و در میان هیچ چیز نیست جز او و
ایمعنی عزیز و مشکل و رعنا بدان بعضی کرده اند صاحب دل بهر کلام بعض الوقتی تحقیق الزمان و المکان
اما معرفت مکان قسمی مکان جسمانیانست و یک قسم مکان روحانیانست جسمانیات
یا کثیف یا لطیف است اما مکان جسمانیات کثیف زمین است و مزاحمت
و مضایقت در و ظاهر است تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او ننشیند و قرب و بعد
او معلوم است و درین مکان از جائی بجای شدن جز بنقل اقدام و قطع مسافت
ممکن نشود فاما مکان جسمانیات لطیف مکان باد است و درین مکان هم
مزاحمت رود بدلیل آنکه تا بادی که در خانه باشد بیرون نشود بادی دیگر
در نتواند آمد و هر چه بعد مکان جسمانیات کثیف است قرب آنجا مکان است زیرا که
هر چه در آن مکان بماهی و دو ماه توان رفت و درین مکان بساعتی توان رفت
مرغ چون درین مکان میپرد و در ساعتی چندان برود که در زمین بماهی نتوان
رفت و درین مکان هم نوعی بعد است زیرا که اگر بادی خواهد بود یا مرغی
از مشرق بمغرب رود بعدی باید تا برود اما مکان جسمانیات الطف مکان انوار
صور لیست چون نور آفتاب و ماه و ستارگان و آتش هر چه در مکان جسمانیات

یا الطف است

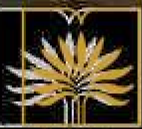


لطیف و دور است و درین مکان نزدیک است مشرق و مغرب در آن مکان
دور است و درین مکان نزدیک برهان برین قول آنست که چون آفتاب سر
از مشرق برآورده در حال نور او بمغرب رسیدی و رنگ اگر روشنی او در مکان
باد بودی جز بمدتی بمغرب نرسیدی پس معلوم شد که نور مکانی دیگر دارد جز مکان
باد و هرگز باد درین مکان نتواند رفت بسبب کثافت و نیز نور در آن مکان
نتواند رفت بسبب لطافت و از غایت قرب این دو مکان را از یک دیگر
تمیز نتوان کرد و باز نتوان شناخت فاما آنکه روحانیات انواع بسیار است
هر چند روح لطیف تر مکان او لطیف تر و حاصل آن چهار نوعست اول مکان
روحانیات اعلی اول روحانیات ادنی فرشتگانند که بر زمین موکلند و بر ز
دیگر که فرود این زمین است و برتر از ایشان فرشتگانی اند که بر دریاها و کوهها
موکل اند از بهر مناظم عالم سفلی و روش ایشان در صعود باسمان اول بیش
نبود و از آنجا در نتوانند گذشت اگرچه قدرت آن دارند چنانکه در قرآن مجید است
قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم الآیه اما مکان روحانیات اوسط ملائکه آسمانهاند
و ملائکه هر آسمانی از آسمان دیگر نجویند نوبت نوبت الا بحضرت و در حق همه است
و همچنین تا حمله عرش و حافین و انواع ملائکه که فرود و هستند هر کسی را مقامی
معین باشد که از آنجا در نتوانند گذشت اما مکان روحانیات اعلی مقربان
حضرت ربوبیت اند و از راه صفات تفاوت مراتب ایشان را نهایت نیست

و مکان ارو



و مقام ایشان در عالم علیین است و ایشان سخت لطیف اند و لطافت ایشان
بحدیست که اگر خواهند خویشتن را از همه طوایف فرشتگان که فرود ایشان اند باز
پوشند که ایشان را هیچگونه نتوانند دید و در مکان ایشان هیچ حجابی نیست از در
و دیوار و در ایشان چون سنگ جایی دارند چنانکه در فضای فراخ و در مکان ایشان
هم هیچ از بعد است زیرا که ایشان را بحرکت حاجتست اگرچه که از چشم زدنی
جنبند میرسند اما مراتب ارواح انسانی که هیچ مخلوقی بلطافت بدرجه او نرسد
و هیچ چیز دور از عرش تا ثری از و دور نیست و او را بحرکت هیچ حاجت نیست جز
بهیچ مکانی و او نه منفصل است و نه متصل و نه داخل است و نه خارج نه متحرک
ساکن و انچه برای هیچ عقل معلومست و برای هیچ عقلی کسی را انکار آید که او [illegible]
سری و معاینات روحی نباشد چون آفتاب معرفت طالع گشت چراغهای عقلی [illegible] حجت
خفته چون روح انسانی بکمال رسد قالب را ملکان روحانیات کشد در آتش
در شوند و نسوزند و در دوزخ در آیند از برای راستی وعده وان منکم الا واردها
الآیه و درین مقام هم نوعیت از بعد زیرا که علیین نامتناهی و سافلین نامتناهی
از وجود است بلکه هرچه نامتناهیست از وجود است چه نامتناهی بنا متناهی محیط
نشود فاما ممکن نیست و صورت نه بندد و روا باشد که حق سبحانه و تعالی در جزوی
از حق امکنه جسمانیات و امکنه روحانیات فرود آید باهم و بوند با هم آن باشند برابر بود
که با هیچ مخلوقی بعلو مکانت او درجه قدس او جل و علا نرسد او مقدس عن الاعلی



مجلا عن النقایص الکونیة مطلقا و عن جمیع ما یوجد کما لا بالنسبة الی غیره من الموجودات
مجردة کانت او غیر مجردة فهو سبحانه و کمالاته الذاتیة اعلی من کل کمال یدرکه عقل
فهم او خیال ذات مقدس چون اش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و صفات
پاکش از شایبه تشبیه و تمثیل عاری و خالی و آنچه در حدیث وارد است و ارتفاع زمانی
مکانی مراد از امکان بی مکانیست و آن ارتفاع اشاره بعلو ذاتیت و همچنین
نیز باز زمان جسمانیاست و زمان روحانیات نوع اول که زمان جسمانیاست دو مرتبه دارد
مرتبه اول زمان جسمانیات کثیف است و این زمان از حرکات افلاک خیزد چنانکه
پار و امسال و امروز و دی و درازی و کوتاهی این زمان روشن است سال دراز است
و ماه کوتاه بنسبت سال و درین زمان ماضی و حال و استقبال بود و درین زمان بهر جهت مزاحمت
و مزاحمت رود تا دی از رفت امروز نیاید و تا امروز نرود فردا نیاید و مرتبه
دوم زمان جسمانیات لطیف است و آن جنیانست و هرچه در زمان جسمانیات
کثیف دراز است درین زمان کوتاه است هر که درین زمان کار کند بیک روز
چندان کار کند که بجایی یا بسالی در زمان جسمانیات کثیف نتواند کرد چنانکه شنیده
از سرعت کار جن و شیاطین و چه نیز فرزندان جنیان بروزی چند بیالند که فرزندان
آدم بده سال بسبب آنکه بالیدن ایشان در زمانیست که اندک آن ایشان بسیار است
و کوتاه آن دراز و این زمان را نیز ماضی و حال و استقبال است دی و فردای ایشان
پار و امسال آدمیان است و این معنی بطریق تقریب است نه بطریق تحدید

زمان حم

ولی اگر



و برین حجت نتوان آورد و ارباب بصایر را درین سخن شکی نیست اما نوع دوم
که زمان روحانیات دارد و احست و آن را نیز اقسام بسیار است هر چه درین
زمان جنیان است دراز است و بسیار در زمان ملایکه کوتاه است و اندکی هزار سال
درین زمان یک نفس باشد و هر که درین زمان کار کند هزار ساله کار به یک نفس بکند
و درین زمان هم مضایقت و مزاحمت نیست هزار سال گذشته باشند یا هزار سال آینده
درین زمان جمع نتوانند شد و این زمان با ازل و ابد محیط نیست و نتواند بود از بهر آنکه
این زمان متناهی است و متناهی بنا متناهی محیط نشود و این زمان ملایکه است و دیگر
افتقار افتاد تا تراکم و ادراک بود و بدانی که جناب مقدس حق سبحانه و تعالی و وجود
او از سمت بدایت و منقصت نهایت منزه است و ذات بیچونش از نسبت زمان
و مکان متعالیست از مضیق زمان که از دوران افلاک خیزد منزه و مقدس است
سید عالم در شب معراج چون از تنگنای زمان و مکان بیرون شد و از مضیق
ازل و ابد که مفهوم خلقت برتر آمد عبد الرحمن عوف را بدید با او سخن گفت در حالت
رفتن او در بهشت مکالمه حقیقی نه مجازی در حالتی که آن حالت از راه صورت
بعد پنجاه هزار سال توانستی بود در رفعه عَبدُ الرَّحمن بن عَوف یَدخُلُ الجَنَّةَ حَبواً الشر و مورد
او را گفتم چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله از سختیهائی که بر روی من آمد گوید کار را
بسر گردانید از آن سختیها چنانکه پنداشتم که پیش ترا هرگز نه بینم الحدیث حق سبحانه
و تعالی بر یک قدرت بر همه مقدورات نامتناهی قادر و به نسبت قدرة او سبحانه

معنی حبو [illegible] بعد [illegible] است

حبوا رفتن [illegible] بگرفتن

سختیها [illegible]

ازل و ابد کم از طرفة العین غایة منزه از ماضی و مستقبل و گذشتن و آمدن و تعدد یک
و تجدد بود این چاشنی عالم قدم بیت اهل بصیرت چون از انوار اسرار الهی محجوب باشند منکر
قدم قرآن شدند و گفتند کجا آنگاه که موسی عزم نمود کوه طور نمود خداوند سبحانه و تعالی با او چون
فرمود که اخلع نعلیک بیچارگان اگر از مضیق زمان هیچ گذشته بودندی و از تنگنای
عالم صورت که قفص باز رسته بودندی و با از منظر روحانیان بهره‌ای ایشان را این
و گذری بودی بنشسته چنانکه بنزدیک راه آیات بر ایشان نزدیک بود اگر روح انسانی
اگر قوت گیرد و با انواع تزکیه و تصفیه و متابعت حضرت نبوت صلعم موصوف شود تواند که
بزودی قالب کثیف را بزبان جسمانیات لطیف کند و بروزی چندان کار کند
که دیگری بسالی نتواند کرد و قصه خضر علیه السلام منقولست که در آن صورت بندگی در یک روز
آن پاره کوه را برکند و در تک از ابر زمین راست کرد و هموار گردانید و خاک
او را بجای دیگر برد این قصه در آخر نوادر الوصول مطولا منقولست و از ابو الحسن
خرقانی منقولست که گفت که یک بار از نیشابور بسطام با او رفت و چون بار را
باز داده بند روی از آب وضو تر بود خوارق عادات بعضی زمانی بود و بعضی
مکانی و بعضی جامع زمان و مکان بود و صاحب این حالت و مقالات میگویند
که از یاران ما کسی هست که در کم از یک ساعت همه ختم قرآن کند حرف حرف
و آیه آیه او را این حالت بسیار افتاده و اگر قوت روح بکمال رسد تواند بود که
قالب را بزبان روحانیات کشد و در یک ساعت کار هزار ساله کند بخصوص در معراج

صلعم در معراج



اکرم صلعم درین مقام بوده که در یک ساعت از تفاصیل ملکت یکان یکان بروی عرضه
کردند بود و هزار کلمه از حق سبحانه و تعالی بشنود و چون باز آمد بستر مبارک هنوز گرم بوده

و چون رونده بدین مقام برسد در یک نفس کار هزار ساله کند و ازینجا گفته اند که یک
نفس رونده هزار ساله عامه ارزد و آنچه گفته آمد از اسرار زمان و مکان
قطره ایست از آن دریای بیکران و بسیار در شهوار رور و تو این دریا مانند
و این حالت ورای طور عقل است فکر در آن هیچ نتیجه ندهد اقرار بدان باید کرد
در حالتی که شخص متصف بصفت قدرت الهیه گردد و مظهر صفت اراده کلیه گردد
و بمقام جمع رسد انانیت از وی مرتفع شود در فنا فی الله در صفت قادریه ظهور کند
آنچه خواهد چنان شود صد و امثال این غرایب در آن حال از آنکس عجب
باشد احیای اموات و ابرای اکمه و ابرص ازین قبیل باشد شاهد بر قول
حال بهشتیان باشد که در حق ایشان فرمود لهم ما یشاؤن فیها الا به قوله
التوحید هو اعتقاد القلب بان الله تعالی واحد لا من عدد و اول لا ثانی
له موجود لا شک فیه حاضر لا یغیب عالم لا یجهل قادر لا یعجز حی لا یموت قیوم لا یغفل
حلیم لا یسفه سمیع بصیر ملک لا یزول ملکه قدیم بغیر وقت آخر بغیر حد کان لم یزل
ولا یزال و دائما ملک فیه ... لکل شیء و مع کل شیء و اقرب الی کل شیء من نفس
الشیء دائم مع ذلک غیر محل للاشیاء و ان الاشیاء لیست محلا له لیس ذاته
سواه و لیس فی ذاته سواه و لیس فی سواه من ذاته شیء لم یزل موجود

شاهد سر

قوله لعالم

قوله



بجميع اسمائه وصفاته لا تحجب عنه ... الاحكام ما اجرى علينا لا تشبه حكمته بحكمة خلقه و
لا تقاس عدله بعدل عباده ولا يلزمه في الاحكام ما يلزمهم ولا يعود عليه من الاسماء الا
ما يعود عليهم وان ما سوى اسمائه وصفاته وانواره وكلامه من الملك والملكوت محدث
كله ومخلوق كان بعد ان لم يكن لم يخلق من ذاته من شيء سبحانه وتعالى عما يقول الملحدون
علوا كبيرا فشهادة الموقن ان يشهد قرب الله منه ونظره اليه وقدرته عليه وحيطته
فيسبق نظره وهمه الى الله قبل كل شيء ويذكره في كل شيء ويخلو قلبه من كل شيء ويرجع
اليه بكل شيء ويسأله اليه دون كل شيء ويعلم ان الله سبحانه اقرب الى القلب من ذرة
واقرب الى الروح من جوهره واقرب الى البصر من نظره واقرب الى اللسان من ريقه
يقرب هو وصفه لا بتقريب ولا بتقرب وانه سبحانه على العرش فوق ذلك كله وانه رفيع الدرجات
من الثرى كهو رفيع الدرجات من العرش وانه قريب من الثرى ومن كل شيء كقربه
من العرش لا يخلو من علمه وقدرته مكان ولا يحد المكانية ولا يفقد من مكان ولا يوجد
بمكان والعرش والثرى وما بينهما حد الخلق الاسفل والاعلى على منزلة ولي في قبضته
وهو اعلى من ذلك ومحيط بجميع ذلك بلا يدركه العقل ولا يكيفه الوهم لا يحجبه شيء عن شيء
ولا يبعد عليه شيء قريب من كل شيء بوصفه والاشياء متبعدة باوصافها والمسافة
والتفاوت مكان المساواة والنواحي والجهات مواضع المحدثات والاحكام والاقدار
وانه على خلقه وهو سبحانه قد جاوز المقدار والاحكام وادراكات العقول والاوهام
ليس مكانا لشيء ولا مكانه لشيء هو اول في الازلية بلا كيفية في صفته واخفى في ...

بائن في نعته وباطن في ظهوره بباطنيته هي قربه و[illegible] ظاهر في بطونه بظهوره هي علوه لم [illegible] كلام لا يدرك

كذلك ابدا الا انه لا يعرف الا بشهوده ولا يرى الا [illegible] الا الاولياء بالغيب في القلوب

ولهم ذلك عند المشاهدة في الابصار ولا يعرف الا بتيسيره ان شاء وشهوده كي [illegible] وان

لم يشهده كشفا ان اراد عرفه كشفا وان لم يرد فهي لا نهاية لتجليه ولا غاية لاوصافه وجوده الاستتار

لا يضطر الى الشطر البهاء ان اراد الاعواض عنها الاوائل في الاواخر له كشفا واحدا لا يدخل

الترتيب في صفاته وصفاته كلها احادية كاملات تامات غير محدودة ولا يوقف الترتيب

في النعوت من وصف الخلق لا ينتظره التكوين في العلم وكلامه اليه الكشف [illegible] حجب

الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال [illegible] وجل خلقه قبل ان خلقهم

كما راهم بعد ما خلقهم وعن ابي سليمان الداراني رحمه الله قال ادخلهم الجنان قبل ان يطيعوه

وادخلهم النار قبل ان يعصوه وانه سبحانه يخبر بما يكون في الدنيا وما يكون في القيمة

وما بعدها بالحفظ انه قد كان لاستوائه ذلك في علمه [illegible] ولا ترتيب في العلم

ولا حد ولا مسافة ولا بعد في القربة قال الله تعالى في الاصوات قبل خلق الاشباح

قد سمع الله [illegible] سبحانه سمع الاصوات في علمه القديم قبل خلق المصوتين فكيف

لا يرى الكون عن [illegible] في القدم بعلمه قبل ظهورهم له المصورين نعقل سبحانه والله سبحانه

عالم بالكون قبل الكون وناظر بعلمه لا حجاب بينه وبين معلومه وسامع لا يتهدد ويتكلم

بما علم ثم اظهر الخلق عالما بعد عالم في وقت بعد وقت مجازا [illegible] على نظره وسمعه وكلامه

كما كان في الازل علمه وقدرته ومشيته بغير زيادة ولا نقصان بحدوثه ولا [illegible]

الیوم

لم یرده



الیوم ما لم یکن ادرکه فی ازل سبحانه لاجل الکون والمکان ولیس لهما فی قدمه قدم فشهد
الان ما یکون فی العاقبة والمآل الی آخر الاحوال فمن شهد ما فصّلناه بنور الیقین لم یدخل علیه
قدم العالم ومن لم یشهد ما بیّناه ووقف مع العقل دخل علیه شبهة قدم العالم ولیس تخلّف
اهل الیقین سبحانه نجح ما ذکرناه کما لا یختلفون فی الصحة التوحید فهذه شهادة الموقنین
وایمان المقربین فلیس شهید ما ذکرناه من صفات التشهید بنور العقل وانما تشهد بنور الیقین
لان خالقا لا تشهد بمخلوق ولیس کمثله شیء لا تشهد الا بما لیس کمثله شیء فهو نور الیقین
وما ذکرناه من وصفه فهو ظاهر التوحید المفصّل لغرض الشهادة لا یجری علی ترتیب المعقول ولا علی
قیاس العقول وسئل بعضهم عن الله سبحانه فقال ان سالت عن ذاته فلیس کمثله شیء
وان سالت عن صفاته فهو احد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد وان سالت عن اسمه
فهو الله لا اله الا هو وان سالت عن فعله فکل یوم هو فی شان ارکان توحید هفت
اول جدا کردن قدم از حدوث دوم پاک کردن قدیم از دریافتن محدث اورا سبحانه
سیوم ترک برابر کردن میان صفات حق و صفات غیر چهارم ازالت علت کردن
از ربوبیت پنجم اجلال حق از آنکه قدرت حدوث برو رود و اورا از حالی بحالی گرداند
ششم تنزیه او سبحانه تعالی از تمیز و تامل یعنی از آنکه تمیز خیر از شر کند برای
دفع خطا یا جذب نفع و تامل کند چون ما و ایشان هفتم سر او داشتن از قیاس محمد بن موسی
گفت رحمة الله همگی توحید آنست که هر چیز که در زبان گنجد یا بیان بدان اشاره
تواند کرد از تعظیم و تجرید و تفرید همه معلول بود و حقیقت بالاتر از آنست یعنی الحمد

از صفات سلبیه

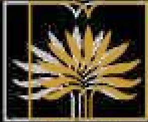


از همه صفات [illegible]ات وصفات بنده محدثست اول همچو بنده و حقیقت
اوست از نقص حدوث منزه و پاک بود همچو موصوف بعضی بزرگان گفته اند که توحید
فرو گردانیدن و فرد داشتن و فرو شدن آب در توحید آن وقتی درست بود که
او را زبینی فارس گفت رحمه الله که توحید درست نباشد مادامی که بر موحد از تجرید
علایق باقی بود موحد آن باشد که سر خود را منفرد بیابد و موحد بحال غایب بود بحال خویش
از گفتن زبان و رویت حق تعالی است که حاضر نگردد الا آن چیز را که خاص از آن
حق بود اقوال و احوال بتوحید راه نبود و توحید بیرون آمدن بنده است از همگی
خود بشرط آنکه هر چیز که حق را بر بنده است وفا کند و حق آنرا بگذارد و باید که با تو
نکند هر چیز که توحید آنرا از توحید جدا کرده باشد یعنی توحید آن بود که در ادای حق خداوند
سبحانه بذل مجهود بجا آری و از دیدن آن ادای حق که بجا آوری بیزار و مبرا شوی که
توحید ترا از اوصاف تو بکلی بر دارد و بستاند چنانکه هیچ از آن اوصاف تو
جدا میکند اوصاف تو نیز ترا از توحید جدا میکند شبلی گفت رحمه الله که بنده
بتوحید محقق نشود تا بکلی از سر خویش متوحش نگردد بسبب ظهور حق عز و علا
بروی بعضی گفته اند که موحد آنست که حق سبحانه تعالی میان او و میان دو کون دنیا
و آخرت حایل شود از جهة آنکه حق عز و علا غیرتی دارد که خود را نگاه دارد نحن اولیاؤکم فی الحیوة
الدنیا و فی الآخرة یعنی شما را با غیر در دنیا و آخرت دو نگذارم علامت موحد آنست
که بر سر او ذکر چیزی که آن را نزد حق حقیقتی نباشد نرود و شواهد و علایم از ظاهر

بتوحید

علقه

دیده



معروف باشند و خوض [illegible] هیچ شاهد و ناظر او را از حق باز ندارد

و هیچ غرض او را در بند نکند و نه مطالعه شر کند و نه ملاحظه بر و نیکوئی یعنی موصوف

ما زاغ البصر و ما طغی و در حق او از حق محجوب و در حظ خود از حظ مسلوب او را هیچ

نصیبی نصیب نبود در او فروترین نصیب اسیر یعنی او بحق قایم بود از دیدن قیام خود

بحق محجوب و از حظوظ نفس خود مسلوب در بوده بود و هنوز نفس خود را قایم

بیند بحظوظ خود و نصیب او از حق وجود حق بود و او در ان نصیب اسیر نبود او را

راه پیش رفتن و نه باز پس آمدن بحکم نور عزت را بنور فراست توان دید

نور فراست آن بود که رب العالمین گفت قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین

والفراسة بکسر الفاء نظر القلب بنور یقع فیه فراسة بر سه وجه است یکی فراست تجربی

و اغلبه ممیز ان را بود دیگر فراست استدلالی و اغلبه عاقلان را بود سیوم فراستی است

بنظر دل بدان نور که مومن در دل دارد چنانکه مصطفی گفت صلعم اتقوا من فراسة

المومن فانه ینظر بنور الله فراست تجربی دیدن یا شنیدن یا کردن دریافتن

و فراست استدلالی قیاس شرعی در دین و قیاسات عقلی در غیر دین و فراست

نظری برقیست که در دل تابد و حجابها سوخته شود تا لحتی از انچه غیب است بروی

کشف شود و این خاصه انبیا است و صدیقان و اولیا و کان شاه الکرمانی حاد الفراسة

لا تخطی فراسته و یقول من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه

بدوام المراقبة و ظاهره باتباع [illegible] اکل الحلال لم تخطی فراسته و فرق من

در بیان فراست

النظار يسلكون طريق البحث العقلي والنظر والبرهاني الا انهم
اذا قطعوا منازل العلم ظنوا انهم وصلوا الى الكمال الكلي
فيما هم بصدده وغرور هؤلاء بما حصلوا من العلوم النظرية
فانهم يظنون ان تحصيل العلم بالله سبحانه مثلا وصول اليه
سبحانه وهو عين السعادة المطلوبة وهذه حماقة عظيمة يصعب
الخلاص عنها الا لمن اخذ بضبعه عناية ازلية حتى لا يزيده
التبحر في العلوم النظرية الا جدا في الطلب وتطلعا الى ما وراء
العلم والعقل من الكشف الذوقي وطلب العارف لا يسكن
بالعلم كما لا يسكن الجائع بالماء والعطشان بالخبز والعلم
بذات المحبوب وصفاته مثلا ليس عين الوجود وصول اليه والمعرفة
تلزمها شوق عظيم الى الحق سبحانه وطلب تام لا يتصور العبارة
عنه والعلم لا يلزمه ذلك الشوق ولكن التجلي الالهي على قدر هذا العلم
وهو آية لقاء الله سبحانه ولا يسع المؤمنون الى لقاء الله سبحانه الا
بانوار هذا العلم قال الجنيد رحمه الله المشاهدات مواريث
المجاهدات ولا يستقيم النهايات الا بتصحيح البدايات وذا لا يتيسر الا
الا بترك العادات وهجران المألوفات

ای در طلب تو ... تو با همه
عالمی در شر و شور نزدیک ... و تو از همه دور
... چه بوشنبه ...

و در حدیث [illegible]

مثلا دل چون آئینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر
که صورت همهٔ موجودات در وی است چنانکه صورتها از
یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بدارے همچنین صورتها
از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ
شود و با وی مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول بود بدان
مناسبت نرسد و از عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از
محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در گوهر وی است از
مطالعهٔ ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگرچه حواس بسبب خواب
فرو ایستد خیال بر جای خویش باشد بدان سبب بود
که آنچه بیند در کسوت خیال بیند صریح و مکشوف نباشد
و از غطائی و پوششی خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند
و نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال بیند و با وی
گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید و گویند ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا
الآیه و هیچکس نباشد که وی را فراستها و خاطر راست بر سبیل الهام در دل
نیامده باشد آنرا از راه حواس نباشد بل که در دل پیدا آید



وندانند که از کجا آمده‌اند و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست بلکه
از عالم ملکوتست و حواس وی را که از برای این عالم آفریده‌اند لاجرم حجاب وی بود
از مطالعهٔ عالم ملکوت تا از وی علم فارغ نشود بدان عالم راه نیابد قال حجة الاسلام
گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که اینچنین نیست بلکه
اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق
بد و ناپایست این جهان بیرون کند و جای خالی نشیند و چشم فراز کند و حواس را
معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بذکر الله الله الله بر دوام میگوید بدل
نه بزبان تا چنان شود که از خویشتن بیخبر بود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد
مگر از خدای سبحانه چون چنین شود اگرچه بیدار باشد آن روزن گشاده شود و آنچه
دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو وی را
پدید آیند و پیغمبران را علیهم السلام دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت
آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شود کارهای عظیم بیند که در حد
وصف نیاید و رسول گفت علیه السلام زُوِیَتْ لِیَ الْاَرْضُ فَاُرِیتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها
و آنکه حق سبحانه و تعالی گفته وَکَذلِکَ نُرِی اِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ
همه این حال بوده است بلکه همه علوم انبیا علیهم [illegible] از این راه بوده نه از راه حواس
و در بدایت تعلم مجاهده در کار است چنانکه گفت [illegible] تعالی وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَتَبَتَّلْ
اِلَیْهِ تَبْتِیلاً یعنی از همه چیزها پاک گردد [illegible] همگی خود بوی ده و تدبیرهای دنیا

... رب المشرق والمغرب لا اله الا

هو فاتخذه وکیلا چون وی را بوکیلی گرفتی تو فارغ گردد و با خلق میامیزد و در آیت تا
ما میزد و اصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا اینهمه تعلیم مجاهده و ریاضت تا دل صافی
شود و از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محسوسات و راه صوفیان
اینست و این راه نبوت کان مبر کر این حال به پیغمبران مخصوصست که گوهر آدمیان در اصل
فطرت شایسته گر از وی آینه سازند که صورت عالم حکایت کند مگر آنگه زنگار در جواهر او غوص
کند و وی را تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات معاصی بر وی غالب شود و او
متمکن شود تا به رجز رین رسد این شایستگی در وی باطل شود کل مولود یولد علی الفطرة
فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه عبارت ازین شایستگی است و از عموم این شایستگی
حق تعالی بدین عبارت خبر داده قوله تعالی بدین عبارت خبر داده قوله تعالی الست
بربکم قالوا بلی چنانکه اگر کسی گوید عاقلی را اگر عدد دو از یکی بیشتر است یا نی گوید بلی
این سخن راست بود اگرچه این سخن را وی بگوش نشنیده باشد و لیکن همه وجود
وی بدین تصدیق آگنده باشد و همچنانکه این فطرت همه آدمیانست معرفت نبوت
نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه از آن خبر داده قوله تعالی و لئن سألتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الله و من لم یعتقد ان الله تعالی عبادا یشاهدون فی
حال الیقظة ما لا یمکن لغیرهم ان یروه الا فی حالة النوم لم یهتد الی حقیقة الایمان بالنبوة
وروی ان عیسی علیه السلام قال لا یلج الا فی السماء من تصیبه ما تی به و لا فی نحوم

الارض



الارض من ينزل بآيتي بالعلم المجهول في قلوبكم تأدبوا بين يدي الله سبحانه بآداب الرجل

يظهر عليكم فيغيركم ويعظكم يعني بكوشيد كه علم نه در آسمانهاست كه بالا روند و بيارند و نه در تهات

زمين است كه فرو روند و بيارند و راه علم تا تحت در دلهاي شما بادب باشيد

در حضرت خداوندي بآداب بندگان روحاني كه در كمال روح خود ميكوشند برعايت

آداب شريعت تا ظاهر شود بر شما آن علوم لدني پس غلبه كند بر شما و فرا گيرد شما را و

مغلوب درياي علوم گرديد و بدان مغمور شويد قال نبينا صلى الله عليه وسلم من عمل بما

علم ورثه الله علم ما لم يعلم حسين بن علي را پرسيدند كه عارف كي اشد شود گفت كه

چون شاهد شود ظاهر گردد و شواهد فاني گردند و حواس نماند و اخلاص مضمحل گردد يعني شاهد

حق ظاهر شود و آن افعال را الطاف حضرت كه در ازل با تو كرده است از انواع نيكوييها و

كرامتها و معرفت و توحيد و ايمان بدو كه ترا بخشيده است رويت اين نعمتها حق تعالى

ترا در خود فاني گرداند از ديدن افعال و نيكوييها و طاعتهاي خود تا بسياري از افعال

بر و طاعتهاي خود را اندكي آنچه از آن حضرت بود مستغرق يابي و آنچه از تو بود

اندك نباشد و آنچه از تو بود بسيار نبود و افناي شواهد آنست كه رويت خلق از تو

ساقط شود يعني نه ضرر از ايشان بيني و نه نفع و نه ذم و نه مدح اما معني ذهاب

حواس آنست كه حواس در نور حق فاني گردد تا تو بنور حق بيني و بشنوي و بگويي

چنانكه رسول صلعم ميفرمايد حكاية عن ربه بي يسمع وبي يبصر وبي ينطق اما اضمحلال

اخلاص آنست كه خود را پاك نه بيني و اگر چه آن اخلاص در تو و افعال تو باشد و

نظر در

الفقر فرو گرفتن الفطر



حال آن [illegible] بنده هرگز مخلص [illegible] اخلاص صفت بنده است وصفات بنده همچون
همه معلولست و تا او را نظر بر صفت خودی افتد کار خلاصت از اخلاص دور است ذو النون
رحمه الله پرسیدند از نهایت عارف الحق گفت نهایت عارف آن بود که عارف چنان
شود در حالت وجود که در عدم بود پیش از وجود یعنی در همه احوال مشاهد افعال و باشد
نه شاهد خود و افعال خود بعضی گفته اند که عارفترین مخلوقین آن بود که تحیر او در حق
سبحانه قوی تر بود و ذو النون را پرسیدند که کدام درجه است که عارف اول بدو رسد
گفت تحیر بعد از آن افتقار بعد از آن اتصال بعد از آن تحیر تحیر اول در افعال حق باشد
که با وی کرده است و نعمتها که با او داده است شکر خود را برابر نعمتهای حق او نداند و بداند
که حق تعالی او را بر شکر آن نعمتها مطالبت میکند و اگر شکر کند آن نیز نعمتی دیگر است که
بر وی شکر دیگر واجب میشود و افعال خود را از آن حقیرتر و صغیرتر داند که با افعال حق مقابل شود
و مع هذا اداء آن بر خود واجب داند و تخلف از آن روا ندارد و حیرت دوم حیرت
در بیابان توحید که فهم در عظمت قدر و هیبت و اجلال حق عز و علا گم شود و عقل نقصان پذیرد
گفته اند در پیش توحید بیابانهاست که فکرها در وی گم گردد ابو السواد از بعضی بزرگان پرسید
که عارف را وقت باشد گفت نباشد پرسید که چرا نباشد گفت از بهر آنکه وقت
فرجه ایست که تنفس کربت کند و معرفت امواجست که عارف را میپوشاند و برآورد و فرو
برد و غرق کند وقت عارف سیاه و مظلم باشد فارس گفت عارف آن بود که
علم او حال او باشد و در حرکات [illegible] جنید را پرسیدند از عارف گفت لون الماء

و ما و ام

لون الماء

لون الماء لون انائه یعنی آب در هر ظرف که باشد لون آن ظرف گیرد یعنی احوال او مختلف باشد
از بهر آنکه او در هر حال که باشد با ولی و اهم معروف دارد یعنی هر حال که پیش آید او را
اهم و اولی اختیار کند از برای آن گفته‌اند که عارف فرزند وقت باشد ذو النون را پرسیدند
از عارف گفت اینجا بود و برفت یعنی او را در وقت یکحال نتوانی دید از بهر آنکه غیر او او را
از حال بحال میگرداند سهل گفت که اول مقام معرفت آنست که بنده را یقینی دهند در سر که
اعضا و جوارح او بدان بیارامد و توکلی در جوارح او پدید کنند که بدان ایمن در آخرت
حق سبحانه و تعالی بجای آرد و حقیقت آنچه از حق سبحانه و تعالی بدو رسیده بشناسد و رجوع
او از ما سوی با وجل و علا درست کرد و قال الله سبحانه ترى اعینهم تفیض من الدمع
مما عرفوا من الحق شاید که معنی مما عرفوا من الحق بر و احسان و نیکوییهای خداوند جل
و علا بود چون ایشان را بجود خوانده و از میان خلق برگزیده شان چنانکه ابی کعب
گفت حین قال رسول الله صلعم ان الله تعالى امرنی ان اقرأ علیک ابی کعب گفت
یا رسول الله اذکرت هناک یعنی ذکر من رفت آنجا یعنی در حضرت حق عز و علا قال النبی
الله صلی الله علیه و سلم بلی ابی بگریست و در خود هیچ حال ندید که در مقابله آن یاد کردن
در آن و نه شکری که در برابر آن نعمت آید و نه ذکری چنانکه لایق آنحضرت بود چون
از همه باز ماند در عجز آمد و بگریست و قال النبی الحکمة اصبت فالزم او را با معرفت
نسبت فرمود و امر کرد او را بملازمت آن و بر هیچ عمل و طاعت غیر از آن او را
دلالت نفرمود ذو النون را پرسیدند از عارف گفت او مردی بود که با خلق بود و از ایشان

از دنیا علامت عارف ... بدیگر کسی کند که بدان ...

فرزند وقت ... گفته است که عارف آنست که همه وقت ها فواید در گذاردن وقت



جدا بود یعنی بظاهر با ایشان باشد و بباطن از ایشان غایب بود سهل گفت اهل
معرفت بخدای سبحانه اصحاب اعراف‌اند یعرفون کلاً بسیماهم ایشان را دران مقام
و بر هر دو کون مشرف گردانید و معرفت ملک و ملکوت ایشان را کرامت فرمود
طایفهٔ اهل باطن گم زدن و کم دیدن و نیستی و افتقار است و دیدهٔ قصور اعمال و مشاهدهٔ
نقصان احوال و وجود بشریت هیچ جز چنان منتفی نگردد که بدین قصور یکی از حکمتهای اظهار
زلت بر انبیا علیه السلام گذرانیده‌اند این بود و حقیقت استغفار آنست که استغفار
از وجود بشریت بود که اصل گناهانست بعد از آنکه وجود بشریت را بشناسد و الم و بقای
آن بر ایشان دریابد و دران الم دردمند از سر تضرع در حضرت صمدیت جل ذکره بنالد تا
حقیقت استغفار بود در گذرانیدن قصور بر اهل الله هم حکمت نفی وجود بشریت ایشان است
و اعتراض موسی علیه السلام بر خضر بجهت غیرت شریعت بوده یکی از حکمتهای آن نفی وجود
بشریت ایشان خضر و موسی بوده مرشد علی التحقیق جل ذکره هر یک از دوستان خود را
بنسبت حال او تربیت میفرماید و چون اولیاء امت را از نسبت تربیت حضرت سید المرسلین صلعم
بهره‌ایست هر آینه از نسبت پیغمبران دیگر بهره‌مند بوده و اولیاء امت را بهره از علم لدنی
بنسبت مشرب خضر صلعم و نسبت استمداد از روحانیت او اگرچه اولیا علیهم السلام
صورت جسمانیت وقت باشد که غافل باشند از آن استمداد و اولیاء امت را اقتباس
انوار از مشکوة روحانیت بعضی از انبیا و استمداد باطنی از روح آن نبی منافی تبعیت
حضرت رسالت صلعم نیست زیرا که همه انبیا علیهم السلام که بوده‌اند مقتبسان انوار



در بیان علم لدنی

حقیقت نه شکوت نبوت حضرت رسالت اند صلعم و مستمد نداز باطن مقدس او صلعم
وارواح ایشان در تحت احاطه و خاصیت او داخل است و علم لدنی علمی بود که اهل قرب را بتعلیم
الهی و تفهیم ربانی بی واسطه معلوم و مفهوم کرد و آن علم را بمعرفت ذات و صفات حضرت عزت تعلق باشد
و آن علم را حق سبحانه و تعالی از عالم غیب در دل ایشان نهاده از دو این علم الشهادت و حد
و ذوق بود نه بدلالت عقل و نقل و در وقتی بود که نور حقیقت ظهور کند و مباشر دل گردد
بی حجاب صفات بشریت و لوح دل از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی
بکلی صاف شده باشد و بنده از وجود بشریت بدر آمده و از لدن خویش بلدن
حضرت حق رسیده و از آن حضرت در معرفت ذات و صفات او جل ذکره
ادراک معانی و فهم کلمات توانسته بدانکه طریق پرورش مریدان از راه مجاهدت
و ریاضت طریق سهلیان بود و بخدمت درویشان و حرمت ایشان طریق ابو صالح
قصار که شیخ اهل ملامت بوده و پرورش طالبان بمراقبت باطن جنیدیان بوده
و ابو جنید بن محمد رحمه الله و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند و در از اسباب مشاهده گفته اند
و سهل بن عبد الله مجاهده را علت مشاهده گفته و مر طلب را در کار حق تاثیری عظیم
نهاده و گزیدگانی و نیاز او در طلب فضل نهد بر حیات حقیقی در حصول مراد و دیگران گویند
که وصول حق را سبحانه علت نباشد که هر که بحق رسد بفضل رسد فضل را بافعال چه
کار بود پس مجاهدت تهذیب نفس راست از حقیقت قرب را و بزرگان گفته اند ما صدق
مجاهده نباشد صفای سر نباشد و تا صفای سر نباشد صحت اشارت نباشد

طریقه



هر که اندر ظلمت نگرد گاه خطا بیند و گاه صواب و هر که اندر ضیا نگرد همه صفا بیند و اهل
وصدق مجاهدت نتوان الا بعلم و این ولایت برانکه صوفی بحقیقت آن باشد که
اهل بصر باشد و علم آنست علم التوحید علم الاتحاد و فوقها علم الوحدانیة و فوق ذلک علم الاحدیة فوقها
لهذه اسماء لها صفات و اوصاف لها انوار و انوار عنها علوم و علوم لها شاهدات
بعضها فوق بعض فوق کل ذی علم علیم و علم التوحید اول هذه العلوم و عموم هذه الکائنات
و ظهور هذه الانوار و اثرها الی الخلق جمهور این طایفه گفته اند که ایمان قولست و عمل و نیت
نیت تصدیق است از امام جعفر رضی الله عنه و او از پدران خویش و او از رسول صلعم قال الایمان روایت کرده اند
اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان گفته اند اصل ایمان اقرار بزبانست
با تصدیق دل و فروع او ادای فرایض است و گفته اند ایمان در ظاهرست و باطن
ایمان و باطن شئی واحد است و آنها در دلست و ایمان ظاهر اشیاء مختلفه اند و اجماع
کرده اند که وجوب ایمان در ظاهر همچون وجوب ایمانست در باطن و ایمان من حیث
الظاهر دو جزو است اقرار بزبان و عمل بارکان و همچنانکه ایمان درست که بباطن
تعلق دارد و بجمله دل بود که اگر بهمگی باطن نبود ایمان نبود ظاهر هم باید که بهمگی اجزا باشد
یعنی اقرار بزبان و عمل بارکان والا درست نباشد و بمذهب صاحب این قول عمل
بارکان از ایمان بود زیرا که قسط جمیع ایمان از ظاهر عمل است بفرایض با اقرار بزبان چنانکه قسط بدر
تصدیق عام است مر جمیع باطن را و گفته اند که ایمان قابل زیاده و نقصان بود و جنید و سهل گفته اند
و غیر ایشان از متقدمان گفته اند که تصدیق قابل زیاده بود اما قابل نقصان نباشد

و نقصان ایمان



نقصان ایمان خروج بود از ایمان برای انکه ایمان تصدیقست باخبار حق تعالی
ومواعیداو ونقصان در تصدیق باخبار ومواعید حق سبحانه وتعالی شک بود وان
وشک دران کفر باشد اما زیادتی ایمان از جهت قوة بود اما اقرار بزبان قابل
زیادت ونقصان نبود واما عمل بارکان قابل زیادت ونقصان باشد طایفه از ایشان
گفته اند که مومن اسم خداوندست سبحانه قال الله سبحانه السلام المومن المهیمن واو
تعالی مومن را بایمان امین کرد انداز عذاب خود ومومن چون بزبان اقرار اورد
بدل تصدیق کند وبزبان اقرار اورد وعمل بفرایض نقصیر کند جایز بود که معذب بود
غیر مخلد پس این کس که بدل تصدیق کرده وبزبان اقرار اورده اما در قیام بفرایض
مقصر است امین است از خلود اما از عذاب امین نیست پس ایمان او ناقص بود
نه کامل وانکس که او شرایط ایمان بجای اورد او امین وایمان او تمام وکامل بود پس
ازینجا لازم اید که نقصان امن از نقصان ایمان بود وتمامی امن از تمامی ایمان باشد
ورسول صلعم ایمان انکس را که در ادای واجبی تقصیر نماید بضعف نسبت کرده وگفت ذلک
اضعف الایمان وانکسی بود که منکری را ببیند بباطن ان را انکار کند اما بظاهر منع
نتواند کرد پس رسول صلعم خبر داد که ایمان بباطن دون ظاهر ضعیف است وایمان
ظاهر وباطن را وصف کرد بکمال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل المومنین ایمانا
احسنهم اخلاقا واخلاق در ظاهر باشد ودر باطن پس رسول الله فرموده که ایمان کامل
ان باشد که ظاهر وباطن مومن را فرو گیرد وهر ایمان که ظاهر وباطن را فرو نگیرد

ایمان تام

کاملترین مومنان از روی ایمان نیکوترین ایشانند از روی خلق



وعمل مقارن آن بود ضعیف بود وبعضی گفته اند که زیادتی ایمان ونقصان آن از جهت صفت بود نه از جهت عین زیادتی ایمان از حسن ایمان وقوت یقین بود ونقصان او همچنین از نقصان صفت بود نه از نقصان عین قال رسول الله صلعم کَمُلَ مِنَ الرِّجَالِ کَثِیرٌ وَلَمْ یَکْمُلْ مِنَ النِّسَاءِ اِلَّا اَرْبَعٌ وَلَمْ یَکُنْ نُقْصَانُ سَایِرِ النِّسَاءِ مِنْ جِهَةِ اَعْیَانِهِنَّ وَلٰکِنْ مِنْ جِهَةِ صِفَةٍ وَصَفَهُنَّ النَّبِیُّ بِنُقْصَانِ الْعَقْلِ وَالدِّینِ نقصان همه زنان نه از جهت عین بود لیکن از صفت بود ونیز رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را وصف کرد بنقصان عقل ودین وگفت که نقصان دین ایشان آنست که در ایام حیض ترک نماز وروزه کنند ونیز وانکس که عمل ارکان از ایمان گیرد ایمان واسلام یکی بود واز بعضی بزرگان پرسیدند از ایمان گفت که ایمان از حق تعالی نه زاید شود ونه ناقص واز انبیا زاید گردد اما ناقص نشود واز غیر ایشان هم زاید گردد وهم ناقص معنی قول او که ایمان از حق قابل زیاده ونقصان نبود آنست که ایمان صفت حقست سبحانه واو سبحانه بدان موصوف قوله تعالی السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ وصفات حق تعالی را بزیادت ونقصان وصف نتوان کرد وشاید که از ایمان مرادش آن بود که در ازل هر بنده را تقدیر کرده است وآن قسمت ازلی در وقت در وقت ظهور نه زیاده گردد ونه نقصان پذیرد واما زیادتی ایمان انبیا علیهم السلام از برای آنکه انبیا در مقام مزید اند از حق تعالی از جهت قوت ویقین ومشاهدات احوال غیب قوله تعالی وَکَذٰلِکَ نُرِیٓ اِبْرٰهِیْمَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلِیَکُوْنَ مِنَ الْمُوْقِنِیْنَ واما ایمان سایر مومنان زیاده شود بسبب قوت ویقین در باطن وبسبب تقصیر در فرایض

ونوافل وارتکاب



بود و فی دار ارتکاب مناهی درفت روح ایمان نقصان پدید آید و چون انبیا علیهم السلام
معصوم‌اند از ارتکاب مناهی و محفوظ‌اند در اداء فرایض از تقصیر پس هیچ صفت از
صفات ایشان بنقصان وصف نتوان کرد بعضی از مشایخ گفته‌اند ارکان ایمان چهار است
توحید مجرد و ذکر بی قطع و حال بی نعت و وجد بی وقت یعنی حال بی نعت آنست که هیچ
مقامی و حالی بلندتر از حال و مقام خود بلندتر وصف نکند الا وقتی که او بدان موصوف
شود و حال او گردد و معنی وجد بی وقت آنست که دایم مشاهد حضرت خداوند سبحانه
باشد نه وقتی دون وقتی بعضی گفته‌اند هرکس که ایمان او درست بود در کون
نظر نکند زیرا که نظر در کون و ماسوای حق از خساست همت بود و خساست همت از قلت
معرفت باشد بعضی گفته‌اند که صدق ایمان تعظیم خداوند سبحانه و تقدس باشد و ثمره او
حیا از و سبحانه یعنی در ظاهر و باطن مومن هیچ چیز بزرگتر از حق تبارک و تعالی نبود
و از هیچ چیز ازو شرم ندارد و بعضی گفته‌اند که مومن آن بود که صدر او مشروح بود
بنور اسلام و قلب او منیب بود با خداوند خویش و فواد او مشاهد بود رب
خویش را تسلیم القلب بود برب خود مشغول بود و در قرب او محترق بود و در قرب او
از بیم بعد او فریاد کنان و نالان بود و بعضی گفته‌اند که ایمان بخداوند سبحانه بمشاهده
الوهیت حاصل شود ابوالقاسم جنید رحمه الله گفت که ایمان آنست که باطن بنده
از هر چیز که او را از حق باز دارد و رو اردگردان شود و بهر چیز که او را بحق رساند و بحضرت او
متصل گرداند مایل بود و منقاد او گردد و هر کس که در خود این معنی یابد بداند که او مومن است و ما به



که بترک مخالفت و قطع موانع عصمت و توفیق او یعنی نه بعمل و فعل خود و در اتیان موافقات
و آنچه ترا بدان امر کرده است منت او یعنی نه بعمل و قدرت خود چون بهر چه ترا
بدان امر کرده اند قیام نمائی و آن را بجای آری و از هر چه ترا نهی کرده اند از آن دور
شوی و اجتناب نمائی و مجموع باشی الی الله سبحانه و هرگاه که قطع نظر کنی از اتیان
موافقات و ترک مخالفات مجموع باشی بالله سبحانه و همچنین فرمود که حق واحدست
و مومن متوحد و این وقتی دست دهد که هیچ ذره از ذرات وجود مومن بجا دون
حق مایل نباشد و همچنین فرمود که هر کس که با چیزها که غیر حق بود در سازد و بدان
باز ماند هواها او را پراکنده و متفرق گردانند و هر کس که هوا او را از حق باز دارد
از پی شهوت و مشتهیات نفس بوده از حق محروم ماند و دولت قرب و سعادت
وصول بدان حضرت از و فوت شود و برای آن حق سبحانه بندگان را امر کرد به تکرار
عقود و عهود در خاطری و نظری و فرمود قوله عز طوله یا ایها الذین آمنوا آمنوا
قال النبی صلعم فی الصحاح امتی الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصخرة الصماء
فی اللیلة الظلماء و قال النبی صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدنیا تعس عبد الدرهم
تعس عبد بطنه تعس عبد فرجه تعس عبد الخمیصة بعضی از مشایخ را سوال کردند
از ایمان گفت که ایمان آنست که دعوت خداوند را سبحانه بهمگی وجود خود اجابت
کنی چنانکه هیچ عضوی و ذره از آن متخلف نباشد و باید که هر خاطر که سر ترا یک
طرفة العین از حق باز دارد از تو محذوف و منقطع باشد تا شاغل مر هر چیز مرا که

ازان تو

حقت و غایب باشی از هر چیز که نه از آن حقت و نوعی دیگر هم از وی سوال
کردند از ایمان گفت الایمان لا یجوز اتیان ضده و لا ترک تکلیفه زیرا که ضد ایمان
نفاق بود و ترک تکلیف معصیت قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا یعنی ای اهل صفوت
و معرفت و ای اهل قربت و مشاهدت صفوت نتیجه ایمان است و معرفت نتیجه
صفوت و قربت نتیجه معرفت و مشاهدت نتیجه قربت بعضی گفته اند که ایمان و اسلام
یکیست و بعضی میان ایشان فرق کرده اند که ایمان خاص ست و اسلام عام و گفته اند
بعضی گفته اند که ایمان تحقیق است و اعتقاد و اسلام خضوع است و انقیاد و بعضی
گفته اند اسلام تحقیق ایمان ست و ایمان تصدیق اسلام و بعضی گفته اند که توحید
سر است و صون آنست که بنده حق تعالی تنزیه کند از ادراک خلق و معرفت بر است
یعنی نیکویی و آن آنست که حق تعالی مومن را عارف صفات خود کرده اند و ایمان
عقد قلبست بنگاه داشتن سر و معرفت بر و اسلام آنست که بنده دایم مشاهده
حق بود و هر چیز که فرود آن بدان مطالب خواهد بود شدند و اجماع کرده اند که جمیع آنچه
حق سبحانه و تعالی بر بندگان فرض گردانیده است و رسول صلعم واجب کرده است
فرضی واجبست و حتمی لازم بر هر عاقلی بالغ و بهیچ وجه از وجوه هیچکس را از آدمی
از صدیق و ولی و عارف و غیرهم تخلف از آن و تفریط در آن جایز نیست و
اگر چه باقصی مطالب و اعلی درجات و اشرف مقامات و ارفع منازل رسیده بوده
و بنده را هیچ مقامی نیست که آداب شریعت از و ساقط شود و یا محظوری مباح

وحتمی هر
فرض ... کردن ...

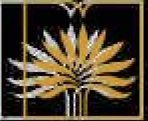


شود یا حرامی حلال کردد یا حلالی حرام یا فرضی از دو ساقط شود بی عذری و علتی و غیره
علت آن بود که مسلمانان بران اجماع کرده باشند و حکمی از احکام شریعت دران آمده
بود و هر که اسر صافی تر مرتبه عالیتر و مقام شریفتر اجتهاد او زیاده تر و تحمل او خالصتر
و قوت‌گی او بیشتر و اجماع کرده اند که افعال بنده سبب سعادت و شقاوت او نکردد
و سعادت و شقاوت در ازل بمشیت حق سبحانه داده اند و برایشان نوشته
چنانکه در حدیث آمده است قال عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال رسول الله صلعم
هذا الکتاب من رب العالمین فیها اسماء اهل الجنة و اسماء آبائهم و قبائلهم ثم اجمل علی
آخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا و کذلک قال فی اهل النار و قال السعید من
سعد فی و الشقی فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و اجماع کرده اند بر انکه افعال عباد موجب
ثواب و عقاب بنده نشود از روی استحقاق بل از روی عدل و فضل او سبحانه
و تعالی و از جهت انکه بر نفس خود ثواب و عقاب بر اعمال واجب کردانیده است
و اجماع کرده اند که نعیم بهشت کسی را باشد که در ازل از حضرت حق سبحانه و تعالی حسنی
و نیکوئی برای او بر او رفته باشد بلا علتی و عذاب دوزخ کسی را بود که در ازل
از حق سبحانه و تعالی نصیب او شقاوت آمده باشد بلا علتی چنانکه فرمود هولاء
فی الجنة و لا ابالی و هولاء فی النار و لا ابالی قال الله تعالی و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا
من الجن و الانس و قال ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
و گفته اند که افعال عباد علامت و امارتست بر انچه در ازل رفته است از سعادت

از حق تعالی
دیگر گفته

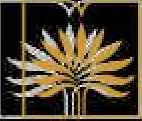
از حق تعالی برای ایشان کی قال علیه السلام اعملوا فکل میسر لما خلق له و جنید گفته است
طاعت درین جهان بشارتست بنده را براانچه او را از حق تعالی در ازل رفته است از سعادت
دیگری گفت که عبادات حلی و زیور بود ظاهر بنده را است و حق تعالی تعطیل جوارح
از حلی روا ندارد و محمد بن علی کتانی گفته است که اعمال و عبادات کسوت و لباس
عبودیة است پس هر کس که حق سبحانه تعالی او را در وقت قسمت دور کرد
این کسوت از سر او برکشید و آنکس را که نزدیک آورد و دایم ترسان بود
بران اعمال و این کسوت را در برکشید و مع ذلک اتفاق کرده اند برانکه حق
تعالی بر اعمال ثواب دهد و عقاب کند برای آنکه وعده داده بر عمل صالح و بر عمل
غیر صالح وعید کرده است و هر انچه فرموده است بجای آرد زیراکه او صادقست و
خبر او صدق و گفته اند که بر بنده بذل مجهود است برانچه او را تکلیف کرده اند
و قیام نمودن برانچه او را امر کرده اند تا بعد از تکلیف و بعد از قیام بدان و وفا
نمودن بران مشاهدات پدید آید و فتوحات روی نماید چنانکه در حدیث آمده است
من عمل بما علم علمه الله علم ما لم یعلم قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و قال یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون و یحیی گفته است که روح معرفت بر دل تو نرسد مادام
تا او را یعنی معرفت را بر تو حقی باشد و تو آن را ادا کرده باشی جنید گفت که حق تعالی
همان معامله که در راه ابتدا با بندگان کرده است در آخر معامله کند بکرم خود ایشان را

ورثة الانبیاء



بیافزید و برحمت خود ایشان را امر کرد و بفضل خود ایشان را وعده داده و بکرم خود زیاده
گرداند هر کس که برّ و احسان قدیم و فضل خود ایشان را وعده داده و بکرم خود زیاده گرداند
هر کس که برّ و احسان قدیم و فضل او را مشاهده کرد او امر او را بجو سهل گشت و هر کس که
ملازمت امر او کرد وعده او را بیافت و هر کس که وعده او را بمجاز بیافت و بدان در دولت
رسید لازم باشد که بر آن وعده زیاده کند سهل گفت که هر کس که یک طرفة العین چشم
از حق بچشم نگاه بماند همه عمر راه نیابد و سرگردان بماند من فی ثنه ان بزرگ بود از قدما
ومنهم ابو الحسن بن محمد بن احمد فارسی گفت که تصوف ده رکن است اول تجرید توحید
فهم سماع حسن عشرت ایثار ایثار ترک اختیار سرعت وجد کشف از خواطر کثرة اسفار ترک
الاکتساب تحریم ادخار یعنی تجرید توحید آنست که خاطر از تشبیه و تعطیل پاک و صافی بود و فهم
سماع یعنی بحال بشنود نه بعلم تنها و ایثار را ایثار یعنی غیر را بر نفس خود در ایثار ایثار کند
تا فضل ایثار دیگر را بود نه او را سرعت وجد یعنی سر او خالی و فارغ بود از آنکه وجد
در حرکت آرد و دور رود اثر کند و غیر پر و ممتلی نبود از آنکه او را از سماع و وجد منع کند
کشف از خواطر یعنی دایما بحث کند از هر خاطری که بر خاطر او بگذرد و در باطن او در آید و تفتیش
او میکند تا بداند که حقیقت یا باطل اگر حق بود آنرا در عمل آرد و اگر باطل بود آنرا بگذارد
کثرت اسفار یعنی در آفاق و اقطار عالم بنظر عبرت نظر کند و عجایب صنع حق را
مشاهده کند قوله تعالی سیروا فی الارض یعنی بنور معرفت نه بظلمت کردد و برای قطع
اسباب و مالوفات و ریاضت نفس ترک الاکتساب یعنی برای مطالبت کردن نفس متوکل

در تحریم ادخار



وتحریم ادخار من حیث الحال الا من حیث العلم کما قال النبی صلعم فی الذی مات من
اهل الصفة وترک دینارا افعال کیة و بعضی از مشایخ گفته اند که خاطر بر چهار وجه
بود یا از ملک بود یا از نفس بود یا از شیطان بود خاطر رحمانی تنبیه بود در طالب را
وآن بی سببی در دل درآید و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت
مقوی و مهیج و محرک باشد مرید را و جاذب دل بود بعالم علوی و جمهور اخودی و بعضی
خاطر روحانی نیز اثبات کرده اند و گفته اند علامت آن طمانینت است بی اعتراض
درونی و فرق میان خاطر ملک و روح دقیق باشد اما هر دو محمودات خوانند و خاطر
نفسانی داعی بود بشهوات و بر آن مطالبت کند و جاذب دل گردد بتنعم و آرایش
دنیا و خاطر شیطان مزین و آراینده معصیت باشد و جاذب دل گردد بحقد و حسد و غیر آن
از مذمومات و محرک دل گردد بعالم سفلی بر جمیع رو نهکان لازم است شناخت این خواطر چه
شناخت او موجب استقامت بود و ناشناخت آن موجب هلاکت چه قبول عبادت را
اخلاص شرطست و اخلاص بی شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن
مستولی شود اگر آن داعی حقانی یا روحانی بود بدان عمل باید کرد چون در آن اخلاص بود
و اگر آن نفسانی یا شیطانی بود آن عمل باطل باشد از آن دور باید بودن و بعضی گفته اند
آنچه در دل فرود آید از خواطر محموده بی اقتران عملی از بنده آن را وارد گویند و آن از قبیل خواطر
باشند و از واردات بود و وارد گاه از حق باشد گاه از علم پس واردات اعم بود از خواطر
برای آنکه خاطر مختص است بنوعی از خطاب یا بدانچه متضمن معنی خطاب بود و واردات را

با اغراض در دل مه

سعادت

اضطراب علمی



اختصاص بدان حیثیت و علامة خواطر الحق ان یطمئن القلب و النفس و الجوارح عنده و لا یتعرض علیه احد کائنا من کان بل یستسلم و یسترسل و ینطلق من تردد الشک و الریب در طریق نفی وساوس اگر خاطری تشویش دهد با حضار و خیال حضرت مرشد المبدا است که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس القوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میراند کما جاء فی الحدیث و الا دل را با زبان موافق کند و بذکر با فعال مشغول شود در دفع وساوس این ذکر را اثری تمام است و باید که بدانی آنچه در باطن بگذرد چهار درجه دارد دو از آن بی اختیار بود و در آن مواخذه نبود آن دو یکی اول حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست وی نباشد و آن دو که در اختیار بود آنست که دل حکم کند که آن کردنیست یا دل قصد کند کردن آن کار بدین هر دو ماخوذ بود اگرچه نکند و معنی آنکه بدو ماخوذ بود آنست که دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت ویست چه سعادت دل در آنست که روی خود را از دنیا و غیر خدای تعالی سبحانه بیارد و روی دل تمام خواست وی کرده و علاقه وی آنست که روی بهرچه آرد و بآن چیز نزدیک محکم گردد اگر خواست و قصد بکند بدنیا و آنچه بوی تعلق داشته باشد علاقه وی بحجاب محکم تر شود و از آنچه بالیست او دور تر شود هر خاطری که از اندیشه غیر بر دل موحد گذرد حجابی باشد و آن حجاب بآن مقدار که آن خاطر در سر موحد موحد گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد حقیقة توحید آن بود که بنده چون بیکلی باشد اندر جریان تصرف حق سبحانه خالی از اختیار و ارادات خود عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه لا یزال المؤمن ما اذا جاءک فی صدر

لا یعترض

[illegible]

بجز ایام

بخیر

احکم من الله



تجرّده

الحكم لشيء وجد من تجرّده ويشغله عنه ويمّ الله او شكّ ان لا يجده واذلك هو الخفي مكر
بنده و البظاهر بر نيايد اغاز آن از باطن افتد چون بنده نشناسد و بحق تعالى پناه
نبرد و از دل در رنگ بظاهر اثر كند پس بنده را واجبست حواس نگاه داشتن تا
ناديدنى نبيند و ناگفتنى نگويد و نشنود و بر منتهى لازمست كه خاطر نگاهدارد و دل از هواجس
بشريت و وساوس شيطنت نگاهدارد تا بجائى كه بر ظاهر چيزى نكند و الا عمل شرعى
و بر دل نگذرد الا وارد غيبى و خاطر حقّى وحقيقة الشرك و الكفر الاحتجاب عن الحق سبحانه
في اي مرتبة كان وحقيقة الحجاب انطباع الصور الكونية في القلب المانعة لقبول تجلّي
الحقايق چون سالك صاحب دل شود و بواسطه فنا وكثرت صفات نفس را كه
اضافات او بوحدة و عدالت دل تحقيق بيابد و يغلب حينئذ حكم وحدة القلب وعدالته
على احكام كثرة النفس ويقهرها ويقصر ظهور آثار وحدة القلب قائما مقام ظهور آثار كثرة
النفس حينئذ ثم مع ذلك باز بحكم نشأة گاهى در روى احكام كثرت نفس غلبه مى باشد
فيرجع احيانا الى ظهور آثار نفسه فيه بحكم النشأة البشرية و گاهى باز حكم وحدة مجموعى قلبى
بروى غالب ميشود فيغلب عليه حكم التجلّي الحاصل في قلبه و يظهر فيه ذلك التجلي باحكامه
دوامًا لا يغلب عليه احكام النفس ولا احكام التجلي و يكون مع وحدة قلبه پس هر گاه كه
اين سالك در هر امرى از امور الهى يا كونى بحضرت ربوبيت جل ذكره توجه نمايد تا
حقيقت آن امر بروى آشكارا شود پس در حال آن توجه خالص اگر تجلّى روى نمايد
منصبغ بحكم حليه آن امر و افتى ذلك التجلي المتضمن حليته الامر حالة ظهور وصف من آثار

النفس وحکم من احکامها واین تجلی چون برسد ان اثر نفس را مستهلک کرد اندر
حقیقت ان امر را بر دل استحکام کند ویظهر ذلک الامر للقلب بقوة توجهه فی ضمن تجلی ربانی
مضیفا بحلیته ذلک الامر غالب بر سالک وحدة حقیقی باشد ووحدة حقیقی سر وجود و
وتجلیات او سالک را بکلی فرو گیرد اثر انوعی از تدلی خوانند این الفناء وذلک التجلی فی وقت
خلو قلبه عن کل وصف الهی او کونی وفی وقت لا یغلب علیه احکام النفس ولا احکام التجلی
لکون السالک مع وحدة قلبه وسالک را ان ظهور تجلی خاص بحکم وحدة وعدالت دل
او باشد اثر انوعی از منازل خوانند وسالک حقیقت ان امر را بطریق منازل التحقیق
والیقین معلوم کند نه باستدلال والسالک ما دام اثر من بقایا احکام کثرة نفسه باقیا
فیه فلا بد ان یکون مبتلی بالشرک الخفی بحیث یثبت وجود اخر فی مقابلة وجود المحبوب
یضاف الیه الاثار فیلتفت قلیلا الیه والی اثاره والی ذلک الالتفات اشارت
بقوله سبحانه افرایت من اتخذ الهه هواه واضله الله علی علم ای علی علم بان لا یستحقها
للالوهیة سوی من اتخذه الساعة الیها وما دام فی السالک ادنی تطلع الی الغیر فبقدر
ذلک التطلع الیسیر ینقطع عن تطلعه الی محبوبه وینقطع عن وصله وقربه فان عرف
بالیقین ان الذی اتخذه الها هو فان وهالک رجع من ضلال الالتفات الیه وتهدی
الاعراض عنه والاقبال بالکلیة علی من علمه الها حقیقیا ومحبوبا اصلیا فاذا عرف هذا و
اغنی ذلک القدر الیسیر من بقایا کثرة النفس الخفیة بحیث یظهر وحدة قلبه وتجلی فیه حضرة
محبوبه فرد وحده توحیدا علی بصیرة وانتفی عنه اثر اثبات الغیر ولکن مع ذلک اخراج



بحكم ضرورة النشأة الى نفسه وحسه وعقله فزال عنه ظهور الوحدة فظهر في نظره شهود الكثرة
فيطرح له شهود الغير بحيث يزعم ويدعي ان هذا الغير ثابت فلم يثبت السالك في مقام
التوحيد ما لم يمح عنه اثبات الغير ودعواه اياه كهذا النسيان والامر العظيم الذي هو حقيقة
التوحيد وشهوده من ذلك السالك لا يقتضي الا شهود الغير والغيرية والمغايرة
بين المطلق والمقيد المضاف الى نفس السالك وحسه وعقله المتكلم بشرح الحقيقة لان
كلا منهم لم يدرك الاشياء وعينه ايضا الا متميزا بالوجود مستقلا بالذات وكلا
منهم اضاف الى كل وجودا مغايرا للوجود الآخر ونسبت اليه صفاتا واحوالا مغايرة للصفات
المنسوبة والاحوال المنسوبة الى الآخر وادعى ان لكل وجودا مستقلا غير وجود غيره محتاج ولا متعلق
بوجود سواه فلزم من هذا عين الشرك والنقص من شهود عين التوحيد فحالة الكشف ظهر له
عين التوحيد وحالة الاحتجاب عرض له هذا الشرك بحكم شهود النفس والحس والعقل فلو تجلى
عن السالك دعوى ان للغير والغيرية تحققا وثبوتا بحكم سراية اثر الجمعية من مقام الحقيقة
وحضرة جمع الجمع في باطنه وظاهره ونفسه وحسه وعقله لظهر له امر التوحيد وحقيقته في كل حال
اعني في حالة الكشف والاحتجاب وثبت له تمكن من شهود حقيقة التوحيد على كل حال
والوصول الى مرتبة الراسخين الكاملين العارفين الموحدين بالحقيقة ولا يقدر السالك
على ذلك الا بالله سبحانه فهو سبحانه يثبته بذلك المحو الذي هو من فعله عز وجل الذي جاءت
رسله صلعم فافهم واتم حجة الله تعالى لا محالة ما دام العبد يضيف الى نفسه صفة او فعلا
فهو عاكف على الشرك الخفي والنظر الى الشرك يفرق بينه وبين محبوبه شهود الحقيقة

و عقل ... و تحقق بحكم جمیع در
غیریت از مقام حقیقت و حضور جمیع حالات
جمعیت از نفس و حس و عقل ... توحید
باطن او ... مشهود و حقیقت شهود
او ... توحید ... و در اثبات ... است
حالت کشف و حجاب ... حالات ... کاملان
حقیقت توحید ... راسخان ...
و موصوف ... سالک ...
الموحد اند بحقیقت ... و تحقق
... تعالی ... سبحانه
... بالصواب



مشروط بوحدة الحقیقة و انخلاعها عن تکثر الصفات و تعدد الجهات لیحصل تهاد
بین الواحد النازل بها و یصل السالک بذوق الکشف والوجدان الی مقام المنازلة
و هو مقام القرب و ارتفاع الاثنینیة چون بنده بحق سبحانه و تعالی نزدیک گردد و حق
عز و علا از مقام غیبت ببنده نزدیک شود گویا در یک منزل جمع شده اند این را
مقام منازله گویند دنی فتدلی عبارت از انست منکر مشو و عجیب مدار که اگر بنده
بسبب مجاهده و ریاضت و دوام صفا ظاهر و باطن و تجلی ظاهر و باطن بحلیه عبودیت
و طاعت و تجرد از شواغل جسمانی و علایق این جهانی و آن جهانی و قطع تعلقات
روحانی صفات بشریه ظلمانی از وی متبدل شود بصفات نورانی ربانی و حق
سبحانه و تعالی در بنده متصرف گردد و گفت و شنود و دیگر صفات وی همه بحق

در بیان تصوف

باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده فبی ینطق و بی یسمع و بی یبصر و الخ تا زبان و دل
جان در توحید یکرنگ و یکسان نشود توحید از موحد درست نیاید جنید گفت
که تصوف محافظت اوقاتست و آن چنان بود که بنده نظر جز بر مقام خویش نیندازد
و از حد خویش تجاوز نکند و بغیر خداوند تبارک و تعالی باز نماند و بغیر وقت
و حال خود تعلق نسازد و ابن عطا گفت تصوف آنست که حال خود را بحق تعالی
فرو گذارد تا متصرف در وی و حال او جز او تعالی نبود ابو یعقوب سوسی گفت رحمه الله
که صوفی آنست که سبب او را از مرتبه نگرداند و طلب او را در تعب نیندازد جنید را
پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف پیوستن سرّ است بحق سبحانه و تعالی



واین معنی جز بفناء نفس از اسباب و وسایط و قوت روح و قیام بحق درست نشود
از شبلی پرسیدند که صوفی را چرا صوفی خوانند گفت از بهر آنکه بقیه از اسم و وصف
با نفوس ایشان باقی بود و اگر اثر رسم و وصف در نفوس ایشان باقی نبودی
نه اسم بدیشان تعلق گرفتی و نه وصف لیکن حق تعالی ایشانرا در رسوم فرو داورد
اما حقیقت را من حیث الحقیقة نه رسم بود و نه وصف فارس گفت که چون
در خواطر هواجس بر دواعی ظلمات نفوس غلبه کند قبض و بسط درین مقام
اولیتر بود از ضد آن پس اینجا طال لسانه بر کل لسانه رجح کرد اما مقام
وصلت مواد املا را پنهان کنند و اصل را از خود بستانند از املا و ادراک وهم
صفات بلکه از خود نیز پس مشغول و بیخود کند پس مرجع او درین مقام سکوت
و خاموشی بود از هر نفسی و کل لسانی درین مقام اولی باشد از طال لسانه
جنید گفت که صوفیان اطفالی اند در زیر دامن حق پرورده عبد الله بناجی
مثل گفت که تصوف مثل مرض برسام است در اول هذیان و بیهوده گفتن و در آخر
چون متمکن شود خرس و خاموشی معنی این سخن آنست که صوفی در اول حال از مقام
خود خبر دهد و بعلم حال سخن گوید اما چون در مقام کشف آید متحیر و ساکت گردد
از نوری پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف نشر مقامات است و اتصال
بقوام از اخلاق ایشان پرسیدند گفت دل غیر با شاد کردن و از ایشان
اعراض کردن لقوله تعالی خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین

ظلمات [illegible] خود

با نفوس [illegible]



معنی نشر مقام آنست که صوفی از حال خود سخن گوید و قتی که سخن گوید نه از حال دیگر بزبان
علم یعنی از سر حال گوید نه از علم و معنی انفصال بقوم آنست که حال او برداو رحال خود
از حال غیر نگاه دارد و یعنی چنان مستغرق حال خود بود که بر وی غیرش نباشد
هر چند رونده راه باطن را از مرادها خالی دارد و خاطر حقانی رخت هستی خود انجا
برد و تا مادام که مراد و هوا در باطن جای گرفته است خاطر حقانی را در وی جای نباشد
و مراد از خاطر آن نمیخواهیم که مشتق از خطرات است بلکه ازین خاطر مراد نوریست که
از نتیجه ذکر در دل حاکم وقت گشته باشد و خاطرات شانزده هزار رقیقه عیسی است
چهار هزار رقایق جبرئیلی و چهار هزار رقایق میکائیلی و چهار هزار رقایق اسرافیلی
و چهار هزار رقایق عزرائیلی و این مجموع در ذات حضرت رسالت صلعم جمع بوده
کلی را از روی متابعت از آن حضرت نصیبه تمام است چون رونده راه به رنج خاطر
باید که عنان بدست خاطر دهد هیچ کار بی فرمان خاطر نکند که رسول صلعم فرموده است
که استفت قلبک ولو افتاک المفتون اگر رونده صوفی شود خاطر مرقع گردد و اگر رونده
مسافر شود خاطر عصا شود و اگر رونده غازی شود خاطر تیغ گردد و اگر رونده در دریا
رود خاطر کشتی گردد و اگر رونده در خشکی رود خاطر مرکب گردد و اگر رونده پادشاه
شود خاطر وزیر گردد و اگر رونده ولی شود خاطر الهام گردد و اگر رونده نبی شود خاطر جبرئیل
گردد و اگر رونده بمعراج رود خاطر براق گردد و در قربت شود رونده را بحق سبحانه
و تعالی رساند قلب المؤمن عرش الله همین معنی است باید که غیر حق را در دل راه



ذهبی و موسی برا چون خطاب رسید که اِخلَع نَعلَیکَ ای اِخلَع عَن قَلبِکَ اَهلَکَ وَ وَلَدَکَ وَ
کُلَّ ما سِوَی اللهِ سبحانه فَاِنَّهُما هُوَ الحاصِلُ فِی الدّارَین و بعضی گویند که خاطر خطابیست که وارد
میشود بر ضمایر و آن گاهی بالقاء ملک باشد آن را الهام گویند و گاهی بالقاء شیطان
باشد آن را وسواس خوانند و گاهی از احادیث نفس بود و آن را هواجس گویند و گاهی
از قبل حق پدید آید و بالقاء حق در دل حکیم آن را خاطر حقی گویند فرق میان اینها دشوار بود
قال حجة الاسلام هرگاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی یکی از چهار ترازو
بسنجی یکی ترازوی شرع اگر از آن جنس در شرع یابی خیر بود و اگر بر ضد شرع یابی
شر بود و اگر بدان میزان معلوم نگردد بر اقتدا عرض کند و اگر در کردن این خاطر
اقتدا است بصالحان خیر است و اگر بر ضد این اقتدا یابی شر است و اگر بدین میزان
نیز معلوم نشود بر نفس و بر هوا عرض کن اگر نفس از و متنفر شود و نفرتی که بطبع تعلق
دارد نه بترس و خشیت بدانکه خیر است و اگر نفس بدو مایل یابی میل طبعی و جبلی نه میل
رجا بخدای سبحانه خاطر شر بود زیرا که نفس فرماینده است بدی در جبلت خود بجز
میل نکند اینست میزان چهارگانه که بدان خاطر خیر را از خاطر شر فرق کنی بدانکه خاطر
آن اثریست که حادث میگردد در دل بنده که باعث او میشود بر فعل یا ترک فعل او را
برای آن خاطر میگویند که در او اضطرابی است و بر یک قرار نمی ماند و اشتقاق او
از خطر و آن جنبش یعنی لرزیدن نیزه و حدوث همه خواطر در دل بنده دو قسم
مسمی است بخاطر وسوسه و قسم دیگر آنست که در عقب دعوت ملهم خاطری احداث میکنند

احادیث نفس

و آن منسوبست بشیطان و آنرا وسوسه میخوانند و خاطر شیطانی بحقیقت حادث
نزد دعوت شیطان نه آنکه شیطان احداث آن میکند بلی او چون سببی است در احداث
آن اکنون بعد ازین تقسیم بر آنکه خاطری که از قبل حق تعالی است گاه بخیر بود جهة اکرام و الزام
حجت و گاه بشر بود جهة امتحان و تغلیظ فاما خاطری که از ملهم باشد نباشد الا بخیر
زیرا که او ناصح مرشد است و فرستاده نشده الا بخیر اما خاطری که از جهت شیطان بود
نباشد الا بشر برای اغوا و گمراه گردانیدن و گاه بود که بخیر بود و مراد در ان مکر و
استدراج باشد قال حجة الاسلام اول تصوف آنست که در وی سه درجه حاصل کرده بود
یکی آنکه نفس وی مقهور شده نه در وی شهوت مانده باشد و نه خشم نه آنکه از اصل
بشده باشد ولیکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد جز باشارت
شرع چون قلعه که گشاده شد و اهل آن قلعه را انگشته لیکن منقاد شوند قلعه اسیبه وی
بدست سلطان شرع فتح افتاده بود دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش وی برخاسته بود
و معنی این آنست که از عالم حس و خیال در گذشته چه هر چه در حس و خیال آید بهایم را
در ان شرکت است و همه نصیب چشم و گوش و فرج است و بهشت نیز از عالم حس و
خیال بیرون نیست و هر چه جهت نیز بود خیال را بوی کار بود که هر چه در خیال آید خسیس
و نصیب ابلهان و اکثر اهل الجنة البله و سیم آنکه همگی وی را جلال و جمال حضرت او سبحانه
گرفته باشد و آن چنان بود که جهت و مکان را و حس و خیال را با وی هیچ کار نبود
بل خیال و حس و علمی که از ان خیزد با وی چنان بود که چشم را با آواز و گوش را با الوان

جهة

گر لو لو ز



که بضرورت از آن بیخبر بود چون بدین درجه رسید بر سر کوی تصوف رسید و ورای
این مقامات احوال باشد با حق تعالی که از آن عبارت دشوار آید تا گروهی از آن
تعبیر بیگانگی و اتحاد کنند و گروهی بحلول کنند و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن
حال ویرا پیدا آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد هرچه گوید بلکه طریق کفر نماید و آن در نفس
خویش حق بود ولیکن ویرا قدرت عبارت نبود از آن این است نمود کاری از راه
تصوف اکنون نگاه کن تا غره و رو پندار و بیکران بینی که این معانی در ایشان
یافت نشود و بظاهر مرقع و سخن طامات اختصار کرده باشند فاما گروهی که راه ریاضت
بتمامی بروند و شهوات خویش مقهور کنند و همگی خویش بحق تعالی دهند و بر سبیل ذکر
در زاویه بنشینند و احوال ایشان را نمودن گیرد تا از چیزها که خواهد خبر یابد و اگر تقصیری
کند برای آن تنبیهی بیند و باشد که پیغمبران و فرشتگان را بمثال و صورت نیکو
دیدن گیرد و باشد که خویشتن را مثل با آسمان بیند و فرشتگان بیند و حقیقت آن
اگرچه درست بود اما چون خوابی بود که بگوید راست بود ولیکن آن خفته را در خیال آید
و این بیدار را در بیداری در خیال آید و وی بخیال چنان غره شود که گوید که
هرچه زیر هفت آسمان و هفت زمین است چندین بار بر من عرضه کرده اند و
پندارد که نهایت کار اولیا همچو رفت و وی یکسر موی از عجایب صنع حق سبحانه
و تعالی در آفرینش مورچه ندانسته باشد پندارد که خود کار تمام شدن آ...
این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور شده بود

[illegible]



اندک اندک پدیدار آمدن گیرد و وی بپندارد که همچنان چیزها بوی نمودن
وی خود از نفس خویش آزاد شد و بکمال رسید و این غروری عظیم بود بلکه بر آن
هم اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگردد و مطیع شرع شود که هیچ صفت
وی را در وی تصرف نماند شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله گفته است که بر آب رفتن و
در هوا بر پریدن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامت نبود کرامت آن باشد که
کسی همه امر گردد یعنی که همگی وی مطیع فرمان شود که بر وی حرام نرود و این اعتقاد
شاید اما آن دیگر همه ممکن بود که از شیطان که شیاطین را نیز از غیب خبر است
و کاهنان ایشان را کاهن گویند از بسیار کارها خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان
رود و هر آنکه وی را عادت است وی از میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند و اگر واعتماد
بر شیر نتوانی نشستن باک مدار که آن سگ غضب که در سینه تست و برا چون
زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک
مدار چون عیب غرور نفس خویش بدانستی و از آفت و تلبیس وی آگاه شدی
عیب تو که عیب تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی
پریدی چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آمد و بر آن برفتی بر آب رفتی باک مدار
و در هوا پریدی و اگر بادیه بیک شب نتوانی بریدن و اگر بیکبار پا برزبر کوه نتوانی
نهاد باک مدار که اگر پای بر سر بگذری هر شبهه نهاد وی عقبه بگذاشتی که خدای تعالی
در قرآن عقبه این را گفته قوله تعالی فلا اقتحم العقبة الآیة قال حجة الاسلام رحمه الله المراقبه



مراقبه پاسبانی و نگاه داشتن دل است چنانکه بضاعت خویش به شریکی بسپارد و
با وی شرط کند که از وی غافل نباشی و گوش بوی داری نفس را نیز هر لحظه گوش داشتن
حاجت بود که اگر از وی غافل مانی باز بر سر طبع خویش رود از کاهلی یا از شهوت راندن
و اصل مراقبه آنست که بداند که خدای تعالی بر وی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد
و ظاهر و باطن وی می بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر وی غالب شد
ظاهر و باطن وی با دب شود چه اگر بدین ایمان ندارد کافر است و اگر ایمان دارد
دلیری عظیم است در نظر حق تعالی مخالفت کردن قال الله تعالی الم یعلم بان الله یری
یعنی نمی بینی که حق تعالی ترا می بیند و رسول گفت صلعم خدای را سبحانه چنان پرست
که تو وی را می بینی و اگر نتوانی باری بحقیقت بدانی که او ترا می بیند و بدانکه وی
سبحانه و تعالی ترا رقیب است در همه احوال و کار تو به این معنی راست نیاید
قال الله تعالی ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمام آن باشد که بر دوام در مشاهده
باشی و وی را می بینی بدانکه مراقبه بر دو درجه است یکی مراقبه صدیقان است که دل
بعظمت خدای سبحانه مستغرق بود و در هیبت او شکسته و مدهوش باشد و در وی
جای التفات بغیر نماند چون دل با این معنی راست باستاد جوارح تبع شود
از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد و برا بتدبیر و حیله حاجت نبود
تا جوارح نگاه دارد و انفاس بر شمارد و ضایع نگذارد و این آن بود که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت مَنْ اَصبح و همومه هم واحد کفاه الله سبحانه هموم



الدنیا والآخرة هرکه بامداد برخیزد و وی را یک همت بود همه کارهای وی را کفایت
کند و کسانی باشند که وی در جمال حق مستغرق شود که با وی سخن گویی نشنود و
کسی پیش وی فرا شود اگرچه چشم باز دارد او را نبیند این بود حال درجهٔ صدیقان
که همگی ایشان بخدای سبحانه مستغرق بود درجهٔ دویم مراقبهٔ پارسایان و
اصحاب الیمین است و اینها کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است
و ازو شرم میدارند و در عظمت خدای تعالی مدهوش نشده باشند لیکن از خود
و احوال خود و احوال عالم باخبر باشند و کسی که در این درجه بود وی را احوال جمع
و خواطر و حرکات خویش را مراقبه باید کرد و در هر کاری که بکند او را دو نظر باید
اول پیش از آنکه آن کار بکند بلکه اول خاطری که در دل آید گوش دارد و همه
دل را مراقبه میکند تا در وی چه اندیشه پدید آید و در آن اندیشه که پدید می‌آید
نگاه کند اگر خدای را بود تمام کند و اگر هوای نفس است باز ایستد و از خدای
تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این داعیه در وی پدید آید و فضیحت
عاقبت آن بر خویشتن بنهد و در ابتدای همه اندیشه‌ها این مراقبه فریضه است
و هر که این بشناخت اگر عاقل است از مراقبهٔ دل غافل نباشد و اصل آن است
که خاطر خود را نگاه دارد و دفع کند که اگر دفع نکند از وی رغبت پدید آید اول
آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
اتق الله عند همک اذا هممت یعنی در آن وقت که ترا همت کاری



پدید آید از خداوند سبحانه برابر بود و بداند که شناختن آن علم که از جهت حقیقت یا از
هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نباشد باید که همیشه در صحبت
عالمی با ورع باشد تا از وی ورع بوی سرایت کند و از علما که بر دنیا حریص باشند حذر کنند
که شیطان نیابت خویش بایشان داده باشد خدای تعالی وحی فرستاد به داود علیه السلام
که یا داود از دوستی عالمی که دوستی دنیا ورا مست کرده حذر کن که دوستی ترا از دوستی
من منقطع کند که ایشان راه زنانند بر بندگان من نظر دوم مراقبه باشد در وقت
عمل و جمله جوارح و احوال وی از سه حال خالی نبود اگر طاعت بود و اگر معصیت بود
و اگر مباح بود مراقبه در طاعت آن باشد که باخلاص کند و با صفوت دل بود و
تمام بود و از هیچ چیز که در وی فضیلتی باشد دست بندارد و مراقبه در معصیت
آن بود که از خداوند سبحانه شرم دارد و توبه کند و بکفارت آن مشغول شود
و مراقبه در مباح آن بود که با دب باشد و در نعمت خدای سبحانه منعم را ببیند
و بداند که در همه وقت ناظر دل است و تو هیچ حال از نظر او غایب نیستی اگر
بنشیند با دب نشیند و اگر بخسبد بر دست راست خسبد و روی بقبله دارد و
اگر مثل طعام خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که کمتر از همه افعال و اعمال فاضله که
در هر طعامی چندان عجایب صنع است که در آفرینش وی از صورت و رنگ و بوی و
لذت و طبخ و نمود اعضاء آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و — و مثانه
دندان و حلق و معده و جگر و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای دفع ثقلست



که همه از عجایب صنع ویست و تفکر درین عبادتی بزرگست و این درجهٔ علمااست
و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جمال
و جلال و کمال وی مستغرق شوند و این درجهٔ موحدانست و صدیقان و گروهی
در طعام بچشم نگرند بخلاف شهوت و در ضرورت خوش نگرند و بدان مشغول شوند خشم و حقارت
که کاشکی بدان محتاج نبودی و درین ضرورت تفکر کنند و این درجهٔ زاهدانست
و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بآن دارند که تا چگونه کنند تا بهترین
و خوشترین چیزها بپوشند و بخورند و زیاده از همه خورند و باشد که طبخ را و و مودم
طباخ و طعام را عیب کنند و ندانند که همه صنع خداست و عیب صنع عیب
صانع بود این درجهٔ اهل غفلتست و در همه مباحات همین درجات
فراپیش آید بدان تبتک الله تعالی وایانا علی السداد فی القول والعمل والاعتقاد
که مشایخ طریقت قدس الله احوالهم کبرای دین و مقتدایان اهل یقین اند در
جامع بودند میان علوم ظاهر و باطن و جمع میان علم ظاهر و باطن را درجاتست
و کمترین درجات جمع تسلیم اهل هر علمیست مر اهل علم دیگر را از علوم دینیه
ظاهریه و باطنیه و اعتراف بحقیقت آن علم من غیر انکار کما کان السلف الصالح
یعرف بعضهم لبعض بالفضل والتقدم فی علمه وکان مکان کل صنف منهم معلوما
فیما بینهم حتی بعد العهد وطال الامد وقست القلوب واستولت الدنیا ومحبتها
علی القلوب کذا قال الشیخ العارف ابو عبدالله الزندی رحمه الله و ارباب احوال و اهل

[illegible]



کمال عقاید صافیه ایشان بنا بر اصول صحیحه صریحه است از کتاب و سنت و اجماع امت
و مؤید است بدلایل نقلیه و شواهد عقلیه و با این همه اهل ذوق و وجدان و کشف
و عیان‌اند قد اقبل سبحانه و تعالی علیهم بلطفه و جذبهم عز و جل الیه بعطفه سبقت لهم
منه الحسنی والزمهم کلمة التقوی فهموا عن الله سبحانه و ساروا الی الله سبحانه واعرضوا
عما سوی الله سبحانه خرقت الحجب انوارهم وجالت حول العرش اسرارهم و ارباب
عزائم و خواص مؤمنان‌اند و محققان و مؤیدان مذاهب و عقاید اهل سنت و
جماعت‌اند و از بدع و اهوا و ضلالتها دور ... نجوم آسمان هدایت‌اند و رجوم شیاطین
غوایت‌اند نور السالکین و فضیحة المدعین وقمع المبتدعین وحجة لاهل السنة
والمؤمنین‌اند خداوند عز و جل انوار ولایت و اسرار هدایت ایشان را بر
المؤمنین بحکمت و رحمت خود مستفیض و مستبین گردانیده است أولئك كتب
في قلوبهم الإيمان وأيدهم بروح منه فمن عاداهم أو ناواهم هلك وهوى
باز این طائفه منصوره را اصطلاحاتیست مشهوره فیما بینهم که بآن متفرداند
و عباراتیست و کلماتیست متداوله فیما بینهم در اثنای محاورات ایشان با یکدیگر
على ان مضمون ما تضمنته تلك العبارات في الكلمات وكنه حقائقها لا تدخل
تحت الاشارة فضلا عن الكشف بالعبارة فان مكاشفات القلوب ومشاهدات
الاسرار لا يمكن العبارة عنها على التحقيق ولا تعرف من نازل تلك الاحوال
وحل علوم تلك المقامات و علوم این طائفه علوم احوال العبد و احوال موارث

محاوره و سخن کردن با یکدیگر ...

مضمون عبارات و کلمات ... و کنه حقایق آن ... اشارت ... مکاشفات ... و مشاهدات اسرار ... احوال ... و حل کرده علوم و مقامات [illegible]



اعمالست و کسی از علوم احوال میراث برد که اعمال را درست کند و باشد و بحق آن
قیام نموده و اعمال را تصحیح وقتی میسر گردد که اعمال را بشناسد و کیفیت هر عمل
بداند و آن علم احکام شرعیست از اصول فقه و نماز و روزه و علم همه فرایض
و علم معاملات و طلاق و نکاح و مبایعات و علم هر چیز که او را از آن ناگزیر است
که حق سبحانه و تعالی آن را بر او واجب گردانیده است و او را بدان دعوت کرده
و علم هر چیز که او را از آن ناگزیر بود از امور معاش و غیر آن و این علوم جمله
علوم تعلم و اکتساب اند و از آموختن آن هیچکس را چاره نباشد و علم میان
دو مجاهده است یکی مجاهده در طلب آن قبل از حصول و مجاهده دوم در استعمال آن
بعد از حصول و هر چیز که عزیزتر و نفیس‌تر طلب آن دشوارتر پس اول چیزی که
بر بنده واجب شود اجتهاد است در طلب این علوم و احکام او بر قدر امکان
وسعت طبع و قوت فهم بعد از دانستن احکام علم توحید و معرفت بدان
طریق که کتاب و سنت بران ناطق است و سلف صالح بران بودند آن قدر که
او را یقین بصحت آنچه اهل سنت و جماعت برآنند حاصل شود پس اگر خداوند
سبحانه او را توفیق زیادتی بخشد تا نفی شبهها که در خاطر آید یا در نظر آید تواند
کند آن نعمتی باشد از بزرگ نعمت مذکور بران شکر واجب شود و اگر از خاطر بدو
جلیس کی یا و مناظره و مجادله کند بقوت آنچه دانسته باشد بکلی اعراض کند
و خاطر بد را بقوة عقیده نفی کند و از صحبت مناظر و مجادل قطع کند و بعمل مشغول شود



وآنچه دانسته است در عمل آورده بود و اول چیزی که بر وی لازم شود علم آفات نفس بود و معرفت او و ریاضت و تهذیب اخلاق و مکاید شیطان و فتنهٔ دنیا و معرفت آن که ازین فتنها و بلاها چگونه احتراز نماید و این را علم حکمت گویند و چون نفس با ادای واجبات استقامت نماید و طبیعت او در متابعت شریعت باصلاح آید و با داب حق سبحانه و تعالی مودب گردد و جوارح و اعضا را زمام امر شرع بره نهد و همه جوانب از مخالفت نگاه دارد بعد ازان اورا اخلاق و اصلاح و تطهیر ظاهر و اشتغال بآنچه بروی واجبست و ترک دنیا و اعراض ازان دست دهد و مراقبهٔ خواطر و تطهیر سرایر بعد ازان تمکن گردد و این را علوم معرفت خوانند و بعد ازان علوم خواطر و علوم مشاهدات و مکاشفات که علم اشارت عبارت ازان علوم است پدید آید و این آن علوم است که طایفهٔ متصوفه بدان مخصوص گشته اند بعد از جمع و حصول سایر علوم مذکور و اما این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند که از مشاهدات قلوب و مکاشفات اسرار عبارت نتوان کرد و در تقریر و بیان نگنجد بلکه معرفت این علوم بمنازلات و مواجید که در باطن سالک طالب پدید آید توان یافت و بحقیقت این علوم را جز آنکس که بمقام مشاهده و مکاشفه رسیده بود و این معانی حال او شده نتواند شناخت و ادراک نتواند کرد سعید بن مسیب روایت کند از ابوهریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا اهل المعرفة بالله سبحانه فاذا نطقوا به

ودو شغل علم

[illegible]



بن

لم ینکره الا اهل العزة بالله سبحانه و عبد الواحد بن زید گفت که از حسن بصری
سوال کردم از علم باطن حسن گفت که از حذیفة الیمان پرسیدم از علم باطن او گفت
که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم از علم باطن فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
سألت جبرئیل فقال جبرئیل ع سألت الله جل ثناؤه عن علم الباطن فقال هو سر
من سری اجعله فی قلب عبدی لا یقف علیه احد من خلقی پس هر مقام را اولیست
و نهایتی و میان این و آن احوال متفاوت و هر مقام را علمی و هر حالی اشارتی
و با علم هر مقامی اثباتی و نفیی و نه هر چه منفی بود از مقام منفی بود از ما قبل او
و همچنین هر چه مثبت بود در وی مثبت بود در ما دون او چنانکه روی عن النبی صلعم
انه قال لا ایمان لمن لا امانة له ایمان امانت را نفی کرد نه ایمان عقد و مخاطبان
که در حضرت رسول بودند آن مقام را یافته بودند بلکه از آن مقام نیز گذشته و
ببالاتر از ایمان امانت رسیده و رسول صلعم بر احوال ایشان مشرف بود تا
در رسل ایشان از این مقام بیان فرمود و خبر داد اما هر کسی که مشرف نباشد بر
احوال سامعان و از مقامی خبر دهد و چیزی را از آن مقام نفی کند و چیزی را اثبات
و ممکن که سامع بدان مقام نرسیده بود و آنچه قایل آنرا نفی کند در مقام سامع
من حیث العلم ثابت بود پس سامع را گمان افتد که این قایل نفی چیزی میکند که
علم آنرا ثابت میدارد و او را بخطا و بدعت نسبت کند و گاه بود که بکفر او گواهی
دهد چنانکه امر بدین نسق بود و صاحب موجب این طایفه الفاظ چند مصطلح خود ساختند

از علوم

در علومی که بدیشان مخصوص است و میان ایشان آن اصطلاحات معروف و مشهور گشت
و علوم و معارف در آن الفاظ با یکدیگر میگفتند و بیان میکردند هر کس که اهل آن بود
آنرا دریافت و بیدانست و هر آنکس که بدان مقام نرسیده بود پوشیده و مخفی
میماند و بعضی از آن کلمات هیچ فهم نکند آنکس که اهل آن نبود از دو حال بیرون نباشد
یا بر قصور فهم خود حمل کند و در قایل گمان نیکی برد و آن کلمات را نسبت دهد
به هذیان و طامات و در قایل ظن بد برد و این هر دو نوع نسبت بهتر که حق را
رد کند و با انکار در پیش آید اکنون بعضی مقامات از زبان این طایفه بر سبیل
ایجاز و اختصار شرح دهیم و مقالات و سخنان ایشان که بفهم نزدیک بود بسخنان نزدیک
خط رموز و اشارات مشکل دقیق یاد کنیم تا فهم آن بر طالبان مبتدی و غیره آسان بود
قال حجة الاسلام بدانکه اول توبه نور معرفت ایمانست که پدیدار آید که در آن نور
بر بیند که گناه زهر قاتلست و وی از این زهر بسیار خورده است و بهلاک نزدیک
شده بضرورت پشیمانی و هراس آن لا در دل آید پیدا چون کسی که زهر خورده و
پشیمان شده و از آن هراس انگشت بحلق فرو برد تا قی کند و تدبیر دارو کند
تا آن اثر که از زهر حاصل آمده است از خویش برون کند همچنین چون ببیند
تایب که هر شهوت که رانده است چون انگبین بود که در وی زهر تعبیه بوده و
در حال شیرین بود و بآخر اثر پیدا کند در وی پشیمانی پدید آید بر کل غفلت و آتش
خوف و پشیمانی شره شهوت گناه را بسوزد و آن شره بحسرت بدل شود و عزم کند



که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و این چنان کند و بسا وقتها بکثر اند
و همه حرکات و سکنات بدل کند پیش از این اگر با اهل بطالت بودی اکنون با اهل معرفت باشد
پس نفس توبه پشیمانی آمد و اصل وی نور معرفت و ایمان و فرع آن بدل کردن احوال
و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت و در آوردن بطاعت و موافقت هر که
بالغ شد و کافر است بر وی واجب که توبه کند از کفر و اگر مسلمانست بمسلمانی
بتقلید مادر و پدر گرفته و بزبان کلمه میگوید و بدان غافلست هم واجبست که از آن غفلت
توبه کند تا بحقیقت ایمان آگاه شود و بدین آگاهی نه آن میخواهیم که دلیل آنچنانکه
در کلام گویند بیاموزد که آن بر همگنان واجب نیست لیکن آن معنی میخواهیم
که سلطان ایمان بر دل وی قاهر و غالب شود تا حکم وی را باشد و پس حکم وی را
آن وقت باشد که هر چه در مملکت تن بود همه بفرمان ایمان رود نه بفرمان شیطان و
و هر که که معصیت رود آنچنان تمام نباشد پس بدانستی که اول توبه از کفر واجب شود
و اگر کافر نبود از ایمان عادتی و تقلیدی واجب شود و اگر این نبود از معصیتی
خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خویش را از معصیت خالی کرد
و باطن را از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه
و حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که آن همه خیانت دلست و اصول
معاصیست و از این همه توبه واجبست تا هر یکی را از آن همه بحد اعتدال آید و آن
شهوات را مطیع شرع و عقل گرداند و مجاهده این دراز بود و اگر از مهیات خالی بود

از دلی کی



از وسواس و حدیث نفس و اندیشه‌ها ناکردنی خالی نبود از آن همه توبه کند واجب آید
و اگر از آن نیز خالی باشد از غفلت اندر ذکر خدای تعالی در بعض اوقات خالی نبود و
اصل همه نقصانها فراموش کردن حق سبحانه و تعالی است اگر همه در یک لحظه باشد
و از این نیز توبه واجب بود و اگر مثلا چنان شد که همیشه بذکر و فکر بود و خالی نبود
در فکر و ذکر نیز مقامات مختلف است و متفاوت و هر یکی از آن درجات را نقصانیست
باضافت با آنکه فوق ویست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمامتر
از آن ممکنست غبن و خسرانست و توبه از آن نیز واجبست پس در هر مقامی
و درجه توبه هست نسبت با آن مقام و درجه که بنده را از آن خالی نشاید بودن
آدمی درین عالم غریبست و بدین عالم آب و خاک او را بتجارت فرستاده‌اند چه
حقیقت روح آدمی علویست و از آنجا آمده است و باز با آنجا خواهد شد و سرمایه وی
درین تجارت عمر ویست و این سرمایه دائم در نقصانست اگر فایده و سودی
هر نفسی نباشد سرمایه بزیان آید و هلاک شود و جمله آن سرمایه انفاس معدوده
ویست در علم خدای سبحانه پس کسانی که این کار بدیدند از انفاس خویش
مراقب بودند چه دانستند که هر نفسی گوهریست که بوی سعادت ابد صید توان کرد
باید دانست که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گوییم بر حد درجه
عوام آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود و بمعیشت دنیا
بتوانند پرداخت و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و درجه
نتوانند



اگر عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نماید از عذاب دوزخ رستگار
ولیکن از عذاب حسرت و فوت درجه آن نرهد که چون در آخرت نگرد و هر را بینند
زیر خویش بمرتبه چنانکه ستاره بیند در آسمان آن غبن و حسرت که با وی گردد
هم عذاب بود آن توبه که گفتیم واجبست از غافل نابودن در خلاص ازین عذاب
و بدین سبب گویند روز قیامت را روز تغابن خوانند که هیچکس از غبن خالی نباشد اگر طاعت
نکرده باشد چرا نکرد و اگر کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا را بعضی
که هر چه توانستند از طاعت کردن هیچ باز نگرفتند فردا حسرت نکشند در تقصیر
چه گویی که رسول صلعم خویشتن را گرسنه میداشت و میدانست که نان خوردن
حرام نیست تا عایشه رضی الله عنها میگوید دست بشکم وی صلعم فرود آوردم مرا
بوی رحمت آمد بگریستم و گفتم جانم فدای تو چه باشد اگر از طعام دنیا سیر بخوری
گفت یا عایشه برادرانم اولوالعزم پیش ازین رفته اند و کرامتها دیده و خلعتها
یافته ترسم اگر از دنیا نصیب یابم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند
صبر کنیم به که از برادران خود باز مانم و عیسی ع متخیب سنگی کرده بود در سر تا ابلیس
وی را گفت نه ترک دنیا گفته اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگ فرازیر
سر نهادی و تنعم کردی عیسی ع سنگ بینداخت و گفت این نیز با دنیا هم با تو
بگذاشتم و رسول صلعم شراک نعلین نو نیکو کرده بود چون در چشم وی نیکو آمد بفرمود
تا آن شراک کهنه باز آوردند و در نعلین کردند و بند نو بیرون کردند چه گوئی ندانست

و گفته اند ۲

در زیر سر دارم ۳

که در فوتی



که در فتوی عامه این واجب نیست و لیکن فتوی عامه دیگرست و خطر کار صدیقان دیگر
باز گشته دیگر عارفترین خلق خدای و بیدارترین خلق خدای و بخطره راه ویران آسانند و گمان مبر که
بهرزه این رنج بر خود نهاده اند اقتدا بدیشان کن در فتوی عامه میاویز که آن حدیث دیگرست
پس از جمله این معانی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست بلکه چون توبه بشرط خویش تمام بود
بضرورة مقبول بود چون توبه کردی در قبول او شک مکن بلکه در آن باش تا توبه بشرط
هست یا نی و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت بداند که علاقه او با جسم و صحبت
و مناسبت او با حضرت الوهیت چگونه است و حجاب وی از آن حضرت چیست و شک نباشد
از آنکه غفلت سبب حجاب وی است و توبه او سبب قبول او چه دل آدمی در اصل گوهریست
پاک از جنس گوهر فرشتگان و چون آینه ایست که حضرت الهیت در وی بنماید و چون از بیم عالم
سر فرو شود زنگار گرفته و هر معصیت که میکند ظلمتی بر روی آینه دل بنشیند و هر طاعتی
که میکند نوری بدان میپیوندد و ظلمت معصیت را از دل دور میکند و همانا که انوار طاعت
و ظلمت معاصی بر دل بتناوب می آید پس چون ظلمت معصیت بیاید و توبه کرد انوار طاعات که بعد از ظلمت آید
هر ظلمت که نشیند کرد دل با صفا و پاک خویش شود مگر که چندان اصرار کرده باشد بر گناه که زنگار گوهر
دل رسیده باشد و در وی غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن وی گوهر افتاده سرایت ۴
چنین دل هیچ توبه نتواند کرد مگر بزبان گوید که توبه کردم همچنانکه جامه شوخگین را بصابون
بشوی پاک شود دل از ظلمت معاصی بانوار طاعات پاک شود و برای این گفت رسول صلعم که
از پس هر زلتی نیکوئی کن تا آن را محو کند و گفت صلعم که اگر چندان گناه کنید که با آسمان رسد



انگاه توبه کنید پذیرد از جنید پرسیدند که توبه چیست گفت انگه گناه را فراموش کنی یعنی
حلاوت آن فعل از دل تو بیرون رود و در سر تو از ان اثر نماند تا گویا که آن فعل هرگز
نکرده‌ ای از سهل پرسیدند از توبه گفت توبه آنست که گناه را فراموش نکنی رویم گفت معنی
توبه آنست که از توبه توبه کنی معنی این سخن قول رابعه است که گفت استغفر الله من قلة صدقی
فی استغفر الله حسین معاذلی را پرسیدند از توبه گفت از توبه انابت می پرسی یا از توبه
استجابت پرسیدند که توبه انابت کدام است و توبه استجابت کدام گفت توبه انابت آنست
که از خداوند سبحانه بترسی برای انکه بر تو قادرست و توبه استجابت انکه از وی شرم داری
انکه بتو نزدیکست ذوالنون مصری گفت که توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت
و توبه انبیا از رسل و اولو العزم از رویت عجز از نارسیدن بدانچه دیگران یافته اند
نوری گفت که توبه آنست که از ذکر ماسوی حق توبه کنی ابراهیم دقاق گفت که توبه آنست
که با حق سبحانه همه روز باشی بی لذت جفا که در اول همه لذت بود بی روی و انکه
آمده است التائب من الذنب حبیب الله و در قرآن میگوید ان الله یحب التوابین ظاهر
که درجه محبت کسی را بود که از همه گناهان توبه کند نه از بعضی و توبه یکبار از معاصی
دشوارست تا آن بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر شود تواب یابد قال حجة
الاسلام بدانکه علماء دین برچهار اصلست نفس تو و حق سبحانه و تعالی و دنیا و آخرت
و ازین چهار دو جستنی و دو گریختنی از نفس خود بر گریختن حق سبحانه و تعالی باید جستن جستن نه
از دنیا بر آخرت نیست پس ترا ز و از نفس خود بحق سبحانه و تعالی میباید آورد و روی

از دنیا



از دنیا با آخرت و صبر و خوف و توبه همه مقدمات این است و دوستی دنیا از جمله مهلکات
و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیات است و عبارت از این فقر و زهد است باید که اول
حقیقت فقر و فضیلت او بشناسی بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بدان حاجت بود ندارد
و بدست وی نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است آنگه ببقاء خود آنگه بغذا و مال و
بچیزها بسیار و از این همه هیچ چیز بدست وی نباشد و وی بدین همه نیازمند است
و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و این جز یکی نیست و آن خداوند سبحانه
دیگر هر چه در وجود آید از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را حاجت است ایشان
بدست ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیرند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی
والله الغنی و انتم الفقراء یعنی بی نیاز بحقیقت خدای سبحانه و شما همه درویش
و بدو محتاج و عیسی علیه السلام فقر را بدین تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری
فلا فقیر افقر منی گفت هر صباح میگذرانم و در گرو کردار خویشم و کلید کار من
بدست دیگریست کدام درویش بود از من درویش تر و حق سبحانه و تعالی بیان
آن میکند و ربک الغنی ذو الرحمة ان یشأ یذهبکم و یستخلف من بعدکم
ما یشاء یعنی غنی آنست که اگر همه را خواهد هلاک کند و قوم دیگر بیافریند پس همه
خلق فقیر باشند ولکن چون بزبان اهل تصوف فقیر بر کسی افتد که خود را بدین
صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز در این
جهان و در آن جهان بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش



و رسول گفت که خدای سبحانه و تعالی درویش معیل بارسا را دوست دارد و رسول
گفت که خدای سبحانه و تعالی هر کرا دوست دارد ویرا به بلاها مبتلا گرداند و
اگر دوستی وی تمامتر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه باشد گفت
ویرا نه مال گذارد نه اهل و طایفه چنانند که ذات و هستی خود را از آن خود
نه بینند زیرا نه ذات بود و نه صفت نه حال و نه مقام نه فعل و نه اثر در
هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو في محو و محق
في محق و طمس في طمس و بهما انا الفقر فخری که خواجه صلعم فرموده اشارت
بدانست و این آن فقر است که صوفی ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند
و صاحب این فقر را در دو کون هیچکس نشناسد بجز حق سبحانه و تعالی که خداوند
سبحانه غیورست خواص اولیا خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی
که از نظر خود ایشان نیز مستور دارد اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و
لا یسمی الشخص الهیا الا ان یکون ما اخذ العلوم الا عن الله سبحانه من فتوح المکاشفة
بالحق سبحانه و صوفی را عبور بمقام فقر از جمله شرائط طریقت و هر مقامی که از آن ترقی
کند صفا در و نقاوت آنرا انتزاع نماید و رنگ و مقام خود بستی دهد پس فقر را
در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات
از خود بود چنانکه هیچ عمل و هیچ مقام از خود نه بیند پس او را نه وجود بود نه ذات
و نه صفات محو در محو و فنا در فنا و این حقیقت فقر است که مشایخ در تفضیل آن

سخن گفته اند و غیر این هر چه گفته اند رسوم فقر و صورت آنست قال حجة الاسلام
ذکر تحمیست که چون دلی فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته باید در وی اثری
عظیم کند و آن دل توانگر که بدنیا شاد باشد از سنگ سخت تر بود هر چند چند گونه
از ذکر حلاوت نیابد پس درجه هر کسی بقدر نزدیکی دل ویست بحق سبحانه
وتعالی و بذکر و محبت وی و آن مشغولی بقدر فراغت دل بود از انس بچیز دیگر
و دل توانگر از انس بغیر خالی نباشد این دو دل هرگز با یکدیگر برابر نبود و در وجهه
دو چیز بیش نیست حق و غیر حق و چون دل در غیر حق بستی بدان قدر از حق
گسسته و غافل شدی و بدان قدر که از غیر گسسته شدی بحق سبحانه و تعالی
نزدیک شدی ابو بکر بری گفته که فقر آنگاه درست بود که موجود را صرف کنی
بطلب معدوم قیام نمائی یعنی طلب ارتفاق آن وقت باید کرد که خوف و عجز بود — انفاق
از قیام بفرایض ابن جلا گفت که فقر آنست که مالک هیچ چیز نباشی و
چون مالک شوی ایثار کنی و از آن خود هیچ چیز ندانی کما قال الله تعالی وَیُؤْثِرُونَ — ویوثرون
عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ابو محمد رویم گفت که فقر عدم موجودست
و ترک مفقود کتانی گفت چون افتقار بحق سبحانه و تعالی درست شد غنا بدو سبحانه
درست گردد زیرا که غنا و فقر دو حالند که حال هیچ یک بی آن دیگر تمام نشود نوری
گفت که نعت فقیر سکونست بوقت نایافت و بذل و ایثارست بوقت یافت
قال حجة الاسلام حال عارف در دنیا چنانست که عمر نیکو دنیا گذرانست



و هیچ بقا ندارد و در وقت مرگ از وی هیچ نماند و آخرت صافی و باقیست
که هرگز تمام نشود و فنا نپذیرد دنیا در چشم وی حقیر شود در عوض آخرت باقی
از دنیای فانی دست بدارد و بهتر اختیار کند این حالت و این صفت را
زهد گویند بشرط آنکه زهد از وی در مباحات دنیا باشد که زهد از محظورات خود
بر وی فریضه بود و باید که آن زهد نیز از وی با قدرت باشد چه کسی که بر دنیا قادر نبود
زهد از وی صورت نبندد مگر که چنان بود که چون بوی دهند نستاند و لیکن این
با ایثار یابنده بتوان دانستن که قدرت پدید آید نفس بصورت دیگر شود و آن چون
عشوه که داده باشد از وی بگردد و شرط دیگر آنکه چون مالی از دست بداد جاه هم بدهد
چه زاهد مطلق آن باشد که همه لذتهای دنیا در باقی کند و بلذت آخرت عوض کند
و این معامله و بیعی باشد که میکند و درین بیع سود بسیار بود چنانکه حق تعالی فرمود
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ الآیة
آنگه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ خدای تعالی تن و مال از مومنان
بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما شاد باشید بدین بیع که سود بسیار
دارید بدین بدانکه فروختن دنیا بآخرت نه هر ضعیف است نزد اهل معرفت بلکه
عارف آن بود که آخرت نیز از پیش چشم وی برخیزد همچون دنیا چه بهشت نیز
نصیب شهوة چشم و فرج است و شکم بلکه بدین همه بچشم حقارت نگرد و همه آنرا
در برابر حق سبحانه وجود و عزت نباشد خود را از آن بزرگتر دارد که هر چه بهایم را

در بیان زهد

دران



دران شرک بود از شهوات بدان التفات کنند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی را
نخواهد دیگر بمعرفت و مشاهده او قناعت نکند و هر چه جز ویست همه در چشم وی
حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا بود که این عارف چنان باشد که از مال
نگریزد و حذر نکند بلکه میستاند و بموضع خویش صرف میکند پس روا بود که عارفی را
صد هزار درم بود و زاهد و عارف باشد و دیگری بود که یک درم ندارد و زاهد نباشد
بلکه کار در آنست که دل از دنیا گسسته باشد نه بطلب آن مشغول بود و نه بگریختن
ازان نه بجنگ بود و نه بصلح و نه وی را دوست دارد و نه دشمن دارد که هم بوی
مشغول بود همچنانکه کسی چیزی را دوست دارد بوی مشغول بود کمال در آنست که از هر چه
جز حق سبحانه و تعالی است ازان فارغ باشد دنیا نزد تو باید که چون آبی بود و
دست تو چون خزانه حق تعالی بود اگر آب در آید دریا پس بود و اگر کم و اگر آب در دریا
آید و اگر نیاید ازان فارغ باشی کمال اینست رسول گفت صلعم که از حق سبحانه
و تعالی شرم دارید چنانکه حق ویست از وی گفتند ما شرم میداریم یا رسول الله
گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنائی
میکنید که مسکن شما نخواهد بود و حفصه رضی الله عنها پدر خویش را گفت رضی الله عنهم
باید چون مال غنیمت از شهرها برسد جامه نرمتر ازین در پوشی و طعام خوشتر
ازین بسازی تا باشد که کسانی با تو بخورند گفت یا حفصه حال شوهر هیچکس به از زن
نداند تو حال رسول بهتر از همه میدانی بخدای بر تو که رسول چند سال بود در نبوت

که کسی که جهد از چنین دارد



که در وی اهل وی هیچ بامداد آن بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و هیچ شبانگاه سیر
بودندی بامداد گرسنه بودندی بخدای بر تو که چند سال بر وی گذشت که خرما
سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد بخدای بر تو که دانی که یکروز طعام بر خوان
پیش وی بنهادند از کراهیت متغیر شد تا آنگاه که بفرمود تا بر زمین نهادند بخدای
بر تو که چون شب بخفتی بر گلیمی بخفتی دو تو کرده یکبار آن گلیم را چهار تو کردند
تا نرم بود گفت دوش آن گلیم نرم تر بود مرا از نماز شب باز داشت گفت
همچنانکه بود دو تو پیش کنید و بخدای بر تو که دانی که جامه وی بشستی و بلال بانگ نماز
کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامه دیگر نداشتی بخدای
بر تو که دانی که زنی وی را از بهر سفر ازاری و ردائی می بافت پیش از آنکه هر دو
تمام شد یکی را ابو بکر رسول صلعم آن یکی بستد و بگرفته بود و پیش گره زده
و جز آن هیچ نداشت شخصی گفت یا رسول الله همچنین است پس هر دو چندان
بگریستند که از هوش بشدند پس گفت دو یار من از پیش بشدند یعنی رسول
صلعم و ابو بکر رض و ایشان راهی رفته اند که اگر بر راه ایشان روم بدیشان
رسم و اگر مرا از راه دیگر برند و من با عیش سخت ایشان صبر کنم تا عیش خوش
با ایشان بسر برم بدانکه درجات زهد در حق زاهدان بر سه وجه است یکی آنکه
زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و اگر او را بدوزخ برند روا دارد و این
زهد خائفان است دیگر آنکه زاهد شود برای آخرت و این تمام بود که این زهد

دانه گله

جهار توده

بار جا بمحبت کند و این زهد راجیان و امیدواران بود و تمامترین کمال آن بود که در دل
که در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی همگی
دل وی را فرو گرفته باشد و دوستی دنیا و آخرت از دل وی برداشته و از
هر چه جز وی است ننگ باشد که بدان التفات کند و کسی که دیدار محبت خدای تعالی
پدید آید لذتهای بهشت در چشم وی چنان لذت کودکی بود با گنجشک در مقابله
پادشاهی کردن و باشد که کودک آن بازی را دوستتر دارد از لذت پادشاهی
چه وی از لذت پادشاهی خبر ندارد بسبب آنکه ناقص است و بالغ نشده
و بدرجه مردی نرسیده و هر که جز مشاهده حضرت الهیت وی را مرادی مانده
هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده از ابو سلیمان دارانی
پرسیدند که معنی الا من اتی الله بقلب سلیم چیست گفت دلی بود که
در وی جز خدای سبحانه و تعالی چیزی نبود تفصیل آنچه در دنیا قناعت بدان
باید کردن و لیکن آنچه در دنیا از آن چاره نیست چیزیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن
و کالای خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس و قدر آن خوردن
نظر است اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد و اگر همه سبوس بود و میانه
نان جوین و گاورس و اعلی گندم بود نابیخته و چون بیخته شد از درجه زهد
بیرون آمد و به تنعم رسید اما مقدار کمتر ده سیر بود و میانه نیم من و اعلی یک من
که در شرع معین باشد و در شرع قدر نفقه درویش اینست که اگر برین زیادت کند

بخور

[illegible]



زهد در معده قوت نهد اما نگاه داشتن آینده را از زکترین درجه اینست
که از آنکه گرسنگی را دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است بعد
چنانکه اصل حرص درازی امل است و میانه وی آن بود که قوت یکماهه
یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که قوت یکساله نگاه دارد و اگر
ازین زیادت کند از زهد محروم ماند که هر که امید عمر بیش از یکساله دارد ازوی
زهد نیاید و رسول صلعم بودی که قوت یکساله از برای عیال بنهادی که
ایشان را طاقت صبر نبود اما برای خویشتن نگاه را هیچ چیز بنگذاشتی
اما نان خورش کمترین تره و سرکه باشد و میانه روغن و آنچه ازوی
کنند و اعلی گوشت و اگر گوشت پیوسته و بدوام خورد زهد برود و اگر در هفته
یکبار بیش نخورد از مرتبه زهد بکلی نیفتد اما وقت خوردن باید که در روز
یکبار بیش نخورد اما اگر در دو روز یکبار خورد تمامتر بود اما اگر روزی دوبار خورد یک دو بار
زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال صحابه رضی الله عنهم و احوال رسول
صلعم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید وقتی بود که در خانه رسول صلعم
چهل روز آتش و چراغ نبودی و هیچ طعام نبودی غیر خرما و آب و عیسی علیه السلام
گفت که فردوس طلب میکنید و برا نان جوین و خفتن بر خاک با سگان بسیار باشد
وگفتی با حواریان که نان جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که شکر آن پیغامبر
قیام نتوانید کردن مهم دوم جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود چنانکه

بخو

بشوید برهنه باشد و چون جامه دو بود زاهد نبود و کمترین کلاهی و پیراهنی و
کفشی باشد و اعلا آنکه با این دستاری بود و ازاری و جنس کمترین پلاس بود
و میانه پشم درشت و اعلا پنبه درشت چون نرم و باریک شد از زهد برفت
در آن وقت که رسول صلعم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری سطبر
بیاورد و گفت این بود جامه پیغمبر شما و بس و در خبر است که هر که جامه شهرت
بپوشد که خدای از وی اعراض کند اگر چه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون
کند و قیمت دو جامه رسول صلعم ازار و گلیم یازده درم بود و گاه بودی
که جامه او صلعم چنان شوخگین بودی که گفتندی مگر جامه عصار است و
یکراه نعلین نیکو آوردند وی را در حال سجده کرد خدای را و برگرفت و بیرون آمد
اول درویشی که پیش وی آمد بوی داد و گفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم
که خدای سبحانه مرا بدین سبب دشمن گیرد و علی رض در زمان خلافت پیراهنی پیرهنی
بجود کرد هم بسه درم خرید و آستین وی هر چه از دست دراز تر بود فرو درید و گفت
شکر آن خدای را که این خلعت وی است عم سیم مسکن است و کمترین آنکه
او را جای خاص نبود و بگوشه مسجد یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره باشد
او را بملک یا باجارت و چنان بود که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیش از
مقدار حاجت نبود سقف بیش از شش گز نکند و گچ کند از زهد بیفتد و مقصود از مسکن آن بود که
از سرما و گرما و باران و برف دفع کند و اول چیزی که از طول امل بود از رسول صلعم پیدا آمد



بنا بکج بود و دود در جامه بهم دوختن که دران عهد جامه را ملک دوزی بیش نبود
عباس رض منظری بلند کرده بود رسول صلعم فرمود تا باز کردند و یکراه صلعم
بکنبذی بلند بگذشت پرسید که ازان کیست گفتند از فلانکس پس ازان
انکس نزد رسول ص می آمد در وی ننگریست تا اگاه که آنکس سبب
نانگرستن معلوم کرد چون با وی گفت انکس گنبذ باز کرد رسول ص با وی
دل خوش کرد رسول ص او را دعا کرد و حسن بصری رضی الله عنه گفت
که رسول ص در همه عمر خویش خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوب
ننهاد و رسول ص گفت هر که خدا تعالی بوی شر خواهد مال وی در آب و گل و خاک
هلاک کند و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت گمان
نداشتم که درین امت آن بنا کنند که هامان کرد برای فرعون که خشت
پخته وی ساخت گفت اَوقِد لی یا هامان علی الطین و در خبرست که
هر کس که بنای خانه بیش از شش گز کند فرشته منادی کند که ای فاسق ترین
همه فاسقان کجا می آیی یعنی ترا در زمین می باید خفت بجانب آسمان
کجا می آیی و حسن بصری گوید که در خانهاء رسول ص همه دست بسقف
رسیدی و حسن بصری گفت که هفتاد کس از صحابه رسول را دریافتم که ایشان را
جز آن جامه که پوشیده بودند نداشتند و هرگز میان خویش و میان خاک
و خاشاک حجاب نکردندی پهلو بر خاک نهادندی چون بخفتندی جامه بر خویش



افکندندی درجهٔ چهارم خشنود خانه است درجهٔ اعلی دران درجه عیسی است
که هیچ چیز نداشت الا شانه و کوزه یکی را دید محاسن بدست شانه میکرد
شانه بینداخت دیگری را دید که بدست آب میخورد کوزه نیز بینداخت
و میانه آن بود که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال اگر مس
و برنج بود زهد نبود و رسول صلعم بالشی از ادیم داشت و حشو وی
از لیف بر کهنه و فرش وی گلیمی دوتا کرده و عمر رضی الله عنه یکروز پهلوی
رسول را دید نشان حصیر بر وی بگریست او گفت چرا میگریی گفت قیصر
و کسری دشمنان خدایند در آن نعمتها و تو رسول و دوست خدائی
درین دشواری گفت یا عمر خورسند نباشی که ایشان را آن نعمت
درین دنیا بود و ما را در آن دنیا گفتم بلی گفت پس بدانکه چنین است
و در خانه عایشه رضی پرده بود رسول صلعم گفت ای عایشه هر گاه که چشم من
بر وی افتد دنیا یاد من آید ببرید و بفلان کس دهید و عایشه گوید که
که رسول صلعم بر گلیمی دوتا خفتی یکشب وی را چهارتو کردند همه شب بر خود
می پیچید دیگر روز گفت دوش خواب باز نیز همان گلیم باز آورید و یکراه
شش دینار آورده بودند همه آن قسمت کرد شبانگاه از آن شش درم بماند همه
شب بیدار بود تا آخر شب آن نیز بکسی فرستاد و بخواب خوش در شد
انگه گفت اگر نه بودی حال من اگر بمردمی و آن شش دینار با من بماندی

[illegible]



مهم پنجم نکاحست سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی گفته اند که در نکاح زهد نیست
چه زاهدترین خلق خدای سبحانه رسول بود صلعم و وی زنان را دوست داشتی
و نه زن بود و علی رض با کمال زهد چهار زن داشت و دوازده سریت
نباید اما که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا از وی تمیز نیت بود برد
و خطر نیز زهد که نکاح را ثمره فرزند است و در وی فواید بسیار است و بقای نسل
و این همچنان بود که کسی اصلا نان نخورد تا وی را لذتی در طعام خوردن نباشد
و وی بدین سبب هلاک شود و بدان نسل منقطع شود فاما اگر کسی وی را
اندیشه نکاح از خدای مشغول خواهد کرد ترک نکاح اولیتر و اگر شهوت غالب شود
نکاح اولیتر تا در فساد نیفتد و درجه پنجم آن بود که زنی با جمال نخواهد چه (در زهد)
زن باید که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز مهم ششم مال و جاه است
و این هر دو زهر است و اندکی از وی و آن قدر حاجت است از وی
تریاق است و از دنیا نیست بلکه هرچه لابد است هم از وی نیست خلیل الله
صلی الله علیه وسلم از دوستی وام خواست وحی آمد که چرا از خلیل خویش
نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو
دنیا خواهم گفت هرچه بدان حاجت بود از دنیا بود و در جمله چون بهوا
و زیادت نبود وی در باقی گیرد و از مال و جاه بقدر کفایت اقتصار کرد و
دل وی از آن گسسته شد و مهر دنیا از دل وی بیرون شد مقصود از ترک



دنیا آن بود که چون بدان جهان رسد نگونسار نبود و روشن بازپسین بود که
با دنیا نگردد و کسی بد فنا نگرد که دنیا آرامگاه و آسایش جای او بود
فاما کسی که دنیا در حق وی چون طهارتخانه بود که جز بوقت حاجت
ویرا نخواهد چون بگزارد این حاجت برهد دگر بوی التفات نکند تمامی
از وی برهد و کسی که تمامی ویرا دنیا در دشته باشد سخت از آنجا برود
و چون داند که او را نخواهند گذاشت سلسلها سلیمها بر خود محکم کند
و موی خویش بدو می بندد و چون ویرا از آنجا برانگیزند بموی خویش آویخته بود
تا همه موی از وی کنده شود از آن زهد و چون خلاص شد جراحت وی
باوی بماند و از الم وی هیچ گونه زهد این بماند حال اهل دنیا حسن میگوید
که قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر بودند از آن که شما بنعمت و
اگر شما ایشانرا بدیدندی گفتندی الا شیاطین و اگر ایشان شما را دیدندی گفتندی دیوانند نیکان اند
و آن قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و
گسسته شود تا بوقت مرگ هیچ چیز آویخته نباشند جنید گفت که زاهد آنست
که در جهت چیزی نبود و در دل مشغول نباشد امیر المؤمنین علی رض گفت که
زاهد آنست که باک ندارد از آنکه تمام دنیا کافر خورد یا مؤمن یحیی گفت
که ترک کردن فضول نیست این مسروق گفت که زاهد آنست که با خداوند
سبحانه بسبب را مالک علی بنی سبیل را از زهد رسید گفت و بلکم چه قدر زهد باید

چیزی اگر کمتر از پر پشه بود تا دران زهد کنید ابو عمرو واسطی گفت که بر ترک
کثیف چند مفاخرت کنی و بر اعراض از چیزی که نزد حق سبحانه وزن پشه
قدر ندارد صولت چند نمائی شبلی گفت که زهد در حقیقت وجهی ندارد
زیرا که اگر در چیزی زهد میکنی که از آن تو نیست پس آن زهد نباشد و اگر در
چیزی زهد میکنی که از آن تست پس چگونه زهد کنی در چیزی که با تست و از آن تست
و نزد تست پس زهد نباشد الا بذل و مواسات و دست باز داشتن از
زیادات پس معلوم میشود که زهد نزد شیخ ترک چیزیست که از آن او نباشد
و در دست او نباید و ترک آن چیزیست که آن از آن او بود قال حجة الاسلام
بدانکه صبر خاصه آدمیست و بهائم را صبر نیست که بس ناقصند و ملائکه را صبر
حاجت نیست که بس کاملند و از شهوة خالی پس بهائم مسخر شهوت اند و در ایشان
هیچ حامی نی جز شهوت و ملائکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را
از آن هیچ مانعی نی تا در دفع آن مانع صبر کنند فاما آدمی را در ابتدا بصفت بهائم
آفریده اند و اندر وی شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند
تا هنگام بلوغ و در پس بوقت بلوغ در وی نوری از انوار ملائکه در وی پیدا آید که
دران نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهائم از آن
محروم اند یک فرشته وی را هدایت میکند و راه مینماید و از انوار آن فرشته نوری
بوی سرایت میکند که بآن عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا اندرین نور



خود را بخدای سبحانه بشناسد و بداند که عاقبت شهوتها همه هلاکت است اگرچه در وقت
خوش بود و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج وی دراز باشد و این هدایت
بهایم را نباشد ولیکن این هدایت کفایت نیست که بسی کس بداند که بیماری زیانکار است
لیکن بر دفع آن قادر نبود آن دانستن او را فایده نکند و همچنین بسی کس بداند که در آن شهوة
زیان و هلاک وی است اما قدرة دفع آن ندارد آن دانستن او را فایده نکند
پس ایزد سبحانه این دیگر فرشته را بر وی موکل کرده است تا وی را قوة و قدرة دهد و
تایید و تسدید کند تا آنچه دانست که زیان وی در آنست دست از وی بدارد
پس چنانکه در وی باعث آن بود که شهوة براند در وی باعث دیگر پدید آید که شهوة را
خلاف کند تا از خطر آن در مستقبل برهد و آن باعث مخالفت از لشکر ملائکه است و
آن باعث شهوة راندن از لشکر شیاطین است و این باعث مخالفت را باعث دینی
نام کنیم و آن باعث شهوة را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر پیوسته
جنگست که آن میگوید بکن و این میگوید مکن و وی پیوسته میان این دو متقاضی
مانده اگر باعث دین پای برجای بدارد و ثبات ورزد و در کارزار کردن با باعث هوا
این ثبات وی را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن
وی را ظفر گویند و تا در کارزار باشد با وی آن را جهاد گویند پس معنی صبر پای داشتن
باعث دینی است در مقابله باعث هوا و هر کجا این دو لشکر مخالف نبود
صبر نبود و از بیست که ملائکه را و کودکان را و بهایم را قدرة و صبر نیست و این دو فرشته

که گفتیم کرام الکاتبین ایشانند و هر کرا نظر و استدلال گشاده شود بداند که هر چیزی که
حادث بود سببی بود و چون دو چیز مختلف بود سبب مختلف بود و چنانکه کودکان و
بهیمه را در ابتدا نه هدایت بود که عاقبت کارها بدانند و نه داعیه و نه قوة آن باشد
که صبر کنند و نزد بلوغ این هر دو پدید آید دانند که این دو را بدو سبب حاجت بود و این
دو فرشته عبارت از این دو سبب است و بباید دانست که هدایت اعظمست و
اول آنست آنگاه قدرة و ارادة عمل و آن فرشته که هدایت از ویست شریفتر
و فاضلتر است پس جانب دست راست از صدر باید که ویرا مسلم باشد و صدر توئی
که ایشان موکل تو اند و آن فرشته که هدایت از ویست فرشته دست راست است
و چون ویرا ایشان در دست تو است اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت
حاصل کنی این گوش داشتن تو را حسانی باشد تو کرده باشی و ویرا معطل
نگذاشته باشی این حسنه باشد ترا و ترا حسنه نویسد و اگر از وی اعراض کنی و ویرا
معطل کنی تا چون بهایم و کودکان از هدایت محروم مانی این بدی باشد که بجای وی
کرده باشی و بجای خویش بر تو سیئه نویسد و همچنین اگر آن قوت که از دیگر فرشته
یابی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و برای تو حسنه نویسد
و اگر نه بدی بر تو نویسد و این هر دو این احوال بر تو می نویسند بر صحیفه درون
دل تو نوشته از دل تو این دو فرشته و صحایف ایشان از عالم شهادت نیند
و ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم ظاهر فراز شود آن چشم دیگر



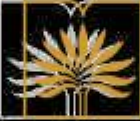
که عالم ملکوت بوی توان دید باز شود و این صحیفها حاضر بینی و بتوانی دید و در
قیامت صغرای از آن خبر یابی و تفصیل آن در قیامت کبری ابهام بینی و قیامت
صغری مرگ تو بود چنانکه رسول صلعم گفت مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ و شرح
در قیامت کبری است و در قیامت صغری مقصود کار را زان هست مقصود آنکه بدانی
که صبر جای بود که جنگ بود و جنگ جای بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر
یکی از خیل ملائکه و دیگر از خیل شیطانست و این دو لشکر در سینه آدمی جمعست
پس اول قدم راه دین مشغول شدنست بدین جنگ که صحرای سینه آدمی را لشکر
شیطان در کودکی فرو گرفته است و لشکر ملائکه نزدیک بلوغ وی پدیدار آمده
پس تا آن لشکر شهوة را قهر نکند بسعادت خویش نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ
صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که بدین جنگ مشغول نیست او ولایت دل را بشیطان
مسلم داشته است و هر کرا شهوت زیر دست وی شد و مطیع شرع گشت وی را
این فتح مسلم شد چنانکه رسول از آن خبر داد و لکنّ الله اعانی علی شیطانی
فاسلم و بیشتر آن بود که در جهاد باشند گاه ظفر بود و گاه هزیمت گاه دست
شهوة را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نشود قال النبی
صلی الله علیه و سلم الایمان و الصوم نصف الصبر باید دانست که ایمان یک چیز
نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار است چنانکه در خبر است که
ایمان هفتاد و اند باب است بزرگترین آن کلمه لا اله الا الله است و کمترین

الصبر نصف ...

حاشا که از راه مسلمانان برداشتن و هر چند او را اقسام بسیار است لیکن اصول آن
سه جنس است معارف است و احوال است و اعمال است و هیچ مقام از مقامات ایمان
ازین سه حال خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است از گناه و این حالت
و اصل وی معرفت است که بداند که گناه زهر قاتلست و فرع وی آنست که دست
از گناه باز دارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و این معرفت و این
عمل هر سه از ایمانست و ایمان عبارت بود ازین هر سه لیکن گاه باشد
که او را بمعرفت تخصیص کنند چه اصل وی است و از معرفت حالت پدید آید
و از حالت عمل پدید آید پس معارف چون درختست و تغیر احوال دل بسبب معرفت
چون شاخست و کردارها از آن احوال پدید آید چون میوه است پس ایمان
دو چیز باشد دیدار و کردار و بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان بود و صبر و کردار
از دو جنس باید که یکی جنس شهوت و یکی جنس خشم و روزه صبر است از جنس
شهوت پس روزه یک نیمه صبر باشد و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و
ایمان از وی عبارت کنی کردار در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین
وجه هر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه را ایمان چنانکه در خبر آمده است و چون نظر صبر
بدان کنی که مشکلتر و دشوارتر است صبر را اصلی کنی که هیچ چیز دشوارتر از صبر دیگر
نباشد و بدین وجه صبر جمله ایمان بود چنانکه از رسول صلعم پرسیدند که ایمان
چیست گفت صبر و یقین که دشوارترین اوست چنانکه گفت الحج عرفه است

یعنی خطر فوت ثواب صبر و نیست که بقوه او فوت شود و به دیگر کارها فوت نشود
بباید دانست که بنده در همه اوقات محتاجست بصبر چه بنده در همه اوقات
خالی نبود از چیزی که موافق هوای وی باشد یا مخالف هوای وی و در هر دو حال
بصبر حاجت بود اما آنچه موافق هوا بود مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن
و فرزند و مرادها و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال مهمتر از این نیست که اگر
خویشتن را نگاه ندارد و در نعم فراخ رود و آرزوها تمام براند و بران قرار گیرد
در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند همه کس در محنت صبر کنند و در عافیت
و نعمت صبر نکنند مگر صدیق و چون مال و نعمت بسیار شد صحابه گفتند مدتی
در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد از آنکه اکنون در نعمت و توانائی وار
گفت خدای سبحانه انما اموالکم و اولادکم فتنة و ازین جمله بدانی که صبر در
توانائی بسیار دشوارتر بود که در فراخ دستی و عصمت بزرگتر آن بود که
مرد را توانائی نبود و صبر در نعمت بدان بود که دل بران ننهند و شاد بسیار نکنند
بدان و بدانند که چیزی عاریتست بدست وی زود و برود و زود بود که از وی
بگیرند بلکه از نعمت نداند که باشد آن سبب نقصان درجات وی شود در قیامت
پس شکر آن مشغول باشد تا حق سبحانه و تعالی مال و تندرستی و هر نعمت که دارد
زیاده کند و در آن همه بصبر محتاج بود اما احوالی که موافق هوا نبود و سه نوع بود
یکی آنکه باختیار وی بود چون طاعات و در وی بصبر حاجت بود چه بعضی عبادات

وروزن ده



دشوار از کاهلی بود چون نماز و بعضی از سبب کاهلی و بخیلی چون زکوة و حج و صبر
این طاعات ممکن نبود و در اول هر طاعتی و در میانه وی و در آخر وی صبر
حاجت بود اما آنکه در اول بود نیت با اخلاص کند و ریا از دل دور کند
و صبر درین دشوار بود دیگر آنکه در میانه بود در رعایت شرائط و آداب
تا هیچ چیز آمیخته نکند اگر در نماز بود از هیچ سو ننگرد و از هیچ چیز دنیا اندیشه نکند
دیگر آنکه در آخر صبر کند از ظاهر کردن آن و بازگفتن از آنچه کرده است و صبر کند
از عجب اما در معصیتها شک نیست که دست بداشتن از آن جز
بصبر راست نیاید و هر چند شهوة قوی‌تر و معصیت آسان‌تر صبر از آن دشوار
و از بهر این گفته‌اند صبر از معصیت زبان دشوار بود که زبان جنبانیدن آسان است
چون بسیار گفته آمد عادت شود و عادت طبع شود و دیگر از جنود شیطان
عادت است و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن و مدح
دیگران روان بود و آنگه وزر آن بزرگ و صبر در وی دشوار و کسی از وی سلامت
نیابد مگر بعزلت اما نوع دوم آن بود که به اختیار وی بود چون رنج آمدن از
رنجانیدن مردمان او را بدست و زبان و لیکن وی را در مکافات آن
اختیار بود و درین صبر تمام حاجت بود تا مکافات نکند و یکی از صحابه
میگوید ما ایمان را ایمان نشمردمی تا با آن بهم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای
این گفت خدای تعالی رسول را صلعم ودع اذاهم وتوکل علی الله دست بدار



یعنی بنیکوی و خوبی

از رنج ایشان که ترا می آزارند و توکل بر خداوند خود کن وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ
وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا صبر کن بر آنچه ترا میگویند و مجامله از ایشان ببر وَلَقَدْ
نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ
میدانیم ما که از سخنان خصمان تو دلتنگ میشوی بتسبیح مشغول شو و نماز گذار
با پروردگار خود و باش از جمله سجده کنندگان مر خدای خود را سبحانه یکراه
رسول صلعم مالی قسمت کرد یکی گفت نه برای خدا تعالی قسمت کرد و این عدل
نیست خبر برسول صلعم آوردند رنگ مبارک آنحضرت سرخ شد و از آن سخن
دل ایشان رنجور شد آنگاه گفت خدا تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد
که وی را بیش از این برنجانیدند و صبر کرد و در انجیل است که عیسی علیه السلام
گفت قوم پیشین گفته اند دست را برابر دست برند و چشم بچشم و دندان
بدندان و من آنرا باطل نمیکنم ولیکن وصیت کنم شما را که بدی را بدی مقابله
مکنید بلکه کسی که شما را بر روی راست بزند طرف چپ فرا پیش دارید و اگر کسی
دستار شما بستاند پیراهن خود نیز بوی دهید و اگر کسی یک میل شما را با خود
ببرد دو میل با وی برروید و رسول گفت صلعم هر که شما را محروم کند شما وی را
عطا دهید و هر که از شما ببرد شما با وی بپیوندید و هر که با شما زشتی کند
شما نیکوئی کنید این چنین چیز در حد طاقت نیست اما نوع سیم اول و آخر آن
باختیار تو تعلق ندارد آن مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها



و جمله بلاهاء آسمانی درین جمله هیچ عمل فاضلتر از صبر نیست چه صبر در بلا در جمیع
صدقها نیست و رسول گفت صلعم که خدای سبحانه میگوید که هر گاه مصیبتی فرستادم
در تن وی یا مال وی یا فرزند وی و آن کس بصبر نیکو پیش آمد شرم کنم که با وی
حساب کنم و وی را میزان و دیوان فرستم و رسول گفت صلعم که خدای سبحانه
با جبرئیل گفت یا جبرئیل هیچ دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی باز ستانم
چه باشد گفت چه باشد گفت دیدار خود وی را کرامت کنم و گفته اند صبر جمیل
آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسند سهل گفت صبر انتظار
فرجست از حق سبحانه و تعالی و آن فاضلتر بود و بزرگتر خدمتیست از بنده
حق سبحانه دیگری گفته که صبر آنست که در صبر صبر کنی یعنی مطالعه فرج نکنی
و سهل گفت فی قوله تعالی وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ یعنی یاری از حق طلبید
در اداء امر و اداء او صبر کنید و گفت صبر پاکیست خیرها بدو پاک شود ابو عمرو
دمشقی گفت فی قوله تعالی رَبَّنَا أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ یعنی فَصَبِّرْنِی لِأَنَّکَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ
و دیگری گفت یا رب استحقاق از من مطلب که انبیا و اولیا را بدان مخصوص
گردانیدی و در حق ایشان کرامت کردی و دادی لیکن تو ارحم الراحمینی
بعضی گفته اند جزع ایوب علیه السلام برای حق بود نه برای نفس خود زیرا که آلام
و اسقام بر بدن او مستولی گشت از زوال عقل بترسید که نتواند اجابت
یافت قال حجة الاسلام بدانکه همه مقامات دین بر سه اصلست علم و حال

در جمیع صبر

و عمل علم اصل است که از وی حال خیزد و ازحال عمل خیزد و همچنین علم شکر شناخت نعمت است
از خداوند سبحانه و حال وی شادی دلست بدان نعمت و عمل بکار داشتن
آن نعمت در آنچه مراد خداوندست سبحانه و آن عمل هم بدل تعلق دارد
و هم بتن و هم بزبان تا این جمله معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم

علم شکر

وی آنست که بدانی و بشناسی که هر نعمتی که تراهست از حق است سبحانه و
هیچکس را با وی در آن شرکت نیست و تا کسی را در میانه سبب می بینی و تو وی می نگری و از
وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود مثلا ملکی که ترا خلعت دهد
اگر چنان دانی که آن خلعت بعنایت وزیر بوده شکر تو ملک را صافی نباشد
بلکه بعضی از شکر تو راجع بوزیر شود و شادی تو بهمه بملک نبود اما اگر دانی که
آن خلعت بتوقیع و بقلم و کاغذ بتو رسد این نقصان نکند چه دانی که
قلم و کاغذ مسخر بود و از ایشان چیزی نیاید و نیز اگر دانی که خزینه دار بتو
رسانید این هم زیان ندارد چه بدست خزینه دار چیزی نباشد و وی مسخر باشد
که چون او را فرمودند خلاف نتوانست کرد و اگر نفرمایند نتواند داد وی
نیز همچون قلم است همچنین اگر نعمت و روزی از باران بینی و باران
از میغ و نجات و کشتی از باد دانی شکر تو خدای را سبحانه درست نیاید
اما اگر بشناسی که میغ و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست
در قبضهٔ قدرة خداوندست سبحانه و همه مسخرند چون قلم در دست کاتب و قلم را



و قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصان نیارد و اگر نعمتی بتو رسد و دانی
که آدمی بتو داد و از وی بینی این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر بل باید که
بدانی که وی را آن بتو داد که حق تعالی وی را موکلی فرستاد تا بالزام وی آن
نعمت بتو داد که اگر آن موکل را خلاف توانستی کردی و اگر توانستی یک حبه
بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افگنده که خیر تو در آنست
که آن خیر بتو دهی تا وی بطمع آن که بغرض خویش در این جهان یا در آن جهان
بتو داد و وی بحقیقت آن چیز بخویشتن داد که آن چیز را وسیلت ساخته تا
بغرض خویش رسد فاما آنچه حق سبحانه و تعالی بتو داد که وی را موکلی فرستاد
که وی را خلاف نگردد و حق سبحانه را هیچ غرض نیست در عوض پس بحقیقت
بشناسی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و بدست ایشان هیچ نیست
و ایشان را بالزام میفرمایند چون این جمله بدانی شکر توانی کرد حق سبحانه
بلکه این معرفت خود عین شکر بود و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیارست
اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند سبحانه از صفات همه آفریدگان
و از هر چه در وهم و خیال آید پاک است و عبارت از وی سبحان الله است و
دویم آنکه بدانی که با این همه یگانه است و با وی هیچ شریک نیست و عبارت ازین
لا اله الا الله است و سیم آنکه بدانی که هر چه هست از وی است و نعمت وی است
و عبارت ازین الحمد لله است و این ورای هر دو است که آن هر دو معرفت

در الحمد



در تحت وی بند و برای این گفت رسول الله صلعم سبحان الله ده حسنه است
و لا اله الا الله بیست حسنه و الحمد لله سی حسنه و این حسنات نه حرکت
زبانست بدین کلمات بلکه این معرفتهاست که این کلمات عبارت
از انست اینست معنی علم شکر اما حال شکر فرح و شادی دلست که ازین
معارف در دل پدید آید که هر کسی که نعمتی بیند بوی شاد شود و لیکن این شادی
از سه وجه تواند بود مثلا اگر ملکی بسفر خواهد شد چاکری از چاکران خود را
اسبی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه ویرا باسبی حاجت بود بیافت
از جهت آن اسب شادی کند این شادی نه شکر ملک بود که اگر آن اسب
در صحرا یافتی همان شادی کردی دیگر آنکه شاد بدان شود که عنایت ملک
بدین انعام در حق خود بیند و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد این شادیست
بمنعم لیکن نه برای منعم بلکه برای امید انعام دیگر و این جمله شکر است
لیکن ناقص است درجه سیم آنکه شاد بدان بود که تا این اسب
بر تواند نشست و بخدمت ملک رود تا دایم ویرا بیند و از وی هیچ
چیز دیگر نخواهد و این شادی بود بملک بود و تمام شکر بود همچنین خدای
سبحانه کسی را نعمتی داد و بدان نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر
بمنعم شاد شد برای آنکه آن نعمتی بوی داد این شکر بود و لیکن ناقص بود
و اگر از آن شاد شود تا این نعمت سبب فراغ دین وی شود تا بعبادت و علم پردازد

حال شکر



وطلب قرب کنند بحضرت وی سبحانه این کمال شکر بود ونشان این آن بود که هر که ویرا
از خدمت وی وا ازوی مشغول کند بدان اندوهگین شود وآنرا نعمت نشناسد بلکه شیطان
آنرا نعمتی شناسد وبران شکر کند پس هیچ چیز که در راه دین نباشد وبرای دین نباشد
نعمت نباشد وشکر بران واجب نشود وبران شاد نشود وبرای این گفت شبلی که شکر
آن بود که نعمت را نه بینی همه منعم را بینی وهر که لذت جز در محسوسات نشود چون شهوة
شکم وفرج وچشم ازو برای شکر نیاید پس اکنون که درجه باید که در درجه دوم بود که
درجه اول را شکر نگویند اما عمل شکر بدل بود وبزبان بود وبه تن بود وبدل آن بود که

عمل شکر

همه خلق را خیر خواهد ودر نعمت هیچکس حسد نکند وبزبان آن بود که شکر میگوید
که الحمد لله در همه احوال شادی طبع اظهار میکند رسول صلعم عمر را گفت چگونه گفت
بخیر گفت چگونه گفت بخیر گفت چگونه گفت بخیر والحمد لله رسول گفت این
می جستم وهر که شکایت کند بنده کار شود اگرچه در بلا بود وچه چیز ازان زشتتر بود
که از خداوند هفت آسمان وزمین پیش مدبری که هیچ چیز بدست وی نیست گله کند
بلکه بر بلا ها شکر باید کرد که باشد که این بلا سبب سعادت وی باشد واگر نتواند باری
صبر کند اما عمل تن آنست که همه اعضا همت شود تا نعمتهای او دران بکار دارد
که محبوب ومرضی او باشد سبحانه ومحبوب او سبحانه از تو آنست که بوی مشغول باشی
چون چنین کردی شکر نعمتهای او سبحانه گزاردی پس معلوم شد که شکر هر نعمتی آن بود
که در محبوب حق سبحانه وتعالی صرف شود اگر در معصیت صرف کنند کفران بود واگر نیز



برای تنعم خود در مباح صرف کند هم کفران بود لیکن نه بدان درجه و کسی که شکر بتمامی
قیام نتواند نمود تا محبوب حق سبحانه از مکروه جدا نکند و بتمامی نداند و این علم
باریکست تا حکمت آفرینش در هر چیزی ندانی این معلوم نگردد بدانکه کفران نعمت
آن بود که ویرا از راه حکمت بگردانند و بران وجه که ویرا برای آن آفریده اند
صرف نکنند و صرف کردن نعمت حق سبحانه در محبوب خدای سبحانه و تعالی شکرست
و در مکروه کفران و مکروه و محبوب بتفصیل جز بشرع نتوان دانست پس شرط
آنست که نعمت در طاعت حق سبحانه صرف کند چنانکه فرمانست اما اهل
بصیرت را اهلیتی که حکمت کارها بنظر و استدلال بسبیل الهام بشناسند
که مملکتست که هر کس بشناسد که حکمت در آفرینش میغ باران است و در آفرینش نبات
غذای جانوران است و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روزست
تا شب سکون را بود و روز معیشت را و این و امثال این روشنست که همه
کس این بشناسد فاما در آفتاب بسیار حکمتهاست غیر این که هر کس نداند و بر
آسمان ستارهای بسیارست که هر کس نداند که حکمت در آفرینش آن چیست
چنانکه همه کس داند که دست برای گرفتن است و پای وی برای رفتن و چشم
وی برای دیدن و باشد که نداند که سپرز و جگر برای چیست و نداند که چشم
وی ده طبقه برای چه آفریده اند پس بعضی حکمتها باریک بود و بعضی باریکتر
که خواص آن را بدانند اما ازین مقدار چاره نبود که بداند که آدمی را برای آخرت



آفریده اند و هر چه آدمی را در وی نصیبست در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد
وی بود در راه آخرت و گمان نباید برد که همه چیزها از برای او آفریده اند تا خود
در هر چیزی که در آن خویشتن را هیچ فایده نه بیند گوید که این چرا آفریده اند و در
آفرینش آن چه حکمتست مثلا گوید که مورچه و مگس و مار را چرا آفریده اند باید که
بداند که مورچه نیز تعجب میکند تا ترا برای چه آفریده اند تا بهره های برفی خی
و ملکی و تعجب تو همچون تعجب ویست بلکه از کمال وجود الهیت لازمست که هر چه
ممکنست که در وجود آید چنان خواهد که او را وجود دهد بر نیکوترین وجهی در وجود آید
از همه اجناس و انواع حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنچه هر یکی را
فراخور کمال وجود وی بود و ضرورت و حاجت وی از زینت و آرایش وی
از وی باز نگرفته و بر کمال وجهی بوجود آمده چه آنجا منع و بخل نیست و آنچه در وجود
نیاید از کمال و زینت در وجود آن ممکن از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد
آن آرایش و صفت مشغول شود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود چنانکه آتش را
ممکن نیست که سردی و لطافت آب را قبول کند که گرمی سردی قبول نکند که ضرورت
دیگر مر وی نیز مقصود است از وی و آن گرمی را ازالت کردن نقصانی بود در وجود
و بحقیقت آن رطوبت که از وی مگس آفریدند از آن آفرید که مگس از آن رطوبت
کاملترست و آن رطوبت قابل این کمال بود و آن کمال را از وی باز نداشت
که آن منع و بخل باشد و کمال وی از آنست که در وی حیوة و قدرة و حرکت و اشکال

واعضا



و اعضای غریب است که در آن رطوبت نیست و از آن رطوبت آدمی را آفریده اند
که بارکاه آدمی نداشت و کمال قابل آدمیت نبود او را چه در روی صفایی بود
که آن ضد صفاییست که شرط آفرینش آدمیت است فاما هر چه مکس را باید و حاجت بود
از وی باز نداشت از پر و بال و چشم و دهان و سر و شکم و جائی که باز نهد و آن را
و هر چه در بایست بود از تنگی و ستیغ او را از وی باز نداشت چشم او
چون دو آینه تا صورتها در وی نماید و بوی بر بیند و چون گرد بر وی نشیند
دانش آن داد او را تا گرد از وی بدست خود دور کند تا نقصان در بینایی
او نماند و چون محل وی قابل پلک چشم نبود برابر وی دو دست آفرید تا هر ساعت
بدان گرد از آن دو نگینه که چشم وی است می سترد و پاک میکند آنگه آن دو دست ورد
بر هم می مالد تا گرد از دو دست نیز پاک شود و مقصود از گفتن این آنست که بدانی
که لطف و رحمت الهی عام است و با آدمی مخصوص نیست تا بدانی و کرمی که از آن
حقیرتر نیست از آنچه او را در می بایست از کمال در وجود از وی باز نگرفت و
بوی بداد ما نسبه را همان صورت بداد که پیل را یکی را در آن خوردی و دیگر را در آن بداده
بزرگی و این آفرینش برابر تو نیست چه دریای وجود آلهی یک وقت محیط بود
که در روی همه چیز نیکی باید و باید و دیگر از جنبها یکی توئی و یکی مورچه و یکی مکس و پشه
و پیل و غیر آن از مخلوقات لیکن آنچه از این جمله ناقص است آنرا فدای کامل
کرده اند و آدمی کامل تر است از آنچه بر روی زمین است از اجسام مهتر چنانکه فوائی جست



اما در زیر زمین و قعر دریاها بسیار چیزهاست که آدمی را از وی هیچ نصیب نیست
و با وی همان لطف کرده‌اند در آفرینش ظاهر و باطن وی و باشد که در وی چندان
نقش و نگار بود که همه آدمیان از وی عاجز آیند اکنون این بدرجهٔ علوم تعلق دارد
که بیشتر علما از آن عاجز باشند و شرح آن دراز بود مقصود آنکه خویشتن را اگرچه
مملکت الهیت نام نهی و آنهمه را برای خویش موجود نه بینی که هر چه ترا در آن
نصیب و فایده نبود گوئی این را برای چه آفریده‌اند و در وی چه حکمتی است و چون
ندانستی که مورچه را برای تو نیافریده‌اند ماه و آفتاب و ستارگان و ملائکه این
همه نیز برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی از آنها نصیبی هست چنانکه مگس را برای تو
نیافریده‌اند اما از وجود وی ترا نفعی هست که چون او را آفریدند معده او را
فراخ کردند تا از هر چیز که از وی بوی ناخوشی آید و بخواهد گندید آنرا میخورد
تا بوی آن ناخوش کمتر شود و تو از رنج نفسوی و گمان بری که هر روز آفتاب
برای تو بر می‌آید این گمان چنان همچنان مگس است که می‌پندارد که هر روز قصاب
برای وی دکان میگشاید تا از آن خون و ناخوشیها سیر بخورد و قصاب را خود
روی بکاری دیگرست که از مگس وی را یاد نیاید اگرچه در فضلات دکان وی
حیوة و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بحضرت
الهیت دارد تا از تو او را یاد نیاید اگرچه در فضلات نور وی چشم تو روشن
شود و از فضلات حرارت وی مزاج تو معتدل شود و نبات که غذای تست

بدید



بروید پس حکمت چیزهای که تعلق بتو ندارد در بابت شکر با تو نتوان گفت
و آنچه بتو تعلق دارد آن نیز بسیارست همه آن نیز نتوان گفت و مثالی
چند بگوییم که تو از آن حصه برداری مثلاً چشم برای آن آفریده اند تا از وی
دو کار آید یکی آنکه تا راه حاجت خویش بینی درین جهان دیگر تا در عجایب
صنع الهی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون بدیده نامحرمی نگری کفران
نعمت چشم کرده باشی بلکه نعمت چشم را چند چیز در می باید که بی آن چیزها نعمت
چشم تمام نیست چون آفتاب که نور چشم بی وی تمام نباشد و آفتاب بی آسمان
ممکن نیست و آسمان بی زمین و روز و شب از آسمان و زمین پدید آید
و تو بدین یک نظر که در نعمت چشم کفران آوردی بدین نعمتها نیز کفران آوردی
و از نیست که در خبرست که هر که معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کنند
دیگر ترا دست بدان دادند که تا کار خویش بدان راست کنی و طعام خوری
و خویشتن بشویی و غیر آن آنچه از دست آید چون بوی معصیت کنی کفران نعمت
کرده باشی بلکه اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف فرا ستانی
کفران آورده باشی که از محبوب حق سبحانه بیرون شده باشی و محبوب وی
عدلست و عدل آن بود که شریف را شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست
یکی قوی تر آفریده اند غالبا آن شریفترست و کارهای تو دو قسمست بعضی شریف
و بعضی حقیر باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه حقیرست بچپ تا عدل



بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار از حکمت و عدل از میان برداشته باشی چه
جهات همه برابر باشد اما حق تعالی برای اصلاح کار تو جهتی را شرف داد و در عبادت
قبله تو گردانید تا سبب ثبات و سکون تو بود و آن خانه را که بخود اضافت کرد
سبب امن تو گردانید و همچنین ترا کارها حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان و
بینی انداختن و کارها شریف چون طهارت و نماز همه را برابر داری بهیمه وار از زیرکانی
کرده باشی و حق عقل نعمت که عدل و حکمت در وی پدید آید و حق نعمت قبله باطل
کرده باشی مثلا اگر هر شاخ از درختی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بشکنی نعمت
دست باطل و نعمت درخت باطل کرده باشی که آن شاخ را بیافریده اند و در وی
رگها پدید ساخته اند تا غذای خویش میکشد و در وی قوت غذا خوردن و قوت
دیگر آفریده اند که چون بکمال رسد بدان کار رسد چون از راه حکمت بروی قطع کنی کفران
بود مگر آنکه ترا بآن حاجت بود اما تو در آن حاجت بکمال خود رسی که کمال فدای
کمال تو بود که عدل آنست بود که ناقص فدای کامل شود و اگر شاخ از ملک دیگری
بشکنی آن نیز کفران بود اگرچه ترا بدان حاجت بود که حاجت مالک از حاجت تو
فراپیشتر است و اولیتر هر چند بحقیقت بنده را ملک نباشد لیکن دنیا چون خوانی
نعمت پرور است از همه نوع طعامها الوان لون نهاده و بندگان خدای سبحانه
چون مهمانان بر آن خوان که هیچ ملک بروی ملک نه و لقمه همه وفا نکنند هر چه
یک مهمان بدست فرا گرفت باید در دهن نهاد و دیگر برا روا نباشد که از وی بستاند



ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمان را روا نباشد که طعامی ازان برگیرد
و بجای نهد که دست کسی بوی نرسد همچنین هیچکس را روا نیست که از خوان
دنیا بیش از قدر حاجت خود برگیرد و در خزانه نهد و فرا محتاجان ندهد لیکن
این حکم در فتوی ظاهر در نیاید چه حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این گشاده
کنیم هر کس کالای دیگری بستاند و گوید که من ازوی در وی محتاجترم
نزاع و خصومت در میان مردم بالا گیرد پس بدین ضرورت این حکمت
بگذاشتیم و در باب ایثار حکم آن بگذاشتیم تا هر کس بحکم ایثار و طلب مزید درجات
بان نحو قیام نماید و خلاف حکمت بدین ضرورت گردیم و ازین جهت بود
که نهی آمد از جمع مال خاصه در جمع طعام که قوام خلق بدانست چنانکه ازوی
سرمایه تجارت سازند و جمع کنند که ضرورت خلق دران باشد تا در گرانی بفروشند
در لعنت خدای سبحانه باشند بلکه هر که در وی بازرگانی کند با طعام بطعام
فروشد بر سبیل ربا در لعنت بود که آن همه قوت خلق است چون ازان
تجارت کند در بند افتد و زود بمحتاجان نرسد و این نیز در زر و سیم
حرام بود برای آنکه خدای تعالی زر و سیم را برای دو حکمت آفریده یکی آنکه
قیمت کالاها بوی بدانند چه هر کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی
بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بحکم حاجت بود که
بهای همه بقیاس بوی بدانند پس زر و سیم برای آن آفرید تا حاکمی باشد که مقدار

از علم خوشتر نیست لیکن نزدیک کسی که دل وی بیمار نبود و زشتی جهل زشتی است که از وی چیزی زشتتر نیست و آن زشتی وی در اندرون دل است که صورت دل را کور کرده اند و آن زشتی از زشتی ظاهر زشت تر است بدانکه خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنکه خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر نهمت آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند و دلیل خسیسی وی آن باشد که بهایم همه درین لذت با وی شریک باشند بلکه همه مور و مگس با وی نیز درین شریک باشند و هر کس که همه خود را بدین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه و ریاست و چیره آمدن بود بر دیگری بسبب قوة خشم و این اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج ولکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات با آدمی درین معنی شریک اند چون شیر و پلنگ که آنها را شره کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن است درجه سیوم لذة علم و حکمت و معرفت حق سبحانه و تعالی و عجایب صنع وی است و این شریف تر است که هیچ چیز از بهایم و غیر آنها درین شریک نیست بلکه این صفات ملایکه است هر که لذت وی درین است کامل است و هر که او را ازین هیچ لذة نیست وی ناقص است دل بیمار است



و هلاک و بیشتر خود عامه مومنان ازین دو قسم بیرون نباشند که هم لذت علم و معرفت یابند و هم لذت ریاست و شهوة و هر کس که از ایشان کامل تر باشد بحسب فطرة لذت وی در معرفت بود و آن دیگر بدین دستور و مغلوب و هر کس که معرفت و لذت آن در وی مغلوب بود بدرجه نقصان نزدیک بود او را جهد باید کرد که تا این غالب آید و آن دیگر مغلوب و معنی رنجها گفته اچنانکه این باشد نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن مطلوبست در نفس خویش و آن چهار چیز است بقائیکه فنا را بوی راه نبود و شادیی در با اندوه آمیخته نشود و علمی و کشفی که کدورت و ظلمت جهل از آن خالی بود و بی نیازی و غنائی از هر چیز و نیاز را بوی راه نبود نعمت حقیقی اینست و هر چه در دنیا از نعمت بشمرند همه برای اینست و همه وسیلت راه اینست و در نفس خویش مطلوب نیست اما آنچه وسیلت آخرتست نعادیی آن با شانزده وجه است چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما چهار که در دل است علم مکاشفه است و علم معامله و عفت و عدل است اما علم مکاشفه آنست که خدایرا سبحانه و صفات او را سبحانه و ملائکه و رسل و صفات ایشان بشناسد و علم معامله راه دین و مجاهدات



وعقبات راه از مهلکات و زاد راه دین از عبادات و معاملات
و مهلکات و منازل راه از منجیات که در کیمیا مذکور است
ضبط کند و بداند و بتمامی بشناسد و اما عفت آنست که
بتمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوة شهوة و قوت
غضب و عدل آنست که قوة غضب را بتمامی از میان بر نگیرد
و مسلط نیز نگذارد که آن خسران و این طغیان بود و راست
همی سنجد چنانکه گفت الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن
بالقسط ولا تخسروا المیزان و این چهار تمام نشود الا بنعمتهای تن
که آن تندرستی و قوة و جمال و عمر دراز بود و پوشیده نیست که
علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این
بدست نیاید اما جمال بوی کمتر حاجت آید و لیکن حاجت نیکو روی
زودتر روا شود و جمال نیز چون جاه و مال بود و هر دو در حاجت و
مهم دنیا بکار آید و در مهم آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا همه سبب فراغت
آخرتست و دنیا مزرعه آخرتست دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی
باطن بود که نیز عنایت الهی بود که در وقت ولادت با وی همراه کرده اند
غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو
بیاراید و بدین نیکو روی نمی خواهیم که شهوت را بجنباند که صفت زنان بود

کتاب



لیکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه چشمها و دلها از وی
نفرت نگیرد اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بدان حاجت است مال و جاه و عشیرت
و کرمی نسبت است حاجت آخرت بمال از آن وجه است که چون کسی چیزی
نداشته باشد همه روز بطلب قوت مشغول بود بتعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر
کفایت از مال نعمت دینی باشد و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد
در ذل و استحقار باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان و آفت در زیادتی مال و
جاه است اما اهل و فرزند نعمت اند و از این چه اهل سبب فراغت دل
بود از مشغله بسیار و ایمن از شر شهوت و فرزند سبب دعای خیر است
پس از مرگ پدر و مادر و در زندگانی یار و معین و فرزندان نیک چون دست و پای
و مال مرد باشند که کارها کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان
حذر کند که بسبب ایشان همت با دنیا نیارد اما نسب محترم نعمتی است که امامت
بنسبت قریش مخصوص است و بدین نسب نسب خواجگی و دنیا نمیخواهیم بلکه نسب
دین میخواهیم که با اهل علم و صلاح نسبت واقع شود و نسب از این قبیله سید است و
که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت از اصل کند و صلاح اصل دلیل صلاح
فرع بود چنانکه خدای گفت سبحانه وکان ابوهما صالحا اما آن چهار نعمت که میان
این دوازده است جمع کند هدایت و رشد و تسدید و تایید است که جمله آنرا
توفیق گویند و هیچ نعمتی و بی نعمتی توفیق نباشد و معنی توفیق موافقت
افکندنست میان قضای خدای سبحانه و میان اراده بنده و این هم در شر
بود و هم در خیر ولیکن بحکم عادت عبارت گشته است خاص از جمله دال



میان ارادهٔ بنده و میان قضائی که در آن تقدیر بنده بود و این حجاب حجب عام

شود و اول هدایت که هیچکس از هدایت مستغنی نیست چه اگر سعادت راه آخرت

باشد چون راه آن نداند بی راه او چه فایده و هر کس آن دیدن اسباب بلی

راست نیاید و برای این حق سبحانه و تعالی منت نهاد و گفت الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ

خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ بدانکه هدایت سه وجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر

و این همه عالمیان داده اند بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران علیه السلام و از هدیناه

النَّجْدَيْنِ این خواست و هر که ازین محروم ماند سبب آن کبر و حسد بود یا سبب

شغل دنیا بود که گوش فرا سخن علما نکرده و اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست که درجه

دوم هدایت خاص است که در میان مجاهده و معامله دین اندک اندک پیدا می آید

و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمرهٔ مجاهده و معامله است چنانکه گفت قوله تعالی

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهده کنند ایشان را براه خود هدایت

کنیم نگفت خود هدایت کنیم و این گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى هم

این باشد درجه سیوم هدایت خاص الخاص است و این نور در عالم نبوت

و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق بود نه براه حق و آن بحق بروجهی بود که عقل را اگر

قوت آن نباشد که بخود بدو رسد و از آن که گفت قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ

این خواست که هدی مطلق نیست و در جائی دیگر این را حیات خواند و گفت أَوَمَنْ

كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ اما رشد آن بود که با هدایت بهم روی تقاضائی رفتن

راه پدید آید وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ و کودک که بالغ شد اگر داند که مال خود

چون نگاه دارد و نه دارد او را رشید نگویند اما رشد آن بود که حرکات و اعضا

خجانه گفت



از جانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود رسد پس ثمرهٔ هدایت و معرفت
بود و ثمرهٔ رشد در داعیه و ثمرهٔ تشدید در قدرت و آلات حرکت اما تأیید عبارت
مدد و فرستادن غیب بود به باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت
چنانکه گفت وَأَيَّدتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت به وی نزدیک بود و از آن جهت بود
که در باطن مانعی پدید آید از معصیت و بند اند که از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ
وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ این است نعمتها او دنیا که زاد راه آخرت است و این
اسباب بسیار است و آن اسباب را با اسباب دیگر حاجت تا آن همه
اسباب منتهی شود برب الارباب و مسبب الاسباب جل ذکره و شرح جمله
خلقها و اسباب دراز است حارث محاسبی رحمه الله گوید که شکر زیادتی حق
سبحانه و تعالی آمد شاکر را یعنی چون شاکر شکر کند توفیقش زیاده گردد شکر زیاده
شود ابو سعید خراز گفت رحمه الله که شکر اعتراف است بمنعم و اقرار بربوبیت
او سبحانه بعضی از بزرگان گفته اند که شکر غیبت است از شکر برؤیت منعم تعالی
و تقدس یحیی معاذ گفت که بنده شاکر نبود مادام تا بشکر مشغول بود و غایت شکر
تحیر است برای آنکه شکر نعمت دیگر است از حق سبحانه و تعالی بر آن شکری دیگر واجب
و آن را نهایت نبود قال حجة الاسلام بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست
و درجه بزرگست ولیکن علم وی در نفس خود باریک و مشکل است و عمل بوی
دشوار است و اشکال وی در آن است که هر کس چیزی را جز حق سبحانه و تعالی اثری
نهد یا بیند در توحید وی نقصان است و اگر یکبارگی جمله اسباب را از پیش بر گیرد
در شریعت طعن کرده باشد و چون مستمسک بسببی باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل

و اراده

فی الشکر

چون توفیق زیاده گردد

فی التوکل



و التوکل

کند در توحید وی نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید بیکجا بود
علمی غامض است و هر کس آنرا نداند و حقیقت توحید که بنای توکل بر ویست بباید دانست
چه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست که دو معنی دارد یکی ایمان بتوحید
و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت خدای سبحانه و تعالی و شرح توحید دراز است و علم
آن بی نهایت چنانکه ذکر آن و درجات وی رفته است در ذکر توحید و کمال توحید
درجهٔ چهارم است که اندر آن حق ماند و بس و هیچ چیز دیگر را نبیند و خود را نیز فراموش
کند و در حق دیدار خود نیست شود که توکل را بدین حاجت نیست و توکل را توحید سیوم
کفایت است و معنی دیگر که بنای توکل بر آنست آنست که بدانند که توکل معنی دو ایمانست
یکی توحید چنانکه ذکر آن رفته دیگر آنکه بدانی که آفریدگار و بسیت و همه بویست
و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت وی در حق مورچه او کی
ضعیفی تا بآدمی چه رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر و پدر و بدانی که
هر چه در عالم است بر وجهی آفریده است از کمال و جمال و لطف و حکمت که ورای آن کمال
کمال دیگر ممکن نیست و هیچ چیز را از رحمت و لطف از وی باز نگرفته آنچه خوب آفریده
همچنان می باید که باشد و آنچه زشت آفریده کمال در آنست که زشت بود و اگر
زشت نبودی ناقص بودی و حکمت فوت شدی که اگر مثلا زشتی نیافریدی کمال
خوبی ننمودی و خوب از کمال خود لذت نگرفتی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت
که چیزهای بسیار بمقابله توان شناخت چون هیچ مقابله میان نبود و چیز بود
و چون دو پی هر چیز دیگر گردد مقابله و آنکه بنای مقابله بر آنست باطل شود و روا بود
که حکمت کارها بر خلق پوشیده بود لیکن باید که بدان ایمان باشد که هر در نهست

[illegible]



کوی حکم کرده است و هرچه در عالم است از بیماری و تندرستی و نکو و معصیت و
ایمان و هلاک و زیان و سود و زیاده و نقصان و دروغ و راست در هر یکی حکمتی است
و چنان می باید که هست و این نیز دریای عظیم است چون توحید که بساحل آن نتوان
رسید و بسیار کس نیز درین دریا غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است و در
استکار کردن آن رخصت نیست و بوی ایمان باید آورد و توکل را بدین حاجت
نیست پس توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است بتوحید و بکمال لطف
و رحمت خدای سبحانه و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیلی و استوار داشتن
حق سبحانه و تعالی و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نه بندد و بجهة تحلل شدن اسباب
ظاهر و از آن سبب شکسته دل نشود بلکه بر خداوند سبحانه اعتماد کند و قوی دل باشد
که روزی بوی رساند از جائی که نداند هر که معنی نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِير بشناسد و بدان
ایمان آورد که هرچه هست همه بخدا است و همه از خداست و هیچ فاعل دیگر نیست الا
او و در علم و قدرت و حکمت او هیچ نقصانی نیست و رحمت و عنایت وی چندان است
که ورای آن تصور نتوان کرد و بدل اعتماد کند بر فضل حق سبحانه و تعالی و حیله و تدبیر خود
در باقی کند که روزی وی مقدر است و در وقت خویش بوی رسد و کارهای
وی چنانکه فضل و کرم خداوند است بسازد و باشد که بدین یقین دارد و فاما در طبع
جبلی بود و بدان منفر و باشد باید که طبع تابع یقین شود و تر و نتماید پس توکل را
هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل زایل نشود و تا
آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود چه معنی توکل اعتماد دل است بر حق سبحانه
و تعالی در کارها چه آرام دل تبع بده و تحمل و حسن باشد در ابتدای حال اگرچه



چون بنهایت رسد دل نیز تیغ یقین شود وی را مشاهده ظاهر حاجت نیاید و بدانکه
توکل را سه درجه بود یکی آنکه حال وی چون حال مردی بود که در خصومت وکیلی فرا
گیرد چلد و دلیر و فصیح و عالم و مشفق که ایمن بود بر وی دوم آنکه حال وی چون حال
طفلی بود که در هرچه بوی رسد جز مادر را نداند اگر گرسنه شود وی را خواند و اگر از
چیزی بترسد در روی او آویزد و آن طبع وی بود که آن نه بتکلف و اختیار کند و این
متوکلی باشد که از توکل خود بی خبر بود از استغراقی که وی را با وکیل بود بخلاف
آن متوکل که اول که تمام اعتماد او بر وکیل بود درجهٔ سوم حال وی چون حال مرده
باشد متحرک بحرکت غاسل و اگر کاری نیز او را پیش آید دعا نیز نکند همچنین
این متوکل نیز خود را متحرک بحرکت ازلی بیند و هیچکس در میان نی و او را در میان
هیچ اختیاری نه فاما درجهٔ دوم همه دعا و زاری بود و درجهٔ سوم اول هم اختیار بود
ولیکن در تدبیر اسبابی که از عادت وکیل دانسته می کوشد و همه انتظار
کشته تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند پس کسی که در توکل برین مقام نسبت
دست از تجارت و حراثت که از سنت الهی جل ذکره معلوم کرده نبندد باز دو هم ولیکن
با این همه هم متوکلست وقتی که اعتماد بر تجارت و حراثت نکند بلکه اعتماد بر فضل و کرم
وی دارد که ازین راه ما یحتاج وی کفایت کند و او را بمقصود رساند چنانکه حرکات
و اسباب تجارت بر وی میراند و در آن کار او را هدایت کند پس این کارها
میکند و آنچه بیند از حق سبحانه می بیند و معنی لا حول و لا قوة الا بالله اینست
چه معنی حول حرکت بود و معنی قوت قدرت بود چون بیند که حرکت و قدرت وی از وی
نیست بلکه از آفریدگار وی است آنچه بیند از وی بیند و هیچکس و هیچ سبب در میان نی

وحراثت

حول

ودر احوال کارها

و در جمله کارها حواله همه کارها با سباب از نظر وی بیرون شده تا هیچ چیز جز
از حق سبحانه و تعالی نه بیند نفع از وی و ضرر از وی بیند که اگر همه عالم مار و
کژدم گردند و گرد وی در آیند در دل وی هراس از ایشان نباشد که بی قوت
و قدرت که از خدای میگیرند هیچ گزند بروی نتوانند رسانیدن چنانکه حال
صدیق بود در غار پاشنه در سوراخ مار داشت و از گزند مار بیخبر بود چه
قوت و قدرت مار بکلی از نظر وی برخاسته بود و قوة و قدرت حق را
می دید نه مار را او که در آن حال متوکل بود و این درجه بلند بود که از اسباب
قطعیه که آن زهر است حذر نکرد و از آن بیخبری که او را بحق بود سبحانه و این
در حق هر کس است نباید نیز اگر از اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل
بهشت را همه در نعمت بیند میان ایشان بهل تمیز نکند چه داند که عدل
و حکمت بر او روکار مقتضی آنست و آن چنان می باید که باشد پس این متوکل
میان عذاب و نعمت فرق نه بیند و توکل بعلم و حال که تحصیل کرده شد و عمل مانده
چه باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدای سبحانه باید
گذاشت و کسب نباید کرد و هیچ چیز فردا را نباید نهاد و از مار و کژدم و شیر
و گرگ و غیر آن نترسید و اگر بیمار شود مداوا نباید کرد و این همه خطاست که بر خلاف
شرعست و شرع را بنا بر توکل است و لیکن آدمی یا در آنست که مالی که ندارد
خواهد که بدست آرد یا آنچه دارد خواهد که از دست وی بیرون نرود و یا
دفع ضرری که حاصل نیامده خواهد که بکند و یا ازالت ضرری که حاصلست خواهد
که بکند توکل در این هر یکی حکمی دارد و ~~هر یکی حکمی علیحده~~ و در هر یکی حکمی دیگر بود لابد

این متوکل چه

نباید گرفت چه

شرح آن باید کرد مقام اول در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود و این
بعلم و حالست باسبابی که از سنت الهی دانسته که بی آن کار حاصل نیاید و دست
داشتن وی از جنون بود نه توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد
و گوید خدای سبحانه مرا بی طعام سیری دهد و در من سیری بیافریند یا طعام را
حرکت دهد تا در دهان من شود و یا کسی نکاح نکند و با زن صحبت ندارد و گوید که خدای
سبحانه بی آن چرا من فرزند آفریند و گمان برد که این توکلست و این حماقت
باشد بلکه هر سببی که قطعیست توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالست اما علم
آنکه بداند که دست و طعام و قدرة و حرکت و دندان و دهان خدای سبحانه آفریده است
اما حال آنکه اعتماد بر فضل خدای سبحانه کند نه بر دست و طعام چه باشد که دست در حال
کسب مفلوج شود و یا طعامی از وی کسی بستاند پس باید که نظر بر فضل خدای باشد
سبحانه در آفرینش و نگاه داشتن آن بر خود و قوت خویش درجه دوم اسبابی
که قطعی نبود و لیکن در غالب بی آن مقصود حاصل نیاید یا نادر ممکن بود که بی آن
مقصود حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر که از آن نیز دست بداشتن و شرط
توکل نیست چه این سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و سیرت سلف است چه توکل
آن نبود که زاد برندارد و لیکن باید که اعتماد دل وی بر زاد نبود چه باشد که از وی
آن زاد بستانند بلکه بر آفریننده و نگاهدارنده اعتماد کند و اگر بی زاد در بیابان شود
روا بود آن کمال توکل بود نه چنانکه گویند طعام واستد خوردن از توکل نیست و لیکن این
کسی راست که چندان قوت بدست آورده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود
بتواند که گرسنه بود یا اگر گیاه خوردن زندگانی تواند کرد چون مدتی بری بود غالب



این بود که در بادیه مردم پدید شود و طعام از جایگه نداند بوی رسد اما باید که سوزن
و ناخن بُر و حبل و دلو در بیابان با وی بود که از اسباب قطعی است که حاجت بی آنها
میسر نشود پس چنین اسباب توکل را بخلل نیارد بل اعتماد دل باید که بر فضل خدای سبحانه
بود نه بر آنها و اگر کسی در غاری نشیند که بر راهگذر خلق نبود و آنجا گیاه نباشد و گوید
توکل میکنم این حرام بود نا روا خود را هلاک کرده بود و عالم با اسباب خدای سبحانه
نبود که از سنت الهی است پس توکل بدان بود که از راه اسباب برنخیزد و روزی
از اسباب نه بیند از مسبب الاسباب بیند چه همه خلق روزی خدای سبحانه میخورند
بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش و رنج چون
پیشه وران و بعضی بعز و فراغت چون صوفیان که همه چشم بر حق سبحانه و تعالی دارند
و آنچه بدیشان آید از حق سبحانه و تعالی دارند و آنچه بدیشان رسد از حق تعالی فرا ستانند
و خلق را در میان نه بینند درجه سیوم اسبابی که قطعی نباشد و در غالب نیز حاجت
بدان نبود بلکه از حیل و استقصا باشد و نسبت وی بکسب چون نسبت فال و افسون
و داغ بکنند و از شهر بیرون شوند معیل باید که درین وادی نشود و دست
از اسباب کسب باز ندارد و در درجه سیوم باشد از توکل چه آنکس که عیالمند
نبود باشد که صبر کند بر گرسنگی و عیال را صبر نبود و یا روز گیاه خوردن بکند از نیم
یا آنکه بداند که شاید که روزی وی گرسنگی و مرگ است و در حق عیال ایشان را است
و هر کس چشم وی بحق گشاده شد بیند که حق سبحانه و تعالی خلق را بیافرید و مملکت
خویش راست کرد از ملک و ملکوت و آنچه پیدا کرد و نهاد بر وجه کمال نهاد و تقدیر
بداند که هیچکس را ضایع نماند مگر بنادر و آن نیز از آن باشد که خیر وی در آن دید

بکسب

بود با بیماری رسول صلی الله علیه و سلم
متوکلان را وصف بدان کرد که فال
و افسون و داغ

روی بضاعت دارد باید که روی بوی آرد هر که کفایت مدة یکسال بنهاد از توکل بیفتاد
چه اعتماد بر آن کرد اما آنکس که بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود
و از جامه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد اما اگر ذخیره بنهاد قدر چهل روز خواص
گوید بدین توکل باطل نشود مگر که از چهل زیاده کند سهل گوید ادخار توکل را باطل کند چندانکه
باشد بشرطا آنکه اعتماد بر ادخار نباشد بلک بر فضل و کرم حق باشد سبحانه چه توکل
وقتی که درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است
و حکم این آنست که برای خود ادخار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال زاد
یکساله بنهاد و برای خویش از بامداد تا شبانگاه هیچ نگذاشتی و اگر بگذاشتی
توکل وی را زیان نداشتی اما خلق را آن بیاموخت بر درجه ضعف ایشان
و آنکس که چیزی می‌بنهد باید که مال در دست خویش چنان بیند که در خزینهٔ خدای
سبحانه یکی از صحابهٔ صفه فرمان یافت در جامهٔ وی دو درم یافتند رسول
صلی الله علیه و سلم گفت دو داغست بر سبیل عذاب برد و معنی یکی آنکه خود را
بمجردی فرا خلق نمودی و آن تلبیس بود و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد ولیکن ادخار
وی نقصان درجهٔ وی بود چنانکه نشان دو داغ بر روی وی بود چنانکه در حق دیگری
گفت که فرمان یافته بود که روز قیامت بیاید روی وی چون ماه شب چهارده و
اگر در وی یک خصلت نبودی روی وی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستانی
زمستان دیگر را بنهاد و جامهٔ تابستانی تابستان دیگر را بنهاد و گفت که هیچ چیز شما را
کمتر از صبر و یقین نداده‌اند یعنی نگاه داشتن جامه از نقصان یقین بود اما هیچ خلاف
نیست در این که کوزه و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا باشد

جم طعام و جامه

چه طعام و جامه سال بسال خدای سبحانه بدید از وجهی و هر ساعت این چیزها
بکار شود و پدید نیاید پس سنت الهی را خلاف کردن روا نبود اما جامهٔ تابستانی
در زمستان بکار نیاید نگاه داشتن آن درین وقت از ضعف یقین بود اگر کسی
چنان بود که چیزی ذخیره میکند دل وی مضطرب میشود و خصومتها نمی یابد و چشم
وی بر خلق خواهد بود وی را ذخیره اولیتر که چون چنان نکند دل وی آرام
نگیرد و بفکر معاش مشغول شود و مقصود از نهاد دل است تا بذکر حق سبحانه و تعالی
مشغول بود و بحق مستغرق شود و بعضی دلها چنانست که بودن وی را مشغول
میدارد و درویشی ساکن باشد و این دل بسی شریف بود و بعضی دلها چنان
بود که بقدر کفایت ساکن بود همچنین کسی را ضیاع اولیتر اما اگر دلی بود که بی
زیادتی مال و تجمل ساکن نبود چنین دل از جملهٔ دلهای اهل دین نباشد و دل
چنین در هیچ حساب نباشد و اسباب قطعی را از راه برداشتن شرط توکل
نیست چنانکه اگر کسی در خانهٔ خود را بر بندد و یا قفل محکم کند تا دزد کالای او را
نبرد توکل باطل نشود و همچنین اگر صلاح برگیرد برای دفع خصم توکل باطل نشود
و همچنین اگر از دشمن حذر کند توکل باطل نشود و همچنین از برای دفع سرما
پوستین و جبه بردارد توکل باطل نشود چه از اسباب ظاهر دست بداشتن
شرط توکل نیست و اگر از آدمی بکسی رنجی رسد و آنکس تحمل کند و صبر کند در آن رنج
توکلش باطل نشود چنانکه حق سبحانه و تعالی [illegible] می‌فرماید وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
فاما اگر رنج از مار و کژدم بود و دفع [illegible] صبر نباید کرد که صبر در آن خلاف
توکل بود پس هر کس که قفل بر در خانه انداخت و حذر میکند از دزد متوکل بدان باشد



که اعتماد بر قفل نکند که قفل دزد را دفع نکند نشان متوکلان آن بود که درین معامله که چون
بخانه آید و دزد کالا برده باشد رضا بر قضای حق سبحانه و تعالی دهد و رنجور نشود بلکه
دران وقت که قفل بر در خانه می نهاده مناجات وی این بوده باشد که الهی قفل
بر در خانه بدان نمی نهم که قضای ترا بدان دفع میکنم بلکه بدان می نهم که سنت ترا موافقت
کرده باشم چه حق تعالی در حفظ چیزها بان امر نموده و اگر چنانچه کسی را بدین کالا مسلط
کنی بحکم تو راضی ام و من چه دانم که این کالا برای من آفریده یا برای کسی دیگر و باشد که
برای عاریت بمن سپرده پس اگر در خانه بربندد و چون باز آید در بسته گشاده بیند
رنجور نشود معلوم شود که توکل وی درست است و اگر رنجور شود توکل وی درست نبود بداند
که آن عشوه بوده که نفس وی را امید داده که تو متوکلی و اگر دران معامله خاموش بود و گله نکند
در درجه صبر باشد و اگر حکایت کردن آید و در طلب آن بکوشد و مبالغه کند از درجه صبر نیز
بیفتد بیقین داند که وی نه از صابرانست و نه از متوکلان تا بار دیگر دعوی دربانی کند
و این فایده تمام باشد که سالک را حاصل آید که بمقتضای نهان خود بینا شود پس در هر چیز
که از غیب ظاهر میشود نسبت بمومن تربیتی است تا نظر از وسایط و اسباب
بردارد و وجود را بتصرف غیب دهد از درجه نقصان بدرجه کمال ترقی نماید و اگر
کسی بچیزی محتاج باشد و آن چیز را دزد ببرد چون رنجور نشود و اگر رنجور شود
از درجه بیفتد این چگونه باشد جواب آن بود که چون آن چیز را خدای سبحانه
بوی داده بود وی این گمان داشته که خیر وی در آنست و آن چیز بوی دایم
دایم خواهد بود اکنون که باز ستد خیر وی در رفتن است باید که بدان شاد شود و بداند
که آن چیز در دست او عاریت بوده و بقوت ایمان بداند که آنچه خدای سبحانه در حق

وی که چیزی



وی کرد خیر ای وی در آنست و بهبود وی آنست و او خیر و بهبود وی خود نداند چون
بیمار کی او را پرهیز دهد تا از چیزهای خوردنی که زیان وی در آنست باز دارد از شفقت
بود که خیر بیمار در آنست که از وی باز میگیرد اگر خیر وی در آن بودی از دست
مشفق آن چیز را از وی کی باز گرفتی و تا ایمان درست نکنی توکل درست نباشد
و اگر دعوی توکل کنی آن حدیثی بود بی اصل که آنرا اعتباری نباشد متوکل
باید که شش ادب نگاه دارد اول آنکه چون خواهد که در ببندد در بسیار مبالغه نکند
و بند بسیار ننهد و از کسی در محکم کردن بند یاری نخواهد و آسان فرا گیرد و
وجود و عدم آن نزد وی یکسان بود ادب دوم چون در ببندد و از خانه
بیرون آید و در دلش آید که ناگاه دزد ببرد باید که این خاطر را بتفاوت دفع کند
تا بخل در وی حرکت نکند و گوید که شاید که آن دزد بدین چیز محتاج باشد بود و حاجت
وی باشد که برآید چه برآوردن حاجات مسلمانان و معاونت ایشان از درجات
اهل اسلام است و اگر این مرد توانگر بود مال خود را فدای مال برادر مسلمان کرده باشد
تا بسبب بردن مال وی حاجت دزد کفایت شود و مال دیگری نبرد و این خود شفقتی
بود هم بر دزد و هم بر برادر مسلمان و وی خود بدین نیت ثواب صدقه یابد
بهر درمی او را ثواب صدقه درمی باشد و اگر دزد ببرد و اگر نبرد و اگرچه آن نیت
رد قضای حق سبحانه نکند اما وی کار خویش کرده باشد چه مومن را در هر کاری نیتی
باید چنانکه در خبرست که چون مومن با اهل خود صحبت کند به نیت آن کند که چون فرزند
آید او را بغزا کردن فرستد در دیوان آنکس ثواب فرزندی بنویسند که در راه
خدای جنگ کند و شهید شود اگرچه آن فرزند نیاید و اگر بیاید این ثواب بدان نیت یابد



پس باید که مومن در همه کارها آنچه بر دست است از نعمتهای نیک بجا آرد تا مزد
و ثواب یابد ادب سیوم اگر اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آنست
که آن چیز از وی بردند و اگر کسی بعد از آنکه کالای وی را بردند گوید که در راه
خدای آن چیز را سبیل کردم باید که طلب نکند و اگر نیز بیارند و بوی دهند نستاند
که حق وی بدان ساقط شد در مقام توکل از آن چیز منقطع شد و اگر بستاند ملک وی
بود و بمجرد نیت از ملک وی بیرون نرود و لیکن در مقام توکل محبوب نبود
چه سلف کراهت داشته اند که آنچه از ملک بیرون کنند باز بوی رجوع کند
ادب چهارم اگر بر دزد و ظالم دعای بد نکند که بدان توکل باطل شود چه هر که
برگذشته تأسف خورد زاهد نبود و بداند که ظالم آنچه کند خود کند و آن بدی
او را کفایت بود و در خبر است که چون بنده بر ظالم دعای بد کند و بری وی
چندان گوید تا حق خویش تمامی قصاص کند و باشد که ظالم را بر وی چیزی
بماند از حق که او را بد بسیار گفته باشد ادب پنجم اگر از روی شفقت بر دزد
غمگین شود که بدین معصیت گرفتار شد و بعذاب خدای سبحانه درماند و شکر
کند که وی مظلوم است و ظالم نیست و شکر کند که نیز آن نقصان در مال افتاد
و در دین نیفتاد بیان مقام توکل در علاج بیماری و ازالت ضررها بدانکه علاج — بیان مقام توکل در علاج
آن بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی باب
و اگر آتش در جائی افتد آب بر وی باید ریخت از نهادن دست داشتن حرامست و توکل
نیست دوم اگر نه قطعی بود نه ظنی بلکه وهمی بود که احتمال داشته که اثر کنند
و نکند و چون افسون و داغ و فال شرط توکل آنست که از نهاد دست بدارد چنانکه

در خبرست



در خبر است و مشغول شدن بدینها نشان استقصا بود و در اسباب و
اعتماد بران و قوی تر آن داغ است انگاه افسون و ضعیف تر ان فال است که آنرا
طایره گویند سیوم آنکه نه وهمی و نه قطعی بلکه ظنی بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن
و علاج گرمی و بسردی و سردی و بگرمی درست داشتن از جمله احکام بود و لیکن
بشرط توکل نیز نیست دلیل بران قول رسول است صلعم و فعل او اما قول صلعم چنانکه
گفت ای بندگان خدای دارو بکار دارید که هیچ علت نیست که آنرا دارو نیست
مگر مرگ و لیکن باشد که داروی آن علت را ندانند و باشد که بدانند و
و از رسول صلعم پرسیدند که دارو و افسون قدر خدایرا سبحانه بگردانند گفت که
آن نیز تقدیر خدای بود و گفت صلعم و سلم که بر هیچ قومی از ملائکه بگذشتم در شب معراج
که نگفتند الا که امت خود را حجامت فرمای و گفت که حجامت کردن در روز
سه شنبه که هفدهم ماه باشد علت یکساله را ببرد و اما فعل وی آن بود که هر شب
سرمه کشیدی و هر ماه حجامت کردی و هر سال دارو خوردی و چون وحی بر وی
صلعم فرود آمدی سر مبارک او صلعم درد گرفتی و حنا گرفتی و چون جایی ریش
شدی حنا بروی نهادی و وقت بودی که خاک بران نهادی بهر دارو که شافی بود
توکل باطل نشود و یکی از انبیا علیه السلام از ضعف شکایت کرد وحی آمد که گوشت
و شیر بخور و در خبر است که موسی گفت یارب بیماری از کیست و شفا از کیست
وحی آمد که از هر دو از منست گفت پس طبیب بچه کار آید گفت تا بندگان من
از ان روزی من خورند و بعد او اینها تا بندگان مرا دل خوش کنند و در امثال اینها
توکل بر علم و حال است که اعتماد و اقتصار بر کار دارو کنند چه بسیار کس دارو خورد

ملائکه



و هلاک شود نه آنکه داغ نیز عادت است گروهی را ولیکن از درجهٔ توکل بیفکند که
از آن نهی آمده است و از افسون نهی نیست و نهی از داغ بسبب سوختن است باتش
و در آن خطر و بیم هلاک است و دارو نه چون فصد و حجامت است که منفعت آن ظاهر است
و رسول صلعم با آن فرموده و بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و آنرا چند سبب بوده
یکی آنکه مکاشف بوده اند و دانسته اند که اجل ایشان نزدیک آمده و ازین معنی بود که
مر صدیق را گفتند رضی الله عنه که چرا طبیب را نخوانی تا بیماری تو بر بیند گفت طبیب مرا دید
گفت انی فعال لما ارید یعنی من آن کنم که خواهم دوم آنکه بخوف آخرت مشغول باشد
و بعلاج نپردازد سیوم آنکه جهت آن علت مزمن و طبیب جهود یا ترسا باید رفت
از آن جهت علاج نکند چهارم آنکه خواهد که دایم بیمار باشد تا او را ثواب بیماری بود
پنجم آنکه گناه بسیار دارد خواهد که آن بیماری کفارت گناهان وی باشد و شود و در
خبرست که تب در بنده او فتد تا ویرا از گناهان پاک کند چنانکه بر روی هیچ گناه نماند
چنانکه برگ هیچ گرد نبود ششم آنکه از تندرستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد که
دایم بیمار بود تا غفلت دفع شود و بنفس خود مشغول نبود و در خبرست که خدای سبحانه
میگوید که بیماری بند منست و درویشی زندان من کسی را در بند و زندان کنم که
ویرا دوست میدارم پس چون تندرستی بمعصیت کشد و عافیت در بیماری
چیزی که سبب عافیت بود از او روی روا نداشته اند و گفته اند که مومن باید که از رنجی
و بیماری در مدت چهل روز خالی نباشد دیگر شرط توکل پنهان داشتن بیماریهاست
و اظهار کردن و گله کردن مکروهست الا بعذری چنانکه علت خود را با طبیب گوید یا کسی که
عذری بود و بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت آن حرام بود و اگر شکایت نکند روا بود

بعلاج سدر

اظهار کردن بیماریها و گله کردن خلاف توکل است



و او لشکر آن بود که پنهان دارد و گفته‌اند ناله بر بیمار بنویسند که آن اظهار بیماری
باشد عمر رضی الله بشام میشد خبر آوردند که در شام طاعون عظیم است گروهی
از یاران گفتند برویم گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم عمر رضی الله عنه گفت از قدر
خدای سبحانه بقدر وی گریزیم و گفت که اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پر گیاه تر
و یکی خشک بهر کدام که گوسفند آنجا برد تقدیر آن بوده باشد پس عبدالرحمن عوف را
طلب کردند تا چه گوید وی گفت من از رسول صلعم شنیدم که گفت چون جای بیماری
باشد آنجا مروید و چون در شهری وبا باشد و شما در آنجا باشید از آنجا بیرون
مروید و مگریزید پس عمر رضی الله عنه شکر کرد که رای من موافق خبر بوده و صحابه برین
اتفاق کردند اما بیرون نا آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع
مانند و هلاک شوند و چون هوا در باطن اثر کند بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی
اخبار است که گریختن از وبا چنانست که کسی از صف قتال با کفار بگریزد و معنی اینرا
آنست که چون تندرستان بروند دلهای بیماران شکسته شود و خلاص آنکس که
بگریزد خود در شک بود سری سقطی گفت که توکل آنست که بنده از حول و قوة خود
بیرون آید جنید گفت که حقیقت توکل آنست که بنده با خداوند خود چنان بود که
در ازل بوده پیش از وجود تا خداوند سبحانه با او همچنان باشد که در ازل بوده
پیش از وجود بنده ابن مسروق گفت که توکل آنست که بنده گردن نهد جریان
قضای حق را در احکامی که برو رود [illegible] گفت که توکل آنست که بنده خود را
تسلیم خداوند کند تا چنانکه اراده او بود سبحانه در بنده تصرف کند
ابو عبدالله قرشی گفت که متوکل آن بود که او را بجز خداوند سبحانه هیچ ماوی



گاهی و پناهی نبود ابو سعید خراز گفت که حضرت پروردگار کفایت اهل مملکت
خود کرده و برو رخنه و راست کرده پس خلق مستغنی شدند از مقامات توکل و بر عهده
کفایت بنده را خداوند سبحانه بنده و بود چه زشتست و قبیح است تقاضا از اهل صفا
و صفوت سهل گفت که همه مقامات را روی و پشت است الا توکل که همه روی است
بی پشت مرادش توکل عنایتست و توکل عنایت آن باشد که بنده از حق مطالبه
عوض نکند و بعضی گفته اند که حقیقت توکل ترک توکل است یعنی حق سبحانه و تعالی
ایشان را چنان بود که پیش از وجود ایشان بوده بعضی از بزرگان از ابراهیم خواص بزرگان ره
پرسیده اند که تصوف ترا کجا رسانید گفت که بمقام توکل گفت که هنوز در عمارت باطن
باطن سعی میکنی بتوحید صرف کی رسی یعنی توکل تو بر حق برای نفس است تا مگر وی بدو
رسد قال حجة الاسلام خوف از عدل خدای تعالی از مقامات بزرگست و فضیلت و از خوف
وی در خور اسباب و ثمره ویست اما سبب وی علم و معرفتست و برای این گفت
حق سبحانه و تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
راس الحکمة مخافة الله سبحانه اما ثمرات وی عفت است و ورع و تقوی و این همه
تخم سعادتست که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ
چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف و برای اینست که خدای سبحانه هدی و رحمت
و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت از قرآن گفت هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون اول ره
و دیگر انما یخشی الله من عباده العلماء و دیگر رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و
تقوی که ثمره خوفست حق تعالی بخود اضافه کرد و گفت و لکن یناله التقوی منکم رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هیچ مؤمن نیست که یک اشک از ترس خدای سبحانه از چشم وی بیرون آید



اگر چه همچند سر مگسی باشد و آن اشک بر روی او رسد روی وی را خدای
سبحانه بر آتش دوزخ حرام گرداند و عایشه رضی الله عنها میگوید که از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسیدم که هیچکس از امت تو بی‌حساب در بهشت شود گفت شود آنکه از گناه
خویش یاد آورد و بگرید بباید دانست که خوف حالتی است از حالات دل
که در دل پدید آید و آن از اثر آتشی است اما سبب وی علم و معرفت است بدانکه خطر کار
آخرت بر بیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غایب بر بیند لابد این آتش
در میان جان پدید آید و این حال از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و عیوب
و گناهان خود را و آفات طاعات خود را و خبائث اخلاق بد خود را بحقیقت
بر بیند و با این همه تقصیر با نعمت خدای سبحانه در حق خود بشناسد مثل وی
چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد آنگه در حرم
و خزانه وی خیانت بسیار کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه وی را بدان
خیانتها میدیده و داند که ملک غیور است و بی باک و منتقم و خود را نزدیک وی هیچ
شفیع ندارد و هیچ وسیلت نشناسد لابد آن آتش در میان جان وی پدید آید چون
خطر کار خویش بر بیند معرفت دوم آنکه آن خوف از دید این تقصیر باز در دل پیدا
نشود لیکن آن خوف در دل از کمال و قدرت و بی باکی و استغنا خیزد چنانکه
کسی در چنگال شیر افتد از گناه خویش نترسد ولیکن از آن ترسد که صفت
شیر میداند که بطبع هلاک کننده است و اگر از وی و از ضعیفی وی هیچ باک
ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر هر که صفات حق سبحانه و تعالی بشناخت و جلال
و بزرگی و توانائی و استغنای وی بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و هم جاودانه

و از آن اسباب هیبت و سمره هست

در دوزخ بدارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه او را لایق است و شفقت گویند
از حقیقت آن ذات وی منزه است چه جای آن بود که بترسد و این خوف انبیا را
نیز باشد اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای سبحانه عارفتر از وی بود ترسانتر
و هر که جاهلتر ایمن تر اما ثمره وی در دل بود و هم در جوارح اما در دل آنکه شهوات
منغص شود و بروی آن نبود که مثلا اگر کسی را شهوت زنی یا طفلی در دل بود چون در چنگال
شیری افتد یا در زندان سلطان قاهری گرفتار بود وی را بروای آن شهوت نماند
بلکه حال او در آن وقت همه خضوع و خشوع و سکون و خواری بود و همه مراقبه
و محاسبه و نظر در عاقبت بود و در آن حال نه کبر ماند نه حسد و نه شره دنیا و
نه غفلت اما ثمره آن در تن همه شکستگی و زاری بود و ثمره وی در جوارح پاکی بود
از معاصی و مؤدب بودن بود در مقام ادای طاعت و درجات خوف متفاوت
بود اگر از شهوات خود را باز دارد نام وی عفت بود و اگر خود را از شبهات باز
دارد و یا از حلالی باز دارد که از وی بیم آن بود که بحرامی خواهد افتاد نام وی
تقوی بود و اگر از هر چه جز زاد راه دینست خود را باز دارد نام وی صدق بود و نام آنکس
صدیق و عفت و ورع در زیر تقوی بود و این همه در زیر صدق بود آید و تحقیق خوف
این بود که اما آنکس که اشکی فرو آرد و بسترد و گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز بر سر
غفلت شود این را تنگدل زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی بترسد
از وی بگریزد و کسی که چیزی در آستین وی در آید ناگاه بیند که اژدها است بگریزد و بیندازد
که خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود از وی معتدل بود ضعیف
آن بود که مرد را بکار نیارد و چون رقت زنان و قوی آن بود که از وی بیم نومیدی بود



و بیماری و بی‌دانشی آرد و مرگ و این هر دو مذموم باشد چه خوف را در نفس خود کمالی
نبود چون توحید و معرفت و محبت و برای این گفته‌ایم که آن را در صفات خدای سبحانه
روا نبود بلکه خوف بی عیبی که بی جهل نبود که تا عاقبت مجهول نبود و چنه را از خوف خطر
عجز با آن عاقبت ضم نشود خوف وجود نگیرد لکن خوف را کمالی بود با اضافت با حال
غافلان که آن خوف چون تازیانه بود که کودک را از تعلیم دارد و ستور را از راه
و اگر چنان ضعیف بود که کودک را از تعلیم ندارد و درد نکند و یا ستور را از راه ندارد
درد نکند و یا چنان قوی بود که کودک و ستور را جای بشکند و جای افگار کند
و از فایده قاصر ماند هر دو انکار را نشاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد
و بر طاعت حریص کند و هر که عالم‌تر بود خوف او معتدل‌تر بود که چون با فراط رسد
از اسباب رجا باز نیندیشد و چون ضعیف بود از خطر کار براندیشد و هر که
خایف نبود و خود را عالم نام کند آن بیهوده بود و باشد که آموخته باشد نه علم چون
فال‌گویی که نام خود را حکیم کرده باشد و از حکمت هیچ خبر نداشته باشد چه اول
همه معرفتها آنست که خود را و خدای خود را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را
بجلال و عظمت و باک نداشتن بهلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نیفزاید
و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اَوَّلُ العِلمِ مَعرِفَةُ الجَبّارِ و آخِرُ الأَمرِ
تَفویضُ الأَمرِ إِلَیهِ گفت اول علم آنست که خدای را سبحانه بجباری و قهاری بشناسی و
آخر آنکه بنده‌وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ نه و هیچ خبر نداری تو نیست و کسی که
این معنی بداند چون نترسد بعد آنکه خوف از معرفت خطر کار خیزد و هر کسی را
در جنس خطری بود و کسی بود که در پیش وی دوزخ آید و از آن ترسد و کسی بود که ناگاه



باز بمعصیت گرفتار شود و دل او را قسوة و غفلت گیرد و از ان ترسد و کسی بود که
ترسد وی در نعمت از بطر و کبر و ظلم بود تا در قیامت بمظالم گرفتار نشود و از ان ترسد و
کس بود که بفضایح خود یاد کند در قیامت رسوا شود و از ان ترسد و کس بود که خواهد که
چیزی بر ضمیر وی نگذرد که پسندیده آنحضرت نبود و از ان ترسد و کس بود که دایم ناظر
حق بود از وی ترسد و فایده هر یک آن بود که بان مشغول بود و از ان ترسد تا آن
از وی فوت نشود عارف باید که بداند که از هر چه میگریزد برای چه میگریزد و بهر چه
مشغول میشود برای چه میشود و مشغول شدنی بوی کرد است که همه را برای وی ترک
باید کرد و آن خدای تعالی است سبحانه که از همه کاینات روی بوی باید آورد و
و غالب ترین حال بر دل خایفان خوف خاتمت بود که ناگاه بی ایمان روند و این خوف
بر دل از سابقه ازل بود تا در ازل حکم چه کرده اند از سعادت و شقاوت چه خاتمه
فرع سابقه بود و اصل درین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بر سر منبر که حق سبحانه
و تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت و نیکبختان در وی در دست راست
فراز گرفت و گفت که کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و بدبختان در وی
و در دست چپ فراز گرفت و گفت اندرین نیفزاید و اندر ان نکاهد و اگر اهل سعادت
باشند عمل اهل شقاوت کنند تا همه گویند که وی بدبخت است ناگاه سابقه ازل در آید و
اگر همه یکساعت بود او را از راه بدبختی باز گردانند و راه سعادت ازلی گیرد چه سعید آن بود
که در ازل سعید بود و اگر اهل شقاوت باشند عمل اهل سعادت میکنند تا همه گویند که
وی سعید است پس سابقه ازلی در آید و اگر همه یکساعتی باشد او را از ان راه باز گردانند
و با راه شقاوت آرد و بدبخت گردد چه شقی آن بود که در ازل شقی بوده کار خا

سعادت و شقاوت ازلی است



وا در پس خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمامتر است از خوف از گناه خویش که
آن خوف هرگز بر نخیزد و آن را هیبت اجلال گویند و چون کسی از گناه ترسد باشد که
مغرور شود و گوید که چون ترک گناه کردم پس از چه ترسم و درین جمله هر که تامل کند بداند که رسول صلعم
در اعلی درجات خواهد بود و ابوجهل در اسفل درکات پیش از آفرینش ازیشان چه آمد
ازین جز وسیلت بود و از وی چه جنایت آمد و چون هر دو آفریده شدند راه معرفت
و طاعت رسول را صلعم میسر گردانیدند بی سببی از جانب وی و آن بالزام حق بود که داعیه
بر وی گماشتند و پردها از پیش چشم وی برداشتند نتوانست که آن همه بر خود
بپوشد و از آن برگردد و ابوجهل را دیدار بر وی در بستند نتوانست که ببیند که مخالفت
زهر قاتل است از وی باز نتوانست ایستاد و از شهوت دست باز نتوانست داشت
و هر دو در آن مضطر بودند یکی را اسباب سعادت میسر گردانیدند می برد او را بسلسله
لطف تا اعلی علیین و آن دیگر را اسباب شقاوت میسر گردانیدند می برد او را بسلسله قهر تا اسفل
سافلین و هر که حکم چنان کند که خواهد و از تو هیچ باک ندارد در قدرت از وی
باید ترسید و هر که از بی نیازی خدای سبحانه آگاه شد و صفات جلال وی فهم
کند هرگز از خوف او خالی نباشد معنی سوء خاتمت که همه صدیقان از وی ترسیده اند
آن است که در وقت مرگ ایمان از سر وی بستانند و آن را اسباب بسیار است و علم
آن پوشیده است لیکن آنچه از وی بتوان گفت در کتاب آن است که آن از دو
سبب بود یکی آنکه کسی بدعتی باطل را بحق اعتقاد کند و عمر بران بگذراند و گمان نبرد
که آن خطا کرده است پس نزدیک مرگ کارها کشف افتد و بدان سبب در دیگر
اعتقادهای خود شک شود و اعتماد وی در اعتقادهای وی ضعیف شود و بدین شک

از دنیا بیرون رود و این نوع خطر مبتدع را بیش افتد و کسی را که راه دلیل و کلام پیش گیرد و تقلید
خواهد که بحقیقت آن برسد اما ابلهان و اهل سلامت که بظاهر مسلمانی روند چنانکه در اخبار
و قرآن آمده از این خطر ایمن باشند و از این گفت رسول صلعم علیکم بدین العجایز و اکثر اهل
الجنة البله و سلف از این سبب بود که از علم کلام و بحث از حقیقت آن
و جست و جوی آن منع کرده اند چه دانسته اند که هر کس طاقت آن ندارد و مبادا که بدین
گرفتار شوند سبب دیگر آنکه ایمان در اصل خود ضعیف بود و دوستی خدای سبحانه در دل
ضعیف بود بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات از وی باز ستانند و از دنیا
او را بقهر بیرون برند و جائی می برند که او را باز آن دوستی ضعیف در این وقت
نیز باطل شود و بدشمنی خدای سبحانه و باعتقاد بد بحق سبحانه از دنیا بیرون رود نعوذ بالله
و سبب آنست که درجه شهادت بزرگست که در آن وقت دنیا بتمامی از پیش
برخیزد و دوستی خدای سبحانه بر دل غالب شده و دل از مرگ بنهاده و در چنین
حال چون مرگ در رسد غنیمتی تمام بود و هر که دوستی خدای سبحانه بر دل او غالب نبود
او از این خطر ایمن نه و چون وقت مرگ در رسد داند که وقت دیدار دوست
آمدن مرگ را کاره نباشد در آن حال آن دوستی غالب تر شود و دل از دوستی دنیا
و غیر بردارد و بجمال دوست شادمان بود و این بود نشان حسن خاتمت پس هر که
خواهد که از این خطر دور شود باید که از بد اعتقاد دور باشد و بدانچه در قرآن و اخبار آمده است
ایمان آرد و آن همه احکام قبول کند و آنچه باو نرسد و رسانند تسلیم کند و جهد کند که
دوستی حق سبحانه تعالی بر دل وی غالب شود و دوستی دنیا بر دل وی ضعیف شود
آن بدان ضعیف شود که حدود شرع نگاه دارد تا دنیا بر وی تنگ شود و منغص گردد از دل



نفور گردد و دوستی حق سبحانه بدان قوی گردد که همیشه ذکر وی میگوید و محبت
با دوستان حق میدارد نه با دوستان دنیا هر که دوستی دنیا بر دل او غالب
بود کار او پر خطر باشد چنانکه در قرآن گفت قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم
و اخوانکم گفت اگر پدران و فرزندان و برادران و زنان و مال و نعمت و هر چه هست
شما را از شهر و خوان و مان دوستتر نزدیک شما از خدا و رسول او ست ساخته
باشید عذاب خدای را سبحانه تا فرمان خدای سبحانه در رسد بهلاک ایشان
بباید دانست که اول مقامات دین یقین و معرفتست و از معرفت خوف خیزد
و از خوف زهد و صبر و توبه و صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام
پدید آید و از آن دو انس و محبت پدید آید و این نهایت مقاماتست و رضا
و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت باشد پس کیمیای سعادت پس از یقین
و معرفت خوفست و هر چه پس از آنست بی خوف راست نیاید و این بسته طریق
بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود و حق را سبحانه بشناخت از حق تعالی

یعنی چون حق را

بضرورة بترسد چه هر که خدای را سبحانه بجلال و کمال و قدرة و بی نیازی از خلق
بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی و حاجتمندی بشناخت خویشتن را
مثلا در چنگال شیر بیند و از طبع شیر دانسته که بجز هلاک نیاید بضرورت از شیر
بترسد و حذر کند از آنکه چه باد و در چنگ وی هلاک شود بلکه هر که حکم خدای را
سبحانه بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده است بعضی را بالسعادات
ازلی و سیلیت و بعضی را بالشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست این کرد و آن
هرگز بر گردد و دیگر نشنود و لابد چون این بداند بترسد و ابواب معرفت که از آن



ما خوف

خوف خیز و بسیار است و هر که بخدای سبحانه عارفتر از وی ترسان تر طریق دوم
آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد و از ایشان بوی سرایت کند
و از اهل غفلت دور باشد و ازین خوف حاصل آید اگرچه بتقلید بود طریق سیوم اگر چون
این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که این چنین کسان در روزگار کمتر مانده اند حال و
سیرت و آن قوم بشنود و از کتب برخواند تا بدان سبب در وی آگاهی و خوف
از عاقبت پدید آید ابو عمرو دمشقی گفت که خایف آنست که از نفس خویش بیشتر ترسد
که از دشمن احمد بن سید حمدویه گفت که خایف آنست که همه مخوفات ازو خایف
و ترسان باشند ابو عبد الله جلا گفت که خایف آن باشد که مخوفات او را ایمن کرده اند و ازو
ایمن باشند ابن حبیق گفت که خایف بگه وقت بود که خایف بود که مخوفات ازو خایف
و ترسان گردند و گاه بود که ازو ایمن شوند اما اگر مخوفات ازو ترسند برای آنکه
خوف بر وی غالب بود تا همه خوف شود و از وی همه چیز بترسد و اما اگر از وی مخاوف
همه ایمن شوند کسی بود که چون ذکر آن مخاوف در آید در وی هیچ اثر نکند زیرا که او
از آن مخاوف غایب بود بسبب خوف حق سبحانه تعالی بر وی و کن غایبا عن الاشیاء
غابت الاشیاء عنه رویم گفت که خایف آنست که از غیر حق نترسد یعنی خوف او
نه بهر نفس بود بلکه برای اجلال و عظمت خدا او نه سبحانه باشد و اما خوفی که برای نفس
بود آن خوف عقوبت باشد سهیل گفت خوف نرست و رجا انثی یعنی
ازین هر دو حقایق ایمان پدید آید قال حجة الاسلام خوف از عدل خدای سبحانه
و رجا بفضل خدای سبحانه چون دو جناح اند سالک را که بهمه مقامات محمود خواهند
که برسند بقوت وی رسند چه عقاب که عبارت از حجابت از حضرت الهی

در بیان رجا

تحت بلند القدر



سخت بلند است تا امید صادق نباشد چشم بر جمال حضرت الهی نیفتد و چون
بآن جمال بینا نشود قطع عقبات نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالبست
و فریبنده و بخود کشنده تا هراسی از بهر یکی بر دل غالب نشود از وی حذر نتواند
کرد و بدین است که خوف را فضل بیشتر است از رجا چه رجا چون زمامی بود
که بنده را بوی کشند و خوف چون تازیانه که وی را انگیزند و می برند باید دانست
که عبادت خدای سبحانه بر امید فضل و کرم او نیکوتر از عبادت با هراس عقوبت
که از وی محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نباشد و از خوف بیم نفرت
بود و برای این گفت رسول صلعم که نمیرد از شما الا آنکه نیکو گمان باشد بخدای
سبحانه و گفت صلعم که حق سبحانه و تعالی میگوید که من نزدیک گمان بنده ام خود گو هر
گمان که بمن خواهد ببر مقتضای آن گمان بنده با بنده عمل کنم بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی
چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که
غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از یک دیگر جدا نکنند و ندانند و پندارند
که آن همه امید است و رجا محمود نه آنست بلکه اگر کسی تخم نیک طلب کند و در
زمین نیک نرم افکند و از خار و گیاه پاک کند و بوقت آب میدهد و چشم
دارد که ارتفاع برگیرد و خدای سبحانه آفات از آن دفع کند این چشم داشتن را
امید گویند و اگر تخم پوسیده در زمین سخت انداز و از خار و گیاه پاک نکند و آب
ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین
پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند ولیکن دشت بود و چشم میدارد که
باران آید ولیکن جایی که آنجا باران آمدن عادت نبود ولیکن محال نیز نباشد



۳۱۹

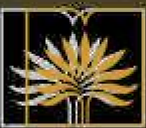
این تخم از زود دشمن کوینده همچنین هرکه تخم ایمان درست در صحرای سینه پاک از اخلاق
بر باغراز و بر مواظبت بر طاعات درخت ایمان را آب میدهد و چشم میدارد
از خدای سبحانه که ایمان او را از آفتها نگاهدارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و بچشم
عمر بر شهادت و سعادت بود و ایمان بسلامت ببرد و این را امید کویند و
نشان این آن بود که هرچه در مستقبل ممکن بود در رعایت آن هیچ تقصیر نکند
و تعهد باز نکیرد که ضایع کذاشتن تعهد کسب از نومیدی باشد نه از امید اما اگر
تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نباشد و اگر درست بود لیکن سینه از اخلاق
بد پاک نبود و آب طاعت نه پس چشم داشت رحمت از حماقت بود نه از امید
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که احمق آن بود که هرچه خواهد کند و رحمت در چشم دارد
و حق سبحانه و تعالی میفرماید که قوله تعالی فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب
یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا در این آیه مذمت کسانی میکند
که پس از انبیا علم بایشان رسید و لیکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم
که خدای سبحانه بر ما رحمت کند پس هرچند از اسباب دست بدارد چشم داشتن
حماقت و غرور بود که اسباب نه ویران بود نه آباد آن چشم داشتن از زرع
و کاردن بار زور است بیاید پس هر که توبه کند باید که او را امید قبول بود
و هر که توبه نکرد و لیکن بسبب معصیت خود را اندوهگین و رنجور میدارد و چشم میدارد
که خدای سبحانه او را توبه دهد این رجا بود که رنجوری دی سبب آنست که توبه کند
اما اگر رنجور نبود توبه نکند و آمرزش چشم دارد غرور بود و اگر رنجور نبود و توبه
چشم دارد این نیز غرور بود و اگرچه این را ابلهان امید نام کنند و خدای سبحانه



گوید والذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله
یعنی کسانیکه ایمان آوردند و از زن و بچه و خانها ی خویش و شهر و سرا های خویش بگذاشتند و غربت
اختیار کردند و جهاد کردند با کفار ایشان را جای امیدست برحمت ما و یحیی معاذ
گوید که حماقت بیش از آن نیست که کسی تخم بنا جایگاه اندازد و بر طمع دارد و معصیت
کند و بهشت طمع دارد و سرای مطیعان جوید و کار عاصیان کند و عمل صالحان
نکند و ثواب طمع دارد و کسی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت آمده ام تا
بپرسم از تو نشان کسی که خدای سبحانه بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان
آنکه بروی شری خواسته باشد چیست گفت هر روز که برخیزی بر چه صفت برخیزی گفت
چنانکه خیر و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید بوی شاد شوم و اگر آن بکنم
و ثواب آن بیقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین شوم و در آرزوی آن بمانم
گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته اند و اگر کار دیگر خواستندی خود ترا بدان مشغول
کردندی و آنگه باک نداشتی که ترا در کدام وادی ها از دنیا هلاک کردندی علاج
حاصل کردن رجا بدانکه این دارو کسی را حاجت باشد که دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری
گناه که کرده باشد نومید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید نپذیرند دیگر آنکه از بسیاری
جهد و طاعت خویشتن را هلاک کند و رنج بسیار کشد که طاقت آن ندارد این
دو کس را بر جا حاجت است اما اهل غفلت را این دارو فایده نکند و رجا او را بدو
سبب حاصل آید اول آنکه اندیشه در عجایب دنیا و آفرینش نباتات و حیوانات
و انواع نعمت آن کند تا رحمتی و لطفی بیند که ورای آن نتواند بود چه اگر در خود نگرد و
ببیند که آنچه ویرا در بایست بود همه بوی داده و برای آفریده چون سر و دست و پا

علاج حاصل کردن ر

و دل



که ضرورت وی بوده و آنچه ضرورت نبوده از آرایش وی چون سرخی لب و کجی
ابرو و سیاهی موی و راستی مژه و چشم که او را بدان آراسته و این لطف با همه حیوانات نیز
کرده مثلا در زنبوری چندان نقش و نگار کرده و چندان لطایف صنع در تناسب شکل
وی و در نیکوئی نقش وی و در هدایت وی در بنا کردن خانه برای خود و کیفیت
آن که عسل در وی جمع کند پدید آورده که عقل از حقیقت آن عاجز آید و اگر طاعت پادشاه
خود چون دارد و پادشاه ایشان سیاست ایشان چون کند هر که چنین عجایب
در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش ببیند و در آن تأمل کند بداند بیقین که رحمت
حق سبحانه و تعالی از آن بزرگتر است که نومیدی را جای بود و باید که خوف و رجا هر دو
برابر باشد چه اگرچه رجا غالب شود جای آن دارد که لطف و رحمت حق سبحانه در
آفرینش خلق نهایت ندارد و یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیه در قرآن از این آیه
امیدوارتر نیست که یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه
الآیه و درین آیه مبالغه نماید تا مال چگونه نگاه دارند و وام چگونه دهند تا مال کس بدان
محتاجی ضایع نشود چگونه ای که اینچنین رحمتی از آمرزش تو قاصر بود تا ترا بدوزخ
فرستد این یک سبب عظیم بی نهایت است در این خصال چنانکه هر کس بدان نرسد
سبب دوم تأمل است در اخبار و آیات و آثار که آن نیز از حد بیرون است
چنانکه در قرآن میگوید لا تقنطوا من رحمة الله یعنی هیچ کدام از رحمت من نا امید
مباشید و جای دیگر میگوید که فرشتگان مر شما را از خدای سبحانه آمرزش میخواهند
که و یستغفرون لمن فی الارض و گفت که دوزخ برای آنست تا کافر را بدان بگدازد
اما شما را بدان بترسانند ذلک یخوف الله به عباده الذین یا عباد فاتقون و جای

وحصول

دیگر گفت

و جای دیگر گفت که امت من امتی مرحومه اند عذاب ایشان در دنیا باشد از فتنه و بلا و زلزله و چون قیامت آید بدست هر مومنی کافری بدهند و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت صلعم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و نصیبی من الدوزخ الحمی و گفت صلعم یا کریم العفو صحابه را گفت دانید که معنی این حدیث چه باشد اگر زشتی عفو کند و بهر زشتی نیکی بدل کند و چنین اخبار بسیار آمده و لیکن کسی را که خوف بروی غالب بود این شفای وی بود و کسی که غفلت بروی غالب بود باید که داند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد و باز پسین کسی که آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه تقدیرا یک کس در دوزخ پیش نخواهد شد ممکن است که آن وی باشد چرا راه صواب در پیش نگیرد و ترک جهالت نکند تا وی آن کس نباشد اگر همه لذتهای دنیا بباید گذاشت از بیم آنکه یک شب در دوزخ بماند جای آن باشد تا بهفت هزار سال چه رسد و در جمله احوال باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر گفت رضی الله عنه اگر روز قیامت منادی کنند که همه کس در دوزخ نخواهد شد الا یک کس ترسم که آن من باشم و اگر گویند همه کس در بهشت نخواهد شد الا یکی امیدوارم که آن من باشم جنید را پرسیدند از انس گفت حشمت از میان برداشتن بشرط آنکه وجود هیبت باقی باشد و معنی حشمت از میان برداشتن آن بود که رجا بر خوف غالب بود و ذوالنون کفت را پرسیدند از انس گفت انس انبساط محبت با محبوب معنی این سخن فهم کلیم و خلیل است علیهما السلام فی قوله تعالی ارنی کیف تحیی الموتی و ارنی انظر الیک و قوله تعالی لن ترانی همچون عذریست یعنی طاقت نداری ابراهیم



ما رستانی را بر خیزند از انس گفت که انس شادی دلست بمحبوب و هم ذوالنون گفته
که کمترین پایه انس آنست که اگر بنده را در آتش اندازند از آتش جدا دارد از آنکه بمعبود انس
یافته باز ندارد و مشغول نکند و فی قوت القلوب فی مقام الانس کون التملق والمناجات
ومعه کون المحادثة فی المجالسة وعنده یوجد معنی من البسط فی الحضور والقرب ولا یجد
سبحانه هذا النوع من الاذکار الا من اقامه مقام الانس ولا یحسن ذلک الا منهم ولا یلیق الا
بهم پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا تو چه چیزی و از کجائی و از کجا آمده و کجا
خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچکار آمده و کجا خواهی بود و ترا درین منزل چه
می باید کرد و برای چه آفریده اند و سعادت تو در چیست و شقاوت تو در چیست
و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستور است و بعضی صفات
دیوان و بعضی صفات فرشتگان و تو از این جمله کدامی و کدا است که آن حقیقت گوهر
تست و دیگران غریب و عاریت اند چون این معانی ندانی سعادت خود را
طلب نتوانی کرد چه هر یک را از اینها غذای دیگر است و سعادت دیگر غذای ستور
و سعادت او در خوردن و خفتن و بر یکدیگر برآمدن اگر تو ستوری جهد آن کن که شب
و روز کار شکم و فرج راست داری و غذای ددان و سعادت ایشان دریدن
و کشتن و خشم راندنست اگر از ایشانی بکار ایشان کن و غذای دیو و سعادت وی
شر انگیختن و مکر و حیله کردن است و اگر از ایشانی بکار ایشان مشغول باش تا براحت
و نیکبختی خود برسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال حضرت
الهی است اگر فرشته گوهری در اصل خویش جهد آن کن که تا حضرت الهیت را بشناسی
و خود را بمشاهده آن جمال باز دهی و خود را از دست غضب و شهوت و سایر صفات

الا دلال ناز کردن و جرأت نمودن و گستاخی کردن

ذمیمه پاک سا



ذمیمه بازستانی و اگر آن کن تا در تو این صفات بهایم را [illegible] ده اند نه آنکه ترا
ایشان اسیر کنند بلکه باید که از آن مرکب خود سازی و از یکی سلاح و این روز چند که
درین منزل که ماوای ایشانست قرار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان
صید کنی و چون تخم سعادت خویش بدست آوری روی بقرارگاه خویش آوری
آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهی است و عبارت عوام از آن
بهشتست و هر که این ندانند از حقیقت دین محجوبست و چون آدمی از همه آلایش
و آمیختگی کدورت طینت اوست که آن صفات بهایم و سباع است و عبارت از آن
اسفل السافلین است و اعلی علیین عبارت از آنست و کمال درجه آدمیت
و چون آدمی را انس بجمال حضرت الهی حاصل شد از مطالعه آن جمال یکساعت صبر
نتواند کرد و نظاره کردن دایم آن جمال بهشت وی باشد و آن بهشت صوری نزد وی
مختصر شود و چون آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس افتاده ممکن نبود که اورا
بدرجه کمال رسیدن الا بمجاهده و معالجه این صفات چنانکه در مطولات مذکورست

در بیان قرب

سری سقطی گفت که قرب مداومت بر طاعت حق سبحانه بود و دیگری گفت که قرب
تذللست و تواضع لقوله تعالی وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ از رویم پرسیدند که قرب
چیست گفت که موانع و معارض از پیش برداشتن دیگری را پرسیدند گفت
که قرب آنست که افعال و تصرفات خداوند سبحانه در خود مشاهده کنی و نعتها
او را در خود بینی و در منتها و نعمتهای حق که در حق تو احسان کرده است از دیدن
افعال و مجاهدات خود غایب و مشغول گردی و خود را نه فاعل فعل بینی و نه عامل
وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی نوری گوید اراک فی جمعی فی فنائی تقربا و هیهات

[illegible] آن صفات ملازم [illegible]

الا فمنك منك التقرب فما منك لی صبر ولا فیك حیلة ولا عنك ایّ ولا عنك مهرب
تقرب قوم بالرجا فوصلتهم فما لی بعید منك والكل یقطب یعنی گر حال من مرا چنان نمود کر
جمع من بتو و فنا من از ما دون تو قرب منست بتو و حال آنکه جمع و فنا و صفت من اند
و بصفات من قرب تو حاصل نشود لکن قرب تو بجهد نتوان یافت پس گفت که بعضی
بافعال و طاعات بتو تقرب جستند بفضل خود ایشان را بخود رسانیدی و من هیچ افعالی
و طاعاتی ندارم که بدان بتو تقرب جویم و من در شوق قرب تو هلاک میشوم و از آن
روی که منم مرا بتو هیچ راه نیست و هم نوری گوید یا من اشد بعدتی ثم احسن فی قربها
و قد عرفت مرکالیه اذا اهمت نفسی سلوة عنه ردنی الیه شهود ایس نفسی تحببه
یعنی سلوت یاس است و نا امیدی یعنی هرگاه که من از آن روی که منم از قرب او نا امید
میشوم فاما نعمتها و فضلها که در ابتدا با من کرده است و مرا از یاس و نا امیدی
باز میگرداند و بدو راجع میکنداند در جان منی و از تو من هستم دور چشم تو
روشن و ز دیدار تو کور مشکل تر ازین که افتد و افتد تو با من و من از تو جدا و
مهجور معنی اتصال آنست که سر بنده از ما دون حق سبحانه منفصل گردد و غیر را بنظر

در معنی اتصال

تعظیم نه بیند و جز از خدای سبحانه نشنود نوری گفت اتصال مکاشفهٔ دل است
چنانکه حارثه گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا و مشاهدهٔ جمال است چنانکه رسول
صلعم فرمود اعبد الله کانک تراه و قول ابن عمر رضی الله عنه کنا نتراءی الله سبحانه
و غیر نوری گفته اتصال آنست که سر بنده بمقام ذهول رسد یعنی تعظیم حق سبحانه
و تعالی او را از تعظیم ما سوی غافل و مشغول گرداند بعضی از بزرگان گفته اند که اتصال
آنست که بنده غیر خالق را سبحانه نه بیند و خاطر غیر در سر او نیاید سهل گفت

کسی گفت که بندگان را بجنبانیدندی در حرکت آمدندی و اگر ثابت و ساکن
بودندی بی شک برو رسیدندی و بدو اتصال یافتندی معیت روح با جسد مثال
معیت حقیقت با کل کائنات من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح از اعراض
اجسام چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن جایز نیست مگر بر حق
سبحانه و تعالی گفته اند قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب
و آتش و این هر چهار در قالب بتحقیق جمعند مکان خاک در قالب ظاهر است
و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است لطیف و لایق لطافت آب و در این
آب باد را مکانی است لطیف تر از مکان آب و در باد آتش را مکانی لطیف تر
از مکان باد و روح با همه ذرهای قالب بتحقیق موجود است بی حلول در مکان
حلول و انتقال از عوارض اجسام است و هیچ چیز از عوارض اجسام بر روح جایز
نیست پس همچنین میدان که ذات مقدس رب العالمین جل ذکره و لا اله غیره با همه
ذرهای آفرینش بتحقیق موجود است بی حلول و اتصال و انفصال بی محاذات
و بی محاذات با همه بی همه و از همه دور و با همه نزدیک نزدیک نه متصل و دور نه منفصل
زهی نزدیکی و دوری بنده زهی جمال با کمال و نابینائی بنده زهی ناگذران در
دل و جان زهی جمال و دل از و بجا حق تعالی الله علوا کبیرا قال بعض العرفاء حق سبحانه قریب
و هم بعید است هم ظاهر است و هم باطن اگر تقدیرا کسی را هزار بار هزار سال عمر باشد
و در هر نفسی هزار قدم بر گیرد و هر قدمی چندان بود که از بالای عرش تا تحت الثری
بذات مقدس حق سبحانه و تعالی نرسد و نتواند رسید و خود رسیدن بدان حضرت
محال باشد ابد الاباد چون بعد معنوی چنین باشد آن قرب که اشارت بدان قرب



باین عبارت فرمود که نحن اقرب الیه من حبل الورید چه زبان وار وچنانکه آفتاب
بجرم از خلق دور است وبشعاع نزدیک اگر با آثار ومنافع آن نگری در غایت قرب
وظهورش بینی واگر بکنه وحقیقت آن نگری در نهایت بعد وبطونش یابی هم قریبست
وهم بعید قال علی ابن ابی طالب رضی الله عنه هو مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا
بمزایلة یعنی او سبحانه با همه چیزهاست نه آنکه چیزی با وی مقارن بود وحقیقت همه چیزها
بوی موجوداند ودر آن همه او نمودار نه چنانکه وجود از وی زایل کنند قشر صورتی
ظاهر اوست وظهورش مظاهر وصورتی معقید نی وظاهر وجود فیض جمال مطلق ووجه حق است
سبحانه دوام وبقا لازم ذاتی اوست ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام ای
من حیث باطنه المطلق والاکرام ای ظاهره المنبسط علی الکائنات فیض جمال مطلق
ظاهر وجود است که عام ومنبسط است بر جملهٔ اعالم ارواح وی واجسام وی وجواهر
وی واعراض وی در هرچه نظر کردم وبدیدم جمله موجودات عالم را اوصاف وتعینات
اسما واخلاق او یافتم وعین وجود که ذات است یکی بیش نیست وآنچه بر عالم منبسط است
اوصاف وتعینات نور وتنوعات وخواص ظهور آن وجود یگانه است وصفت
از موصوف جدا نیست کل ما یدرک ویشهد فهو حق ظاهر فی صورة خلق متوهم
وهی الصورة الظلیة فالظاهر هو الحق لاغیر نور حقیقی یکی بیش نیست وآن نور حق
سبحانه ونور حق منبسط ونامحدود است ونامتناهی وعالم تجلی نور خداست که
بچندین هزار صفت تجلی کرده وبدین صورتها خود را ظاهر گردانیده بدان
وفقک الله سبحانه بتفهیم الحقایق که تعینات حق وتمیزات وجود مطلق بحسب
خصوصیات اعتبارات است ونشوی که مستحسن است در غیب ذات خالی از آن نسبت



گه در مرتبهٔ علم است یا در مرتبهٔ عین اگر در مرتبهٔ علم است حقایق و اشیا است که و ماهیات ـم
مسمی است در اصطلاح این طایفه باعیان ثابته اگر در مرتبهٔ عین است وجودات
اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبهٔ علم باعتبار
خصوصیات اعتبارات و شئون مستجنه در غیبت ذات هرگاه که وجود تجلی کند
برخود متلبس بشانی از شئون تجلی غیبی حقیقتی باشد از حقایق و موجودات و چون ۷ حقیقتی
تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و علی هذا القیاس و وجودات
اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبهٔ عین باعتبار احکام
و آثار این حقایق و ماهیات با آن طریقه که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود
الحق در مرتبهٔ علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس ایشانند در ظاهر
وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد
بسبب انصباغ با آثار و احکام حقیقتی دیگر موجود دیگر باشد از این موجودات هکذا
الی ما لا نهایة له پس این موجودات متکثره متعدده که مسمات بعالم اند نباشد مگر تعینات
نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهر گشته بحسب مدارک و مشاعر ما که از احکام
و آثار آن حقایق است متعدد و متکثر می‌نماید و حقیقت بر همان وحدت حقیقی وجود
مر بر وحدة و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون خود پوشیده نماند که تعین صفت
متعین است و صفت عین موصوف نیست من حیث الوجود اگرچه غیر اوست من حیث
المفهوم وَلِذا قِیلَ التَّوحِیدُ لِلوُجُودِ وَالتَّمیِیزُ لِلعِلمِ وَاللهُ اَعلَمُ بِالحَقایِقِ و نور وجود حق
سبحانه وَلِلّهِ المَثَلُ الاَعلَی بمثابهٔ نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابته بمنزلهٔ زجاجات
متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه

[illegible]

همچنانکه نماید کی الوان نور بحسب الوان زجاجست که حجاب اوست و فی نفس الامر
او را الوانی نیست تا اگر زجاج صافیست و سفید نور در روی یا بوی صافی و سفید نماید و اگر
زجاج صاف کبودست و سبز نور در روی کبود و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون
و شکل مجرد و مبراست همچنین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق و اعیان
ظهوریست و اگر آن حقیقت و عین قریبست به بساطت و نورنیت و صفا لطف
مینماید و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه
فی نفسه نه کثیف است و نه لطیف پس او است تقدس و تعالی که واحد حقیقی است منزه
از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه که در مظاهر
متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحجب اسماء و صفات و بتجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را
بر خود جلوه داده بجهة ظمآن چون سراب نموده است بسیار فی الحقیقة بغیر از آب نیست
و چون حقیقت آب متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون منعقد گردد
بشکل حباب حبابش خوانند و همچنین چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن
بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد
از اجتماع و قبل از وصول ببحر سیل و نهر و سیل بعد از وصول ببحر بحر پس فی الحقیقة نیست
اینجا مگر امری واحد الحقیقة مطلق که مسمی شده بدین اسما بحجب اعتبارات و بدین قیاس
حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقیید بتقییدات مسمی میگردد
باسماء المختلفه چنانکه مسمی میگردد و او بالعقل پس نفس پس بفلک پس باجرام پس بطبایع
پس بمولید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقة مگر وجود حق و هستی مطلق که مسمی
گشته است بدین اسما بحجب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت بواحدیت و از حضرت

چون آن اعیان صور اسماء الهی بوده نور وجود در آن ظهور [illegible]



بحضرت

واحدیت بحضرت ربوبیت و ازان بحضرت کونیه و ازان بحضرت جامعه انسانیه که آن حضرات

کلیات است پس جاهل چون نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این

بحر ونداند که بحر حقیقت الآب مطلق که بصورت این متقید دراست برآمده است و

خود را درین مظاهر مختلفه بنموده و همچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک

و اجرام و طبایع گوید این الحق و نداند که این همه مظاهر و بیند وی سبحانه خارج نیست   و موالید

ازین مظاهر و مظاهر از وی اما عارف چون نظر کند داند و بیند که همچنان که بحر است اسم

مر حقیقت مطلقه آب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و بحرها

و میان مطلق آب و این مظاهر متعینه مغایرت و مباینتی نیست بلکه بر هر قطره از قطرات

و بر هر موجی از امواج صادقست که آب است من حیث الحقیقه و غیر اوست من حیث   عین او

التعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات

موجودات و بهر مظهری از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین

نیست بر هر یکی از ینها صادقست که اوست من حیث الحقیقه اگرچه غیر اوست

من حیث التعین پس نبیند در واقع الا وجود مطلق و وجود مقید و حقیقت وجود را

در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسبت اعتبارات او شناسد قال حجة

الاسلام بدانکه دوستی حق سبحانه و تعالی عالیترین مقامات است بلکه مقصود

همه مقامات خود اوست چه دفع مهلکات که گفته اند چون بخل و کبر و عجب و ریا و

حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه از برای

در بیان محبت حق تعالی که بر بندگان واجب است



طهارت است از هرچه از دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که گفته ایم چون توبه
و صبر و زهد و خوف و رجا و اخلاص و خلق نیکو اینست تا آنچه پس ازین گفته شود چون — مقدمات م
شوق و اشتیاق و رضا ثمره و نتیجه اینست و غایت کمال بنده آنست که دوستی
حق سبحانه و تعالی چنانکه همگی او را فرو گیرد و اگر این نبود باری باید که از دوستی — بر دل وی غالب شود چنانکه
چیزهای دیگر غالبتر بود و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان
انکار کرده اند و گفته اند که کسی که از جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت معنی
دوستی حق تعالی فرمان برداریست و هر که چنین اعتقاد کند از اصل دین بیخبر بود و شرح
این نیز مهم بود اول شواهد شرع بر اثبات دوستی حق سبحانه و تعالی بگویم آنگاه
حقیقت آن کشف کنیم بدانکه همه اهل اسلام اتفاق کرده اند بر آنکه دوست داشتن حق سبحانه — بیان م
و تعالی فریضه است و خدای سبحانه میگوید که یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
از هرچه جز اوست دوستتر ندارد و گفت صلعم بنده مومن نباشد تا آنکه خدا و رسول را
از اهل و مال و جمله خلق دوستتر ندارد و خدای سبحانه تهدید کرد و گفت که اگر پدر و فرزند
و مال و تجارت و مسکن و هرچه دارید از خدای سبحانه دوستتر دارید ساخته باشید
تا فرمان در رسد و یکی رسول را صلعم گفت که ترا دوست میدارم گفت درویشی را
ساخته باش و گفت خدای سبحانه دوست میدارم گفت بلاها را ساخته باش
و در بعضی کتب آسمانیست که خدای سبحانه گوید ای بنده من ترا دوست دارم بحق من
بر تو که تو نیز مرا دوست دار پس محبت و حقیقت آن چنان مشکل بود تا بعضی انکار



آن کردند و در حق خدای سبحانه و با ثار را اثبات آن کردیم و نیز بدلیلها روشن کنیم تا هر که
جهل کند فهم کند و بداند که دوستی چیست بدانکه اصل دوستی میل است بچیزی که خوش
بود اگر آن میل قوی بود آنرا عشق خوانند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود
و آنجا خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود
بدانکه چیزها در دل تو سه قسم است بعضی موافق طبع است و طبع تو با آن فرا سازد بلکه طبع
تو تقاضای آن کند آنرا خوش گویند و آنچه موافق بود و نه مخالف آنرا خوش
و ناخوش نگویند اکنون باید که بدانی که ترا هیچ چیز ناخوش نیاید تا از آن چیز نخست آگاهی
نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس باشد و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است
و بدان سبب لذت ویرا دوست دارد و بدان معنی که طبع بوی میل کند لذت
حاسه چشم در صورتهای نیکو بود و در سبزه و آب روان و امثال آن و لذت
گوش در شنیدن آوازهای خوش بود و لذت شم در بوئیدن بویها خوش بود
و لذت ذوق در خوردن طعامهای لذیذ بود و لذت لمس در بسودن چیزها
نرم بود و این همه محبوب طبع است و طبع با آن مایل و این آدمی را باشد و بهایم را
نیز باشد و حاسه ششم در دل باشد که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند
و بهر عبارت که خواهی بگوی که آنچه آدمی متمیز است از بهایم بویست و ویرا علم نیز گویند که آن ویرا
خوش آید و آن محبوب وی بود چنانکه سایر لذتها که موافق محسوس حواس
باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که از دنیا سه چیز دوست من کرده اند
زنان و بوی خوش و روشنی چشم من در نماز است نماز را درجه زیاده نهاد و هر که

محبوب ۲



چون بهایم بود از دل بیخبر بود و جز حواس نداند هرگز باور نکند که غار خوش بود و ویرا
دوست بتوان داشت و کسی که عقل بر وی غالب است بود از صفات بهایم دورتر بود
نظاره وی بچشم باطن در حضرت الهیت و صنع وی و کمال و جلال ذات و صفات
وی دوستتر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و سبزه و آب روان بلکه این همه
لذتها در چشم وی حقیر بود چون جمال آن حضرت بر وی مکشوف شود پیدا کردن اسباب
دوستی تا از اینجا معلوم شود که مستحق دوستی بجز خدای سبحانه نیست و اسباب
دوستی چهار است اول آنکه آدمی خود را و کمال خود را دوست دارد و بقای خود را
دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد و بجز او دوست ندارد و چون علت
علت دوستی موافق طبع بود چه چیز بود ویرا موافق تر و سازگارتر از هستی وی
و کمال صفت وی پس بدین سبب فرزند را دوست دارد و بقای ایشان چون بقای
خویش داند و چون از بقای خویش عاجز است آنچه با بقای وی بماند بوجهی از بقای خود
دارد و بحقیقت خود را دوست میدارد که آن را برای خود میخواهد و بدین سبب مال را
نیز دوست دارد که آن مال آلت وی باشد در بقای وی و در بقای صفات
وی و همچنین قرابتان را نیز دوست دارد که ایشان را بر و بال خویش داند و خویشتن را
بایشان کامل شناسد سبب دوم نیکوکاری است که هر که با وی نیکی کند ویرا دوست
دارد و از این گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول صلعم گفت یا رب مرا از
هیچ فاجر را دست مده که با من نیکویی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی که
آن طبع بود که به تکلف دیگر نشود و بحقیقت این نیز با آن باز میگردد که خود را دوست داشته

پیدا کردن اسباب دوستی

با



باشد چه احسان بود که کسی کاری کند در حق کسی که سبب بقای وی گردد یا
سبب کمال صفات وی باشد که کسی چیزی را دوست دارد بی علتی چنانکه تندرستی را
دوست دارد و بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی و چنانکه
حور را دوست دارد بعلت کسی و نیکوئی را دارد نه برای انکه آن نیکی با وی کرده باشد
آن نیکو کار چه اگر کسی بشنود که در مغرب پادشاهیست عالم و عادل همه خلق از وی
در راحت اند طبع بوی میل کند اگر چه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان
وی نخواهد دید سبب چهارم انکه کسی دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی که از و
حاصل کند و لیکن برای نیکی وی ویرا دوست دارد چه جمال در طبع محبوبست در نفس
خویش چنانکه کسی صورت نیکو را دوست دارد نه برای شهوت چنانکه سبزه و آب
روان را دوست دارد نه برای انکه بخورد و لیکن چشم را از دیدن وی لذتی بود و جمال
و حسن محبوبست و اگر جمال حق سبحانه تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست
باید داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست سبب پنجم دوستی بسبب مناسبت
بود میان دو کس چه کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه
برای نیکی وی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را با کودک و عالم را
با عالم و جاهل را با جاهل و هر کسی را با جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود در اصل
فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشند میان ایشان
مناسبتی افتاده باشد که کسی پی به آن راه نبود چنانکه رسول صلعم ازان خبر داد که الارواح

دوستم



جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح در روز میثاق چون لشکرها بودند که روی بروی و پشت بر پشت بعضی را که روی بروی بود میان ایشان آشنائی شد چون در آن روز کسی را با کسی آشنائی افتاده باشد اینجا با یکدیگر الفت گیرند و اگر آشنائی نیفتاده باشد میان ایشان هیچ الفت نباشد و این آشنائی عبارت از آن مناسبت است که راه بتفصیل آن نتوان برد

پیدا کردن حقیقت نیکوئی

پیدا کردن حقیقت نیکوئی بدانکه کسی که نزدیک بهایم بود و او را جز از حاسه ندانند باشد که گوید نیکوئی هیچ معنی ندارد جز آنکه از وی سرخ و سفید متناسب اعضا بود و حاصل آن بشکل و لون گردد و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این خطاست چه عقلا گویند که این خط نیکوست و آواز نیکوست و جامه نیکوست پس معنی نیکوئی آن بود که در چیزی که هر کمالی که بوی لایق باشد در آن چیز جمع بود و هیچ چیز در نباید و او را در آن کمال و کمال در هر چیزی نوعی دیگر بوده کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی و شک نیست که در خط نیکو و سرای نیکو لذتیست پس نیکوئی بصورة روی مخصوص نباشد که اینهمه محسوس است بچشم ظاهر باشد که کسی برین اقرار کند ولیکن گویند که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهلست که گویم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند عالم با ورع سخت نیکو باشد و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزکاری و کم طمعی از همه چیزها نیکوتر بود و امثال این معروف است و این همه بچشم ظاهر نتوان دید بلکه ببصیرة و عقل در توان یافت و در کتاب ریاضت نفس گفته ایم صورت دو است

ظاهر و باطن

ظاهر و باطن و خلق نیکو صورت باطنست و محبوبست بطبع و لیکن برانکه کسی امامی را
ابو حنیفه و یا شافعی را دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر و عثمان و علی را دوست دارد
محال نبود چگونه محال بود که کسی بود که درین دوستی جان و مال بذل کند و این دوستی
برای صورت و شکل نبود و باشد که ایشانرا نادیده باشد و صورت ایشان خاک
شده بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست و همچنین پیغمبر صلی الله علیه
وسلم را دوست برای این جمال و کمال دارند و هر که را عقلی بود جمال باطنی را انکار نکند
پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر و باطن و جمال صورت باطنی محبوبست همچون ظاهر بلکه آن
جمال محبوب تر بود نزد کسی که او را عقل بود پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای است
سبحانه و پس پیدا آنکه مستحق دوستی بجز خدای نیست و هر که دیگر برای جز او سبحانه دوست دارد
رسول و برای محب و محبوب و برای دوست دارد پس همچنین دوستی علما و متقیان
هم از دوستی حق تعالی باشد و این بدان پیدا آید که در اسباب دوستی نگاه کنند سبب اول
آنست که کسی خود را و کمال خود را دوست دارد لابضرورة خدای خود را دوست دارد
چه هستی وی و هستی صفات کمال وی همه از جود دوست که اگر نه فضل وی بودی از نیستی
وی هرگز هست نبودی و اگر نه فضل وی بودی نگاه داشت آن اعضا و اوصاف کمال او که
از وی ناقص جبری نبودی چه هستی و لوازم هستی از حق سبحانه بر وی سرایت کند
کرده عجب از کسی که از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را
که قیام سایه بویست دوست ندارد و بدانکه همچنان که قوام سایه بدرخت قوام هستی ...

و چون کسی خود را دوست

وصفات ذی تجلی تعالی است و درین سخن باید که نیک تامل کنی که این سخن
جواب سئوالات سخنان گذشته میشود و چون بمقام تو نمود بضرورت او را دوست
داری و اگر خود را دوست داری او را دوست داشته باشی چه دوستی وی ثمره معرفت
ولیست و همه کس برین معترفند اگرچه سر و حقیقت آن نشناسند مثلا نور وجود او سبحانه
بر تو انداخته و همه کاینات را نور رسیده و دوستی بخشیده و او سبحانه مخلوقات خود
بجملگی اسما و صفات خود محیط است بفعل او در کل افعال و بنور او در کل وحیات
او در همه کل ارواح و علم او در کل علوم و بصر او در کل ابصار و سمع او در کل اسماع و کلام
او در کل کلام و ید او در کل ایدی و ارادت او در کل ارادت و قدرت او در کل
قدرتها همچنین جمله موجودات از ظاهر و باطن و اول و آخر و صور و معانی
همه نصیب از وی دارند و باو قایم اند و یک طرفة العین از قدرت او غایب
نیستند نه در صورت و نه در معنی اگرچه واقف اند و آنچه واقف نیستند و فیض ذات
وصفات و افعال همه عالمها فرا رسیده و عبارت از همه عالمها و خلایق حقیقت
انسانیت و هر چه از عجایب و غرایب در همه عالمها فرا رسیده بیافریدی از انوار
و ظلمات در صورت و معنی انسان جلوه داده است و حقیقت انسانی فوق این
جلوه است و عین حیوت است و این سریست مبهم اگر فهم آن توانی کرد و مبدا مخلوقات ذات موجود
ارواح انسانیت و مبدا ارواح انسانی روح پاک محمدیست صلعم که بر تو نور احمد
واحدیست و آنچه تو او را عالم کونی از ملک و ملکوت و جبروت و عرش و کرسی

این حال



و لوح و قلم و باقی موجودات از علویات و سفلیات و مرکبات و مفردات و حیوان
و معادن و نباتات و غیر آن از مخلوقات پرتو این نور یگانه است و صورت تو نهاد مظاهر
آن یک نور است و در آن حقیقت هر قوتی که هست اثریست از آثار و پرتو ذات
احدی که آن حقیقت محل و مجلای ظهور آن نور یگانه است و درین مقام زبان ها بریده
و عقلاء مدهوش و متحیر و در خبری جز تحیر نی پس سیر و سلوک عارفان از طیران ارواح
بوده در صورت و معنی خود و بنهایت خود چون کسی را آن دیده کشاده شود که
کرا نجمی پوسیده و مقصودی پنداشته همه او بوده و آیینه این جمله خود او بوده بعد از آن
چون این بینائی او را بکمال رسد دیده از خود بردارد و بخود مقصود خود بینا شود
[illegible]
و بیداری او هست و خود در میان نی و بیان سیر در نفس و این سخن در میان تو چیلکر

واحدی

و بنده

کو برای جان چو تو بودی هرچه هست ‖ خود بگفتی و خود بشنفتی الست ‖ چو تو بودی هر دو کون ای معتبر
از حکیم داشیدم چندین خبر ‖ گفت تا قدرم بدانی اندکی ‖ زانکه چون گنجی بدست آرد کسی
قدر آن داند اگر سنجی برد ‖ در بدست آید زرنش رنجی برد ‖ رو درین دریا بصبر و انتظار
کابدت این گوهر آخر در کنار ‖ جان چو در خود دید چندین کار و بار ‖ در خروش آمد چو ابر نوبهار
گفت اگر من نیک و گر بد بوده ام ‖ در حقیقت طالب خود بوده ام ‖ هر کجا رفتم ببالا و نشیب
جلوه ها از نور من بود است زیب ‖ در حقیقت چون همه من بوده ام ‖ نور بخش هفت گلشن بوده ام
پس چرا بیرون سفر میکرده ام ‖ سوی این و آن نظر میکرده ام ‖ گر همه در جان خود می گشتمی
بس بهر یک ذره صد می گشتمی ‖ در جهان آثار جان هم همه ‖ هر تو جان با جهان هم همه



پرتوی از قدس ظاهر شد بروز * در زبان افکند در جان نیم سوز * پرتوی بس بی‌نهایت اوفتاد
تا ابد بی‌حد و غایت اوفتاد * قدس ظاهر شد بیک چیز قوی * وی عجب آن چیز جان معنوی
لیک چون جان را نبود آن روزگار * در هزاران صورت آمد آشکار * بود جان را هم صفت هم ذات نیز
هر دو چون جان گرامی و عزیز * اصل جان نور محمد بود بس * یعنی آن نور محمد بود و بس
ذات جان در تافت شد عرش مجید * عرش چون در تافت شد کرسی پدید * باز چون کرسی بتافت از سر کار
آسمان گشت و کواکب آشکار * باز چون اختر بتافت از آسمان * چار ارکان نقد شد در یک زمان
بعد از آن چون قوه تابش نماند * چار ارکان را در آمیزش براند * تا وحوش و طیر و حیوان و نبات
تا مرکبهای دیگر یافت ذات * ذات جان را چون صفات بود نیز * لاجرم از علم و قدرت شد عزیز
شد ز علمش لوح محفوظ آشکار * شد قلم از قدرتش مشغول کار * چون ارادت را بسی سر جمله بود
هم ملایک بعد ازین جمله بود * از رضای جان بهشت عدن خاست * وز غضب گو دشت و دوزخ گشت راست
روح چون مر راصل امر محض بود * جبرئیل از امر ظاهر گشته بود * باز روح از جود او بخشش گذاشت
زو میکائیل سر برفراشت * یک صفت اعدام بد جان را دگر * وز وجود و ز عدم جان با خبر
چون صفات جان بی اندازه خواست * هر یکی را یک ملک گر بر تو راست * تا که بیند بد تو خود را در میان
بر کنار بودی از سر عیان * چون طلب از دوست دیدی گوی درست * وین نظر را گر نگه داری نکوست
تا ابد اکنون سفر در خویش کن * هر زمانی رونق خود بیش کن * لیک چون از خواندن خواهی خلاص
تا شوی در سر توحید خاص * از وجود جان برون باید شدن * محرم جانان کنون باید شدن
حوصله باید اگر آن بایدت * کی بود جانان اگر جان بایدت * کو ز دین و عقل و جان و خانه است



جمله یکرنگ شود چون آفتاب * چون همه یکرنگ آمد در احد * از همه درویش باقی تا ابد
در بود در قعر جان یکذره چیز * حال کاد الفقر باشد کفر نیز * تو چه بود سایه جا و پیدا آمده
در میان قرص خورشید آمده * جز احد آنجا اگر چیزی بود * هم احد باشد چو تمییزی بود
زانکه اینجا این همه اوست و بس * بد مبین اینجمله نیکوست و بس * آن و این و این و آن اینجا بود
لیک آنجا این همه سود بود * هر چه از قرب احد آید پدید * چون شود نازل عدد آید پدید
هست قرآن در حقیقت یک کلام * با عدد آمد چو منزل شد تمام * صد هزاران قطره یک عمان بود
چون ز عمان بگذرد باران بود * هر چه اسمی یافت آمد در وجود * آن همه یک شبنم است از بحر جود
حق عرفان این زمان حاصل شود * آنچه عقلش خوانده باطل شود * عقل با جان کی تواند ساختن
هر لقی لاست نتوان تاختن * هر که یکذره ازین ره پی برد * هیچ گردد هیچ هرگز پی برد
عاریت باشد همه کردار او * آن او نبود همه گفتار او * گر بیان نیکو بود در شرح راه
آن بیان در حق بود برق سیاه * محو گردد صورت آفاق کل * عز ما کلی بدل گردد بذل
بعد ازین در شرح سلوکش آیدت * هر چه گویم بیش ازین بیش آیدت * اکنون کمال عرفان شود

و مناسبت خود با حضرت شناسی و مناسبت و خصوصیت قل الروح من امر ربی ترا معلوم گردد و اشارت ان الله خلق آدم علی صورته دریابی باید که این سر را عزیز دار و بر نااهلان در میان منهی که هر کس طاقت آن ندارد و بسیاری درین راه سر آمده اند تا بعضی در ورطه تشبیه افتاده اند و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند اعاذنا الله منها سبب دوم کسی که کسی را دوست دارد بدین سبب جز حق سبحانه دوستی از جهل بود که کسی



باوی آن نیکوئی نکرده که خدای سبحانه کرده و احسان او را با بندگان وی کسی در شمار نتواند
آورد و آن احسان که از دیگری بیند جهل است که هیچکس چیزی نتواند داد تا آنگه او را خدای تعالی
موکلی نفرستد که خلاف آن نتواند کرد و آنگه در دل او افکند که خیر و منفعت تو در دین و دنیا در دل که
در آنست که چیزی فرا وی دهی تا بمراد خویش رسی پس آنکس آن چیز را فرا خویش داده و از تو
سببی ساخته تا بثواب آخرت بواسطه تو رسد یا به ثنا و نام نیکو برسد سبب سیوم
که کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی هیچ نیکی نکرده باشد چنانکه کسی بشنود که در مغرب
پادشاهیست عادل و بر خلق مشفق و خزانه خویش برای درویشان دارد و رضا ندهد
که هیچکس در مملکت وی ظلم کند بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگرچه هرگز ویرا نخواهد
دید و هرگز هیچ نیکی بوی نخواهد رسید از وی و بدین سبب کسی که غیر حق را سبحانه دوست دارد
از جهل بود که احسان بجز از وی نیست و هر که در عالم احسانی کند همه بالزام و فرمان او
کند و آنگاه از نعمت بدست خلق چیست و چندانست خود احسان آنست که همه خلق را
بیافریده و همه را آنچه در بایست بود بداد و این بدان بماند که در ملکوت و آسمان و زمین
و در نبات و حیوان تأمل کند تا عجایب بیند و احسان و انعام بی نهایت مشاهده کند
سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارند یعنی برای جمال معنوی
چنانکه پیغامبران را و امامان را و سبب این دوستی معانی و صفات که در ایشان بود
و حاصل این جمال معانی چون نگاه کند به سه چیز باز گردد یکی جمال علم که علم و عالم محبوب بود
برای آنکه نیکو و شریف است و هر چند علم بیشتر معلوم بیشتر و شریف تر و نفیس تر و عزیزتر
جمال بیشتر

و آنچه نیز بوی حاجت نبود ولیکن زیب و آرایش در آن بود بداده



علمها معرفت خدایست سبحانه و معرفت حضرت الهیت که مشتمل است بر ملایکه و بر کتب
و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و انبیا و صدیقان از آن اند
که ایشان را درین علوم کمالیست دوم با قدرت اند چون قدرت انبیا و صدیقان برای
اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای سبحانه و سیاست ایشان نگاه داشتن دین
و نظام دین و دنیا بود و حقیقت اظهار دین سیم پاکی تنزیه و پاکی از عیب و نقصان
و از خبائث و اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال که هر فعل که
نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود چون فعلی که با تقاضا یا غفلت افتد پس هر کس که
درین صفات بکمال تر بود دوستی زیاده باید چنانکه صدیق را از جهت فقیهی دوستر دارد
و پیغمبر را از صدیق دوستر دارد اکنون درین سه صفت نگاه کن که خدای سبحانه
مستحق دوستی است و دیگران این صفات هست هیچ سلیم دل نباشد که نه این مقدار
داند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم خدای سبحانه ناچیز است بلکه
اگر همه عالم فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی بجای در آفرینش مورچه بدانند
نتوانند که آن مقدار که دانند از وی دانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت
خلق الانسان علمه البیان دیگر آنکه علم مخلوقات منتهی شود و علم وی سبحانه بی نهایت است
و علم خلق نیز از وی است و علم از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز
محبوبست و بدین سبب شجاعت علی محبوب بود و او را بدان سبب دوست دارند
و سیاست عمر که نوعی از قدرت بود نیز محبوب بود پس قدرت همه خلق در جنب قدرت

محبوب را

و آن قدر هم بد



او سبحانه چه باشد بلکه همه عاجزند الا آن قدر که ایشان را قدرت داد پس قدرت
بی نهایت او راست و چگونه نباشد که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست همه
از تاثیر قدرت اوست و بامثال آن الی ما لا نهایت له قادرست پس چگونه نبود که
بسبب قدرة عجز او را دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را بکمال کی نخوانند
این بود اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی وی بوی نیست بلکه آفریده است
و چه نقص بود بیش ازین و آنکه جاهلست بباطن خویش تا بچیزی دیگر چه رسد اگر یک
رگ در دماغ او کج شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که علاج آن
پیش وی بود و وی نداند و عجز و جهل وی چون حساب کنی که چندست علم و قدرت
وی در آن مختصر شود اگر چه پیغمبر بود و صدیق بود پس پاک از عیوب آن بود که علم وی بی نهایت
بود و گرد قدرت و جهل را بوی کار راه نبود و قدرت وی بکمالیست که اگر صفت آسمان و زمین
و همه کائنات در قبضه قدرت ویست که اگر از روی بی نیازی همه را هلاک کند در پادشاهی
وی هیچ نقصان نیاید و اگر خواهد در یک لحظه صد هزار اینچنین عالم بیافریند تواند و
یک ذره در عظمت وی زیاده نشود و نقصان را بحضرت او راه نیست و هر که او را دوست
ندارد و غیر او را دوست دارد از جهل بود و این دوستی بکمال تر بود از دوستی بسبب
احسان که این دوستی بسبب زیاده و نقصان نعمت زیاده و کم نشود و چون سبب این
بود در جمله احوال عشق او بکمال بود و برای این بود که بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود
دوستترین بندگان نزدیک من بنده ایست که مرا نه از بیم عذاب و نه از طمع پرستد بلکه از برای

ان احب



آن پرستند که حق خدای و ربوبیت من بجای آورده باشد حب تخم ورد دوستی
مناسبت باید و آدمی را با حق تعالی مناسبت خاص است که قل الروح من امر ربی
اشارت بدانست و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت نیز بدانست و آنکه گفت
بنده من بمن تقرب کند تا وی را دوست گیرم و سمع وی باشم و بصر وی باشم
و زبان وی باشم و گوش وی باشم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم
به پرسش من نیامدی گفت تو خداوند عالمی و از آفتها منزه چگونه بیمار شوی گفت
گفت یا موسی فلان بندهٔ من بیمار بود اگر وی را عیادت کردی مرا عیادت کردی
و شرح این معانی و اشارات بدین عبارت کرده شد و افهام خلق طاقت
شنودن این معانی ندارند و بسیاری درین معنی ابله آمده اند بعضی به تشبیه افتاده اند
و بنداشتند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد قایل شدند
و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی معلوم تو گشت که هر دوستی
که نه از دوستی او باشد سبحانه از جهل باشد و بدین سبب سلیم دلی متکلم را بر آن که گفت
کسی که جنس خود را دوست نتواند داشت و چون او از جنس ما نیست دوستی وی
ممکن نباشد و این دوستی که بیان کردیم جمال و کمال معنی خواهند مجانست در صورت
چه آنکه پیغمبر را دوست دارند نه از آن دارند که ایشان چون وی سر و ریش و روی و دیگر
دست و پای دارند بلکه از آن روی دوست دارند که ایشان را نیز علم و حیات
و سمع و بصر و کلام باشد چون وی و این صفات را حق سبحانه و تعالی در ایشان



زیاده نهاده و تا آنچه حق سبحانه و تعالی خواهند که ببرند و اصل آن مناسبت اینجا نیز هست
ولیکن تفاوت در صفات کمال بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از جادهٔ کمال
خیزد دوری و پستی زیاده کند باید اکردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق سبحانه و
تعالی نیست بدانکه هیچ مسلمان نیست که بزبان نگوید لیکن اگر از خویشتن تحقیق بجویند
که دیدار چیزی که بی جهت بود و شکل و لون نبود چه لذت دارد این ندانند ولیکن بزبان
اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است ولیکن در باطن وی هیچ شوق
نبود بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق نبود و این چون باشد هر چند تحقیق آن دشوار بود
ولیکن باشارت ما بدان تعریف کنیم بدانکه این نوع علم را چهار اصل است از معرفت
که بباید دانست اول آنکه بدانی که دیدار خدای سبحانه از معرفت خوشتر دوم آنکه بدانی
که دل را در معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم
آنکه بدانی که آن خوشی که از خاصیت دل بود از همه خوشیها که از چشم و گوش و باقی
حواس آید غالبتر و قویتر چون این همه بدانی بضرورت معلوم تو شود که ممکن نیست
که چیزی خوشتر از دیدار حق سبحانه بود اصل اول آنکه راحت دل در معرفت بشناسی
که در آدمی لذتیست بی تن چه در آدمی لذتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری
آفریده اند و لذت وی مقتضای طبع ویست چنانکه قوة و لذت خشم را برای غلبه
و انتقام آفریده اند و لذت وی در آنست و قوة شهوت را برای حاصل کردن غذا
آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع و بصر و غیر آن را بر آن قیاس کن

هر یکی از ایشان لذتی دارد و این لذات مختلف افتاده که لذت مباشرت مخالف لذت
خشم راندن است و نیز متفاوت است که قوة بعضی قوی‌تر است و لذت چشم در صورتهای
نیکو غالب‌تر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتها
آفریده اند و ورا مدبری حکیم و قادر در همه وقت حاجتست و همچنین صفات
صانع سبحانه در آفرینش و صنع وی بداند و این همه در حس و خیال نیاید بلکه
صفتهای باریک را بدین قوة استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن
کتابت و نهادن هندسه و علمهای باریک و وی را در این همه لذت بود تا اگر وی را
ثنا گویند بدان علم اگرچه اندک بود شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود چه علم را کمال
خود شناسد و چگونه کسی بعلم خوش نباشد و بدان تفاخر نکند که علم صفت خدایست
سبحانه و چه چیز باشد نزد آدمی خوشتر از کمال آدمی و چه کمال بود عظیم‌تر از کمالی که
بصفات حق سبحانه و تعالی حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که دل را از معرفت لذت
[illegible] را در آن نصیب بود اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که
بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوات قوی‌تر بود و اگر کسی شطرنج نیکو
می بازد و چون بدان مشغول شود گاه بود که اگر نزد او طعامی بیارند نخورد و بوی نشنود و اگر
گویند نان خور نخورد معلوم شود که لذت وی در شطرنج بردن و قوت آن در وی
قوی‌تر است و از لذت نان خوردن که بدین لذت او را تقدیم کرده پس قوت
لذت وقتی معلوم گردد که هر دو فراهم آمدن اختیار آن دیگری کرد چون این بدانی

[illegible]

[illegible]



مه آنکه هر که عاقلتر بود تو تنهای باطن بر وی مستولی تر بود چه اگر عاقلی را مخیر کنند میان
آنکه لوزینه و مرغ بریان خورد و کاری که در آن دشمن وی مغلوب و مقهور گردد و ریاست
بر وی مسلم شود البته ریاست و غلبه اختیار کند مگر آن قوه در وی ناتمام بود چون
کودک و مرد عقل شوریده پس آنکس که در وی شهوت طعام و جاه و ریاست آفریده مغشوشه
باشد شهوت جاه بر باقی فرا پیش وارد و بدانیم که لذت قوه جاه در وی قوی تر است
از آن باقی پس بدین معلوم شود که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالبتر است
و آن بمقابله تو آن دانست اصل سیوم آنکه معرفت حق سبحانه و تعالی از همه معرفتها
دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم معرفت از همه علمها نیکوتر است که هر چند معلوم
شریفتر و بزرگتر علم وی نیکوتر و شریفتر و چون هیچ چیز شریفتر و با کمالتر و با جلالتر
و عظیمتر از خداوند عالم که آفریدگار همه جهانها و کالمها ادیست و مدبر ملکوت و آسمان
و زمین و این جهان و آن جهان او کند و هیچ حضرت نیکوتر و با جمالتر از آن
حضرت نیست چگونه ممکن بود که نظاره حضرتی خوشتر از نظاره این حضرت باشد
اگر کسی را چشم آن باشد که در اسرار مملکت الهیت نظر کند بچیزی دیگر جز آن مشغول
نشود پس معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت مملکت
و ملکوت وی و معرفت الهیت وی از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت
از همه خوشتر بلکه شریفتر گفتن طلب و خطاست چه جز چیزی که با وی اضافت کنی
استحقاق باشد و حظ این عارف درین جهان همیشه در بهشتی است که عرضها السموات

والارض



والارض است یعنی عرض بهشتی از آسمان و زمین بیش بود که آسمان و زمین را
منتها است و میدان معرفت حق تعالی را منتها نیست و بوستانی که تماشاگاه عارفست
کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوها که درین بوستان بود نه ممنوع بود و نه
مقطوع بود بلکه بر دوام بود قطوفها دانیه ثمرهای وی که هم در ذات وی بود از وی
نزدیکتر چه باشد که مزاحمت و علت و حسد را با وی راه نبود و این بهشت به بسیاری اهل و
بر عارفان تنگ نشود بلکه فراختر شود اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت
خوشتر بود چه دانستن چیزها دو قسم بود یکی آنکه در خیال آید چون الوان و اشکال
قسم دوم آنکه عقل او را دریابد مثلا در آدمی چندین چیز است که آن را چون و چگونه
نتوان گفت و چونی را بوی راه نیست چون قدرت و علم و ارادت و شهوت و عشق
و خشم و شهوت و درد و راحت که این همه را چونی و چگونگی نباشد و در خیال نیاید
و عقل آن را دریابد و هر چه در خیال در آید ادراک تو آید آن بر دو وجه است یکی آنکه در خیال
حاضر بود چنانکه گویی در وی می نگری و این ناقص است دیگر آنکه در چشم آید و آن کاملتر است
لا جرم لذت دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال وی نه از آنکه دیدار
صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن این روشنتر است
چنانکه معشوق را وقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از دیدن وی بوقت صبح
نه از آنکه صورتش دیگر بلکه روشنتر و مکشوفتر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل
آن را دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و دیگری را رویت گویند و مشاهده گویند

و در خیال نیاید چون علم بحق تعالی و صفات او که
بی چون و چگونه بود و چونی و چگونگی را بوی
راه نبود و در خیال و عقل آن را
دریابد

درم

و درجه

و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی چون نسبت دیدار است با خیال و
همچنانکه تاریکی چشم را حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش برنخیزد دیدار نخواستد همچنین
علاقهٔ آدمی با این تن که مرکبست از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این عالم حجاب
اوست از مشاهده نه از معرفت تا این حجاب برنخیزد آن مشاهده میسر نشود و ازین
گفت موسی را لن ترانی و چون مشاهده تمامتر است در دوستتر لذت آن بیشتر همچنانکه
در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت اینست که همین معرفت که در آن جهان بصفتی
دیگر شود که با وی هیچ نزدیکی نداشته باشد و چون این گردش نهایت روشنی
رسد آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک
و این مشاهده کمال ادراکست و برای آنست که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت
جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفتست هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست
حجاب ابدی چه هر که تخم ندارد در زرع صورت نبندد و هر کرا معرفت تمامتر دیدار وی تمامتر
و هر که حقیقت معرفت بحشر در آن جهان آن یابد که اگر درین جهان بهشت فرا وی دهند
معرفت از بهشت دوستتر دارد و اگرچه لذت معرفت عظیم تر است لیکن بلذات دیدار
لذت معرفت هیچ نزدیکی ندارد و این حال را بمثال در نتوان یافت عاشقی
تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد و در وقتی که عشق
وی ضعیف بود و شهوت وی منغص بود و رجاء وی کژدم و زنبور بود و ویرا می گزند
و با این در همه حال بکارهای دیگر نیز مشغول باشد و از چیزی خائف بود و هراسی بود و شک

در بهشت جهان

بنت کی لذت



نیست که لذت این عاشق خود ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن
شود و شهوة و عشق وی بغایت قوة گیرد و آن مشغله و هراس از دل وی برخیزد
و از گزیدن زنبور و کژدم خلاص یابد به هر آیینه از دیدار معشوق او را لذتی عظیم بود که
با اول هیچ برابری نداشته باشد حال عارف در دنیا چنین بود و آن تاریکی مثال
ضعف معرفت بود درین جهان که گویا از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق
بسبب نقصان آدمی است تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم
و زنبور مثال شهوة دنیا باشد و غم و رنج دنیا مشوش لذت معرفت او و مشغله
و هراس مثال اندیشه زندگانی در دنیا و معیشت بدست آوردن او و امثال آن
و هر کسی را که این همه از پیش برخیزد و شهوة و عشق دیدار تمام شود و آن پوشیدگی
بکشف بدل شود و غم و مشغله دنیا منقطع شود بدین سبب آن لذت بکمال رسد
اگر چه بقدر معرفت بیش شود پس هر آیینه لذت در دیدار محبوب مر عاشق را
بیش از آنکه هیچ بود که وی عاشق شود پس معرفت کفایت نیست در کمال سعادت تا با وی
محبت یار نباشد و محبت بدان غالب بود که محبت دنیا پاک از دل بشود و آن
جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت بیشتر بود در دیدار و دیدار
برای آن گویند که آنجا خیال بکمال رسد نه برای آن دیدار گویند که در چشم است که اگر
دیدار او را بر پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای وی اندیشیدن فضول بود پس چون
لفظ دیدار آموده است و محل آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را



هم در آن نصیب بود چه دانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم با جهت
بیند و آن چشم بی جهت بیند و با عالی پیش از این نتوان گفت و هر دانشمند که
رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده است در راه مشاهده او در افتاده هم درین معنی عاجزست
و حل این معنی کار وی نیست بلکه اگر رنج در کلام برده است در حقیقت آنهم عاجزست
چه وقوف برین معنی جز در تجلی ذات حاصل نیاید و کار فقیه و متکلم آن بود که ایمان
سخت و پیشوائی عامی باشند تا آنچه عامی اعتقاد کرده است از ابرو وی بحدیث و دلیل نگاه دارد [اعتقاده]
و شر مبتدع از وی دفع کند چه اسباب معرفت خلق را مختلف افتاده عام را آنچه خود
شناسا گردانیده به تجلی خویش تا از خلق بخالق و از صنع بصانع راه برند رفعت آسمان
و برداشتگی وی و گشادگی وی و چنان در هوا ایستادگی وی و وسعت زمین و گستردگی [وبزرگه]
وی بر آب قرار گرفتن وی و باقی مخلوقات عجایب و غرایب صنع که در مخلوقات
ودیعت آن همه دلیل راه نمودن است از خلق بخود و عارفان چون صنع بینند نظر وی
بصانع افتد که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه بزرگان گفته اند که یعقوب علیه السلام
در جمال یوسف لطفی از حق تعالی مشاهده میکرد که آن لطف در آن جمال مختفی و مکنون
بود که اندر خلقت دیگر فرزندان آن لطف نبود و در نظاره یوسف او را بدوست
زیاده مشاهده لطف همی افتاد و دل بسته آن مشاهده بود به نعت یوسف و هر صنعی
که صانع را در وی بیشتر نماید عزیزتر باشد لاجرم یوسف علیه السلام از همه فرزندان عزیزتر
بود پس کسی که اندر چیزی دوست بیند او لیکن که او را عزیز دارد از همه چیز دوست



از نفس و دل و جان عزیزتر است اگر نفست برای خدمت و بار دوست و اگر جانست
برای شوق و آرزوی دوست است و اگر دلست برای محبت و اندیشهٔ دوست است
پس اگر وسیلت بود مرد دوست را دوست از وی عزیزتر بود و بزرگان گفته اند
آنکس که غیر حق پرستید نه از آن پرستید که حق او را انکار نمود بلکه از بابت حق پرستید
که چون بحق راه نیافت جنگ اندر صنع وی زد چه برنقش عشق آوردن بر نقاش
عشق آوردن است و صورت را ستودن آن است چه نقش بنقاش نقش گشته و صورت
بمصور صورت گشته است پس هر که گوید این صورت نگر چنانستی که همی گوید این لطیفی
نقاش نگر قوله تعالی هو الذی یصورکم فی الارحام مراد ازین نظاره جسم نیست مراد
نظارهٔ صنع است اندر رحم و مراد نمودن صورت نیست بلکه مراد مصور نمودنست
تا از صورت مصور بینند نه صورت و آنکه گفت الا و رایت الله قبله یک معنی
آنست که صفات همواره بر صنع سابقست لحجب وجود صانع و صنع بفعل
باز حصول مصنوع از مصنوع بصنع نگردد از صنع بصانع و چون وجود صانع پیش
از صنع بود نیست نظاره جمال صانع از وجود صنع فارغ اید چه قدر و مرتبهٔ صنع اندکست
که با وجود ظهور آن وجود حدثا نرا طاقت تاب وجود او نماند دیگر آنکه وجود حق بجای
وجود همه کائنات نشسته و هیچ چیز بجای او ننشسته چه وجود کونین با وجود حق وی را وجود
نبی وجود وی عدم بوده و وجود اول وجود کونین وجود بوده و باشد چون هستی
حق تعالی بر کونین بدین معنی بدیدند ناظر حق سبحانه و تعالی گشتند و بخلق او نپرداختند

صانع ظاهر است از وجود [illegible] صورت را ستودن



ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله این باشد و اسباب معرفت او سبحانه مر خواص را صفات
و کلام اوست تا از صفت بموصوف راه برند و از اسم بمسمی بینا شوند قوله تعالی افلا
یتدبرون القرآن میگوید این قرآن صفت منست در وی نظر کنید و مرا ببینید خلق را عبارت
و بیان دادیم از مثل عبارت و بیان قرآن همه عاجز شدند پس از نفس قرآن عاجز
باشند شفا دوستان از قرآن جمال دوست بود و همین قرآن بود که سبب هلاک
دشمن آمد باز نمود که در هر چه خواهم خود را باز نمایم و آن چیز را سبب نجات آنکس دانم
و با همه ران چیز جمال از کسی باز گیرم و همان چیز سبب هلاک وی گردانم پس عام
مشغول بفعل گشتند بصفات نپرداختند باز خواص مشغول صفات گشتند از افعال
یاد نیاوردند باز انبیا مشغول ذات گشتند از ذکر صفات بی نیاز گشتند قوله
تعالی و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی اینجا عبارت
از میان برخاست از ذکر صفات زبان عبارت و واسطه بود چون دولت خاص گشت
واسطه از میان برخاست و از ذکر صفات زبان عبارت منقطع شد حضرت تعالی
بهشت چیزی است که می بیند و از ان و دیدار خبر کنند داد کسی را که ننماید چیزی و آنکس را
که ننماید چون او ننماید چه بیند و چه داند و از چه خبر کند عین معرفت وی همه حیرت گردد
فصار قربه بعده و حضوره غیبته و وجوده عدمه و بقاؤه فناؤه و علمه جهله و معرفته حیرته و روز بان
او این باشد یا دلیل المتحیرین زدنی فیک تحیرا چون خود را بجانهای همه تراییم و چون
بجود تحیر وی متحیر شوم اما متحیر با تو به از متحیر بغیر تو پس درست شد که تفاوت در ادا

که تفاوت ادا



بحسب تفاوت درجات عرفان بود هر کسی را بقدر مرتبهٔ او دیدار باشد و رؤیت در آخرت او را
واجماع کرده اند که مومنان حق سبحانه و تعالی را بچشم سر ببینند در آخرت بدون
کافران کرامة من الله سبحانه کقوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة و رؤیة عقلا
جایز است و نقلا واجب اما عقلا جایز است برای آنکه اگر رؤیت او سبحانه جایز
نبودی سوال موسی علیه السلام جهل و کفر بودی قوله تعالی خبرا عنه ارنی انظر الیک و چون حق تعالی
و چون حق تعالی رؤیت را با استقرار جبل تعلیق کرده است بقوله فان استقر مکانه فسوف
ترانی عقلا استقرار کوه در مکان ممکن بود اگر او تعالی او را بقدرت خویش ساکن داشتی
و چون استقرار جبل در مکان ممکن بود جواز و امکان رؤیتی که متعلق است با استقرار
جبل عقلا واجب شود اما وجوب رؤیت نقلا قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة و قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و قال النبی صلی الله علیه و سلم
انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و اخبار درین معنی
بسیار و متواتر است اقرار بدان واجب و ایمان و تصدیق لازم اما جماعتی
که رؤیت را نفی میکنند این ظواهر را تاویل میکنند این تاویلهای مستخیل از عقل دور میگویند
الی ربها ناظرة مراد ثواب است یعنی الی ثواب ربها ناظرة و مراد از ارنی
انظر الیک آیت است یعنی انظر الی آیتک چه حق تعالی موسی را آیات نموده بود
و شک نیست که رب غیر ثواب است و مخاطب که موسی بود غیر آیت است و قوله تعالی
لا تدرکه الابصار یعنی نه در دنیا و نه در آخرت ادراک او سبحانه نکنند و او را

نه به بصر

بابصار برای آن نفی کرد که ادراک مستلزم کیفیت و احاطت باشد پس آنچه موجب کیفیت
و احاطت بود نفی کرد و رویت را نفی نکرد چه در رویت کیفیت و احاطت نبود
و اجماع کرده اند در دنیا حق سبحانه و تعالی را نتوان دید به بصر تعظیم له الا از جهت ایقان
برای آنکه رویت غایت کرامت و افضل نعم حق است سبحانه و آن جز در بهترین جا روا
نبود و آن جنت است که اگر رویت که افضل نعمت است در دنیا به بنده دادی فرق نماند
میان دنیای فانی و جنت باقی و چون از کلیم خود در دنیا منع کرد از ماد[و]ن او
بطریق اولی که منع کند و دیگر اگر در دنیا دار فنا است و در دار فنا باقی را دیدن
روا نبود و اگر در دنیا بدیدندی ایمان بر ان ضروری بودی و چون حق تعالی
خبر داده است که رویت در آخرت بود نه در دنیا از آن تجاوز نا کردن و برانچه
حق سبحانه و تعالی فرموده است ایستادن لازم شود و خلاف کرده اند در دیدن
مصطفی صلعم حق سبحانه و تعالی را در شب معراج جمهور و بزرگان این طایفه چون
جنید و نوری و ابو سعید خراز بر آنند که مصطفی صلعم حق سبحانه را بچشم سر ندید و نه دید
هیچکس در دنیا از خلایق و درین معنی تمسک بحدیث عایشه رضی الله عنها میکنند
انها قالت انّ من زعم ان محمدا صلعم رای ربه فقد کذب و قالت ابن عباس رضی الله عنهما
رای ربه بقلبه لا بعینه و هکذا قال النبی صلعم رایت ربی بقلبی و ما رایته بعینی و بعضی
و بعضی گفته اند که رسول صلعم حق تعالی را در شب معراج بدید و صلعم مخصوص گردیت
از میان خلایق چنانکه موسی علیه السلام بکلام از متاخران عبد الله قرشی و کمیل

دیگر

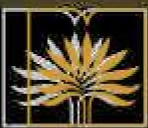
و شک بخبر ابن عباس و انس رضی الله عنهم میکنند قال ابن عباس رضی الله عنهما رای ربه بعینه
و قال کعب رضی الله عنه ان الله قسم کلامه و رویته بین محمد و موسی علیهما السلام و کلم موسی
مرتین و راه محمد صلعم مرتین و ما زاد علیه اول در دنیا چنان بیند که چشم در اخرت
اما تفاوت در رتبت محبوبیت و منازل قربت عوام حق را در اخرت چنان
بینند که اولیا در دنیا می بینند و اولیا در اخرت چنان بینند که پیغمبر ما صلعم در دنیا
میدید و دید او در اخرت میان انبیا گذشته و پیغمبر ما برابر نباشد الا انکار
فیه عزه صلعم حضرت بی نیاز قدمیت و لامکانی و او را سبحانه شکل و مانند نی و
بنده محدث و مکانی و مقید بجهت و قید بند کی بنابرین معنی گویند رویت در دنیا
بچشم سر ممکن نیست و از قبیل محالات است اما بچشم دل ممکن است و ان وقتی میسر شود
که بنده از اوصاف ذمیمه بتمامی بیرون اید و او را استعداد تجلی ذاتی میسر شود و بعد
از ظهور تجلی سبحانه بر جان او در فنا فی الله سبحانه که مقام بقا مع الله است این دولت
دست دهد و اهل خواص امثال این اسرار را در دنیا بند و بعضی از صوفیان و محققان
این طایفه بر آن هستند که در دنیا حق سبحانه را بچشم سر توان دید و بعضی از خلایق
او را بچشم سر دیده است و نه در کتب و رسایل ایشان دیده اند و در حکایت
صحیح از ایشان روایت کرده اند الا طایفه که ایشان را نمی شناسند و بعضی از مردمان
بر آنند که قومی از صوفیان این دعوی کرده اند و این معنی را بنفس خود نسبت
کرده و اسامی ایشان ذکر نکرده اند همه مشایخ اتفاق کرده اند بر تفضیل اگر ای
تفصیل



گوید و تکذیب آنکه این دعوی کند عبرانند که هرکه این دعوی کند حق سبحانه را نمی‌شناسد
و ابو سعید خراز و جنید و دیگر مشایخ در تکذیب و تضلیل مدعی این معنی سخن بسیار رانده اند
و کتب در رسایل بسیار ساخته اند و کتب و رسایل ایشان مشاهده است بر این
معنی بدانکه نهایت سیر السایرین الی الله محبت است و حال محبت محض موهبت و عطا
جمیع احوال عالیه که مواهب محض اند بر محبت چنانکه بنا جمیع مقامات سیر السایرین
الی الله سبحانه بر توبه است فان المحبة سمة الطایفة و عنوان الطریقة ای علامة
الطایفة السایرین الی الله سبحانه و سیماهم بها یعرفون و الیها ینسبون و علیها
و المحبة الذاتیة قطب هذا الشأن ای السلوک الی الله سبحانه و علیها مدار هذه الطریق
لان العمدة فی السلوک هی ترک الاعراض و الاغراض ابتغاء لوجه الله سبحانه و کان للطلب
محض الحقیقة الا صاحب هذه المحبة فمن بعثه علی الطلب اشراقات انوار هذه المحبة
فهو الفوائض بنهایة هذه الحقیقة فالمحبة الذاتیة هی من طور وراء العقل و هی فی الحقیقة
من تعریفات الحق سبحانه بذاته الی قلوب اهل العرفان و هی وراء النعوت یعنی نور
العقل و تعزله عن الحکم و لا برهان علیها الا وجود فیها شهود و لا ینتهی حد تعریفها الا الوجدان
یعنی تعریفها و غیر فانها فلا فایدة فی نعتها و من لوازمها الغیرة لان کل محب لا یکون
الا و هو غیور و الغیرة سقوط الاحتمال ضیقا و الضیق عن الصبر نفاسة ای سقوط
احتمال ما یشارک محبوبه فی تعلق المحبة بخلاف المحبوب فان هذا البخل هو الکرم و الضیق عن الصبر
نفاسة ای العجز عن الصبر علی مقاسات ما یشغله عن محبوبه لکونه محبوبه قنیة و النفاسة

نعت حقیقة فانیة بخت و از لوازم حقیقت
غیرت است سر حجب که هست غیور الله جل
دیگر آنست که احتمال را ساقط کرده اند
و چیزی در تعلق محبت

الرغبة في التمني وسعة عن الغير الغيرية وعند الناس فنهي المراغبة قال سهل ابن
عبد الله اشد ما يرد على المشايخ اشارات المريدين من الحق سبحانه عليهم وعن
يوسف بن الحسين انه قال اشارات الخلق على قدر مواجيدهم على قدر معارفهم
ومعارفهم على قدر محبتهم وليس حال احب الى الله سبحانه من محبة العبد اليه قال حجت
الاسلام علاج محبت که بزرگترین مقاماتست واجب و مهم است هر که خواهد که
بر نیکویی عاشق شود تدبیر اول آن بود که روی از هر چه بر دیگر است بگرداند و پس
بر دوام در روی نظاره میکند و چون روی می بیند دست و پای و موی نیکو شنیده
بود آن نیز نیکو بود و جهد آن کند تا آن نیز به بیند تا هر جایی که بیند میل زیاده
میکند چون برین مواظبت کند لابد در وی میل پدید آید اندک یا بسیار
پس محبت خدای تعالی همچنین است شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند
و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق سبحانه و تعالی از دوستی حق سبحانه
و تعالی بازدارد و این معنی چون پاک کردن زمین باشد از خار و گیاه پس
نگاه طلب معرفت وی کند که وی را سبحانه دوست ندارد از آن بود که وی را
از آن بود که او را نشناسد چه هر آینه جمال و کمال بطبع محبوب بود و معرفت حاصل
کردن چون تخم در زمین نهادنست آنگاه بر دوام بذکر و فکر وی مشغول بود و این
چون آب دادن کشت بود چه هر که کسی را بسیار یاد کند لابد وی را با وی انسی
پدید آید مومن از اصل محبت خالی نیست ولیکن تفاوت از سه سبب است یکی آنکه



در هرکه دوستی دنیا و مشغولی وی متفاوت شد پس تفاوت از این سبب خیزد
و امثال آنکه وی دوست ندارد اصلاً چنانکه نیکویی ظاهر بطبع محبوبست نیکویی
صورت باطن همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفت است و هرکه محبت حق
سبحانه و تعالی طلب کند بغیر از طریق معرفت محال بود و هرکه پندارد که چون حق تعالی
بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت پیش از آن نیست که بخدا تعالی
رسی و هرکه بچیزی رسد اگر آن چیز را پیش از آن دوست داشته باشد و لیکن
بسبب عوایق از آن محجوب بوده باشد و روزگار در شوق آن چیز گذاشته
چون بدان رسد و عوایق برخیزد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود
و اگر دوست نداشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت آخرت بر حسب
محبت باشد و اگر والعیاذ بالله با چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و
مناسبت با آن ضد گرفته باشد آنچه در آخرت پیدا آید سبب نفرت و هلاک
وی شود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بوی سعید شوند بعین همان چیز وی شقی
شود هرکه بلذتهای دنیا انس گرفت و دنیا معشوق وی باشد و در آخرت
اثر او در دنیا بود و آنچه در آخرت بحسب آخرت او در دنیا بود بخلاف ضد طبع او باشد پس
همه بهشت سبب رنج و شقاوت وی شود و آخرت عالم ارواح است و
عالم حضرت جمال الهیت که آنجا پیدا شود و نیکبخت کسی بود که در این عالم طبع
خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی باشد و همه راحتها

آنست که وی برا ندانند
اصلاح



و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است قد افلح من زکّیها این بود و همه
معصیتها و شهوتها و دوستی دنیا ضد این مناسبت است و قد خاب من دسّیها
این بود اهل بصیرت در مشاهدهٔ این معنی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق
پیغمبر نشناخته اند بلکه صدق پیغمبر به ضرورت بمعجزه بضرورت بدین شناخته اند
چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیب بشنود بضرورت بداند که این طبیبست
و چون سخن حکیم بازار نشین بشنود داند که جاهل است پس نبی را از متنبّی دروغ
زن بضرورت بدین طریق بشناسد بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علم
ضروری بود چنانکه این علم از وی حاصل آید که عصا ثعبان شود که این در خطر
آن بود که بر اثر گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر و شعوذه
بدین آسانی نیست و محبت گوهر عظیم است و دعوی محبت آسانست پس نباید
آدمی گمان برد که وی از جملهٔ محبانست ولیکن محبت را نشان و برهان است
باید که این نشان از خود طلب کند و آن هفت است اول آنکه مرگ را کاره نباشد
که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نباشد و بی مرگ بدیدار دوست نتوان
رسید و رسول صلعم نیز بود که هر که دیدار خدای را سبحانه دوست دارد خدای تعالی
نیز دیدار او را دوست دارد و هر که دیدار خدای را سبحانه کاره باشد خدای تعالی
نیز دیدار او را کاره باشد و روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه از اصل
مرگ اگر زاد آن هنوز ناساخته باشد تا ساز برگ کند و نشان آن بود که در ساختن



زاد چه قرار بود و علامت دوم آنکه محبوب حق تعالی را بر محبوب خویش ایثار کند
و هر چه داند که سبب قربت و سبب نزدیک محبوب شود نگذارد و هر چه سبب بعد
و سبب از وی دور بود و این کسی بود که همه دل خدای را دوست دارد و آن
جز اهل ایمان نباشند و اگر کسی معصیت کند دلیل کند که ملک خدای را دوست ندارد
و یا دوستی وی همه دل نیست پس مومن را باید که معامله وی با معامله دوستان
مانند بود نه بمعامله دشمنان چه از دشمن همه خلاف آید و هیچ موافقت نه و
از دوست همه موافقت آید و هیچ خلاف نه علامت سیوم آنکه ذکر خداوند
سبحانه و تعالی بر دل وی تازه بود بی تکلف و بر آن مولع باشد که هر که چیزی دوست
دارد ذکر وی بسیار کند و اگر دوستی او را تمام بود هیچ فراموش نکند پس اگر
ورا بتکلف بذکر چیزی باید داشت بیم آنست که محبوب وی آن چیز است
که ذکر آن چیز بر دل وی غالب است پس باشد که در دل دوستی خدای غالب
بود و آن محبت نباشد چه دوستی دیگر بود و دوستی دیگر علامت چهارم آنکه قرآن
که کلام ویست دوست دارد و رسولان وی را دوست دارد و هر چه بوی نسبت
منسوبست دوست دارد که همه صنع و کردار ویست و تفرقه یابد که همه بر صنع
دوست افتد نه بر آن چیز که وی را چه گویند چون کسی که در خطی نگرد نه از آن روی
نگرد که آن سیاهی و کاغذ است بلکه از آن روی نگرد که خط دوست هست چون
در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که صنع وی نیست و همه چیز دلیل قدرت

و دوستی



کمال و جمال و جلال حضرت و بیند و از این دوستتر در عالم چیزی نیست علامت
نهم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند تا شب درآید و زحمت
اغیار برخیزد و روی بخلوت نهد و با دوست مناجات کند و چون خواب
بشب و سخن با خلق بروز دوستتر دارد که در دوستی وی ضعیف باشد وحی آمد
بداود علیه السلام ای داود با هیچکس از خلق انس مگیر تا از من منقطع نشوی الا دو کس
یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب چون بوی نرسد در عمل کاهل شود دیگر آنکه مرا
فراموش کند و بحال خویش قناعت کند و نشان آن بود که او را بوی گذارم
و در دنیا او را حیران دارم و چون دوستی تمام نشود با هیچ دیگر او را انس نماند
بزرگان گفته اند هر که بازگشت از راه بازگشت فا ما رسیده هرگز باز نگردد و اگر
بجا رسیدندی ماندن تا باز گردند خود را راه نداد نزدیک ایشان او حق سبحانه و تعالی
اولیاء خویش را از آلودگی نگاه دارد و نپسندد که سر ایشان جز آن نماید که باشد
دهم ایشان آنچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان آنچه عبارت کند از سر کنند
زبان با سر راست باشد و سر با حق راست هر چه پدید آید همه ثواب پدید آید
و علامتهای ایشان روشن باشد اندر تحت آسمان و اهل آسمان ایشان را
بشناسند بپاکی طاعت و نیازمندی بدعوت و بروشنی سر چه اهل آسمان
این چیز بینند و دانند و بدین چیزها اولیاء حق را بشناسند رفتن عاشقان
سوی حق نیز بود چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت و حق سبحانه و تعالی از آن خبر داد



انی ذاهب الی ربی بظاهر بخدمت ورا پرستم و بغیر او را نپرستم و بزبان ورا ستایم
و غیر او را نستایم و بدل بمحبت ورا خواهم غیر او را نخواهم و بسر بمشاهده همه او را بینم
غیر او را نه بینم اهل بیت نظر از حق تعالی ببرواشان از آن ندبرند و بان چیز بیامیزند
چنانکه حق تعالی گفت ففروا الی الله نظر ایشان بیهوده نباشند در صنع وی نگرند صفات
وی را بینند و باز از صفات بگذرند نظاره ذات وی کنند فعلی بینند بی غایت
صفاتی بینند بی نهایت ذاتی بینند بی مثل و شبه و این چنانست که مصطفی گفت
اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک اول نظاره فعل کرد و باز گفت و اعوذ برضاک
من سخطک بنظاره صفات افتاد و باز گفت و اعوذ بک منک باز بنظاره ذات رفت و باز
گفت لا احصی ثناء علیک خویشتن را از صفات خویش عجز کرد باز گفت انت
کما اثنیت علی نفسک فردانیت او را یاد کرد اول مقام استدلال بود دوم مقام افتقار
سیوم مقام مشاهده چهارم مقام جبروت پنجم مقام فنا رفتن بسوی خداوند سبحانه چنین
باشد در صفت مصطفی صلعم خداوند سبحانه چنین فرمود ما زاغ البصر وما طغی
یعنی ما زاغ البصر فی الدنیا و ما طغی فی العقبی اگر چشم از دنیا بر نداشتی بعقبی از مرگ
بعقبی نرسیدی از همه اعراض کرد تا همه بیافت هر که بغیر حق روی آرد حق از وی
روی بگرداند یعنی حق را نیابد و حق او را بان غیر گذارد و هر که روی بحق آرد سبحانه
حق را بیابد و همه چیزها بمتابعت حق روی بوی کنند گروهی در انس بخداوند سبحانه
بدان درجه رسیده اند که چون در دیگر جانب سرای ایشان افتاده نداشته اند

ربی ارنی



ویکی در نماز بسبب علتی پای از وی بریده اند از ان خبر نیافته است و وحی آمد
بداود علیه السلام که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و چون شب
شد همه شب بخفت نه دوست خلوة دوست خواهد هر که مرا خواند با ویم و
موسی علیه السلام گفت بار خدایا کجایی تا ترا بطلبم گفت چون قصد من کردی مرا
یافتی ششم آنکه عبادت بر وی آسان بود و گرانی از وی بیفتد هفتم آنکه همه
بندگان مطیع وی را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را
دشمن دارد جنید گفت محبت میل دلست یعنی بدل مایل بود بخداوند سبحانه و بهر چه که
ازان او بود بی تکلفی محمد کتانی گفت محبت آنست که ایثار کنی هر چه بدست آری برای
آنکس که او را دوست داری عبد الله نباجی گفت که محبت در مخلوق لذت بود و در خالق
هلاکت یعنی محبت میان دو مخلوق بلذت بود و میان خالق و مخلوق بفنا مخلوق
یعنی محب را هیچ حظی نماند و محبتش را علتی نباشد و قایم بعلتی نبود سهل گفت که هر
کس که خداوند را سبحانه دوست دارد بتحقیق هیچ عیش ندارد و معنی کلمه
اول آنست که عیش او خوش گردد برای آنکه محب بهر مکروه و محبوب که از محبوب
یابد شاد و خوش دل گردد و معنی کلمه دوم آنست که محب همیشه طالب وصول بود
بمحبوب و از انقطاع خایف و ترسان بود بدین سبب او را عیش و زندگانی هیچ
لذت نیابد بعضی بزرگان گفته اند که محبت لذت است و از حق هیچکس لذت
نیابد زیرا که عالم حقیقت همه دهشت است و حیرت پس محبت بنده مر حق را آنجا

من م

طلب م

عیش او دارد هر کس که چرا
دوست دارد بحقیقت ص



تعظیم او بود که پیش بنده فرو داید و تعظیم غیر محبوب را از دل محب بیرون برد باطن او را از التفات باسوی پاک کند و محبت خدای سبحانه و تعالی مر بنده را آن بود که او را بخود مستغرق کرداند که در وی صلاحیت غیر نماند چنانکه در قرآن می فرماید واصطنعتک لنفسی و معنی آنکه فرمود که در وی صلاحیت غیر و نماند آنست که همگی بنده را بخود مشغول کند و در وی هیچ زیادتی نگذارد که بدان مراقبه اغیار و ملاحظات احوال او تواند کرد یا بادون حق سبحانه و تعالی ملتفت تواند گشت بعضی گفته اند که محبت دو نوعست محبت اقرار و آن ایمانست و محبت دیگر وجد آن و آن آتشی بود که در باطن بنده افروزد و همگی او را بستاند چنانکه بنده در آن حال نه نفس را بیند و نه خلق را و نه اسباب را و نه از احوال با خبر بود که بلک در مشاهده مستغرق بود آنچه مر حق را بود و آنچه از حق بود اما آنچه مر حق را بود عبودیت است و بندگی اما آنچه از حق بود دیدن منت فضل و نعمت اوست تعالی ورحق خود و شاید که بنده از خوف حق سبحانه و تعالی یا از جلال وی یا از عظمت وی یا از هیبت وی یا از محبت وی مغلوب گردد تا حکم وی حکم مجانین شود و خطاب از وی برخیزد و آنگه عمل از وی برخیزد و برخاستن عمل از وی برخاستن خطا باشد نه از بزرگی مقام وی و وی بترک عمل معذور باشد نه مشکور و این را بشریعت اصلی است و بنگر که ابی طیبه رضی الله عنه خون پیغمبر را که در شیشه حجامت گرفته بود بخورد و بر زمین نریخت و آن خون بروی حرام بود و لیکن فرط محبت و حیرت و غیرت بران آورد و مباح گشت جائی

شریعت فراموش کرد بدین معذور گشت و نیز کرامت یافت تا مصطفی صلعم اوّل
گفت حرمت بدنک علی النار و از بزرگان آنچه شنیده که واقع شده که ایشان
در شریعت بدان معذور بوده اند همه در مقام مغلوبی بوده و الا بنده
بهیچ مقامی نرسد که عمل از وی برخیزد و خلاف شریعت کند و بدان مقام
قرب یابد بدان عقیده زندقه است از آن بیزار باید بود و بنده بمقامی نرسد
که واسطه از میان برخیزد چه نهایت مقام ولایت محبت حق سبحانه و تعالی این
محبت اندر متابعت مصطفی صلعم نهاده همواره متبوع میان تابع و میان حق
واسطه بود درست کرد بدین سخن که هر گرا دوست ما میان وی و ما واسطه نیست
دیگر از ما محبت نیست و مثال این معنی حدیث مجنونست که مغلوب گشته بود هر چه
او را گفتندی جواب لیلی دادی چون گفتندی لیلی آمد بعقل باز آمدی و چون
گفتندی لیلی رفت دیوانه گشتی نه گفتار گوینده لیلی حاضر گشتی نه غایب
لیکن مشاهده لیلی اندر سر وی چنان گشته بود و صورت بسته چون گفتندی آمد
لذت جمال و وصال شنیدی پنداشتی که لیلی حاضر است تا هر که سخن گفتی پنداشتی
که لیلی است و چون گفتندی رفت از خطر هول فراق آن خیال از پیش برکردی
دیوانه گشتی و بزرگان گفته اند که محبت را چون محبت موکد گردد و مشاهده دوست
بر سر وی غالب گردد بجائی رسد که او را از خویش خبر نباشد و هر که دعوی محبت
کند و از خویشتن خبر دارد و با خویشتن می نگرد و نظاره خویش میکند سودا



دارد نه محبت پندارد که چیزی دارد و بالله که ندارد و هر که ناظر چیزی بود جز حق
در وقت نظاره از حق محجوب بود و عارف را طاعت حجاب بود چه هر که
عارفتر محجوبتر بدان مقدار محب که محجوب خود را بشناسد بهمان مقدار دوست
دارد و اصل در محبت نادیدن و ناشنودن است که محب بغیر دوست ننهد
و از غیر دوست نشنود کما قال علیه السلام حبک الشیء یعمی و یصم پس هر که دعوی محبت
کرد از خود و از مقام خود تبرا کرد اگر در دو کون خود را چیزی بیند و خود را چیزی
ثابت کند دعوی محبت باطل کرده باشد چنان که از وی چیزی عزیزتر نیست اگر
در کار دوست کنی و باز بینی که چه کردم والله که هیچ نکرده باشی زیرا که محبت رق است
و هر که خود را ملک وانست از بندگی تبرا کرد و قاعده محبت ویران کرد ازین جهت
بزرگان گفته اند که ما را فعل نیست تا در غلط نیفتی و فعل از بنده اثبات سلب نکنی
کران مذهب بد است اصل مذهب اهل معرفت بظاهر بجبر ماند ولیکن چون
تحقیق کنی ضد جبر است جبری گوید مرا فعل نیست و عارف نیز میگوید مرا فعل نیست
جبریان فعل نه بینند عارفان مفعول نه بینند جبری گوید مرا فعل نیست عارف
گوید مرا المفعول نیست فعل نادیدگان کاهلی است و مفعول نادیدن جوانمردی عارف
چون هیچ دقیقه از دقایق بندگی فرو نگذاشت فعل را در مقابله منتهای خدای سبحانه
و افضال او ناچیز دید مستغرق افضال حق گشت فانی را با باقی بقا ندید از میان
برخاست گفت مرا فعل نیست و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی دلیل ظاهر است

خوبست



و خواجه عبد الله انصاری گفت که سخن هست در قرآن که هزار هزار غلاف است مرد
بود که آن هزار غلاف را باز کند تا نکته مراد خدای تعالی را ببیند و مرد بود که یک غلاف را
هش باز نتواند کرد و گفته اند حیات طیبه حیات عارف است که زندگانی او
بر شهود است برق تجلی بر سر او تافته باد انس بر دل او وزیده صبح زندگانی
معرفت در دل او دمیده و وحشت تفرقه از او بریده دشمن نومیدی از وی رمیده
دل او پادشاه خود دیده زندگانی خوش این بود قوله تعالی و من یخرج من بیته
مهاجراً الی منقطعاً بجرمه معرضاً مجتنباً و موحداً الی الله تعالی قوله و ما قدروا الله حق قدره
اگر ترا شناخت شناخت اما کی شناخت و اگر ترا یافت یافت اما کی یافت
و اگر ترا خواست خواست اما کی خواست و اگر ترا دید دید اما بچه دید و اگر بتو
رسید رسید اما اندکی رسید و اگر ترا یاد کرد یاد کرد اما چون یاد کرد و اگر از تو
دور ماند دور ماند اما کی ماند و از چه ماند اگر ترا شناخت بتو شناخت لطف
تو او را نواخت قرب تو او را گداخت ای صمد لطیف تو نایافت کی بدی
تا ترا کس بجوید و بجوید و بیابد و اگر ترا خواست او ترا هرگز کی خواست و کدام
طاقت و قدر ترا خواست و اگر ترا دید بچه دیده دید و از توجه دید و بنظر خود
کی از توجه بیند اگر کسی ترا خواست که بخود بیند تو خود را بخود دیدی با خود
تا او بخود ترا دید و اگر ترا یاد کرد بچه کرد چون خود را در یاد کردن تو یاد داشت یاد
تو چون کرد و یاد تو او را از یاد داد و یاد خود فرا یاد داد و اگر از وی هیچ ماند

مجتنباً



۳۷۶۹

جسته از تو باوی کرما قوله تعالی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نا بجانبه یعنی
چون باین آدمی نیکوئی کنیم از ما روی بگرداند و با ما روی گران کند و با ما بیگانه
شود و چون بیگانگان نشیند و پهلوی خویش دور کشد از ما و از دور بجانب بیگانگان
نشیند یعنی گران شود با ما و سست شود در طاعت ما بسم الله تا چهار سورهای قرآن
الحمد لله حمدا استحقه قدره ستایش و نیکو گفتنی که قدرت او بجز ذات است او مستحق آن
نیکو گفتن بود و آزادی کردنی از وی بهمه نیکوئیهای وی و دادن عطاهای وی الحمد لله
الذی استحق حمدا و اثره صنعه و الهمه فضله و بسط ذکره و اعلی مجده و قدره فلم یحمده
و لله حق حمده کما یحمده خلقه و فوق ما یحمده و به یحمد نفسه پاک از چون و چرا دوست
و در قدر بی منتهای اوست قوله تعالی صبغة الله راهنمای حق را دانید
و سپاس وی بینید و راه وی گزینید صبغ در پارسی رنگ و شستن است
ترسایان را چون فرزند آمدی ایشان او را در آب بردندی و شستندی
و گفتندی صبغناه نصرانیا یعنی وی را بشستیم در برابر ایشان خدای تعالی گوید مومن را
من بتوحید و اسلام او را برای خود گزیدم قوله تعالی ام تقولون قال بلی این استفهام
شک را نیست یعنی و تو با این گرویده این گواهی بود از خدای تعالی که ابراهیم گزیده
گردن ما مر مردگان را ایمان داشت بروی دین ابراهیم کنید نه کر دعوی بر وی او
میکنید قوله اتقوا الله حق تقاته از وی بترسید و بپرهیزید چنانکه او سزاوار است
بدان ترسیدن و پرهیزیدن از بندگان سزای حق خویش طلب کرد آنگاه

و غیرة ذات صدر

استحق صدر

شستیم و او را از همه آلودگیها پاک کردم و بتوحید و اسلام ح

نشناخ



بشناخت منت خود با ایشان صلح کرد و گفت فاتقوا الله ما استطعتم قوله علیکم
انفسکم یعنی با نفسکم فرو ماند و الفهو ما و اه و در بوها و الخوها و ادا محوها با لامر بالمعروف
والنهی عن المنکر تا بلند تهای این جهانی شما را هلاک نکند تا از ما بدادن ارز و ها
او باز ماینند قوله تعالی لا تدرکه الابصار ای لا تستقصیه الافکار احاطة ولا العیون
فی الدنیا او را اگر قوله تعالی لن ترانی عرب در نفی رویت لن ترانی گفت یعنی
این زمان نه بینی مرا و باش تا فردا بینی قوله تعالی قدم صدق عند ربهم ای ما تقدم
من الله من المواعید الصادقة و سبق لهم من حسن العنایة یعنی کارها پیش شده
ایشان را نزد خداوند ایشان تا بآن بسند کارها که از ایشان دیده ایم عنایات
ما در باره ایشان سبقت گرفته تا آنچه کردند بدیدار ما کردند و به بسند ما کردند قوله
تعالی افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و برابر کنید با شریکان خود آن را که
نگاهبان شماست و کردار خلق بشمارد و مر خلق را مرگ و زندگانی بیا زماید
و مر انفاس و اسرار ایشان بسنجد و مر لحاظ و الفاظ ایشان بشمرد قوله تعالی
هو الذی احسن کل شیء خلقه یعنی آنکس که نیکو کرد هنر از منش هر چه بر او
نیکو کرد هر چه آفرید آن را و الله خالق الحسن و القبیح لکن القبیح کان فی علمه قبیحا ینبغی ان یکون
فلما کان ینبغی تقبیحه کان الاحسن و الاصوب من خلقته تقبیحه علی ما ینبغی فی علم
الله تعالی فیه لان المستحسنات انما حسنت فی مقابلة المستقبحات فلو احتاج
الحسن الی قبیح نقابله لیظهر حسنه کان تقبحه حسنا قوله تعالی انا عرضنا الامانة ای الاسرار



بهر سبندی در

الطاعات وحمل الخطيئات و از ان همه بهر شتيه تمن اين آدمی جا فرا ايستاد و در گردن
خود کرد و به پشت خود کشيدن گرفت و اين آدم ستمکار نادانست يعنی زندگی بو نما
و مردگی بانه کار آسانست قوله تعالی کتابا متشابها مثانی يعنی نامه همه را ماننده يکديگر
در نيکويی و راستی مثانی دو تو يعنی ديگر باره و ديگر باره وجه و ديگر وجه حقيقت
سخن روی از دو گونه يعنی وعده و وعيد دنيا و آخرت ذکر نيک بختان و بدبختان
ذکر کسانی که دل بجا دارند و ذکر کسانی که دل از ما بردارند و روی ذکر کسانی
که همه ايشان من باشم و بی من طاقت نيارند و ذکر کسانيکه ايشان مرا
نخواهند و هر چند گويم ايشانرا که بمن نگريد که چون من نيابيد ايشان گويند ما ترا
نخواهيم و در تو ننگريم قوله تعالی يا حسرتا علی العباد ما فرطنا فی جنب الله ای قصرنا
فيما يرجع الی الله من اقامة حقه واداء طاعته عبارة از درازی اندوه و سستی
نمايندگان بود از طاعت و موافقت خدای تعالی قوله تعالی ويبقی وجه ربك
ای يبقی ربك بوجوده الموصوف بصفة الصفات موضع الذات قوله تعالی وعلمناه
من لدنا علما العلم بالله علی خمسة اوجه احدها العلم الفطرة والذی عقده يوم الميثاق
اذ قال لهم الست بربکم فقالوا بلی والثانی علم اللفظ و هو العلم الواقع بالبلاغ قال الله
تعالی فاعلم انه لا اله الا الله والثالث علم العيان يحصل بعد المعاينة قال الله تعالی
ويعلمون ان الله هو الحق المبين والرابع علم الخصوص و هو العلم الذی علمه الخضر من لدن الحق
ولم يحط به موسی خبرا ولم يستطع عليه صبرا وچون برده از روی کار برداشتند

لغات

ديگر

بيان اقسام علم

للخبر

علم حق سبحانه و تعالی بر پنج وجه است اول علم فطرت که در روز میثاق تعهد کرده اند در گفت الست بربکم دوم علم [illegible] فاعلم انه لا اله الا الله سوم علم معاینه [illegible] هو الحق المبین چهارم علم خصوص [illegible] علم حق [illegible] علم حقیقت [illegible]



به دیده خود دیدنی بود و دانست خود دانستنی بود و الخامس علم الله بنفسه علی حقیقة
الکمال قال الله تعالی لا تدرکه الابصار علم حقیقت بر خلق پوشیده است و از انست که
روی اختلاف رود و عین حقیقت کلمه اوست و سروی در گردوی و حق
حقیقت دوست است و ذکره علم حقیقت جستن اوست و عین حقیقت یافتن اوست
و حق حقیقت نیست شدن در وست و حقیقت اوست و فی الحیوة متعلق سار الحق
الفراغة ثم لذت الخدمت ثم حلاوة المحبت ثم سرور الموافقة ثم لا وجد و لا رسم
و لا خبر و لا استخبار و العابد یستتر بالخلوت و العارف یستتر بالحق قوله تعالی
و من احسن قولا ممن دعا الی الله علی لسان الحقیقت بالهام الحکمة بتلقین
السکینة علی اشارة الفردانیة مع ابقاء الشریعة و تصفیة المعاملة علی الایدیة و محل
قصالها علی الکتمة فافواه الحکماء اصداف و قلوب الحکماء مصابیح و الرموز من الاصفیاء
سهام و مسامع الاولیاء اهداف بین تفاوت در عنفه خدای اغلط روایت
کار چنان کند که می باید حکمت او در صنعت او علت نکه داشت و رحمت او در حق
تو تهمت برداشت اهل الحقیقة ثلث طوایف اهل العقود ببذل المجهود و اهل الشهود
بحفظ العهود و اهل الوجود من عین الجود فالاول العقود ثم الشهود ثم الوجود و القصد
بانفراد الهمة و الشهود بتصفیة الموافقة و الوجود باسقاط العلة میان بنده و حق سه
نور است اول نور علم که بان راه بیند دوم نور حکمت که بدان درگاه بیند
سیوم نور حقیقه که بدان دیدار الصمد بیند علم اثبات اسباب کند و حکمت دفع اسباب

در جواب که با او و در راحت فراغت است و لذت خدمت و حلاوت محبت و سرور در معرفت است این است که در وجد و رسم و خبر و استخبار نیست و عابد در خلوت مستور است و عارف در حق مستور است بر زبان حقیقت با الهام حکمت بتلقین سکینه باشارت فردانیت با بقای شریعت و تصفیه معامله با دستها و عمل صالح اصداف است و قلوب حکما چراغ است و رموز اصفیا تیر است و سامع اولیا نشانها اهل حقیقت سه طایفه اند اهل عقود که بذل جهد کنند اهل شهود که بحفظ عهود کرده اند اهل وجود از عین جود اول عقود است بعد شهود بعد وجود و شهود بتصفیه موافقت است و وجود باسقاط علت است والله اعلم



کنند و حقیقت هر دو را از پیش بردارد و در یوب در علم اشتغالی و در حکمت حجاب
و در حقیقت ترک قوله تعالی یخافون ربهم الخوف سراج القلوب و زمام النفس و ریاض
الروح و جنة الشیطان و سوط الانابة و حصار الدین بذره الصبر و سماؤه الزهد و ماؤه الرجاء
و ثمرته النجاة نور دل حاصل کن مهار تقوی بر دهان نفس بند رنج جان بکش تخت شیطان
برسان تا تازیانه خدای بزن حصار دین محکم کن تخم صبر بپاش از آسمان زهد باران
درع باران میوه نجات بخور تا از خود برهی و به دو رسی الرجاء جناح النعمة و مرکب
القلب و سفینة البدن و ترجمة الروح و داعی الله سبحانه و مزرعة الدین بذره العلم
و سماؤه السنة و ماؤه الاخلاص و ثمرة الجنة مرغ همت را بفضای عالم فردانیت
بشوق دیدار امیدوار گردان و دل را بوی یار کن و در کشتی بدن در رای
و راحت روح بده و داعی خدای اجابت کن و تخم دین بپروران و بر علم در دار
و آسمان متابعت را از ابر بدعت ببر و از آب اخلاص بده و میوه جنت بخور
دار تسنیم قرب محبت شهود شود و قصد سراپرده عزت کن و بخود او در ایمن الحب
ثمرة الروح و میراث الصدور و نتیجة الحکمة و قصر المعرفة و عین المنیة مزرعته القلوب
بذره الافتقار سماؤه الحضور و ماؤه الرضا و ثمرته اللقاء دوستی دوست میوه جان بود
میراث سینها بود تخم حکمت بود قصر عرفان بود چشم مراد بود تخم او افتقار آسمان او
حرمت آب او رضا میوه او لقی نور تعالی فی جنات و نهر ثبتت فیه بذور الازل
بامطار العنایة من تربیة الحکمة بریاح الرحمة فی اوقات القربة و یحیی روی تخم ازل

باران عنایت



باد عنایت حیر و بید و باد احکام از سوی حکمت میوزد و میوه کرامت بر شاخ
صفوت می بندد و عمر وی بستانست و آب روان و دیدار او و باد این از آب
عنایت و برداشتن حجاب و دیدن دیدار منت قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم بنگر در آفاقست در هر صنفی از اصناف نظاره کن و آیات حق
در وی مشاهده کن و بنا نگذرد دو بابا اجناس جوز تا از هر نوعی از معانی مر آیات آفاقی
و انفسی بنگارایند و خاصیت آن بدان بعضی از وی درختان بی برگ و بی بار لک
و با خار و آن دشمنان اند که سوختن را شاید و بعضی با برگ و بی بوی
و با خار و آن منافقان اند و بعضی را میوه های تلخ و آن مرائیانند و بعضی را میوه های
ترش و آن جاهلان اند و بعضی را میوه های شیرین و آن وفادارانند و بعضی را
میوه های زمستانی و آن صابرانند و بعضی را میوه های کوهی و آن معتزلانند
و بعضی با پوست و خسته بی مغز و آن برخوریانند و بعضی با حلاوت و بی خسته و آن
خوش خویانند و بعضی مغز خستهای او تلخ و آن بوسیر تانند و بعضی مغز میوه های
او شیرین و آن پاک دلانند و بعضی چوب و با روغن و آن وفادارانند و
بعضی بسیار مانند و دزد و تباه نشوند و آن تحمل کنندگانند مر بهار را از یکدیگر
و بعضی چوب بند مر تخم خدمت را چون مسایل حکمت که در زمین دل میوه خدمت بار
آورد و بعضی میوه و فواکه است مر حقیقت را و بعضی کلهایست مر قصه و حیرت را
و بعضی کلست مر نظاره و اشارت را و بعضی زهر است نگاه داشت و فطنت را و



بعضی طعام است مر زندگانی و معیشت را و بعضی دارو است معالجت را و بعضی بهانه غربت
مر گنج و ذخیره را تا بقوت آن مراد رسند و از وی دیده و ربه دوست گردند و بدو
پیوندند إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ این بود علم حقیقت شناخت او آمد و عین
حقیقت وجود او حق حقیقت نیستی و در سخن اگر از سر عمل بود جای وی گوش است
و چون از سر معرفت بود جای وی سر است و چون از سر محبت بود جای
وی جانست و چون در گوش قرار یافت جواب زبان دهد و چون
در دل قرار یافت جواب عمل دهد و چون در سر قرار یافت جواب انقطاع
دهد وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا این بود که تنها اهل عقل گویند عبارت اهل شریعت جویند
بیان اهل حکمت کنند اشارت اهل حقیقت شنوند رموز اهل محبت چشند
در هر مزرعه چیزی روید بعضی گل پاک بعضی شوره خاک میوه آن از ثمره آن
توان چشید بعضی پاک و بعضی ناپاک وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ
رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ قوله تعالی وَعَلَامَاتٍ
وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ صفت علامتست نام علم کار از او انست و نشان بر علم کار آنست
علامتست کار مشاهده دارد و شهادت علامتست کار اسلام دارد و علامتست کار
ایمان دارد و ایمان علامتست کار امان دارد و سجود علامتست کار دیدار دارد
احد علامتست کار احد دارد و قوله تعالی فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً الزبد الدعاوی
وَمَا يَنْفَعُ النَّاسَ المعانی قوله تعالی إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي الهجرة هجرتان هجرة فی سبیل

[illegible]

و هجرة فيه والهجرة في سبيل عن الشرك والنفاق والبدعة والحرام والقذر من
التفريط والهجرة الى الله من الدنيا والاخرة والخلق والنفس والمصابرة في الهجرة
من مقامات المكاشفين وهم ارباب الوقت ثم سقوط المسئالات بالناس
وهو من مقامات المحققين ثم التعطف على الناس وهو من مقامات الراسخين
ثم الاشراف على الناس وهو من مقامات الموحدين قوله تعالى قل للمؤمنين يغضوا
من ابصارهم اي ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب عما سوى الله قوله
تعالى الم تر الى ربك والرؤية على ثلثة اوجه رؤية اللذات وقوله وتلذ الاعين
ورؤيت قرة قوله تعالى من قرة اعين ورؤية دهشة قوله تعالى فلما رأينه
اكبرنه وما سواها من لذت شهوة قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى هل ادی لک الا الله
الا الرب قال حجة الاسلام هر كه محبت را انكار كرد شوق را نيز انكار كرد در رسول
صلى الله عليه وسلم در دعاى خود گفتى اللهم اني اسالك الشوق الى لقائك ولذة
النظر الى وجهك الكريم وگفت صلعم حق سبحانه و تعالى گفت طال شوق الابرار الى لقائي
وانا الى لقائهم لاشد شوقا وبروى وانا الى لقائهم اشوق يعنى دراز شد آرزومندى
مردان به ديدار من ومن بديشان آرزومندترم از ايشان پس بايد كه معنى شوق
بشناسى كه محبت بى شوق نبود وليكن كسى را كه او را حاضر داند بديدار او كسى را
شوق نبود اگر داند وحاضر بود وى بيند او را هم شوق نبود پس شوق چيزى بود
كه از وجهى حاضر بود واز وجهى غايب ومعنى شوق و تقاضا و طلب آن بود كه در چشم

بيني

المختصين ثم الاطلاع من رؤية الناس والشواهد وهو من مقامات



حاضر آید تا ادراک تمام شود پس ازین معنی بشناسی که شوق بخدای سبحانه در دنیا
ممکن نشود که بپایان رسد که او سبحانه در معرفت حاضر است لیکن از مشاهده غایت و مشاهده
کمال معرفت چنانچه دیدار کمال خیالست و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر از
شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد که نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است
یکی آنکه معرفت او را تاریکیست مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اول روشنی
صبح پیش از آن که آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و منقطع شود دیگر
آنکه کسی معشوقی دارد که روی او نیکو دیده بود و لیکن باقی اعضای او را ندیده بود و داند
که آن همه نیکوست در شوق دیدار آن باقی باشد همچنین جمال حضرت الهیت الهیت را
نهایت نیست اگر بسیار بداند آنکه مانده است زیاده بود چه معلومات او را سبحانه
نهایت نیست تا آن همه را بنده داند جمال آن حضرت را دریافته بود و این معنی
آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
پس هر چند در آخرة دیدار می افزاید و این بی نهایت بود لاجرم انس و شوق را
بجمال آنحضرت در دنیا و آخرت نهایة نبود چه هر چه از جمال آنحضرت آشکارا
میشود همه آن انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن بود و لیکن کسی را طاقت این نباشد
که آن حضرت را چنانکه اوست بشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان
نتوان دید و لیکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می افزاید
بحقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی آن لذت فانی شدی

کسی

هرچه دوام شده و دل با آن خوی گرفته از لذت آن چیز آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه
رسد پس تنعم اهل بهشت بهر لحظه تازه میشود چنانکه در لذت حاضران گذشته را
مختصر می بیند که هر ساعت زیاده میشود پس ازین جمله بدانی که انس آرام دل است
با محبوب و شوق اضطراب دل بدریافتن جمال و کمال محبوب و اشتیاق عاجز
شدن جانست از تحمل غلبه حلاوت دیدار محبوب و طلب دوام وصال محبوب
بسیاری از روندگان را شوق دهند و مقام اشتیاق ندهند کسی را که در مقام
شوق بود چون دیدار یابد ساکن شود لیکن کسی که او را مقام اشتیاق دهند در هر دو
حال بر یک قرار باشد و شاید که اشتیاق در حالت رویت صعبتر شود در اخبار
داود است که خدای سبحانه گفت که ای داود اهل زمین را خبر کن که من دوست
آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که بخلوت با من نشیند و مونس آنم که بیاد من انس
گیرد و رفیق آنم که رفیق منست و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار آنم
که مرا فرمان برد هیچ بنده مرا دوست ندارد که من از دل وی آن بدانم الا بدوستی اورا
و گیرم و او را بر دیگران مقدم دارم هر که مرا جوید بیابد و چون مرا نجوید نیابد ای
اهل زمین از کارها که بدان فریفته شده اید و از آن کسانکه روی با ایشان
آورده اید و مجالست و موانست ایشان خو گرفته اید روی بگردانید و با من
انس گیرید تا من با شما انس گیرم و من طینت دوستان خود را از طینت حبیب
و برگزیده خود محمد آفریده ام و دلهای دوستان خود را از نور خود آفریده ام



و بجلال خود بر ور د و ام و به بعضی انبیا وحی آمد که هر آینه کاشند که مرا دوست دارند
و من ایشان را دوست دارم و ایشان آرزومند منند و من آرزومند ایشانم و چون
مرا یاد کنند من ایشان را یاد کنم و نظر ایشان دایم بحضرت و نظر من بدیشان اگر
کسی راه ایشان گیرد من آنکس را دوست دارم و اگر از راه ایشان برگردد
من اورا دشمن دارم بعد از مقام محبت هیچ مقامی برتر از رضا نیست و آن ثمرهٔ

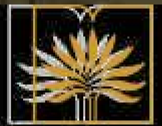
فی الرضا

محبت است نه ثمرهٔ هر محبتی بل ثمرهٔ محبتی که بر کمال بود که رسول صلعم فرموده الرضا بالقضا
باب الله الاعظم یعنی در مهینی که بنده بدان حضرت قرب یابد رضاست بحکم
خدای سبحانه کند و هر آینه دوست هر چه دوست کند راضی باشد و چون رسول صلعم
از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم
و بقضا رضا دهیم گفت حکیمانید و علمائید که از عظیمی فقه و دانایی که شما راست
که انبیا باشید در خبر است که رسول صلعم فرمود که گروهی از امت مرا پر و بال دهند
تا به بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب دیدید و ترازو و صراط دیدید
گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما چه کسانید گویند از امت محمدیم گویند عمل شما
چه بود که اینچنین کرامت یافتید گویند از سبب دو فضیلت که داشتیم یکی آنکه در خلوت

خصلت [illegible]

شرم داشتیم از خدای سبحانه که معصیت کنیم دیگر آنکه راضی بودیم برزق اندک که
خدای سبحانه ما را داد ملائکه گویند حقست شما را این درجه قومی موسی علیه السلام
گفتند که از خدای سبحانه بپرس تا آن چیست که خشنودی وی در آنست تا آن کنیم

[illegible]



[illegible]

وحی آمد بداود علیه السلام که دوستان مرا بنده و دنیا چه کار تا آن حلاوت
مناجات مرا از دل ایشان ببرد یا داود دوستان آن دوست دارم از دوستان
خویش که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در هیچ چیز نبندند و رسول
گفت صلعم که خدای سبحانه فرمود من آن خدایم که جز من خدای دیگر نیست هر که
بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای
دیگر طلب کن چون حق سبحانه و تعالی با بنده لطفی کند که بنده بر حق و بر ثواب
بماند آنرا سکینه خوانند و این مختلف بود کسی بود باشد که سکینه وی در نعمت
باشد و اگر زوال آید دین وی تباه شود و کسی باشد که سکینه او وی در بلا باشد
چنانکه در حدیث است انّی اَدّخر اکثر عبادی بعلمی بقلوبهم انّی علیم خبیر
و کسی بود که سکینه وی در سر بود و این نیز مختلف بود و بر مراتب باشد و مقام
برترین انبیا را بود مر ایشان را بلا و نعمت از حق مشغول کرد اند که ایشان
از نعمت منعم بینند و از بلا مبلی و باز مقام برترین از سکینه مصطفی را صلعم بود بلا
و نعمت هر دو کون او را بیش آوردند هم بران صفت بود که پیش از آن بود
ما زاغ البصر و ما طغی موسی را علیه السلام تجلی بر کوه سبب تغیر شد و خرّ موسی صعقا
و جمله مشایخ مجتمع اند بر آنکه چون بنده از بنده و مقامات رسته شود و از کدر احوال خالی
گردد از محل تلوین و تغیر آزاد شود و بهمه احوال محموده موصوف گردد و وی از
جمله اوصاف حمیده او رسند هیچ صفت محمود نبود مرا آن نه چند و بدان معجب نشود

در معنی سکینه

د بر صواب م



جلالش از ادراک عقول غایب شود و روزگارش از تصرف ظنون منزه گردد
زر و کلوخ نزد او یکسان شود و آنچه بر خلق دشوار بود از حفظ احکام تکلیف بر او آسان
شود و مقام رضا آن لخصوص تفویض الامر الی الله سبحانه و ترک التدبیر من غیر لخصوص در
سبحانه فهو سبحانه یطالب یعنی فی الحکم فی الآخرة ما یرید کما قدر فی الازلیة ما اراد
نهایة همه ریاضتها و مقصود همه مجاهدتها آن است که کسی بتوحید رسد که ویرا ببیند و بس
و ویرا خواهد و بس و ویرا طاعت دارد و بس و در باطن وی تقاضای هیچ چیز نماند
و بس چون چنین بود او را خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت برگذشته
بود و بحقیقت بحق رسیده بود که وی گفته اند که رضا ببلا و هر چه بخلاف هوا بود ممکن
نباشد بلکه غایت او صبر بود و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا
بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از
درد آگاهی نیابد چنانکه کسی بود که در جنگ با کسی چنان بخشم شود که اگر عضو وی مجروح خود
شود از الم جراحت بیخبر بود تا آن وقت که ویرا ببیند و کسی که بحرص میدود اگر خار
در پای وی شود از آن آگاه نشود و چون دل بغمی و مصیبتی مشغول بود از گرسنگی
و تشنگی آگاه نشود این همه بعشق مخلوق و حرص دنیا و اندوه و غم و مصیبتی ممکن بود
بجاه و بعشق سبحانه و تعالی و دوستی آنچه ممکن نباشد و معلوم که جمال صورت معانی
در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که این تحقیق پوستی است در مزبله
کشیده و آن نوریست بی پرده نبوده از چشم بصیرت که بعکس جمال باطن در توان یافت



روشن‌تر است از چشم ظاهر که در وی غلط بسیار رود تا چیزی بزرگ را از دور
خرد می‌بیند وجه دوم آنکه الم بیابد ولیکن چون داند که رضای دوست در آنست
بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست وی راضی باشد بدانکه داروی تلخ خورد
در شهوت آن البته رضای دوست حاصل کند پس هر که داند رضای حق سبحانه و
تعالی در آنست که بدانچه حق کند رضا دهد به درویشی و بلا راضی شود و محبان بسیار
بدین درجه رسیده‌اند در مصر قحطی عظیم افتاده و چون مردمان گرسنه شدندی
دیدار یوسف دیدندی گرسنگی را فراموش کردندی اثر جمال مخلوقی این
اقتضا کند چون کسی را جمال خالق عز و علا مکشوف شود چه عجب اگر از بلا
بیخبر شود حال ایوب علیه السلام در بلا این بود و همچنین حال انبیا علیهم السلام
چنین بدان آنکه مؤمن است در سیر کردن در مقامات و درجات عالی او متوحد است
بلا زیرا که مطلوب را فانی برد و بجا دون مطلوب همتش فرو دنمی‌آید و اما کسی که
از نفس در حالت وجد مفقود گشته است او بلا را احساس نکند و آنکه بسبب فنا از نفس
خلاص یافته است او بحقیقت مجتبی و مختار و مقرب و مقصود است گروهی می‌گویند که
شرط رضا آنست که دعا نکند و از هر چه باشد بدان راضی باشد و از خدای سبحانه
هیچ نخواهد و بر معصیت و فسق انکار نکند که آن قضای خدای است سبحانه و در شهری که در آن
شهر معصیت غالب شود نگریزد که آن که چنین بود از قضای سبحانه و این همه خطاست
اما دعا کردن آمده است که رسول صلعم دعا کرده است و گفته که دعا مخ عبادتست و

مخ



و بحقیقت دعا است که مثمر عجز و شکستگی و تضرع و تواضع و گریختن بجناب سبحانه
خلاف رضا نباشد چنانکه خوردن آب تا دفع تشنگی کند و خوردن نان تا دفع گرسنگی
کند و پوشیدن جامه برای دفع سرما در این جمله هیچ خلاف رضا نباشد و دعا را
سبب دفع بلا کرده اند و بدان امر کرده اند مخالفت آن خلاف رضا بود اما رضا
دادن بمعصیت روا نبود و از آن نهی آمده است و در خبر است که هر که بمعصیتی رضا دهد
در آن شریک است و هر چند که معصیت قضای خداست سبحانه لیکن وی را دو رویست
یکی روی با بنده دارد بدانکه باختیار و کسب ویست و نشان آنست که وی ممقوت
حضرت است و دیگر روی با حق دارد بدانکه قضا و تقدیر ویست پس بدان وجه که قضا کرده
از معصیت خالی نبود بدین رضا باید داد اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت
ویست و نشان آنست که خدای سبحانه او را دشمن دارد بدین رضا نباید داد
و این متناقض نبود اما اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن دشمن وی بود هم اندوهگین
شود و هم شاد و لیکن شاد از جهتی باشد و غمگین از جهتی متناقض آن وقت گردد که آن
هر دو از یک جهت بود و همچنین در جائی که در آنجا معصیت غالب شد گریختن از آنجا
سنت است هجرت پیغمبران از این قبیل بوده است و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که
معصیت سرایت کند چنانکه خدای سبحانه گفت که واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا
منکم خاصة و همچنین اگر کسی جائی بود که در آنجا چشم وی بر نامحرم افتد از آنجا بگریزد خلاف
رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی بود روا بود که از آن شهر بشهر دیگر رود خلاف رضا نبود

که دنیا

مثلا که



الا طاعون که رفتن از انجا نهی آمده است که اگر تندرستان بروند بیماران ضایع
مانند و دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب را چنانکه نهاده اند بر کار هر چیز بجای
گاه باید آورد بر وفق فرمان و پس از انکه فرمان بجای آوردی انچه بر تو رود از
احکام بدان راضی باید بود جنید گفت رحمة الله که رضا آنست که بنده در زیر احکام
خدای سبحانه که بروی راند ثابت و ساکن باشد ذو النون گفت که رضا سرور دلست
در چشیدن تلخیهای قضا و قدر خدای سبحانه رویم گفت که رضا آنست که بنده بدل
نگران بود آن چیز را که حق سبحانه و تعالی در قدم برای بنده اختیار کرده است و بداند
که اختیار حق سبحانه و تعالی و تقدس مر بنده را نیکوتر بود و بهتر سهل گفت که چون
رضا برضوان متصل شود طمانینه حاصل شود کما قال الله تعالی طوبی لهم وحسن مآب
وقال الله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه یعنی رضا در دنیا در زیر مجاری احکام
قضا و قدر موجب رضوان بود در اخرت جفت القلم قال الله سبحانه وقضی
بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین این قول هر دو طایفه باشد از موحدان از اهل
بهشت که از دوزخ بیرون آمده باشند بفضل حق سبحانه و تعالی نه کافران زیرا که کافران
ازین معنی محجوب بند و ایشانرا مجال گفتن این در فرمان نبود و قال حجة الاسلام فی سبحانه و
تعالی در دل آدمی سری نهاده است و گوهری ودیعت کرده که سماع او را بشوراند
دلکشی آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که بی اختیار وی اگر در ان هیچ
اختیار نباشد آدمی در حرکت آورد و آنرا وجد گویند و سبب آن وجد

فی السماع



۱۳۸۵

۱

حسن

سماع

که گوهر آدمی را با عالم علوی که آن را عالم ارواح گویند نسبت و عالم علوی عالم حسن و
جمال است و اصل حسن تناسب است و هر چیز را که تناسبی هست آن نمودگاریست
از جمال آن عالم و هر جمال و حسن که در عالم محسوس است همه آن ثمره حسن و جمال آن عالم
پس آواز خوش موزون متناسب شباهتی دارد و از عجایب آن عالم بدان سبب
آگاهی در دل پیدا آرد و حرکتی و شوقی پدید آید و باشد که آدمی نداند که آن چیست
و این معنی در دلی بود که در وی مشاهده بود و هر دلی را که آن عشق و مشاهده نبود
سماع او را حرام بود کسی را که در دل آتش دوستی حق تعالی غالب بود سماع وی را
مهم تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات
جسمانی او را دست دهد و در دلی که در وی دوستی باطل باشد سماع او را زهر
قاتل بود و بر وی حرام بود و هر چیز که دوستی حق سبحانه و تعالی بدان زیاده شود فرد آن
بیشتر بود و سماع صوفیان را اصل این بوده است اگرچه اکنون برسم آلوده شده بسبب گروهی
که بصورت ایشان شده اند بظاهر و مفلسند بمعانی ایشان در باطن و کسی باشد که از ایشان
در میان او را مکاشفه پدید آید و لفظها رود بر زبان ایشان که بیرون سماع نبود
و آن احوال لطیف که از عالم غیب بر ایشان بوند و بسبب این سماع آنرا وجد
گویند و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی گردد که نقره در آتش و کوره و تمام
تمامتر بود که بریاضت بسیار آن حاصل نیاید و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی دارد
با عالم ارواح مجرده فرا جنباند که بکلیه از این عالم ایشان را بستاند تا هر چه در این عالم بود از آن

بی خبر



همه بیخبر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بیفتند و بیهوش شوند که
کسی که سماع و وجد احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خود کند و معذور بود خبر نگر
کسی را نباشد انکار آنکس که او را این حالت داده اند انکار نتواند کرد و
باید که بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و از آن
قوم نباشی که حق تعالی در حق ایشان میفرماید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم شعری که در حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث
فراق و آنچه عادت عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام
بدان گردد که کسی آنرا بزنی که دوست دارد فرود آرد یا بکودکی فرو
فرود آرد و آن اندیشه وی حرام شود اما اگر بر زن و کنیزک خویش که حلال
باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبود کسانی که بدوستی حق سبحانه مشتاق
باشند از هر یکی معنی فهم کنند لایق مقام خود مثلا اگر در شعر حدیث شراب
و مستی بود چنانکه گفته اند مصرع گر می دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت
زیبایی، آن فهم کنند که کار من بحدیث و دانش راست نیاید بذوق راست
شود چه در بعضی اصطلاحات صوفیه آمده است که میخانه گویند و بتکده و خرابات
گویند مراد از اینها باطن عارف کامل باشد که در آن شوق و ذوق و معارف
الهی بسیار باشد و ترسا مرد روحانی را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره او
متبدل شده باشد و ترسابچه وارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آید و دست

[illegible]

مقصد ۶

تجلی شاهد غیبی را گویند که بر صفت ما ورای صفت دیگر بر دل سالک ظاهر شود و گرد و
کافر بچه ترسائی در عالم وحدة باشد که تمامی روی دل از ماسوی برتافته باشد و رسواد
بستی جای گرفته ای ذوقی بود که از دل سالک برآید و او را خوش وقت کند و انبساط
و پیمانه چیزی را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی زنار یکرنگی و
یکجهتی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین و یار و دلدار عالم شهود را گویند
~~که نسبت بسالک متحقق شود~~ و محبوب و صنم حقیقت توحید را گویند و ظهور تجلی صورت
صفاتی و غمزه و بوسه فیض و جذبه باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود و چشم و
ابرو و جمال الهام غیبی باشد که بر دل سالک وارد شود و قلاش و قلندر اهل ترک و تجرید را
گویند خمار و باده فروش پیران مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان غیب
کنند کان را گویند که کشف رموز و بیان حقایق و اسرار عارفان را معمور دارند پیر مغان
و پیر خرابات کامل مکمل را گویند مثلا اگر گویند ؎ هر کو بخرابات نشد بی دین است
زیرا که خرابات اصول دین است ؎ از خرابات خراب شدن صفات بشریت
باشد و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی و ظهور نور ذات که اصول دین از برای
این آباد است که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در کوم
آدمی پنهان کرده اند بدین خرابی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت عینیتا شود و شرح آن
دراز است و لایق هر فهم نباشد و گروهی که این معانی ندانند و صاحب زلف
و خال و صنم شوند بر ایشان انکار کنند و از احوال ایشان بیخبر بوده باشند

[illegible]



که عالم معانی لطیف است و وجود روحانی مدام که از صورت مجرد باشد ادراک
بصری بآن راه نتوان برد پس بحسب اقتضاء معانی هر معنی را صورت خاص باید که
برو قایم باشد و مفهوم شود و صورت مثال غیبیه در عالم کشوفی ازین قبیل دان لاجرم
عارفان هر معنی را بصورتی باز نمودند و از هر صورتی معنی خاص خواستند بدین طریق
مثلی گویند محبوب و مراد حضرت حق باشد وقتی که مستغنی دارند او را از دوستی
مطلقا بی قیدی طلب جستن حق را گویند مطلوب عامتر از آنکه دوست دارند
او را یا نه از راه عبودیت و عبدیه عاشق شیفته جمال و جلال الهی را گویند بعد از طلب
وجد تمام حق را گویند بعد از طلب او سبحانه بجد تمام از آن روی که مستحق دوستی
دلیست و پس حسن جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و آن بجز حق را
نباشد جمال اظهار کمال معشوقیت جهة ترغیب و طلب عاشق جلال اظهار استغنای معشوقیت
از عشق عاشق و ... در عین عاشق بوده و اظهار بیچارگی او لقا ظهور
معشوقیت چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست متکفل وجود هستی حق را
گویند لطف تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسا تا قوت تاب آن
جمال او را بکمال حاصل آید ملاحت بی نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس بدان نرسد
حلاوت ظهور انوار را گویند با اظهار صور افعال شکی طوالع و لوامع انوار رابت
در ما در مثال امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند شیوه اندک جذبه را گویند
در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود و کرشمه ناز در رو و معشوق را گویند مر عاشق را که

[illegible]

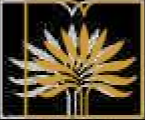


بطریق لطف و گاه بطریق قهر تا بی بضاعتی عاشق مر او را ظاهر شود تا یقین گردد
او را که حق را هم بحق توان یافت و او را بیگانه هم با و نتوان دید قرب استدراج
الهی را گویند و خفا عنایت ازلی را گویند که بی واسطهٔ عمل خیر و جفا پوشانیدن دل سالک را
گویند از معارف و مشاهدات که او را ابدا نها تربیت میکرده اند جو ربا زر داشتن
سالک بود از سیر و عروج قوت غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که او را
هیچکس از ان محیط نشود خشم ظهور صفات قهر را گویند و همچنین کینه تسلیط صفات قهر را
گویند و همچنین جنگ امتحانات الهی را گویند صلح قبول اعمال و عبادات را گویند
پرده موانع را گویند که میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریق نه از جهة عاشق
و نه از جهت معشوق حجابی موانع را گویند که میان عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی
از انواع معاملهٔ عاشق نقاب موانع را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم
ارادهٔ معشوق که عاشق را هنوز استعداد تجلی دست نداده باشد سلطان جریان
اعمال و احوال را گویند بر عاشق چنانکه حکم ارادهٔ الهی بود امیری ارادهٔ خود در اجابی کردن
بود بر سالک توانائی صفت فاعلی مختاری بود توانگری جمیع صفات کمال نبود با وجود
قدرت بر اظهار هر صفتی متواری احاطه و استیلای الهی را گویند که سالک مجاهده
و رنج بسیاری کشد و کشف و نمی یابد ناگاه جذبهٔ الهی در رسد و او را بمقصود رساند
غارت جذبهٔ الهی را گویند که بواسطه بدل رسد که بر سلوک و اعمال مقدم باشد و
سالک متصور آن بود اگرچه اوامر و اعمال بر وجه جاری باشد تاراج سلب اختیار سالک

گویند



گویند و در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی اشتای تعلق رقیقه ربوبیت بود که با جمیع
مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت یکتائی استغنایی عالم
الوهیت را گویند که هیچ چیز و هیچ وجه مفتقر نیست و هیچ چیز مشابهت و مماثلت
ندارد یار صفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات و هیچ اسم موافق تر
ازین اسم نیست مر سالک را غمگسار اثر صفت رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت
بهمه موجودات مهربانی صفت ربوبیت را گویند و لدار صفت باسطی را گویند که عطا
جمله موجودات باد است که اگر آن رقیقه پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود
بقا نیابد فنی جان فزا صفت بقا را گویند که سالک از آن صفت باقی ابدی گردد و فنا
بدو راه نه دوستی سبق محبت الهی را گویند بر سالک قد استوا استیلای الهی را
گویند قامت سزای پرستش را گویند که هیچکس را بجز از خدای سبحانه آن سزاواری
نیست زلف غیب هویت را گویند قامت که کسی را بدو راه نیست قوی ظاهر هو ترا
گویند یعنی وجود همه کس را معرفت وجود و علم حاصل گردد گیسو طریق طلب را گویند
بعالم هویت که حبل المتین عبارت از و است خم زلف اسرار الهی را گویند پیچ زلف
اشکال الهی را گویند دیده اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم
مست ستر الهی را گویند بر تقصیر که از سالک در وجود آید چشم پر خمار ستر کردن سالک
را است از سالک لیکن کشف این احوال نزد اهل کمال ظاهر است طرب انس بود
با حق سبحانه و تعالی شراب خام عشق ممزوج را گویند که معارض عبودیت باشد شراب



پخته عیش صرف را گویند مجرد از اعتبار عبودیت شرابخانه عالم ملکوت را گویند میخانه
عالم لاهوت را گویند میکده قدم مناجات را گویند خمخانه عالم تجلیات را گویند
که عالم قلب است ساقی صور مثالیه جمالیه را گویند از دیدن آن سالک را خارخاری پیدا
پیدا شود قدح وقت را گویند و جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خم موقف را
گویند جرعه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده
بود مست خراب استغراق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم
بشریت بود شمع نور الله را گویند شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب
پرورش دل را گویند در تجلیات صوری روز تتابع انوار را گویند شب عالم
عمی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطیست ممتد میان عالم خلق
و عالم ربوبیت شب قدر بقاء سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق شب
یلدا نهایت انوار را گویند که سواد اعظم است عید مقام جمع را گویند نوروز مقام تفرقه را گویند
گویند ظلمت عالم تفرقه را گویند ترسایی دقایق حقایق را گویند دیر عالم انسانی را گویند
کلیسا عالم حیوانی را گویند چلیپا عالم طبعی را گویند ناقوس یاد کرد مقام تفرقه را گویند
بت مقصود و مطلوب را گویند توبه بازگشتن از چیزی ناقص و نازل را گویند
در روی آوردن بچیزی کامل عالی ایمان معتقد داشتن را گویند بحضرت حق سبحانه اسلام
اعمال متابعت را گویند با انبیا علیه السلام دین اعتقاد دیر را گویند که از عالم تفرقه
سر بر کرده بود زکوة ترک و ایثار را گویند کعبه مقام وصلت را گویند حج سلوک الی

گویند



گویند بیابان و قطع طریق را گویند طامات معارفی را گویند که در اوان سلوک بر زبان
سالک گذر کند ابر حجابی را گویند که مانع سبب وصول باشد باران نزول رحمت را
گویند نسیم باد آثار عنایت را گویند بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت نور مقام جمع
اول و اکنون در حالت تفرقه افتاده مطرب آگاه کننده را گویند از عالم ربانی نای پیغام
محبوب را گویند دف طلب معشوق را گویند ترانه آئین محبت را گویند سماع مجلس
انس را گویند چشم ترک ستر مراتب عالیه بود که اهل کمال آن را پنهان دارند و جز خدا
سبحانه بر آن اطلاع نباشد روی مراة تجلیات را گویند از معانی و نوری و صوری
و تجلی بر ذوقی منتهی گردد و هو البقاء مع الله سبحانه ماه روی تجلیات صوری را گویند
که سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع شود و رخ تجلیات را گویند که در باده بود
و چهره گلگون تجلیاتی که در خمیر باده بود در خواب یار در حالت تجردی خال سیاه
عالم هستی را گویند خط [illegible] عالم غیب را گویند خط سبز عالم برزخ را گویند لب
کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را گویند لب شکرین کلام منزل را گویند
که انبیا را بواسطه ملک حاصل شود و اولیا را بتصفیه باطن لب نمکین کلام بی واسطه
گویند دهان کوچک صفت متکلمی گویند سخن اشارت و اشنائی را گویند بعالم غیب
سخن شیرین اشارت الهی را گویند با انبیا بواسطه وحی و با اولیا بواسطه الهام سیب زنخ
مشاهده را گویند از مطالعه جمال خیزد بناگوش دقیقه محبوب را گویند دست صفت
قدرت را گویند ساعد صفت قوة را گویند انگشت صفت احاطه را گویند بازو صفت



مشیت را گویند سلام در رو دو محمدت را گویند بنام اوامر و نواهی را گویند وصال مقام

وحدت را گویند فراق غیبت را گویند از مقام وحدت را گویند هجران التفات بغیر را

گویند کلبهٔ احزان هجران محبوب را گویند عکده مقام مستوران را گویند محنت رنج عاشق را

گویند که از معشوق در راه عشق پیند میدان مقام شهود را گویند جون کان مقادیر

احکام را گویند نسبت بعاشق ناله مناجات عاشق را گویند نسبت بمعشوق زندگی

قبول اقبال محبوب را گویند بیهوشی مقام طمس را گویند که محو صفات دیوانگی مغلوبی

عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند ازادی مقام محو ذات عاشق را گویند در تجلی

انوار ذات فقیری عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند نزدیکی شهود را

که در تجلی صفات و افعال بود پاکبازی توجه خاص را گویند حضور مقام وحدت را

گویند خواب فنا اختیاری را گویند و را افعال بشریت بیدار علمی صحو را گویند جنبه شهود

علف شهوات و آیندهای نفس را گویند زر ریاضت و مجاهده را گویند سیم تصفیه

ظاهر و باطن را گویند گوهر معانی صفات و اسماء الهی را گویند پس عارف باید که بداند

که در هر عبارتی لوازم معانی را چگونه رعایت باید کرد و همچنین از هر حرفی از حروف

هجا معانی خاصی گرفته اند و بمقتضیات آن معانی اعمال و اقوال از ایشان در وجود

می اید الالف الاعراض عن النفس والرجوع عن العکس واللبس والعکس یعنی بدی کرد

سالک از حظوظ نفسانی در روحانی در مقام جمعیت صرف ربانی و هر آخر برا با دل

گردانیدن با رعایت حکم الهی در همه اشیا التباس و خیانت چنانکه در آن بیان هیچ سان



نماند جهت عدم کشف و ظهور معانی از پرده‌ها یعنی الباء بِرُّک بنعمة الله سبحانه

علیک و بذلک نوّرت البصر و الحدق و اللحظ یعنی چشم گشاده داشتن بالطاف

الهی باعتراف کردن نعمتها که از وی سبحانه در بارهٔ خود مشاهده کند تا از آن

سبب محبت منعم در دلش پیدا شود و چنان شیفتهٔ منعم شود که بخود نه پردازد

و او را از هواجس نفسانی چنان پاک کرده اند که ظن و وهم را در مقام او راه

نبود که این جمله فوت وقت است که دل را تیره کرده اند و از حضور با جناب دل را باز دارند

التاء ترکک ما لا یعنیک و ترک ما لا یغنیک و ترک الفضول بفعل الوصول

یعنی ترک کردن آنچه محب را در راه محبوب بکار نیاید و از هرچه معاون و ممد

او نباشد در راه دوست تبرا کند و از دوست بدوست اکتفا کند که آنچه

غیر دوست همه فضول است که مانع او شوند از راه وصول الثاء ثباتک علی دین

الله و سنة الرسول و ثباتک علی قبول المنقول و المعقول بصدق الضمیر فی المنقول

و المعقول یعنی ثبات دل در مقام معرفت اسلامی که آن شناختن خدا و ذات سبحانه

بیچون و بیچگونه و ثبات دل در مقام معرفت ایمانی که آن شناخت حق است بالوهیت

و الهیت و ثبات دل در مقام معرفت صفاتی و بی همتایی او سبحانه در صفات

فعلی و ذاتی و ثبات دل در مقام احدیت ذاتی و یکتایی که دین طهارت از این جمله

بود و غرض از ارسال رسل بیان صراط مستقیم است و هو طریق التوحید و الوصول

الی الله سبحانه و ترتیب دلها بمعارفی که بیان کرده شده غایت مجهود در مقامات

الب

الق

ثباتک الث



انبیا صرف کنی که تنگ بجنان ارزلند و مخالفت ایشان ظاهراً و باطناً در وادی و وبر الخم
بخلق رسانیده اند از اقوال و افعال بصدق آن جمله را بیش ردی و بعقل فاسد و دلیل باطل
دران تصرف نکنی که انبیا را علیهم السلام بغیر درجات حقیقت بر نهج واقعست که بعقل مختصر
کسی را بدان راه نیست و بران مزیدی متصور نی ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم الجسیم جمع جملتک علی توجهک الی جانب الحق سبحانه بکمال المجانبة
عن جانب الخلق جمعیت دل چنان باید که غیر حق نبیند و موجودات را بالکلیه در تحت
اشعهٔ ظهور انوار قدم ناچیز و مستهلک یابد و هرچه بیند حق بیند و چنان داند که حق است
که خود بخود ناظر است در صورت ناظری و منظوری و هرچه گوید و شنود چنان داند
که حقست که خود بخود ناظر است در صورت ناظری و منظوری و هرچه گوید و شنود
چنان داند که حقست گویا بخود و شنوا از خود در صورت قایل و سامع و بنده چنان
مغلوب حقست درین جمعیت که خبری بجز وجود حقانی مشاهده نمیکند و مرتبهٔ ارواح
بهم رسیده چه ممکنست که حق سبحانه و تعالی سلطنت محبت بر دل بنده چنان مستولی کرداند
و بغلبه و انسراطات عقل و طبایع از محل آن عاجز کردند و امر وی از کسب وی ساقط
شود که غیر را در مقام وی راه نبود و همه جاهلها و کی لها در حضور بسته است و محبت
از خود را هیبت بحضور با حق سبحانه و المتجلی له لایشعر بغیره فضلا عن غیره و اختفاء الاشیاء
ظهور انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له لدیهم کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء
اعیانها و اهل الله سبحانه قد تجری علی السنتهم فی غلبات الاحوال انهم الحق

بالعلیم جناب

حمیمه
ما حب تجلی را شعور بخود نیست
و ظهور انوار حق
...



متحققون بالحق فانون فيه ومن قال انا الحق فهو باحد الشيئين اما ان يكون
ذلك جاريا على لسانه في معرض الحكاية عن الله تعالى في سكر وغلبات حال واما
ان يكون مستغرقا بالحق سبحانه حتى لا يكون فيه متسع لغيره واذا لم يكن في القلب الا جلال
الله وجماله حتى صار مستغرقا به يصير كأنه هو لا انه هو تحقيقا فيعبر عن هذه الحالة بالاتحاد على
سبيل التجوز ويعني به الاستغراق وعليه ينبغي ان يحمل كلام ابي يزيد رحمه الله حيث
قال انسلخت من نفسي كما تنسلخ الحية من جلدها فنظرت فاذا انا هو ويكون معناه
انسلخت من نفسي انه من ينسلخ من شهوات نفسه وهواها وهمها فلا يبقى فيه
متسع لغير الله سبحانه ولا يكون له هم سوى الله سبحانه واذا لم يحل في القلب الا جلال
الله سبحانه وجماله حتى صار مستغرقا به يصير كأنه هو من قولنا هو هو ولكن فرق بين قولنا انا هو
عن قولنا كأنه هو كما ان الشاعر تارة يقول كأني من اهوى وتارة يقول انا من اهوى و
من اهوى انا وهذه [illegible] فان من ليس له قدم راسخ في المعقولات ربما
لم يتميز له احدهما عن الآخر فينظر الى كمال ذاته وقد تزين بما تلألأ فيه من حلية الحق سبحانه
فيظن انه هو الحق سبحانه وقد غلط غلط النصارى حيث رأوا ذلك في ذات
عيسى عليه السلام فرأوا اشراق نور الله سبحانه قد تلألأ فيه فغلطوا فيه كمن يرى
كوكبا في مرآة او في ماء فيظن ان الكوكب في المرآة او في الماء فيمد اليه يده ليأخذه و
هو منخدع وكالصبي اذا رأى انسانا في المرآة فكذلك القلب خالي عن الصور
في نفسه وعن الهيئة وانما هيئته قبول معاني الهيئات والصور والحقائق فما يحل في القلب

يكون كالمتجدد بل لا يتجدد حقيقة واعلم انه لا يجوز في طور الولاية بقصر العقل ان يظهر من العبد
ما يقضي العقول باستحالته نعم يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقصر العقل عنه بمعنى انه لا يدرك
بمجرد العقل فانه امر خيالي رائي المتجلي له في ذاته عنده تجليه سبحانه بذاته يعني تارة
ويختفي اخرى يعني تجدد حق نيست شوند كمالات ذاتي كه از حق در وي سرايت كرده
بحق راجع ميشود و باز چون وجود حقاني او را از فاني ميكنند تا آن همه باز بوي
عود ميكند اين بود مقام اهل خصوص بعقل مختصر چون بوي توان رسيد ومن لا يفرق
بين ما يحيله العقل وبين ما لا يناله العقل فهو اخس من ان يخاطب فليترك وجهله
وكلمات الصوفية بناء على ثبوت ما نقحت لهم في طور الولاية وتجرد العقل يقصر
عن دركه ذلك وقال بعض المتاخرين في تعريف الاستحاد والمتعارف المتداول

تعريف الاتحاد

بين اهل التصوف الاتحاد هو شهود الوجود الحق الواحد المطلق سبحانه الذي
الكل به موجود فالحق سبحانه يتحد به الكل من حيث كون الكل موجودا به معدوما بنفسه
لا من حيث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال وقال بعضهم الاتحاد هو ظهور سلطان
الحق سبحانه على عبد بحيث يعزل عن التصرف وينوب منابه وهو اشارات
الى معنى الحديث الصحيح حكاية عن الله سبحانه كنت سمعه وبصره واذا ظهر سلطان
الحق سبحانه على العبد بحيث يعزل عن التصرف وينوب منابه يرى في الحس ظهور
ظهور الصفات والافعال من العبد وهي في الحقيقة لمولاه المتصرف بصفات الذات
في العبد على ما ورد في بعض كنت له سمعا وبصرا والوصف الذاتي للحق سبحانه هو احد

وجوه الله انی خشنا عن العالمین حال منصور این چنین بود که این حال نسبت
بوی مقام گشته بود و آنچه از وی می شنوند در آن معذور بود و تکلیف از وی
برخاسته بود و بالای این مقام فرق بعد الجمع بود کما ذکر فلیطلب ثمه آورده اند که
ادریس نبی را همه کواکب مسخر بودی و باری بسخن آمدندی روزی از ماه پرسید
که چرا تو وقتی نور کم میشود و وقتی زیاده گفت بدانکه جرم من سیاهست و مرا از خود
هیچ نور نیست ولیکن وقتی که در مقابله آفتاب باشم بقدر تقابل از نور او مثل
در آئینه چهره من چون صورتهای دیگر از اجسام که در آئینه ظاهر شود در من
ظاهر میشود و چون بنهایت تقابل رسم از حضیض هلالیت باوج بدریت ترقی
کنم برسیده از ذره دوستی خورشید با توجه حدت گفت تا بحدی که هرگه که در خود
نگرم در هنگام تقابل خورشید را بینم زیراکه مثال نور خورشید در من ظاهر است
چنانکه همه سطح بسبب آن مستغرقست بقبول نور او پس در هر نظر که بخود نگرم
همه خورشید را بینم بنسبتی که اگر آئینه در برابر خورشید بدارند صورت
خورشید در روی ظاهر گردد اگر تقدیر آئینه را چشم بودی در آن هنگام که در برابر
آفتابست در خود نگریستی همه آفتاب دیدی و اگرچه آهن است حال جانها با خداوند
چنین دان که آنچه دارند از صفات کلیه همه از وست باید که دایم در خود نگری
و خداوند خود را بینی و یک چشم برهم زدن ازین دیدن غافل نشوی که سرگشته
همه سعادتها همه باز بسته بدین دیدن و توجه است الحق حقیقتک بحلیته الانبیاء

الحب



وَالاَولِیاءِ دخوک خِصالُ السُّعَداءِ وَالاَتقیاءِ حِلیه و زیور دوستان آراستن ظاهر است
بادب طاعت و رعایت آداب شریعت که عبارتست از آن صاف کردن
نفس است از زنگار غفلت بعد از آن پاک شدن سر است از دید غیر و در مقام
مشاهده که خدا بینی عبارتست از آن آمده این بود خصال صدیقان از اتقیا و اولیا
بدانکه ولایت عبارتست از نوری که از مشرق عنایت حق جل و علی بر دل بنده
طلوع کند و انشراح صدر و انفتاح قلب او را حاصل آید و اسلام حقیقی در لباس
نور یقین جمال نماید و بشرف قرب و محبت و کرامت تحقیق سلطانه مخصوص گردد
و آنچه از وی در هر محفلی ظهور کند پرتو آن نور باشد و اثر محبت و قربت و کرامت
اگرچه آن اثر را کرامت گویند چون دل بنده مومن بنور حیوة طیبه زنده و منور گردد
و عکس آن نور بر سیمای او لایح شود دل ولی معدن انوار جلال و هیبت
و کبریا و بها و تربیت الهی بود هر کس را که نظر بروی افتد از خدای سبحانه یاد آید در
صحبت اولیاء الله که اهل تمکین اند محافظت احوال خود نمودن بغایت دشوار است
از آنکه سلطان ولایت ایشان بر حال ایشان مستولیست کسی صفت و حال ایشان را
نمیتواند شناخت کمینه عقوبتی که کسی مقامی از مقامات اهل خصوص را منکر شود
حرمان وجد و فقد شهود است و بآخر آنکس هم در راه آن دوست تلف شود الهنا
خوفک و خشیتک من الله سبحانه و خلوتک مع الله سبحانه فی الخلاء و الملاء و خوفک
و ترک ما لا یعنیک ابدا نفوس الخلایق فی السراء و الضراء علامت خوف از خدای سبحانه

یکی ظاهر است و دیگر شستن
نفس است از کدورات
حسنات که آن عم
اخلاق ذمیمه است که
عبارت از آن

الحاصل

اولاً صحبت از غیر خدای سبحانه و هر گاه این مشغولی را و بد علامت وی آنست
که بتن در مقام خدمت بود و بدل در مقام هیبت و بجان در مقام محبت و بسر در مقام
مشاهده هم بظاهر و هم باطن با حق باشد خلوت حقیقی این باشد وصال دوست
با هم صحبتی نفس کسی را میسر نشده قال الواسطی اذا وصلت قلبک مع الله سبحانه
فاحذر من نفسک فان النفس افوا راک مع الله سبحانه و تحرکک فی اباحة الشهوات
و تنزهها فاذا وجدت قلبک مع نفسک فاحذر من الله سبحانه فانه غیور فاذ دور و شی
ترس از آن افتاد باید که نفس مرده باز زنده نشود که چون زنده شود هوا مسلط
شود خوف خذلان خدای سبحانه بود علامت خذلان انقطاع ذکر دوست
بود از دل و زوال حلاوت ذکر دوست از دل هر ولی را که برین درد مبتلا کردند از دیدن
انوار مذکور آن دل را محروم گردانیدند دوستان را خوف قطیعت بود هر کسی که
از قطیعت دوست نترسد هنوز خدای را سبحانه نشناخته چه گفته اند علامت
سعادت آنست که همه فرمانها بجای آری و بترسی که مردود نشوی و علامت
شقاوت آنست که معصیت میکنی و امید داری که مقبول شوی مرغ روحانی چون
از بیضه جسمانی خلاص یابد با حق آرام گیرد سرا و ضرا راحت و بلا نزد او
یکسان باشد الدال و ادابک فی اعمال القلبیة و القالبیة دیمومک فلم وجده
فی اتیک العاولیة و شاکلتک السابیط مومن باید که جز دوام با عمال قلبی و قالبی
آراسته بود که عبارت از آن رعایت آداب ظاهر و باطن است و اول آداب عبادات

الدال



گویند و دوم را معاملات گویند و عبادت حق سبحانه و تعالی بترک عادت میسر
شود که بنده از همه معصیتها دست باز دارد و بداند که حق سبحانه بروی مطلع است
هرچه میکند می بیند و هرچه می اندیشد میداند و هرچه میگوید می شنود و بر هر دلی که این
معنی از راه معرفت غالب شد ظاهر و باطن او با دب باحق شود و ازین معنی گفته اند
که دایم که در صفات خود بودن بس دشوار است و هر دل طاقت آن ندارد و بمقتضیات صفات عالم
حق عمل کردن بر دلها دشوار بود مگر کسانی را که تمام از خود خالی شده باشند و دایم
حاضر الجناب باشند و دید حق سبحانه و تعالی از دید غیر مشغول و فارغ کرده دیده
در تمام معاملات بخود بجی باشند این بود ادب صدیقان گفته اند چهار چیز
دل را میراند اول بسیار گفتن سخنان بی فایده دوم نشست و خاصت کردن با غافلان
و جاهلان سیم خوردن حرامها و شبهها چهارم خندیدن بسیار و علامت دل
مرده آن باشد که چون طاعتی کند از و چیزی در وجود آید لذت آن طاعت در خود
نیابد و اگر از وی بی ادبی و گناهی صادر شود در دل خود ترس خدای سبحانه نیابد و
اگر چشم او بر فتد از آن چیز عبرت نگیرد و قلب سلیم آن بود که خالی باشد از کبر و
از نفاق و از عداوت و از رغبت بدنیا و از حرص بجمع مال و از شک در دین و
از نادانی در امور دین و از باز بستگی بغیر و از طمع بخلق و از امل دراز و از جزع و فزع
کردن در کارها و از عجب و از بخل و از مداومت کردن بگناه و از کبر و از نومیدی
رحمت خدای سبحانه و از گمان بد بخلق خدای سبحانه و از فراموشی خدای سبحانه

و از [illegible]

واز گمان نیک بخلق خدای سبحانه واز فراموشی خدای سبحانه و نیز باشد از توحید
چنانکه در ان دل غیر را گنج نماند و از اخلاص و از نصیحت و از زهد و از قناعت
و از یقین و از علم و از تفویض و از نومید بودن از ادمیان و کوتاهی زندگانی
و صبر و یاد مرگ خود کردن و جوانمردی و توبه و تواضع و امید بخدا و خوف
از خدای سبحانه و گمان نیک بخدا و خلق خدا یاد کردن خدا و وسعتی خدا محبت
چون در دل محب بکلی نزول کند و خانهٔ دلرا تمام فرو گیرد و مالک و متصرف
قوای روحانی و جسمانی گردد آثار این معنی در محب پدید بود و چنانچه از ذات
خود این معنی در یابد که همگی وی مشغول بدوستست انگاه این حالت را عشق گویند
و ازین جهت گفته اند که عشق محبت بحسابست و صفت حقست سبحانه بحقیقت و نسبت او
به بنده مجازاست اسرار عشق در حروف وی مضمر است عین اشارت بانست

بیان اسرار حروف عشق

که عاشق باید که پیوسته [illegible] مشاهد معشوق بود و بغیر از نگریستن معشوق و از [illegible]
معشوقست که چنان تیمار کرد انداو را که بغیره بر داز د و بکلی از خود بمیرد و بدوست
زنده شود قاف دیدن قیام عاشقست بمعشوق تا دایم مقهور سلطنت معشوق بود بهر نفس
که باشد سر از ان معشوق باشد و در طینت دل اوصاف مختلف است صفت سبعی چون

اوصاف دل

غضب و عداوت و ایذا و دشنام و قهر و صفت بهیمی چون شهوت و حرص بر
خوردن بسیار و خفتن بسیار و غفلت از آخر کار و صفت شیطانی چون مکر و حیله و
تزویر و وسوسه و دروغ و صفت ربانی چون رحمت و مهربانی و شفقت و نیکی و علم

و احوال

و در هر ولی که آثار این صفت غالب باشد آن ولی را حکم آن صفت بود و در قیامت
حشر ایشان هم بدان صفت شود که در وی غالب بود و این جمود معنی قول شبلی است اثر الذال الذال
ذهابک الی الله سبحانه و فی الله شغل ترتیب نفسک بالاذکار و الافکار و امعان النظر
فی الغوامض من الاخبار الی الله الواحد القهار روی آوردن بسوی خدای سبحانه بی
قطع تعلقات بشری میسر نشود و عبارت ازین مقام سیر الی الله است هم و این سیر وقتی
منتهی شود که سالک از حظوظ بشریت بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه راست
بحق بیارد و بادیه هستی را بقدم صدق بیکبارگی قطع کند تا بکعبه وصال رسد الیک یا منتهی
حجی و معتمری ان حج قوم الی ترب و احجار بعد ازین مقام مقام بقا مع الله میسر شود
و عبارت از آن سیر فی الله است و آن نیست شد نشست در خدای سبحانه و سیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق که فنای صفات و فنا ذاتست وجود
حقانی ارزانی دارند تا بدان بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی
ترقی تواند نمود و ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور
انگیخته شده باشد و تصرفات جذبات الهی بر باطن بنده مستولی شده و باطن او را
از جمیع وساوس و هواجس فانی گردانیده و بصفات ذاتی خود در باطن بنده متصرف
گشته و او را از اکثر تجویز تی خود تصرفی کند بکلی عزل کرده و درین مقام هر آینه بنده محفوظ
بود در رعایت آداب شریعت و اوقات امر و نهی و دلیل بر صحت حال فنا این بود
و اگر محفوظ نبود و را بجز حق سبحانه بر دست دلیل عدم صحت حال فنا بود و بوی بقا و ساد کی

الذال

سیر الی الله

سیر مع الله

[illegible]



وهو آنچه نسبت بکسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک خفی بود و نسبت
باکسی که بفنا بعد البقا رسیده باشد شرک بود و آنکه هنوز در بدایت حال فنا
بود سکرش از احساس غایب کرده اند و چون در مقام مشاهدهٔ ذات و صفات
تمکین یافته بود و از سکر حال فنا بصحو آمده غیبت از احساس درین مقام تمکین
لازم نبود و شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه بلکه باطن وی غرق لجهٔ فنا
بود و ظاهر وی حاضر آنچه میسر و از افعال و اقوال باشد اهل فنا و بقا
بعد از طلب و مجاهدات بطمأنینت وجدان و سرور مشاهده رسیده باشند
و در عین مراد از مراد بی مراد گشته مقامات و کرامات را حجاب دانسته
و دست دل از کل حظوظ جسمانی و روحانی ساقط کرده رو تاب بسوی خدا و
در خدا اینچنین بود مردان نفس را اینچنین گداخته اند تا چنین نتیجه ای از خود خلاص
نیابی از کار و انکار معتقدات و قرار از اغیار مقدمات این راه اندر که نهایت
این همه قرار است با حق سبحانه و تعالی که بصفت قهاری اغیار را مقهور کرده اند
و مقام فنا موهبت محض است و اختصاص الهیست و سنت الهی برین رفته است
که از عطاهای محض که بحقیقت موهبت باشد و صورت عطائیت نبود رجوع
نفرمایند و ازینجا گفته اند الفانی لایرد الی اوصافه و مقام فنای مطلق اگرچه موهبت است
اما ظهور این مقام بتدریج بحصول شرایط است و شرط او سیر فی الله مطلق
توجه تام است بحق سبحانه بواسطهٔ محبت ذاتی و اجتناب از آنکه محبت ذاتی نبود



و مراد از فنا فنای جهت بشریت و خلقیت و انقطاع این جهت است در ظهور
سلطان جهة ربوبیت و حقیقت بسعادت آخرت کسی رسد که ازین جهان بیرون
شود و انس و محبت او سبحانه بر وی مستولی بود که انس جز بدوام ذکر وی حاصل نشود و
محبت او سبحانه جز بمعرفت او حاصل نبود و معرفت او سبحانه جز بتفکر در صنایع و بدایع
او حاصل نشود پس مداومت بر ذکر و فکر تخم سعادت اند و ترک شهوات و مناهی
و ترک دنیا و جاه و اطلال برای آن فرموده اند تا ترا فراغت ذکر حاصل آید که
مقدمات سعادت و وصول بحق سبحانه و تعالی در دوام ذکر او لطیفتی است یکی آنکه الله الله
بر دوام میگوید بدل نه بزبان ملک بدل هم نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس بود
که ملک همت در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت دشوار بود و هر کس طاقت
این ندارد که دل خویش را بر یک صفت و بر یک حالت دارد بر دوام و بیشتر
خلق را ازین حالت ملال گیرد پس ازین سبب در اوقات مختلف اوراد مختلف نهادند
بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون خواندن قرآن و بعضی بدادن مال چون
ادای زکوة و صدقه که سبب پاکی دلها شوند و بعضی بتحت نفس چون روزه که سبب
آرام دلها باشد بحق سبحانه و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید و دلها بتدریج
بدین سببها بدولت وصول رسد نفس آدمی محل اخلاق ذمیمه است چنان آفریده اند
که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان باشد و طبع وی کاهلی و شهوت راندن است
و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی باز آوری و این باد



بعضی بلطف توان کرد و بعضی بعنف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار و در طبع وی آن نیز
نهاده اند که چون خیر خویش در کاری ببیند قصد آن کند و اگرچه در آن کار رنج بیند
بر آن صبر کند و بیشتر حجاب وی جهل بود و غفلت و چون دبر او از حجاب برهانی
و از خواب بیدار کنی و آیینه روشن پیش وی داری قبول کند لاجرم حق تعالی فرمود
رسول را صلی الله علیه و سلم و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین پس دل نفس خویش را
پند ده و با وی عتاب کن بلکه هیچ وقت از وی عتاب و توبیخ باز مگیر و بگوی ای نفس
اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و دعوی زیرکی کنی و کیست از تو احمق تر نیست
زن شکر مردگان انتظار تو دارند تا تو نزدیک ایشان از گور برخیزند و بهشت
و دوزخ برای تو آفریده اند و آراسته نشوی و از آن یاد نیاری و دایم بلهو و
لعب دنیا مشغول باشی چه حماقت بود بیش از این و بگو ای نفس همه روز
بمعاصی مشغولی اگر می پنداری که در معصیت خدای سبحانه ترا نه بیند کافری
و اگر میدانی که می بیند سخت دلیری و بی شرم که از اطلاع وی باک نمیداری
نفس آدمی را از دو چیز آفریده اند از خاک و آب جفا و درشتی و غل و حقد
و حسد از اخلاق خاک است رافت و رحمت و حلم و وقار و الفت از اخلاق آب است
آب از آسمان است و خاک از زمین و وقتی که آدمی بر اخلاق خاکی باشد جای
وی دوزخ است و دوزخ زیر زمین است هر کس خود خاک نمود کند و اگر اخلاق
آبی باشد جای وی بهشت است و بهشت بر آسمان است هر کز خود نمود کند

الرضا

عَنَّ

بفتح عین مهمله و تشدید نون بمعنی ظاهر شدن

کسی را که طینت وی خاک وی غالب بود تربیت او بعنف باید کرد و اگر آب غالب بود
بلطف باید کرد و اگر رعایت این حکمت نکند مقصود فوت شود تفاوت قوا و امزجه
شرعیه از این قبیل دان آثار رضاک بالمقدور ترکک الانکار والاعتراض
علی ما عَنَّ لک من الامور ورغبتک عن الاستئثار فی ذلک الاختیار رضای دوست
حاصل بدان توان کرد که آنچه دوست از برای دوست اختیار کرده باشد آن
مقتضای اختیار دوست را بشناسد ما فی نفس او و بدان خشنود شود اگر همه
بلای کونین باشد در دل انکار و اعتراض را راه ندهد که چرا بلا نعمت
و محبت را از آن بلا متغیر نکردند تا هر سفله دعوی محبت نتواند کرد در خبر است که
موسی علیه السلام در مناجات گفت که الهی مرا دلالت کن بعملی که چون آن عمل
بکنم رضای تو یابم خطاب آمد ای موسی ترا طاقت آن نباشد موسی بسجده افتاد
و بزاری مشغول شد وحی آمد که ای پسر عمران رضای خشنودی من در خشنودی تست
بقضای من موافقت حق سبحانه و تعالی بمخالفت دشمنان ظاهر شود و موافقت اشرار
موجب عار دنیا و نار عقبی آمده در خبر است که وحی آمد بموسی که ای موسی اول
کسی از مخلوقات بر کسی ال هلاک شد ابلیس بود که او بر من عاصی شد بحکم من رضا
نداد و کسانی که از من عاصی شوند نزد من مرده کانند نزد من زنده آن کسانی اند که
بمن و محبت دوستان من دلهای ایشان زنده بود موت تن بسبب زوال دنیا
آمده و موت دل بسبب زوال دولت بقا آمده الرضا ترکک عن الکونین و غیبتک

الرضا

لا بالشوقی



الی رب المشرقین و المغربین فراق از کونین که عبارت از آن زهد آمد و فتی بر خود که

در دل عارف غیر الله دری نماند و این معنی ثمره اش بوده بود که چون روح مقدس در شاهد

محجوب مست شود از ملک و ملکوت دیده بر دوزد ما زاغ البصر و ما طغی این بود

در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مروت یعنی زندگی دل مؤمن بخداوند

سبحانه سرمایه معاملت منست با حق سبحانه یعنی راس المال منست در راه وصول حق عقل

اصل دین منست و دوستی حق سبحانه اساس بندگی منست و شوق و آرزومندی

دوست مرکب وصول منست و ذکر دوست مونس منست و اعتماد من بخدای سبحانه

گنج منست حزن و اندوه و درد بیار رفیق راه منست در آخرت و علم سلاح منست

و صبر زاد منست و رضا غنیمت منست و فقر فخر منست و خوف ازار منست و رجا

دثار منست و زهد حرفه منست و اسرار زهد در وجود وی مضمر است

اسرار حروف زهد

زا اشارتیست به ترک زینت در دنیا و ها اشارتیست به ترک هوا و دال اشارتیست

به ترک دنیا الیس سلام علیک و سیر تک بسلوک ما فیه فتح بر یک

دشکوک مع القلب فی ترک سلامت صورت و سیرت بفتح میسر شود تا ظاهر را

السین

بصیرت شد

با داب شریعت پاک نداری و باطن را با داب طریقت صاف

نگردانی چشم دل بحق گشاده نشود و تا چشم دل بحق سبحانه گشاده نشود آرام بحق

پیدا نشود چه گفته عافیة القلب قرار القلب مع الله سبحانه یعنی عافیت

دل آرام دل است بخداوند سبحانه و آنرا طمانینت خوانند قوله الا بذکر الله تطمئن



القلوب یعنی بیاد خداوند سبحانه آرام یابد دلهای ذاکران حق و آرام دل آنگاه
دست دهد که نور یقین قوت گیرد تا بجائی که گر دیده است به بنده چون دید
آرام بدو یابد و چون آرام بدو یابد از غیر حق بی آرام گردد و چه علامت آرام با حق
سبحانه آنست که از غیر وی گریزان شود و علامت آرام دل با غیر حق گریزدن دل
از حق چه بزرگان چنین گفته اند که هر کاری که دید از ثمره آن کار نباشد آن نه
کار است و هر دیداری که آرام برند بدان نه دیدار است و هر آرامی که بی آرامی
برند بدان نه آرامست بیان این سخن آنست که چون طاعات بنده درست
گردد و یقین دل او قوه گیرد و ببیند که همه اسباب که در راه اوست مخلوقست
و از حال بحال گردنده روی از همه بگرداند و آرام او را بحق سبحانه آنگاه درست
که از صحبت هر چه او را از حق سبحانه و تعالی او را مشغول کند روی بگرداند آنگاه بغایت
دل رسد قوله تعالی حکایة عن الخلیل قال لا احب الآفلین گفت دوست ندارم از حال
بحال گردنده کانرا نور قیومیت چون ظاهر شود افلا نرا قیام نبود توجه خاص وی با

خبر اسد

آورده که یکی در حق درویشی بدی کرد او را بیازرد آن درویش در وقت
مناجات میگفت الهی آن کس را که در حق من بدی کرد عقوبت وعید کرده و مرا
ثواب وعده کرده الهی من از ثواب دست باز داشتم وی را عقوبت مکن این
نشان رحم حقیقی سلامت ظاهر را و باطن را علامات است آنچه در ظاهر است حلم

علامت سلامت ظاهر

و تواضع و نصیحت و شفقت و تحمل و موافقت و احسان و مدارا و ایثار و خدمت

الفرزانه



الفت و تازه روئی و کرم و فتوت و مروت و زندگانی بی وحشت و جود
و دوستی و عفو و صفح و سخا و وفا و حیا و لطف و بشارت و نیکوگوئی بیکدیگر
و سکینه و وقار و دعا یکدیگر در حضور و غیبت و کین ننگ بیکدیگر و خوار داشت
نفس خود و دوست داشت برادر مومن و بزرگ داشت مشایخ و ترحم بر صغیر
و کبیر مومنان و ترحم بر غلامان و بخشم شفقت نگریستن بر عورات مسلمانان و خورد
داشت نیکی خود در حق برادر و بزرگ داشت نیکی برادر مومن در حق خود
جهت توفیر او و آنچه در باطن است اول توبه است و زهد و ورع و صبر و رضا
و توکل و محبت و خوف و رجا و مشاهده و طمانیت و یقین و قناعت و صدق
و اخلاص و شکر و ذکر و فکر و مراقبه و عبرت و وجل دل و دوام تعظیم حق و دید
اجلال و دوام هیبت و دوام ندم و حیا و جمع و تفرقه و فنا و بقا و معرفت نفس
و دوام جهاد با نفس و پاک کردن وی از اخلاق بد و شناخت دقایق ریا
و شناخت شهوات خفی و شرک خفی و کیفیت خلاص از این جمله و قطع علایق
و عوایق و استحصال علم حقایق اذکار و تجرد در مقام توحید و منازل تفرید
و جنابات سر و ادراک تلاشی وجود فانی بر دید ظهور وجود باقی جوارح آدمی علاقه است
بر دل آدمی همچنین دل را نیز علاقه است بهر عضوی از اعضای آدمی تا بهر عضوی که
آدمی عبادتی کند نوری از آن عضو بسبب آن علاقه در دل زیاده شود و بسبب
عبادت آن نور در همه تن سرایت کند همه تن بعبادت مشغول شود همچنین

علامت سلامت باطن

بیان علاقه دل ... و جوارح ...

اگر تاریکی بسبب یک عضو با تمام تن بدلی سرایت کند همه تن بمعصیت مشغول شود
پس معلوم شد که صلاح آدمی در صلاح دلست تا دل بسلامت نباشد تن بسلامت
نباشد و چون دل بصلاح آمد تن بر وفق دل مطیع شود آنگاه دل بعبادت خود که
الشغل فی الله است مشغول تواند شدن و همچنین که حرکات اعضا را علاقه ایست
حرکات خاطر را نیز علاقه ایست بدل و چون حرکات خاطر متابع دل شود
استقامت دل حاصل شود بزرگان گفته اند که هر سوختنی که مقارن دوام مراقبه
نشود آن جز کثرت نیست و هر تجلی که مقارن دوام موافقت نیست آن جز غرور و
استدراج نیست الشیخ شمول شهادتک لله سبحانه بالوحدانیة فی کل الامور و شغله — الشیخ
عن الشیطان و الزور بواسطة متابعة النور فنفی وجود غیر بظاهر و باطن تجلی — مرضی
که غیر او در نظر عارف اصلا وجودی نمانده باشد دلیل شمول شهادت وحدانیت
حقست سبحانه همچنانکه تصدیق ایمانی تمامی دل را فرو گرفته و بجمیع اعضای ظاهر سرایت
کرده تا در هیچ عضو مخالفت فرمان حق نمانده و بتمامی عرق مخالفت از ظاهر و باطن
بنده منقطع شده دلیل حقیقت ایمانی حقانی آمد تا بنده از خود نیست نشود تجلی باقی
نتواند بود معراج عاشقان فناست و تا فنای مطلق کسی را دست ندهد هیچکس را
بحرم کبریای او بار نباشد تا بهمه عضو بنده شهادت گویان نشود شهادت از بنده
بتوحید حق درست نشود هر عضوی را عبادتی خاصست قیام بآن عبادت مخصوص
از اعضا گواهی داده است بمعبودی حق سبحانه و تعالی و اگر عضوی بمخالفت آلوده

باشد دل



آدابهم

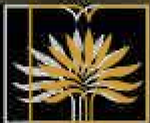
باشد دلیل نقصان شهادت باشد و آن نقصان در شهادت دلیل نقصان
ایمان بود که آن ایمان در ظهور حقایق توحید است و تا دل بسلامت نباشد آن
ظهور نکند و رسول صلی الله علیه وسلم در بیان صدق دروغ زنان را
علامت نفاق کرد و تا دل از مرض اخلاق ذمیمه پاک نشود صحت نیابد و آن صحت
بازبسته بظهور حقیقت کلمه توحید است که در دل بنده سلطنت ظاهر کند تا بر آن
نور اکوان از نظر عارف در وجود فانی شود سر یهدی الله لنوره من یشاء ظهور کند سخن
خواجه عبدالله انصاری است که در وقت مناجات خود گفت که الهی هر که ترا
شناخت خود را دشمن گرفت چه هر که خود را دوست گیرد از وی جدا ماند لاجرم
از فرط عنایت و کمال رعایت بر هر لحظه نگریستن و خطر از لحظات سرائر
و ضمایر دوستان رقیبی از رقبا و هیبت برداشتی و بر هر حرکتی و سکنتی از حرکات
و سکنات جوارح و جوانح ایشان نقیبی از نقبا حشمت خود بگماشتی تا بطریق
تزکیه و تصفیه نفوس ایشان و قلوب ایشان را از ملابس صفات ایشان منسلخ گردانیدی
و بعد از آن خلعت مکارم اخلاق خود پوشانیدی و از کمالیات افضال خود
بر ایشان پوشانیدی تا تسلیم جانی ایشان بر تسلیم لذات نفسانی ایشان رجحان
یافت تا چنان شدند که هر که از کوی تو صبا می آورد از فرق تا سر تا ناخن
با کمر تعظیم و احترام شدند چنانکه یکموی در ایشان مخالفت نماند این بود
نشان دوستی حقیقی فان الحب یقلب الحال و یبدل الوقت بالاستبدال



الصلاة

ویحکم علی النفس الابیة بالاحتمال و علی المرتفع بالخضوع والابتهال الصلاة صحة مواصلتک فی مفاصلتک وصحة صورتک فی صلواتک و صلتک بصحة مواصلة سر عارف بحق سبحانه بقدر انفصال اوست از غیر حق سبحانه و تعالی چه وضو عبارتست از انفصال سر از غیر حق سبحانه و صلوة عبارتست از اتصال سر بحق سبحانه من لم ینفصل لم یتصل طهارت انبیا و خواص اولیا آنست که هرچه جز خدای سبحانه است سر خود را از این پاک میدارند و بغیر ملوث نمیشوند و اگر ناگاه غیری بر سبیل خوش آمد بگذرد طهارت آن بخون دیده کنند گریه انبیا و زاری ایشان و خاصان حق ازین قبیل دان و همچنانکه صحت سر در مواصلت است صحت صورت در صلوة و صلت است یعنی فرایض و نوافل چه زیور ظاهر بنده عبودیت اوست خالص مر حق را سبحانه مجرد از عادت فی الحدیث سیاتی زمان علی امتی یقولون لا اله الا الله ویصلون عادة عادت پرستی دیگرست و خدا پرستی دیگر فی الحدیث سیاتی زمان علی امتی یصلون فی المساجد صفوفا و لیس بینهم مؤمن نمازی که ترا امروز از ظلم و معاصی باز ندارد و فردا از قیامت از آتش دوزخ کی باز دارد آن نماز نماز حقیقی نباشد اهل غفلت چون خواهند که نماز کنند شیاطین نیز در دل ایشان گرد آیند چنانکه بکس بشریعتی چون بگوید الله اکبر فرشته در دل او نظر کند غیر خدا را در دل او بزرگ بیند گوید کذبت دروغ میگوئی در دل چیزی دیگر است دودی از دل آن غافل برخیزد تا عنان آسمان برسد حجاب عرش ببیند همان دود حجاب او شود وسوسه شیطانی در دل او در آید

دلشان



فرشتگان این نماز را بر روی او زنند و گویند ضایع کناد خدای ترا چنانکه مرا
ضایع کردی و در خبر است که چند چیز در نماز از القای شیطانست یکی آنکه از بی‌خبری
اذان شود دیگر وسوسه و خمیازه و خارش در تن و التفات در جهات و بازی به انگشت و ریش
و جامه و مشغول شدن و فراموشی و شک در تعداد نماز بمقدار حضور بود بحق سبحانه در نماز و نماز کامل
آنست که از اول نماز تا آخر نماز دل و چشم و گوش و هوش با حق سبحانه و تعالی باشد
و غیر حق در باطن تو نگذرد و نور ظهور عظمت حق جل و علی وجود غیر را از دل محو کرده باشد
قوله تعالی والذین هم فی صلوتهم دائمون مراد ازین دوام دوام حضور است با حق سبحانه
و تعالی نماز بدین صفت وقتی توانی کرد که دل قرار بیرون نماز بحضور بدان جناب خوی
داده باشی و انس بدان حضرت حاصل کرده و از انس حق محبت حق حاصل
کرده آن انس و محبت نافی وجود غیر آمده چه قاطع وسوسه از دل بنده محبت حقیقی است
که بدرجه عشق رسیده باشد شعر تو ز بند وسوسه عشقت بس ورنه از وسواس
کی رستست کس نماز قلبی آنست که رسول صلعم بدان اشارت کرد درین حدیث که
قال النبی صلی الله علیه و سلم الصلوة عماد الدین و الدین تصفیة النفس الانسانیة
عن کدورات الشیطانیة و اخس صفات البشریة الحیوانیة و الاعراض عن اعراض
الدنیویة یعنی دین پاک کردن نفس انسانیست از کدورات شیطانی و خسیس‌ترین
صفات بشری حیوانی و روی گردانیدن از اغراضهاء دنیاوی و دین تصفیه کردن
نفس است چنانکه در خبر است که الصلوة قربان کل تقی و چون نفس را قربان

رسد دل بمناجات زنده شود مناجات با حق سبحانه از طبایع حیوانی و نفسانی
و قالبی حاصل نیاید بلکه آن مناجات محول است بصفوت روح مجرد که فارغست
از حوادث اوهام ما سوی الله و توجه روح بمشاهده لایزال بعد ظهور نور و اسقاط
رویة الغیر عن سره و این کار قالب نیست بلکه کار روح و دل است نه کار هر روح و ظاهر
دلی چه در تعریف نماز گفته اند الصلوة هی المشاهدة الربانیة و التعبد المحض العبدانیة
و المحبة الالوهیة و الرویة الروحانیة یعنی ارکان نماز حقیقی چهار است بچشم دل
دایما خدا را دیدن و از روی بندگی او را پرستیدن و بمحبت حق تعالی پیوستن
و بتعظیم و توقیر حق چون روحانیان ادای آن کردن صدیقان چون بوضو برخیزند
شیاطین بگریزند که عارف کامل برای مناجات ساخته میشود تا بتحریمت درآید
فرشتگان میان او و ابلیس پرده فرو گذارند تا ابلیس او را نه بیند چون الله اکبر
گوید فرشته در دل وی نظر کند بزرگتر از حق تعالی چیزی نه بیند گوید صدقت
یعنی راست گفتی نوری از آن دل ظاهر شود که شعاع آن بفرشتگان عرش برسد
آن نور گوید این نماز کننده حق تعالی ترا نگاه دارد چنانکه مرا نگاه داشتی بعده
آن نور را جائی نباشد از حق سبحانه و تعالی در خبر است که رسول فرمود که صل صلوة
المودع یعنی کل عالم را بدل وداع کن تا نماز تو نماز بود رسول صلعم چون نماز گذارد
از یک میل جوش دل او صلعم شنیدندی نماز آن حضرت چنین بوده چه هر که
قبله حق نباشد نماز او نماز نباشد قوله تعالی حکایة عن ابراهیم انی وجهت

[illegible]



وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا اشارت بر متمنی است فی التحرز اذا قام
العبد الی الصلوة المکتوبة مقبلا علی الله سبحانه بقلبه وسمعه وبصره ثم انصرف من صلوته
خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده که لا اعبد
ربا لم اره هر بار که در نماز ایستادی پرده‌ها از میان دور شدی نظر دل بر جمال
لایزالی افتادی چنان مستغرق شدی که اگر زخمی در نماز بدو رسیدی خبر نشدی
واگر در زخم وی پیکان بماندی بیرون نماز ممکن نبودی که بکشند در نماز بکشیدندی
او را خبر نشدی نماز اهل وصول این بوده است دلیل صحت مواصلت هیچ جا

الضاد اشارة الی ضیافة الضیف کانّه بذل روحک ونفسک واهلک ومالک
فی ضیافة ضیفک ومشاهدة طیفک حقا واحبابک شکرا او اصحابک آدمی
مهمانخانه ماند و اندیشه‌های مختلف مانند مهمان غم و شادی چون شخص
مهمان دوست غریب نواز چون خلیل در بار کرام وضیف پیوسته در باز کرده بر کافر و
مومن و خاین و امین گردد پیش و روی با همه گشاده دارد هر فکری بمنزل خود
مهمان عزیزی بود آن فکر بجای شخصی بود در خانه دل و سبب تناسل علوم لانهایتی
گردد چه معنی تفکر طلب علم است در چیزی که بدیهه علم آن حاصل نشود و تا دو موقوف
جمع نشوند ثالثی تولد نکنند چنانکه نر و ماده جمع شوند فرزندی تولد گشتند پس آن
دو موقوف اصل باشند این موقوف سیوم را نگاه دار دیگری جمع کنی از دوی چهارمی
تولد کند و ان ترتیب اشکال عرفانی سبب نتایج و تناسل علوم که اصل است

الضاد

معرفه سر

این سیوم را

مثلا کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند
یکی آنکه بداند که باقی بهتر است از فانی و یکی آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی چون
این دو اصل بدانست این علم که آخرت بهتر از دنیاست حاصل آید چه آدمی را در ظلمت
جهل آفریده اند و او را بنوری حاجتست که از ظلمت بیرون آید و براه سعادت خود فرا
بیند و بداند که او را چه عمل باید کرد و از سوی دنیا باید رفت یا از سوی آخرت و او را
بخود مشغول باید بود یا بحق و این علم او را پیدا نشود الا بنور معرفت و آن نور از تفکر
پدید آید چون حال دل او بگردد و در عمل آید همچنانکه دانست که آخرت بهتر است بضرورت
روی بوی آرد و پشت بدنیا کند و بقدر ضرورت از دنیا کفایت کند پس فکر
برای سه چیز باید کرد معرفت و حال و عمل تابع حال بود و حال تبع معرفت و معرفت
تبع تفکر و تفکر اصل همه خیر است دین و دنیاست و آنچه تفکر در وی مقصود است
آنست که بدین تعلق داشته باشد و مراد بدین معامله بدین بنده است میان وی و میان
خدای وی سبحانه و آن راه دینست که بدان بحق رسد پس اگر فکر کند بنده در خود بود
باید که از آن بود که وی را چه کاری باید کرد که او را نزد حق قبول پدید شود و آنچه او را
از حق دور کند آن معاصی و مهلکات است و آنچه بحق نزدیک کند آن طاعات
و منجیاتست پس اندیشه بنده باید که هیچ از خدای سبحانه خالی نبود اگر بیرون بود
ناقص بود چه عشق تمام آن بود که چیزی بغیر معشوق را در دل راه ندهد و چون در دل
حق باشد فدای این مهمان بود جان و مال و فرزند و خان و مان و اگر در این د

و عمل

بجانب ذکر



فرض دائم است

باشد که گاهی این دولت میسر شود بجان استقبال آن باید کرد و هیچ چیز باز
ندارد و خود را شایسته آن باید کرد که دایم آن معنی بطریق فضل و کرامت
فرض عین عارفان این ایثار بود اَلطَّهَارَةُ طَهَارَتُكَ ظَاهِرَكَ وَبَاطِنَكَ فِي الطَّاعَاتِ
وَتَطْهِيرُ سِرِّكَ مِنَ الْعَادَاتِ وَكَلَامُكَ بِالْحَقِّ فِي جَمِيعِ الْحَالَاتِ بنده را در مقام عبودیت
ظاهر او پاک باید از آلایش معصیت و نفس او پاک باید از صفات ذمیمه نفسانی
شهوانی و سبعی و شیطانی او لاحق خود را از همه آلودگیها پاک کند آنگاه بادای طاعت
مشغول شود تا نور طاعت قوت گیرد و آنچه در وی باشد از نقصان رسم و عادت
باسانی از وی زایل گردد و آرام باطن حاصل شود او را با حق سبحانه و تعالی در جمیع
حالات و چون خویهای ناپسندیده که صفت درونی فرزند آدمیست که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آنرا مهلکات نام کرده حال باطن فرزند آدم شود آثار آن صفات چون
در درونی برآید و حجاب شود میان نور دل و دل آدمی بدان سبب عاقبت
پسندیده خود را نتواند دید و چون آدمی عاقبت پسندیده خود را نبیند و او را
طلب آن در دل قوت نگیرد رحمت زبان دل کاری نباشد کار حیوان و دد و
و شیطان کند حلاوت طاعت در وی نبود و تلخی معصیت در وی پدید نیاید
و اگر علاج آن دل نکنند آن بیماری بمرگ کشد و کفر مرگ دل بود و چون خویهای
ناپسندیده صفت اندرون دل شود عاقبت پسندیده خود را ببیند نور دل
قوت یابد بکار خود که طلب خداوند است سبحانه مشغول شود تا هوا و نفس اسیر
دیو گردد



نکند و شهوات نفس پلیدگی گرد و از آرزوهای نفس مشغول نکند و دایم ملازم حضرت باشد تا توقف
حکم با او بود و بوقت اوامر فرمان بی آرام بود و بار دوست بجان کشد از جهت
او را بحق مشغول کند از آن همه هجرت گزیند با غیر حق و جهت گزیند و با حق آرام
گفته اند هر کس که روی خود را بآب حیا پاک کرده اند و زبان را بآب طهارت پاک
کرده اند شایستهٔ انس و صحبت حضرت خداوند سبحانه گردد و دل او با حق تعالی زنده گرداد
علم معرفت تفصیلی آن دل را ارزانی دارند و پیوسته اندر دل پیوسته در صفات و آثار
صفات باشد و در صفات بمقدار بشریت در هر لحظه و لمحه علم او زیاده شود و باشد
بحق سبحانه و تعالی و بصفات وی و بآثار صفات وی بطریق تفصیل در چیزها که دیگران
دران چیزها بطریق اجمال مومن باشند و چون حق سبحانه و تعالی بلطف شامل خود
خواهد که بنده را بجود واصل گرداند در روی نوری ظهور کند بصورتی از صور اسماء و
صفات خود و تجلی عبارت ازینست تا بجایی که ذره در تحت اشعه نور آفتاب ناچیز
میگردد بآن معنی که تعین از وی مرتفع میشود و انانیت و تقید وجود اضافی بنده نیز
در تحت هویت و اطلاق حق منعدم گردد بر مثال انعدام قطره در بحر و عاقل
صاحب بصیرت داند که قطره در بحر چون منعدم گردد انعدام محض نباشد بلکه انعدام
تعین او باشد تا آنچه از حق در وی سرایت کرده باشد بحق راجع شود و بندهٔ
بی نور با خبر باز او را همه خود نوری بخشد که او را هستی کند و باز هست کند
حیوة از وی باز دارد و بار دیگر زنده گرداند بهوش از وی بستاند و باز

و متحقق باشد



گاهی دهد اکنون بحقیقت بمعرفت رسید از خود فانی شود بدانکه او را بخود وجودی
نبود و بحق باقی شود و دیگر هستی او نماند و رسم او حق ماند و بس باقی باشد
بر بساط حق نه بنفس و بیان خلق فانی بود باقی و باقی بود فانی مرده بود زنده و زنده
بود مرده محجوب بود مکشوف بود محجوب زندگی دل بخدای سبحانه عبارت از ین
حال بود باید که بدانی که زندگی الهی مر بنده را از خارج ذات بنده بنعت وَفِی أَنفُسِکُمْ
أَفَلَا تُبْصِرُونَ در وجود طلب هر آنچه خواهی که تو عالم بزرگی از بزرگان دین گفته است
که یقین آرام دلست بر گرویدها و سبب وی طهارت دلست از اختلاج نابسندیده
و نگاه داشتن گلو از طعام و شبهه و محافظت شرایع بجوارح و تامل در ادله قطعی
چون اینهمه جمع شود و مرد آگاهی گرویدهای دل پیدا آید که شک و شبهه دیگر در او مضطرب
گردد چون این آرام دوام یابد سکینه پیدا آید و بعد از سکینه الهام و بعد از الهام
رویت که آنرا فراست خوانند و بعد از فراست این بنده بفضل حق محدث
شود و محدث این بود که این بنده را شنودن سخنان پیدا آید از کسی که آنرا هاتف
گویند در بیداری یا در میان خواب و بیداری و در غنودن که تمام خواب نباشد
دگو بنده را از بیند و باشد که بر زبان بنده سخنان رود که وی را در آن قصدی نباشد
مقام اولیا تا اینجاست بعد از ین مقام نبوتست و بعد از نبوت رسالت و غایت
مقام رسالت مقام پیغمبرست صلعم اللهم الطف الطافک یا ذی الجلال والاکرام و
وظلال رحمتک علی الخاص و العام الطاف ملازم گرفتن نبود چه مرا جلالت صفت ذات



حقیقت سبحانه و تعالی بنده حقیقت سبحانه در کون و مکان بجز جلال و عظمت او
سبحانه و بجز شرف و کمال او سبحانه و تعالی بنده چیزهای دیگر ظاهر نیست همه جلال او را
باید گردانی و همه شرف او را باید که حقی اکرام و کرامت همه مخلوقات از حق است
سبحانه عظمت ذات او سبحانه ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار
صفات او متصور نیست مگر بتضاریف تجلیات ذات او جمال تجلی ذات او را
مشاهده نتوان کرد مگر بنور او و او سبحانه با کمال عظمت و جود به بنده نزدیکتر است
از نفس او و بدل او نزدیکتر است از خاطر او و بروح او نزدیکتر است از عیان
او و بدیدها او و از بینائی او و بگوش او و از شنوائی او و بزبان او و از گویائی او
بقربی که سزاوار صفات مقدس اوست سبحانه نه بقربی که با فهام مکدره و اوهام
مدنسه آنرا تصور توان کرد و هرچه از انواع عذاب و بلیات و رنج و قحط و فوت
و اندوه و مشقت و خواری و معصیت و گرفتاری که در عالم میرود و همه آثار عدل
آنحضرت است و هرچه از اصناف راحت و امن و فراغت و سعادت و تحسین که
بر همه مخلوقات میگذرد همه نتایج فضل و احسان اوست سبحانه هر ذره از مخلوقات
نشان هستی ویست و تحدد تخت چیزها دلیل قدیمی ویست و با جوهی چیزها بی جوانی
ویست بقا و صنع بر یک هیات دلیل یکتائی و بی شریکی ویست و راستی
چیزها دلیل حکمت ویست نفاذ وی امر وی دلیل عظمت و جلال ویست
چیزها دلیل اکرام و کرم ویست تنگ کردن روزی بر بعضی دلیل فنا بعضی دلیست



...ی بر بعضی دلیل باسطی و نیست مقهوری خلق دلیل قاهری و نیست و در روزی خلق
دلیل رازقی و نیست زبان و ادیدن کار ان و ظالمان دلیل رحیمی و نیست انصاف
مظلومان از ظالمان گرفتن دلیل عادلی و نیست و آنچه ظاهر و پیداست در ملک و
ملکوت همه تعینات اسماء و صفات وی است و بعضی اسماء و صفات او سبحانه بعضی
امید واجب کند و بعضی بیم و بنده را فرمان بر نیست سعادتش میان ترس و امید بود
بقای ایمان او بدین دو صفت نهاده اند و هرچه بنده راست از او صاف
همه آن ظل صفات الهی است ظلال کرم و انعام بنده باید که شامل خاص و عام باشد

العین

العین عافیتک فی السمع والبصر والفؤاد و عدلک فی طلب المقصود والمرام والمراد و علمک
المقرون بالحلم و عملک المزین بالعلم و عفوک الجامع بین العابد والمعبود والساجد
والمسجود اعضای که آدمی بدان تحی سبحانه و از حق سبحانه و تعالی باز ماند هفت است
چشم و گوش و زبان و دست و پای و شکم و فرج باید که همه در قید فرمان حق تعالی
باشند و از حدودی که حق تعالی برای ایشان نهاده تجاوز نکنند و آنکه شنیده
که ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب یعنی دوزخ را هفت در است و
آن درهای دوزخ این هفت عضو است هر عضوی که برخلاف فرمان بود دری
از درهای دوزخ بر روی بگشاید و اگر بدین اعضا در رضای حق سبحانه و تعالی کوشش نماید
دری از بهشت بر روی بگشاید و بهشت را هشت در است هر عضوی که بنده
بفرمان نگاه دارد آن عضو دری از بهشت بر وی بگشاید و در هشتم راه دل است چون دل را راه



بحضرت گشادند همه درهای بهشت را بر روی بنده بگشایند و ببقای حق از راه
دل توان رسید و در نقل صحیح آمده است که هر پیغمبری را از برای مراقبه وقتی معین
بوده است بجز حضرت رسالت صلعم که ایشان را مراقبه دایم بوده و یک
طرفة العین التفاتش از حق سبحانه و تعالی خالی نبودی چه متوقعان از راه وی حق رسیده اند
واصل درین راه معمور داشتن دل است تا بالحجاب سخن مقصور است چون خدای
سبحانه بنده را از بندگان خود برگزیند اول در ذکر را بر وی بگشاید بعد از آن
در قرب را بعد از آن که او را بر سریر قرب جای کردند او را بعالم فردانیت راه
دهند چون بعالم وحدت صرف در آید ردای کبریا بر دارند و بجمال باقی در اجلال
بنده محفوظ حق باشد و از دید نفس و دعوای او نیز از جمله مقصود همه عارفان از محبت
و معرفت دیدار است و دیدار براندازه معرفت بود و در قیامت حشر ارواح
بر صورت علم معرفت خواهد بودن اگر علم معرفت بر کمال بود حشر صورت
روح بر کمال بود و اگر ناقص بود آن نیز ناقص بود و حشر جسم بر صورت اعمال
در حسن و قبح اگر کسی اعمال فرشتگان کند او را صورت زیبای فرشتگان
و اگر عمل بهایم و دوان کند هم بران صورتش حشر کنند پس نعمتی بهتر از عبادت
و معرفت نیست که کار پیغمبران و فرشتگان است و بزرگان گفته اند که هر عضو را
عبادت خاص است و بهترین عبادات دوام حضور دل است و مقدمه این حضور
ذکر بسیار است و چون خواهد که بذکر مشغول شود باید که از میان دل و جان

قال سید ما رسول صلی الله علیه و سلم ولی التفاتش از حق سبحانه خالی نبود

مهمتر تحقیق

جان



چنانکه یک سر موی در وجود وی بی ذکر نماند و هر بار که از ذکر خاموش شود بمراقبه
و حضور مشغول شود چه گفته اند که فکر اولیست از ذکر و حضور اولیست از فکر و محبت
اولیست از حضور و وجد اولیست از محبت و محو اولیست از همه چون این همه
حاصل شده مراد او راست که آن عبارتست از عدل مقصود و حاجت و مراد گشاده
شد و در هر مرتبه ازین مراتب علمی حاصل شود بنده را که طریق ادب عبودیت در آن
علم مندرج باشد و هر علمی را ادبی خاص باشد که بآن موهوب شود و بعد از حصول
صفات علمی در بنده عملی لایق آن علم پیدا شود تمام اعمال بنده مزین بآن علم گردد
بنده در مقام بندگی استقامت یابد یعنی هرگز از ادای فرمانهای حق سبحانه و
تعالی مشغول باشد و از نافرمانیها خود را نگاه دارد و بباطن منقاد و راضی باحکام
ازلی باشد بی اعتراض که عبودیت عبارتست از قبول قضاها است بطریق تسلیم
بنده بودن مر حق را درین حال درست شود آنچه کند همه پسندیده خدای بود سبحانه
و آنچه خدای کند سبحانه همه آن پسندیده او بود اول را عبادت گویند و دوم را عبودیت
عبادت بندگی کردن است و عبودیت بنده بودن است و بی اختیاری بر آنچه
از عالم غیب نسبت به بنده ظاهر شود بهتر که یکساعت مر خدای را بعبودیت پرستند
به از آنکه سالی بعبادت و گفته اند که بر کراهت اقتضای وی رضا نیست وی را از بندگی هیچ کس
چاره نیست و هر که مر خداوند خویش را بپسندیده بنده نیست از بندگی عزل او گشت
و بندگی بحقیقت در دو چیز است امر است و حکم امر کارست و حکم بارها کاهلی از کار باز دارد

علم



و تنگدلی از بار هر که از کار گریزد فاسق و هر که از بار گریزد کافر است و نهی و حکم
گذاردن امر عبادتست و باز ایستادن از نهی طاعت و رضا دادن بحکم عبودیت هر که را
عبادت بی عبودیت بود عبادت وی جز عادت نیست عبادت ظاهر است
و عبودیت باطن و علامت عبودیت عبادت ظاهر است و عبودیت جان طاعت
تو اگر سی سال عبادت کنی تو دیگر و ز بنده نباشد و بنده کم مرتبه گیرد عبودیت گیرد عبادت
بندگی اندام است و عبودیت بندگی دل است و تا بنده از بندگی غیر از او نشود خدای را
سبحانه باخلاص نپرستد چه عبودیت خالص بود نیست مر حق را سبحانه بدانچه کند
مطیع نظر او حق باشد و طلب رضای او حق سبحانه باشد الغین غیوبتک عما لا حظ

الغین غیبوبتک الخ

الیه النفوس و غلبتک علی المردود و المنکوس المعکوس غین اشارتست بغایب
شدن بنده از دید خود و دید فضل خود در این نظر همه نقصان او عیبست چه تا از خلق اعراض

دیعل بوده

نگفته بحق نظر درست نیاید و نیز دیگر این خلق نتوتو بی تا اعراض از خود نیز
بحق درست نیاید یکی چشم ظاهر صد هزار بیند و چشم سر واحد نباشد که دو بیند دیدار
ظاهر شرک نیست و دیدار باطن شرکست آن نظر که شرک نیست تا روی از کسی بگردانی
دیگری را نبینی و آن نظر که در وی شرکست از خلق باز گردانیدن حق چگونه بینی خلق با حق
جمع کن تا نظر بهر دو درست آید چه آنجا که خلعت حق نیست و آنجا که حق هست خلق را راه
نیست درست گشت آن سخن که گفته اند هر که در نظاره خلق هست او را با حق صحبت نیست
و هر که در نظاره حقست ویرا از خلق خبر نیست و آن نظر نقص نیست که همه خلاف



بیند و عکس بیند آن نظر حق است که از خلق غایب بود و همه کمال حق
بیند نقصان خلق در خبر است که چون ابراهیم علیه السلام بملکوت بردند
بخلق نظاره کرد یکی را در معصیت دید دعا کرد تا هوا وی را بر زمین فرو برد و دیگری را
و سه دیگر همچنین امر آمد که یا ابراهیم تا کی بخلق نگری تا همه خلاف بینی بما نگر تا همه
موافقت بینی چون بنده بخلق نگاه کند همه اجناس خویش بیند تفاضیل و
تفاوت بیند خصومت پیدا شود چون ناظر حق شود همه را مغلوب و مقهور
حق بیند قضای حق آشکارا شود بسر قدر رسد عجز خود بیند با قاهر و غالب
منازعت نتواند کرد موسی علیه السلام گفت کلا ان معی ربی چون موسی از خود
نظاره کرد گفت معی خود را از هارون بهتر دید مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت
ان الله معنا اندر نظاره حق تعالی چنان مستغرق بود که از خود و غیر خود خبر
نداشت همه عالم وی را اندر جنب نظاره حق نیست گشت تا ابا بکر را با خود یکسان دید
گفت معنا اهل حقیقت گویند هر که را بدوستی کسی نیاز نباشد دوستی با کسی
کند که خواهد و لو را باید هر که را اندر ملک شریک نباشد عطا آنرا بخشد که او
خواهد و هر که را از کسی در کاری دستوری نباید خواست همه کار بمراد خود کند که
او باید قال النبی علیه السلام طلب العلم فریضة این علم که طلب وی فاضلتر
است همه اعمال است علم وقت است با آنچه بر بنده واجب آید ظاهر و باطن ظاهر شریعت
و باطن حقیقت شریعت گذاردن امر است حقیقت ترک خصومت ظاهر آن کنی

فصل [illegible]



کرو نمایند حقیقت اگر چنان باشی که دار نست ظاهر آنست که پای از حد بندگی
بیرون ننهی باطن آنست که جز بحق نظاره نکنی ظاهر تحقیق خلق باطن تحقیق حق ظاهر
گذاردن امر است باطن قبول امر ظاهر امر دیدن است باطن آمر دیدن چون
بباطن آمر بیند در گذاردن امر کمر جان بر میان بندد ظاهر گذاردن شکر نعمت
باطن دیدن منعم ظاهر صبر کردن بر بلاست باطن دیدن مبلی در بلا تا در دیدن
نعمت و بلا از دیدن منعم و مبلی خالی نباشد الفقر فقرک الی الله وحده و تمسک

الفقر

بالله تعالی وحده و تمسّک علی فتیه تمتمن حده و تتعطلن تجبره فاشارت بفقر بنده بود
بخدای سبحانه و فتوت و جوانمردی یکی که در حد و حق با حق سبحانه و فهم معانی
و اشارات از خدای سبحانه و فتوت و جوانمردی یکی که در حد و حق با حق سبحانه
و تعالی موافق باشند و بزرگ داشت بندگان خاص کنند صوفی و صفی دیگر زاید
بود و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از خود بود چنانکه هیچ عمل و
هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند پس او را نه وجود بود نه ذات و نه فعل و نه صفات
محو در محو فنا در فنا اینست حقیقت فقر که مشایخ در تفضیل این سخن گفته اند
و غیر این آنچه گفته اند رسم و صورت فقر است و الفقر غیر التصوف بل نهایته
بدایته یعنی نهایت فقر بدایت تصوفست و روش صوفی را در دنیا و آخرت
نهایت نیست و در تاویل الفقیر لا یحتاج الی الله چنین گفته اند که این اشارتست بفنا
و نیستی بنده در حق و محو صفات مراد نفی احتیاج نیست که حسبی من سؤالی علمه بحالی
بحجت ترک د

اشارت ... و تحقیق در تاویل از آن ثم الفقر فهو الله چنین گفته‌اند که آن اشارت

بفنا هستی سالک در حق و محو صفات او در صفات حق سبحانه چون تو نبود

چه بود بجز خدا او نبود و بس تو نمانی چه ماند جز خدا ای گدا ابو یزید گفت عالم

کسی است که علم از خداوند خود بگیرد هر وقت که خواهد بی حفظ و روایت و درس

کتاب و هذا هو العالم الربانی و الی الاشارات بقوله و آتیناه من لدنا علما ان

کل علم لدنی و لکن بعضها بواسطه تعلیم الخلایق فلا یسمی ذلک العلم لدنیا و علم

لدنی علمی بود که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی بی واسطه معلوم و مفهوم شود

و آن علم بمعرفت ذات و صفات حضرت عزت تعلق باشد و آن علم را حق

سبحانه و تعالی از عالم غیب در دل ایشان اندازد و آن علم بشهادت وجود و ذوق

بود نه بدلالت عقل و نقل و این در وقتی باشد که نور حقیقت ظهور کند و مباشر

دل گردد بی حجاب صفات بشریت و لوح دل از نقوش علم روحانی و عقلی

و سمعی و حسی بکلی صافی کرده شده باشد و بنده از وجود بشریت بیرون آمده

و از لدن خویش بلدن حضرت حق سبحانه و تعالی رسیده و از آن صفت

در معرفت ذات و صفات او جل ذکره ادراک معانی و فهم کلمات او نموده

سئل بعض العلماء عن علم الباطن ما هو فقال سر من اسرار الله سبحانه یقذفه فی قلوب

احبائه لم یطلع علیه ملکا و لا بشرا و الملهم الذی ینکشف له فی باطن قلبه من جهة

الداخل لا من جهة المحسوسات الخارجة قال بعض المکاشفین ظهر لی الملک فسالنی



انى املى عليه شيئاً من الذكر الخفي عن مشاهدة من التوحيد وقال كتب لك
عملا وتحب ان تصعد لك بعمل تتقرب الى الله سبحانه فقلت ألستما تكتبان العوارض
قال بلى فقلت يكفيكما ذلك وهذا اشارة الى ان الكرام الكاتبين لا يطلعون الى
اسرار القلوب انما يطلعون على اعمال الظاهرة فكل حكم يظهر من القلب بالنية والخطرة
على عبادة من غير تعلم فهو بطريق الكشف والالهام فكل حكم يتطرق مشايخ طريقت
قدس اسرارهم گفته اند نهايت مقامات سير الى الله فتوت است الفتوة
اسم لمقام القلب الصافي عن صفات النفس وذلك الصفا وهو زيادة
الهدى بعد الايمان قوله تعالى انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى واشرف خصال
الفتوة وخاصتها التي بها ممتاز عن غيرها هو ان لا تشهد لنفسك فضلا عن احد
ولا ترى لك حقا تطالب به احدا بل ترى الحقوق واجبة عليك الكل لك
فان من خصوصية الصفا شهود فضل الناس ومحو انانية الشيطنة ورعونة
النفس وحقيقة الفتوة تقتضي الحرية عن رق الكون وقالوا من احوج عدوه
الى شفاعة ولم يخجل من المعذرة اليه لم يشم رائحة الفتوة هذا حسن عشرة العوام
فكيف بالصديق والفتوة تقتضي السماح بالنفس واستهلاك الكل في طلب
رضا الحق سبحانه بصدق المحبة ولما سأل موسى عم ربه سبحانه عن الفتوة قال
عز من قائل ان ترد نفسك الى طاهرة كما قبلتها مني طاهرة اين طايفه جماعتي اند كه
شفقت عام دارند بر مطيع شفقت كنند بتعظيم طاعت را بر عاصي شفقت كنند برحم

[illegible]



تا به برکت شفقت ایشان باز آیند باصطلاح شفقت با عاصی بهتر از خصومت
چون خصومت کنی با هلاک باز آیند چنانکه نوح علیه السلام فرموده رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا و مصطفی گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون هر که
اندر صنع صانع نگرد شفقت بردارد و باز هر که اندر صنع صانع بیند اورا شفقت
باشد یکی از بزرگان گفت روزی حمدی بر زبان راندم سی سال اندر استغفار
آن حمدم تا مگر حق تعالی از من تجاوز کند گفتند چگونه گفت روزی یکی را در بلا
دیدم گفتم الحمد لله که من نیستم آنکس در جواب گفت این هنر تو نیست و این
عیب بر من نیست آنچه خواهد کند و آفریند باز این طایفه هر چه دارند بدهند
و از هیچکس باز نگیرند زیرا که اعتماد بر یافته ندارند و هر دو را اعتماد بر غیر
ترک نیست و دهنده را متهم داشتن که نیز ندهد و آن کفر است قال الله تعالی و ما
انفقتم من شیء فهو یخلفه و آنچه در دست خلق بر آن بی رغبت باشند و از آن
معرض اند زیرا که چون کسی بیند که بغیر مشغول بود بر وی رحم آرند محال بود که خود را
بصفتی دارند که دیگری بر وی رحم آرد و دیگر رغبت کردن که آنچه در دست خلق است
با خلق منازعت کردن بود و اصل مذهب این طایفه ترک منازعت و دیگر رغبت
کردن اگر بود که آن چیز خداوند سبحانه نبود یا در خزینه وی نمانده بود و آنچه هم
خداوند سبحانه کفر است و محال است که خدا را سبحانه برین متهم دارند یا کسی را از وی
غنی تر و کریمتر دانند محال است که بدنیا که بغیضه حق است سبحانه مشغول شوند و برین
بغیضه



از دست باز مانند و خیار را بکافران دهند و آخرت را بمومنان تا بفراغت

تمام از خیر بخود باد دوست نفسی برآرند مال خود بکسی ده که خدمت شیطان کند

آن مال بنهند نه در راه خداست سبحانه چه در همه قرآن هر کجا که مدح فرموده است

نفقه فرموده است فی سبیل الله ذکر کرده است تا ملک حق را که بدست تو عاریت است

با کسی که بدشمن او موافقت کند ندهی تا آن مال سبب عصیان آن بدکردار نشود

تا بقوت آن معصیت نکند القاف قبولک ما یرد علیک من مولاک بطریقک

وطریق ما سواک وفراغک معه فی سرک وطیک بفراغک عن غیرک قاف

اشارتست بدانچ از حق سبحانه بر بنده آید بنده آن چیز را از روی بندگی قبول کند نه

بر طمع وعده و نه بر خوف وعید خواه آن چیز در بنده پیدا کند و هر که خدای را

سبحانه بر طمع وعده یا بر خوف وعید پرستد بحقیقت نفس پرستد حقیقت توحید

از حق هم حق خواستن است هر که از حق غیر حق خواهد کمال توحید ندارد ولیکن دعوی

توحید دارد و گروهی قدم بیشتر نهاده اند و گفته اند از حق حق جستن هم حقیقت

توحید نیست حکم توحید آنست که بنده خداوند را باشد نه خداوند بنده را چون بنده

طالب است که حق مرا باشد بنده نصیب خویش میجوید حقیقت توحید آنست که بنده

حق را باشد بدانچ حق خواهد سخن ابو سعید خرازست رحمة الله علیه که گفت بنده بجایی

رسد که لذت شغل حق بدانجا رساند او را که هر چه حق با وی کند ویرا رضا باشد

خواهی قطیعت خواهی وصال از خویشتن باز کرده و خویشتن را گم کند اندر آن

القاف



موافقت گوید مرا چون بدین رضا افتد تا بر آنکه خلق را از وی خوفست و آن
خوف شرط اسلام است اگر من مسلمان نیستم چون اندرین مقام متحیر گردد
الا که بحقیقت موحد گردد و سر او با حق قرار یابد و تا از خود و نصیب خود نگریزی
حق را نیابی هر که در رضا گذر بگذرد که از حق سبحانه و تعالی چیزی بهتر یابد وی بت
پرستست و خبر ندارد و هر که از حق ملال پدید آید وی در دعوی محبت کذابست
شراب محبت نه آن شرابست که از وی سیری و ملال پدید آید آن شرابیست
که هر چند بیش خوری جوش تشنگی و شورش بیش کند محب هر چند بیند هنوز
هیچ ندیده است نادیده ملال محال است گفته اند لذت معرفت کسی یابد که
بحق معرفت قیام نماید و چون جفا در میان آید لذت آشنایی از میان برخیزد
از آشنایی مراد لذت معرفت است چون از معرفت لذت نیابد چنان
باشد که گویی معرفت نیست و بباید دانست که تعظیم هر چیزی بمقدار
معرفت وی باشد بهمان مقدار که اندر دل بنده حق را معرفت باشد بهمان مقدار
تعظیم و حرمت باشد و اندر خود حرمت موافقت باشد و ازین خلاف کردن
با حق توفی باشد و بمقدار محبت تا خیرت باشد الکاف کفایتک و
قناعتک بالقریب و کلیته و کلمتک فی المحب و الحبیب و کونک ایته فی الاکوان
و الکاف علی کل ما فی الامکان کاف اشارتست با آنکه ای بنده من ترا از همه
کفایتم حق را سبحانه از همه کس بدل توان آورد و کسی را بر حق بدل نتوان آورد

بران چیز که

و بمقدار محبت

الکاف



و هر که خدای را دارد همه چیز دارد و هر که خدای را ندارد هیچ چیز ندارد و اگر همه روی زمین
ملک وی بود بنده باید که بحضرت خداوند راه یابد بحضرت بغیر وی مشغول نگردد و تا روزگار
ذکر وی یابد غیر وی را یاد نکند و تا از وی تواند اندیشه از غیر وی نیندیشد زیرا که
با او غیر او را یاد آوردن محالست و غیر را بر وی بدل آوردن محالست چه علامت
صحت معرفت آنست که عزیز را بر ذلیل بدل آرند و غنی را بر فقیر بدل آرند
پس هرگاه که ذلیل را بر عزیز بدل آرند و فقیر را بر غنی بدل آرند دلیل آنست که آنجا
معرفت نیست پس بدانکه بمقدار که حق دوستان را بخود نزدیک کرده اند و
از غیر خود دور کرده اند و بدان مقدار که از خلق بیزار اند بخود پیوندند و بدان مقدار
که از خلق بیگانه کرده اند بخود آشنا کرده اند چون از خلق ببرند بظاهر بیکس اند و بحقیقت
باکس ایشانند و چون از همه چیز روی گردانند بظاهر درویش اند و بحقیقت توانگر
ایشانند زیرا که توانگر آنکس بود که خدای دارد نه مال و عزیز آنکس است که با حق
بوده نه با خلق پس فقیر بخدای غنی است و غنی بخدای فقیر و ذلیل با خدای عزیز است
و عزیز بخدای ذلیل بنده باید که بتمام دل روی بمحبت حق آرد و از وی گوید و
از وی اندیشد و ویرا دوست دارد و از دوری و دوستان دایم با وی بود و اگر دوست
با غیر وی باز دوان چیز را بر وی بلا کرد اند تا دوست از آن چیز بگریزد و باز
آید آدم علیه السلام با بهشت آرام گرفت بر وی محنت گشت تا آن نعمت بهشت
بروی زوال آمد تا آدم علیه السلام بر یاد مولی بماند و چون یعقوب علیه السلام با یوسف

آرام گرفت



از راه رفت و فراق آمد تا یعقوب بر یاد مولی بماند و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم
طمع همگان کرد تا همه بوی ایمان آرند و نفرت می کنند ایشان را بروی بیرون
آورد تا طمع از ایشان ببرید و دل با خدای بست آیه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ یعنی
من برای بنده محمد بسنده نیستم نخواهم که با غیر باشی و سنت الهی بر آن رفته
که بنده و بهره چه بیار آمد همین آن چیز را بر وی بلا گرداند تا چون با وی بیارامند این معنی
دلیلست که هر که بر دو رحمت نه باختیار خویش است بلکه بسته بنده حق است همچنانکه
اگر حق سبحانه و تعالی بنده از ایشان بر دارد و یکی بر دو رها شند و چون بلطف ایشان را

[illegible]

بخش آید ایشان را بخود کشید ایشان نیز روی بوی آورند بباطن بمحبت و بظاهر
بخدمت بودن ایشان در رو مینی برای ویست چون بیدار وی باشند و چون
می برو میرند و حیات و موت خود برای او دارند اقبال حق با بنده بربوبیت
و اقبال بنده بحق بعبودیت چون از حق بخویشتن اقبال دیدند ایشان نیز بحق اقبال
آوردند بظاهر خلاف نکردند و بباطن خلاف نیندیشیدند و قدم از حد امر بیرون
ننهادند و با غیر حق صحبت نداشتند و اندر سر خویش جز دیر راه ندادند و سزاوار
آن بودند که یافتند اگرچه بسیار از حق بجستند و نیافتند و آنرا که یافتند با دق خود
نیافتند بلکه چون بحق رسیدند بجذبت حق رسیدند و آن محض کرم حق بود در حق ایشان
چون سلطان حق جلت قدرته بر مخلوق غلبه کرد او را بصفات دی کی ماند از صفات
بشریه و از عفونات نفس و از شهوات طبع او را پاک کند و بصفات حقیقت او را



بسیار آید تا در باطن نفس جز محبت حق نماند و بر زبان جز یاد حق نماند و طلب جز از دوست حق
نماند هر چه جوی خلق را انس باشد وی را ازان چیز وحشت باشد و هر چه خلق ازان بگریزد
وی ازان نگریزد تا بخاطر وی ذکر غیر نگذرد و از بیم آنکه درین ساعت حظی نماید
که از ذکر حق حق بریده گردد صفت وی خلاف صفات حق گردد تا هر چه خلق بوی قرب جویند
وی ازان جا بعد جوید و هر چه خلق را ازان شادی آید وی را غم بود و غم خلق وی را شادی
گردد و بلند ازین مخلوق وی را نواخت گردد و نواخت خلق وی را اندوه گردد از خلق
فانی گردند و بحق باقی بنده را اگر خدای سبحانه بخود جذب کرد صفاتش این باشد
که این طایفه چنان عام باشد تجلی خدا اگر بنظر عنایت بهر کس که نگرند آن کس شایسته
نظر حق شود اللهم لطفک من محبته و حجب دینه و ستر عیبه و لطفک علی من بغض
و ستر عیبه و حسن معاشرتک فی اوامره و نواهیه و حسن محافظتک علی ستعایره و
دنیا منزلیست از منازل راه حق و جمله درین منزل مسافرند و چون مسافران چون قصد
سفر ایشان یکی باشد جمله یکی اند باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت
و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و دوستی گرفتن برای خدای تعالی از بسیاری عبادها
فاضلتر است و از مقامات بزرگست در دین و در خبر است که روز قیامت
کرسیها بنهند گرد اگرد عرش گروهی که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد
همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه خلق در غم باشند و ایشان شاد
و ایشان از ترس ایمن شده اند و گفتند یا رسول الله این قوم کیستند گفت صلی الله علیه



المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای خدای سبحانه دوست داشته
باشند و هر کس را که دوستی حق سبحانه بر وی غالب شد تا بحد عشق رسید همه بندگان او را
دوست دارد فکیف چه هر چه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب است
و عاشق همه کار و همه صفات محبوب خود را دوست دارد و قوت محبت
خدای سبحانه بقدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی‌تر محبت غالب‌تر باشد آنگاه
این دوستی بر دوستان حق سبحانه سرایت کند خاصه بحق انبیا و علما و علویان و
صوفیان و پارسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان که برای حق تعالی
این همه را دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بخدا اکنون مال و جاه پدید آید
کس بود که ایمان وی و دوستی وی چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد چون ابوبکر
رضی الله عنه و کس بود که نیمه مال بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش
نتواند داد و دل هیچ مؤمن از اصل ایمان خالی نباشد اگر چه در داون ضعیف بود
و از حق مطیعان لطف کند و ایشان را دوست دارد و بغض و دشمنی کفار و فاسقان و
ظالمان را دشمن دارد و هم از برای خدای سبحانه چه هر که کسی را دوست دارد و دوست
وی را دوست دارد و دشمن وی را دشمن دارد و حق تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر
مسلمانی بود فاسق باید که برای مسلمانی او وی را دوست داری و برای فسق وی دشمن
و میان دوستی و دشمنی جمع کند و اثر این در معامله و مخالطت پدید شود تا با عاصی
گران‌تر باشی و سخن درشت گویی و با کسی که فسق وی بیشتر بود گرفته‌تر باشی و چون



از حد در گذرد و چون باز گیری و اعراض کنی و در حق ظلم مبالغه بیشتر کنی و انگه در حق فسق
مگر کسی که ظلم خاص در حق تو کند عفو و احتمال نیکوتر بوده و سیرت سلف درین مختلف
بوده است گروهی مبالغه کرده اند در درشتی برای صلابت دین را و سیاست
دگر وهی بوده اند که در همه بچشم شفقت نگریسته اند و این بنیت و اندیشه گردد
کسی نظر وی از توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر دیده اند بچشم رحمت نگرند
و این نیز بزرگست ولیکن جای غره شدن احمقان باشد که کس باشد که مداهنت کند
پندارد که توحید است و نشان توحید آن باشد که اگر ویرا برند و مال ویرا برند زبان
دراز کنند و خشم نگیرد و بچشم شفقت نگرد چون از توحید و ضرورت خلق نگرد چنانکه
رسول را صلی الله علیه و سلم دندان بشکستند و خون بر روی فرو میدوید و میگفت اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون و چون کسی در حق خود خاموش نباشد و در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مداهنت و تملق و حماقت باشد پس هرکه توحید بر وی غالب
نبود فاسق ویرا در دل دشمن نگیرد دلیل ضعف ایمان بود و دوستی وی چنان باشد
که اگر کسی دوست ترا بد گوید تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی تو با وی اصلا
و درجه مخالفان حق متفاوتست و خشم و تشدید نیز متفاوت بود درجه اول کفار بود
اگر از اهل حرب باشند چون دشمنی ایشان فریضه است و معامله با ایشان کشتن
کردنست درجه دوم اهل ذمه اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معامله با ایشان
آنست که ایشانرا نیز حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند و در رفق

ی دوست ترا بد گوید ... دوستی تو ... و نسوزد

بااین



[...] آنست که ایشان نه بخیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند

و در رفق و دوستی با ایشان سخت مکروهست و بدرجهٔ تحریم رسد چه در خبر است که

رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که با خدای سبحانه ایمان دارد با دشمنان خدای

سبحانه دوست نباشد و اما ایشان را ولایت دادن و عمل فرستادن و بر مسلمانان

مسلط کردن استخفاف بود مسلمانی را و از جمله کبایر باشد درجهٔ سوم مبتدعی بود

که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی وی مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد

و اولیتر آن بود که وی را سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام وی را جواب ندهند اگر

عامی باشد و دعوت نکند کار وی سهل باشد درجهٔ چهارم معصیتی بود که در وی رنج

خلق باشد چون ظلم و گواهی دروغ و در حکم میل کردن و هجو گفتن و رشوت و نمیمت و تخلیط

کردن میان مسلمانان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو

بود و دوستی داشتن با ایشان سخت مکروه بود فاما بدرجهٔ تحریم نرسد و در ظاهر فتوی بنا کار

عوام اسلام را این در ضبط تکلیف نیاید درجهٔ پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق

کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد با وی لطف و نصیحت اولیتر اگر امید

قبول بود و اگر نه اعراض باید کرد تا حق وظیفهٔ دین و دیانت و شعار شرع و امانت بود

هیچ دقیقه را مهمل نگذارد و الیکم مَیلُکَ عن الاشیاء مَیلُکَ الی الله و مقامک مشتق

من فقک بین یدیه و مرادک غرامه و مقصودک هو ثم ثم تجاده میل ایشان

کتاب سبحانه و تعالی چنانست که بغیر از حق ننگرند یعنی سر خویش را بهیچ چیز مشغول نکنند از

بعمل

خلق را

اما جواب سلام باید داد و بعضی ... با جمیع خلق ...



مخلوقات از بهر آنکه ایشان بشغل حق سبحانه و تعالی چنان گردانیده است که هیچ چیز
نپروازند و از بزرگی حق سبحانه و تعالی که اندر سر ایشان افتاده غیر حق را نزد ایشان
مقداری نمانده بحقیقت دیده اند که از عرش تا ثری همه مثبت عاجز اند و در دست ایشان
هیچ نیست همه مسخر اند و اسیر اند که از ایشان منفعتی و مضرتی نه الا بحق سبحانه و تعالی
ازین معنی با ایشان مشغول نشوند حق سبحانه تعالی در صفت رسول گفت صلی الله علیه و
سلم ما زاغ البصر و ما طغی میل نکرد چشم او بدنیا و میل نکرد دل او بعقبی و اگر از دنیا بشغل از
مرگ چشم خود نخوابانیدی بعقبی نرسیدی و اگر چشم نخوابانیدی از عقبی بثواب تو میل
نرسیدی از همه اعراض کرد تا همه را بیافت زیرا که حق را یافت همه را یافت و معاملت ایشان هر که
آنست که هر چه ایشان را از حق محجوب کند آنرا از سر خود دور کنند تا نور ایشان را
تجلی نکرد و حجاب راه چهار اند دنیا و نفس و خلق و شیطان دنیا حجاب عقبی است هر که
دنیا آرام گرفت آخرت بگذاشت و نفس حجاب جنت سبحانه هر که با نفس بساخت حق را
نیافت و شیطان حجاب دین است هر که موافقت شیطان کرد دین نیافت تا این حجاب
از پیش دل برنخیزد نور معرفت اندر دل راه نیابد و قدر بنده نیز فی نخورد معرفت
بود مر حق را سبحانه نور سر عارف از حجابهای عرش و کرسی در گذشته امروز بسر همان
کرد فردا بمعاینه خواهد دید اگر عارفان را القیامت بنظاره حجب مشغول کنند طاقت
نیارند و همه هلاک شوند و از کونین هر چیز که بنده را از حق باز دارد آن حجاب
رفع آن باید کرد تا غایتی که بنده را هیچ مراد نماند مراد او حق بود کسی که او را مراد

فی بیان ذکر



حق باشد فرمانبر گشتن او همه جا باشد آنجا همه آگاهی بود غفلت نی آنجا همه رویت بود
حجاب نی آنجا همه بندگی بود فتور نی اگرچه بصورت بشر اند بصفت فرشتگانند و در
طاعت حق ثابت قدم بوده اند از مخالفت او دور خدمت حق را از روی بندگی صرف
کنند و دیدن ایشان نی لطافت روحانیت ایشان بر ظاهر ایشان غالب آمده کثافت
گون ایشان را در یافت از حق بهیچ چیز باز نمانند اگرچه بتن در میان خلق اند
اما بدل در آسمان گرد ملکوت طواف میکنند خلق بیدار ند که در خلق می گردند
و بسر از خلق غایبند اهل زمین اندر پاکی خدمت ایشان متحیر ند و اهل آسمان اندر علو
همت ایشان متحیر النون نزولک من نفسک بالله و من الله و فی الله سبحانه

النون

بو عروجک نظرک فی الله و الی الله سبحانه نزول از نفس عبور از نفس بود یعنی نظر از خود دوختن
و نفس خود از حق سبحانه محجوب نا شدن و از حق بخلق نابینا شدن و در خدای
سبحانه گم شدن عروج بحق بود در حق و سوی حق رفتن بسر بود بظاهر بخدمت
او را پرستند و غیر او را نپرستند و بزبان او را ستایند و جز او را نستایند و
بدل محبت او را خواهند و غیر او را نخواهند و بسر مشاهده همه او را بینند غیر او را نبینند
دا آنچه بینند بادی آرام نیابند و آن چیز بگذرند و نظاره صانع کنند و از آن چیز
ببرند و در خدای گریزند تا آن چیز ایشان را از خدای سبحانه نبرد و باز از صنع
بصفات وی نظر کنند و باز از صفات وی بگذرند نظاره ذات کنند فعلی بینند
نا نهایت صفاتی بینند بی غایت ذاتی بینند بی مثل و بی شبه در خدای گم شدن

السر



این بود هر چند ایشان بحق نزدیک تر شوند خود را دورتر بینند زیرا که جمال تمام را قیمت ا
دعوت بشری وفا نکنند و در هیچ مقامی آرام نیابند تا بحق رسند بنده را جز حق جستن
کار نی و چون بحق سبحانه و تعالی رسند جز آرام بحق روی نی آرامیدن بحق حکم بندگیست
و بنده را جز تسلیم کار نی و اضطراب حکم محبت است و محبت را [illegible] کاری
بحکم بندگی حاضر بود و بحکم محبتی و ان ایشان با دشاهند در زیر جامهای کهنه و نشان
ملکی بی نیازیست تا همه را ملک و نیاز بود و ایشان از آن کس نیاز نباشد همه خلق
بدعای ایشان نیازمند بود تا بلا بدعای ایشان از خلق بگردد و خیر و برکات از
دعای ایشان باشد و اسباب دینی و دنیاوی از برکات ایشان نظام
گیرد زیرا که بدعای ایشان از آسمان برکت نزول کند و عذاب باز گردد
همگی صحبت حق خواهد تا از خود نگذرد و بحق نرسد و از بیم زوال صحبت حق سبحانه
و تعالی اگر دو کون را پیش ایشان نهند دران نظر نکنند چه هر کس که بچیزی عز
دوست سر فرو دارد و صحبت دوستی بروی زوال آید پادشاه است گر و نیاز [illegible]
دار ملک آن بود که ترک مولی دارد و صحبت او با حق تعالی بود اگر او [illegible] الوداد
مع الله سبحانه توجه وجهک للذی فطر السموات والارض وجدان تغییه [illegible]
الخفیه فی الوحش والفرض وقت خود را با خدای سبحانه نگاه دارند و متوقف [illegible]
چه کسی که با حق تعالی صحبت دارد و الصفات وی خوی کبر و غفلت و نسیان از
زایل شود و در رعایت ادب بندگی تقصیر نکنند چون همه کمال و قدرت [illegible]

و با حق



بخشد خلق از وی بترسیدند از غیر وی نترسیدند و چون کمال علم وی دیدند و قصور علم خلق
هیبت از وی داشتند نه بغیر وی و چون بسیاری فضل وی دیدند شرم از وی داشتند
نه از غیر وی و چون دانستند که از وی هیچ روی بی نیازی نیست و از غیر وی لابدی
فطر السموات والارض این بود و واجد نفحات الطاف الهی اند و در اوقات تزیید الحرص
ایشان را از آثار انوار فرایض و نوافل نسیم لطف و جذب الهی را دریابند حق سبحانه
و تعالی ایشان را از ورای حجاب عزت در غیب و شهادت بخود بینا کرده اند همه خلق را
بجوید ولیکن آن بپاید او را اگر بخود راه دهد و همه جهان آرزومند بودند تا سببی باشد
که بدوست رسند چون امر و نهی دیدند آن سبب ظاهر شد خود را بر در دوست
افکندند و بوی مشغول شدند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق الجنة
قاعا صفصفا لیس فیها عمارة ولا نعیم وخلق الجحیم ولیس فیها عذاب الیم حق سبحانه
و تعالی چون آدم و فرزندان آدم را بیافرید در دنیا میان بهشت و دوزخ بداشت
تا هر که در عالم پدید آید اگر اعمال صالح نیک میکند حق تعالی بجزای عمل او در بهشت
حور و قصور پیدا میکند و اشجار و انهار خلق میکند کما قال الله تعالی ولکل درجات
مما عملوا و اگر بنده تسبیح و تهلیل میگوید فرشتگان برای بنده درختان میوه دار در بهشت
نهال می نشانند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فاکثروا من اغراس الجنة قیل وما
اغراس الجنة قال التسبیح والتهلیل و همچنین اگر نماز نفل میکند از حق تعالی در بهشت
حور از برای بنده می آفرینند و از جنس اعمال و تشخص اخلاق و اقوال میخواهند

تا می توانی حیات خود را غنیمت دار و متعرض نفحات الطاف الهی شو و در عبادت کاهلی
مکن و بدست و زبان و قدم و قلم و مال و جاه راحتی بمسکینان رسان و زاد آخرت ازین
حیات بردار که طلب بهشت بی عمل صالح گناهست اگر اعمال تو موافق شریعت
محمدیست بدانکه تو در بهشتی و در قیامت نیز در بهشت خواهی بود تمام عمل را
یک یک می توان دید و گویند هذه اعمالکم ترد الیکم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره این
اعمال خیر را مجسد کرده شده تا در نظر صاحب خیر آید قال النبی صلی الله علیه وسلم ان
یوم الآد الرب سبحانه یعرض جنة علی عباده و یقول من یشتری دارا فیها ابواب
موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة و ازواج مطهرة و اگر از اهل شقاوت بود
چون کافران و فاسقان و ظلمه و توانگران بخیل که حب جاه و مال ایشان را از دین
و روش رسول صلعم مشغول کرده افعال و اقوال ایشان بعینها مجسد و متشخص شود
بار و مار و کژدم و خوک و پلنگ و سگ و شیاطین اگر طبع حیوان بر وی غالب
باشد و همه وقت کار بهایم کرده باشد یعنی خفتن و خوردن و شهوت راندن
این افعال را صورت کنند بصورت خوک و خر و گاو و اگر صفت سبعی غالب باشد
یعنی غلبه قهر و خشم و غضب و استیلا چون زدن و کشتن و دزدیدن و خشم
راندن و قهر گرفتن این افعال او را تشخیص کنند بصورت پلنگ و گرگ و سگ و
یوز و شیر تا اگر مردی این ددها را در خواب ببیند مرد ستمگر و ظالم را در خواب
دیده باشد و اگر مردی صالح ایشان را در خواب ببیند بداند که صفات سبعی بر طبعش

مجسد شود

غالب است از



غالب است ترک ایذای خلق کند وبتسبیح آن مشغول شود در خبر است که چون تسبیح
برمد سنگ در مناجات می اید ومیگوید که حمد وثنای خدایرا سبحانه که مرا سنگ آفرید
وعوان وظالم نیافرید قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة ینادی منادی
این الظلمة واعوان الظلمة واشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة فیجمعون فی تابوت
ثم یسبق علی راوسهم الخلایق الی نار جهنم ودر خبر است که هر روز ابلیس این ندا
میکند که میخرد سرائی را که بر مار وکژدم وحمیم وزقوم وصدید است وبعضی از جنود
وی گویند بچه میخرد شخصی چنین جای را که صفت وی یافت گوید این جای را
بظلم وعدوان ودشمنیها وشراب وزنا وخون ناحق ومال مردم بظلم وبسرقت
وغارت گرفتن وترک نماز وروزه وزکوة وحج کردن وترک فرمانهای
خدای سبحانه کردن ونهیهای حق رابجای آوردن وازوی پرهیز ناکردن بدینها
میفروشم بر هیچ عاقل پوشیده نیست که کار شیاطین کردن یعنی مکر وحیله وغدر وکینه
وبدخواهی مسلمانان وکار دوان کردن وافعال حیوانات بجای آوردن موجب
بعد است ازان حضرت وسبب عذاب الیم است بضرورت عاقل از اینها
اجتناب باید کرد بدانکه بر هر صنف از اصناف موجودات صفتی از صفات حمیده
یا ذمیمه غالبست وهر نوع از انواع حیوانات بصفتی مخصوص اند وهر فردی از افراد
وجود بسبب کمال ونقصان این صفات وخصوصیت آن در دنیا مستحق مدح یا ذم
میگردد ودر آخرت مستوجب نوال یا نکال میشود وآن صفت غالبه را در اینجا موش

[illegible]

[illegible]

آدمی گردانید و چون بیشتر خلق از صفت غالبهٔ خود بیخبرند تنزیل ربانی بخبر ایشان
میفرماید و ننشئکم فیما لا تعلمون یعنی شما غافل اید که در رستخیز شما را بچه صورت حشر خواهیم
کرد زیرا که دیدهٔ بینا از خود و صفات خود بیخبر بوده اید اکنون بدانکه چنانکه بر ملک صفت
طهارت و نزاهت غالب است و بر انبیا صفت امتثال و رسانیدن فرمان
حق و نهیها غالبست و بر اولیا صفت محبت و شوق و رضا و توحید غالبست
همچنین هر حیوانی از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که بر وی صفت
خشم و نهنگ غالبست و بر شیر استیلا و بی باکی و بر روباه حیله و مکر و
بر سگ آزار و ترش روئی و بر خوک شره و بر موش حرص و بر مار حقد و بر کژدم
ایذا و بر گاو خوردن و خواب و بر خر بلادت و حمق و بر گوسفند غفلت و مجموع
این صفات در طینت آدمی معجون است و در جبلت انسانیت و امر کونی و جمله
این صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده اند و او را بر همه حاکم و پادشاه گردانیده
و او را فرموده اند که هر یکی ازین صفات را در مرتبه خود و در حد اعتدال بدارد و
از آفات و افراط و تفریط احتراز کند و از ثمرات آن صفات زاد آخرت خود
بردارد و نتایج حاصل آن را وسیله تحصیل سعادت ابدی خود سازد و آثار حقایق آن
را آلات و ادوات راه مقصود خود گرداند و بنور رعایت اعتدال آن راه بسوی
گنج حقیقی برد و اگر برین شرایط قیام نماید و آثار حقایق آن جمله در آخرت وسیله
کمال و استکمال او گردد و در دیوان جزا سبب فوز و فلاح او شود و اگر ازین جم



۲۲۶

یک صفت بروی غالب گشته است در هر وقت، بخودی نفسی تصاریف احکام آن صفت
در ظهور وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحیفه صورت او بظهور پیوندد
تا اگر صفت ایذا و استیلا بروی غالب بود در نشأه آخرت بصورت سگی یا پلنگی
حشر شود و اگر صفت بهیمی غالب بود در نشأه صورت گاوی یا خری بر انگیخته
شود و اگر صورت شره و حرص غالب بود در صورت خوکی یا موری حشر شود
و اگر صفت طهارت و محبت و شوق غالب بود و رضا و تسلیم و توحید بروی مستولی
بود آثار کمال این صفات کما هو حسب حال در نور جمال او گردد و نور روی مبتدیان
این طایفه در عرصه نشور چون نور ستارگان درخشان بود و نور روی متوسطان
چون نور ماه تابان و نور روی کاملان چون آفتاب تابد و نور روی کاملان
مکمل از صدیقان و مقربان نور آفتاب را تیره گرداند چون این معانی مقرر
شد بدان اگر بعضی از مردم اگرچه بصورت مردم نمایند اما بحقیقت سگ یا خوک
یا موش یا گاو و یا خر یا گرگ یا عنکبوت یا رد باه اند یا باقی حیوانات و دوان هم
برین قیاس بحقیقت و آن یوم تبلی السرائر بر عامه خلق معلوم شود اما ارباب
قلوب این معانی را در دنیا در شخص موصوف بنور فراست مشاهده میکنند
چه صورت و شهود این طایفه از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضای
احدیت بمعاینه سرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف اسرار احتیاج
بقیام قیامت نیست لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا عبارت از آن دال است

یا ببر یا پلنگی

لیسیل

هر آدمی که کمال این صفات حاصل کرد آنکس منظور نظر الهی و برکشیده حضرت نامتناهیست
و مجموع آسمانیان و زمینیان محکوم احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت او شوند
و سخر ما فی السموات و الارض جمیعا منه این بود و هر که کسوة وجود خود را بنجاسات نقایص
این صفات ملوث کردانید از سگ و خوک کمتر است بیان حال ایشان است
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک
کالانعام بل هم اضل و اولئک هم الغافلون الهی همتک العالیة عن الاشغال
الملائکة الزائلة بان لا تعبد الا ایاه و ان لا تهتک ما سواه و ما ذلک الیه هواه بنده
باید که همت خویش را بشناسد که همت دینست یا دنیا چه هر که همت او دین بود
همه کارهای دنیایی او دینی گردد و هر که همت او دنیا بود همه کارهای دینی
او دنیا گردد و همت او آن بود که آن اندیشه یافت چیز که همگی دل را بگیرد
چون آن چیز همگی دل را گرفت اندیشه ضد آن چیز در دل در نیاید و اگر در وقتی
در آید باز برد و همت عارف غیر حق نباشد بغیر حق روی نیارد و از ترس اعراض
حق تا ناگاه اندران اعراض نباشد و دیگران حضرت راه نیابند یکی از بزرگان
چنین گفته است من غض عن الله سبحانه طرفة عین لم یهتد الیه ابدا کسی که
چشم زدنی از حق دیدن بگرداند دیگر حق را نبیند کسی که همه عمر خویش روی بحق
نکند حق را چگونه یابد و هر که حق را یافت بر حق چیز را نتواند گزیدن بر درگاه او
ملازم او بود و دل او را اندیشه غیر نبود از وی گوید و از وی اندیشد و بدل وی را خواهد



چه هر که چیزی را دوست دارد و از غیر آن چیز روی بگرداند حق سبحانه و تعالی
خبر داد و قسم یاد کرد بحق کلام قرآن که شما ای کافران این جهانرا دوست
میدارید و آن جهانرا میگذارید قوله تعالی کلا بل تحبون العاجلة وتذرون الآخرة
یعنی حقا که شما این جهان را دوست میدارید و آن جهان را می‌یابید پس باید
دانستن که چون کافران این جهان را دوست داشتند و آن جهانرا جا گذند
مومن باید که برخلاف کفار همه آن جهان خواهد و کار از برای آن جهان کند و
آن جهانرا بطاعت توان یافت و اگر مومن این جهانرا دوست دارد و همت
وی یافت این جهان بود دیگر آن جهانرا دوست دارد و نتواند داشت و همتش
بیافت آن جهان درست بود مومن خود مسند را همت وی همه یافت آن جهان
بود و کار از برای آن جهان کند این جهان چون غنیمت است اگر خواهد و اگر
نخواهد بوی رسد چه در خبر است که هر که بامداد ان برخیزد و همگی اندیشه وی یافت
آن جهان بود مولی تعالی همه کارهای پراگنده او جمع کند و توانگری در دل وی
نهد و دنیا را بخدمت وی فرستد بی آنکه وی دنیا بجوید و هر که بامداد ان برخیزد
و همگی اندیشه وی یافت این جهان بود مولی تعالی کارهای او را پراگنده کرداند و درویشی را
میان دو چشم او دارد و از دنیا جز آن بوی نرسد که قسمت وی بود چه حریص بحرص
بمال و جاه نرسد چون قسمت نرفته باشد آورده اند که ابلیس چنین گوید ای
فرزند آدم با حرص بدنیا شما را بنماز و روزه زیادتی نتوانید فرستادن چه تا من او



از خشنودی خدای سبحانه و از بهشت نگردانیدم مراد نیایند از بند و بشمار برگماشته اند
تا ستمها از دنیا روی بتمامی می نگردانید از من سلامت نباشید در خبر است که هر که خود را
یک اندیشه گردانید یعنی آن جهانی مولی تعالی همه غمها و اندیشهای دیگر کفایت کند
و هر که دل خویش را باندیشها و غمها پراکنده مشغول کرد اند یعنی اندیشهای دنیا مولی تعالی
باک ندارد که مر او را در یکی از آن اندیشها هلاک کرد اند و بسیار رنجها بده باید تا او
یک اندیشه شود چه مولی تعالی طبع آدمی را چنان آفریده است که هر چه خوشیهاست
در دنیا همه را دوست دارد چنانکه میفرماید قوله تعالی زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ
وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی آراسته کرده شده مر آدمیان را دوستی
خوشیها و آرزوها از زنان و پسران و زر و سیم بر هم نهاده و اسبان تمام
آفرینش و چهارپایان و کشت و رزها و این بود همه برخورداری دنیا پس معلوم
شد که طبع آدمی بر آن افتاد که همه این چیزها را دوست دارد و تا طبع را خلاف نکند
دوستی اینجهان از دل بیرون نکند اندیشهٔ این چیزها از دل بیرون نرود چه اگر
چیزی بخورد همه آن چیز بود هر چند همه چیزی بیشتر بود اندیشهٔ وی بیشتر بود
تا آدمی اعتقاد نیابد نه بیند مهر دنیا آتش در دل کم نشود و تا مهر دنیا کم نشود مهر آخرت
بدل در نیاید و تا مهر آن جهان بدل در نیاید اندیشهٔ آنجهان درست نشود چه
اندیشهٔ آنجهان درست شد اندیشه و غمهای اینجهانی را حق تعالی کفایت کند

بنگنجد



همچنین تا آدمی مهر دنیا و آخرت را تمام از دل بیرون نکند مهر حق سبحانه و تعالی که غایة
کرده هم چنین تا آدمی مهر دنیا و آخرت از دل بیرون نکند حق سبحانه و تعالی در دل
او ننگرد بایزید گفت رحمه الله که چهل سال روی بخلق آوردم و خلق را بحق تعالی خواندم
کس مرا اجابت نکرد روی از ایشان بگردانیدم قصد حضرت کردم همه را پیش
از خویش آنجا یافتم سخن مشایخ است قدس الله ارواحهم مبتدیان را فضل
علم است و عمل و متوسطان را فضل بادیست و عارفان را همت و الهمة ما منعت
من نفسک علی طلب المعالی و قیمة کل امرئ همته و گفته اند اول محبت موافقت
پس میل است پس موانست است پس مودة است پس هوا است پس از ان
عشقست اما میل آنست که قول و فعل و قلب و قالب و اعضا و جوارح تو همه سوی
حق شود و خالص از برای حق باشد و موانست آنست که بدل از همه گریزان
باشی و با او خوی کنی و بی او بی نوا بودن و مودت آنست که بعجز و زاری دل
در خلوت پیش حق بود و گریه از غایت آرزومندی به دیدار او پیش او کنی و هوا
آنست که خون در خدمت دوست آب شود و کثافت دل در آرزوی او در خدمت
او تمام زایل [illegible] رسول صلعم در خدمت حق سبحانه و تعالی بارها تا بسر انگشتان آغاز کرد
و پای مبارکش آماس کردی و خلت آنست که جملگی و اعضا و جوارح از محبت دوست
پر شود و از محبت غیر خالی شود و محبت آنست که بنده خود را و بعضی اوصاف که مشترک است
میان بنده و حق موصوف گرداند تا امر تخلقوا بجای آورده باشد و کمال تزکیه را



محبت فرموده اند در حسن نفس پاکیزه کرده محبت را و بیشتر باید و باخلاق حمیده موصوف
شود و از افعال قبیحه دور و ثمره شغف آنست که دل از حجاب غفلت بیرون آید و از غایت
آرزومندی بجمال دوست آب دیده را جهان دارد تا محبت او را کسی نداند و فرق
آنست که شیفته جمال دوست باشی چون بیماران که هیچ مداوای درد تو نخواهند و عشق
بیقراری دل بود بدیدار دوست در خبر است که چون رسول صلی الله علیه وسلم در عشق
حق بیقرار شدی یا ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا عارف را بایت
این درجات بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم حاصل شود هر دلی که در وی نور
عشق در آید آن دل وجود حق را سبحانه بی ترکیب مقدمات عقلی دریابد و سر قرب
او را بی هر وجودی فهم کند وهو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیه من حبل الورید این بود
لا اشارة الی نفی الوجود عن الغیر واثبات الوجود له سبحانه یکی میگوید که معبودی نیست
جز خدای سبحانه دیگری میگوید موجودی نیست جز خدای سبحانه کمال توحید آنست که
موجود جز خدا را نبیند عارف هر چه می بیند از مخلوقات و از منع و عطا و نفع و ضر
و حیات و موت و غیر اینها هر چه بر وی نام موجودی برود خداوند است سبحانه که
متفرد است به پیدا کردن آن بی شریک پس خوف همه از وی باشد سبحانه
امید و بی هم بوی باشد دیگر نرسانند از سبب اینها آن حضرت سبحانه که در
از نفع و ضر و اینها مظاهر و مسخر حق اند و اسیر حق اند و قوت حرکتی ذره از ذرات
کون بخود کسی را نیست بی قوت خدایی او چون این مقدمه ظاهر شد موجود جز او



بباید که سبحانه سخن حسین منصور است که هر کس که بحقیقت توحید رسید جدا و چون بیابد هیچ
از میان برخواست از وی یکتایی مشتبه یک نور آفتاب است که می‌تابد اگرچه آن نور
لحب کلها بسیاری نماید این بسیاری مانع وحدت او نباید پس تفاوت در نظر
ولهذا المحلة اوغلت تسمیت بالاضافة الی صاحب الحالة فنا بل فنا الفنا لانه فنی
عن نفسه وفنی عن فنائه فانه لیس یشعر بنفسه فی تلک الحالة ولا بعدم شعوره ولو شعر بعدم شعوره
بنفسه لکن تسمی هذه الحالة بالاضافة الی المستغرق بلسان المجاز اتحادا وبلسان التحقیق
توحیدا ایضا وتلک المبسوطة بالاتفاق وبیته تفنیک الی یوم التلاق بزرگان گفته اند
که هر که مال از خدای تعالی بگیرد و بخدای سبحانه گرفته باشی و درجه برتر آن بود که هرچه
از مال بوجه حلال بتو رسد دهنده آن خدا را دانی سبحانه و دل بر اسباب ننهی که اسباب
روی بپوشی پیش نیست از همه اسباب باید که منقطع باشی که اگر رسید بود او رسید بود اگر نرسید هم
او نرسید که نرسید بود و هر کس که چیزی میرسید بدان چیز بر وی نیش نرسید بتحقیق بخود
مرسید هرچه نفع آن در دنیا و آخرت راجع بوی نیست بزرگان گفته اند هر که امال
کم اندازد بخلق کم آید از ناکسی کم آید و هر که آبار کم آید از بدخوئی کم آید و هر که آکس کم آید
از ناکسی کم آید بزرگان گفته اند مرد که بزرگ شود تعظیم حق تعالی وده باید ناکسی خود بزرگ
شود نشان تعظیم وی تعظیم امر وی است سبحانه و تعظیم حکم وی تعظیم خلق وی مرد نیست
در حق خلق وی چه نعمت باید که وسیله عبادت یا بجودت شود و این دقتی بود که
آن چیز سرمایه خیری شود و اگر سرمایه شری شود این نوعی از خذلان بود و معنی بحثیم

آن بود که ظاهر مجرد بود از اعواض و باطن از اعواض یعنی از عرض دنیا هیچ ... نا

و بر ترک آن طمع عوضی ندارد و نه در دنیا و نه در آخرت بلکه بر خود واجب داند تجرید

ظاهر و باطن برای عبودیت و عبادت خداوند سبحانه و آنرا خاص برای خدای

نه برای سببی و علتی غیر حق تعالی و تقدس و کمال تجرید آنست که بنده بنظر خویش ... شود

از ملاحظه مقاماتی و احوالی که بدان رسد یعنی بدان مقامات فرو نیاید و بدان

احوال باز نماند و بدان سبب از مقامات عالیه و شریفه باز نماند و بی نفس شود

تفرید آنست که از اشکال یکتا شود و با احوال از اقوال متفرد گردد و در افعال ... شود

یعنی تفرد از اشکال آنست که با هیچ شکلی از اشکال انس نگیرد و متوحش ... شود بلکه وجود

و عدم شکل باید که نزد او یکسان بود و معنی تفرد در احوال آن اقوال آنست که نفس را هیچ حال

نه بیند و از رؤیت حال بر وقت تحول حال غایب شود و معنی تفرد در افعال آنست که هر عملی

کند خاص برای حق تعالی کند و در آن عمل نظر نه بر نفس باید و مراعات خلق یا مطالبت

عوضی از اعواض در دنیا و آخرت نباشد و گفته اند تجرید آنست که بنده را ملک هیچ

نباشد و تفرید آنست که بنده هیچ چیز نباشد و وجد چیزی بود که بر دل آید از ...

یا دیدن معنی حالی از احوال آخرت یا کشف حالی که میان حق و بنده بود و گفته اند وجد

سمع و بصر ولست قال الله تعالی فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي ...

قال الله سبحانه أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و هر کس که در وجد ضعیف بود و تواجد آن ...

کر آنچه در باطن باید بر ظاهر پدید آید اما آن کس که در آن قوی بود متمکن و ثابت ساکن

تفرید

اغراض

بانشد قال الله



(۱۰۵

باب ... قال الله تعالی ... منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم

الی ذکر الله ... نوری گفت رحمه الله که وجد شعله بود که از مقام شوق چون برق

... اسرار بندگان منتشر و منتشی شود و در حالت ورود و رسیدن

... سبب یا حزن در اضطراب و حرکت آرد و گفته اند که وجد مقرون

بود ... آید و زایل گردد و معرفت ثابت بود و او را زوال نبود بعضی

گفته اند وجد بشارت حضرت سبحانه بترقی بر مقامات مشاهدات خداوند سبحانه

و وجد ... او و را دوست در طاعت او بیشتر وجد او کاملتر فاما وجود عبارتست

از ... سلطان حقیقت در درون ... بعد از زوال بشریت

از دل که صفات بشر ... که آن غفلت و شهوت و محبت غیر حضرت است

که منافی حقیقت ... و در آوان ظهور سلطان حقیقت بقای بشریت محال است و

این معنی قول ابوالحسن نوریست که میگوید بیست سال است که من در میان وجد و فقدم

هرگاه که ... خود را یافتم دل خود را گم کردم و چون دل ... یافتم ... خود را

گم کردم تواجد اهل بدایت را باشد و وجود اهل نهایت را و وجد اهل وسط را

که وجد در میان بدایت و نهایت می باشد دیگر از الفاظ مصطلح ایشان

لفظ غلبه است کما قیل الغلبة حال تبدو للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب ولا مراعاة

الادب یعنی غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب

و مجال مراعات ادب نماند و گاه بود که حال و بجائی رسد که کسی احوال او را نداند و پرده

وجود

غلبه



انکار نکند و او را باز وی غایب و مشغول بود و چون غلبه بحدی رسیده بود که او را
و ساکن شود و او بخود باز آید و آنچه بر وی غلبه کند خوف بود یا هیبت یا اجلال یا حیا
یا بعضی از این احوال چنانکه در حدیث آمده است از ابی امامة بن عبد المنذر
که رسول صلی الله علیه و سلم بنی قریظه را فرمود تا بحکم سعد بن معاذ فرود آیند
و او در قضیه که افتاده بود ایشان را حکم سازند بنی قریظه با ابی امامه مشورت کردند
ابو امامه با ایشان خویشی داشت از روی شفقت بدست اشارت بحلق کرد یعنی
که سعد حکم بقتل خواهد کرد بعد از آنکه این فعل کرد پشیمان شد چه دانست که با خدا و رسول
خیانت کرده است روی خود را بر زمین نهاد و بر روی میرفت تا خود را بر عمودی
از عمودهای مسجد بست و گفت که از اینجا نروم تا حق تعالی مرا بدان فعل که کرده ام توبه
دهد بستن او نفس خود را بر ستون مسجد بسبب غلبه خوف حق بود سبحانه و این
غلبه خوف او را از آن مشغول کرد و غافل گردانید که بحضرت رسول صلعم آید تا برای او استغفار
کند لقوله تعالی وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا ا
لله تَوَّابًا رَحِيمًا نه آنکه خود را بر ستون بندد زیرا که بر ستون بستن نه فرض بود و نه سنت بلکه
خلاف شریعت بود زیرا که چون رسول را صلی الله علیه و سلم حال او معلوم شد فرمود
که اگر پیش من آمدی تا من برای او استغفار کردمی خود را بر ستون بستن او را حاجت
اما چون خود را بر ستون بست من نتوانم که او را اطلاق کنم الا وقتی که حق سبحانه و تعالی
توبه او را قبول کند تا حق سبحانه و تعالی آیت قبول توبه او نفرستاد رسول صلی الله علیه و سلم



166

از سبب مغفرت او نیست نبود و مجال مراعات آداب طلب اعتذار آن از رسول

صلی الله علیه و سلم نماند و همچنین در سال حدیبیه چون رسول صلی الله علیه و سلم خواست که

با مشرکان صلح کند عمر رضی الله عنه را حمیت دین غلبه کرد و با اعتراض در پیش آمد و پیش

ابوبکر رضی الله عنه رفت و گفت یا ابابکر محمد صلی الله علیه و سلم رسول خدای نیست گفت بلی گفت

ما مسلمان نیستیم گفت بلی گفت ایشان مشرکان نیستند ابوبکر گفت بلی گفت در دین

دنیت چرا باید داد ابوبکر گفت علامت نگاه دار و اعتراض مکن که من که ابوبکرم گواهی

می دهم که محمد رسول خدای است عمر گفت که من نیز گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و سلم

رسول خدای است باز [illegible] و از آن غلبه بخدمت رسول الله علیه و سلم آمد و همچنانک

با ابابکر رضی الله عنه گفته بود باز رسول صلی الله علیه و سلم بگفت رسول صلی الله علیه و سلم همچنانک

ابابکر در جواب گفته بود بگفت و بعد از آن گفت صلی الله علیه و سلم که یا عمر من بنده خدا

ام و رسول او مخالفت او نکنم و او مرا هرگز ضایع نگذارد و عمر گفت رضی الله عنه همیشه

از خوف آن اعتراض که بر رسول صلی الله علیه و سلم کرده بودم و آن سخن را که گفته بودم

نماز گذاردم و روزه داشتم و صدقه دادم و بنده آزاد کردم تا آن خوف بر جانب

گشت و همچنین اعتراض کرد بر رسول صلی الله علیه و سلم آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم

خواست که بر عبدالله ابی سلول که سر منافقان بود نماز کند و عمر گفت رضی الله عنه که



بیامدم تا برابر رسول صلی الله علیه و سلم بایستادم و گفتم که یا رسول الله [illegible] خواهی گذارد برای [illegible]

که فلان روز چنین و چنین کرد و افعال منافقها که با رسول صلی الله علیه و سلم کرده بود

میکرد تا رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دور شو از من یا عمر مرا بر نماز گذاردن [illegible]

مخیر کرده اند نماز گذاردن اختیار کرده ام پس جبرئیل علیه السلام آیه آورد

قوله تعالی وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا پس مصطفی صلی الله علیه و سلم بر وی نماز [illegible]

گفت رضی الله عنه از جرات و دلیری که آن روز با رسول صلی الله علیه و سلم کردم [illegible]

گشتم و همچنین حکایت ابی طیبه که رسول را صلی الله علیه و سلم حجامت کرد و خون

رسول صلی الله علیه و سلم بیاشامید و آن در شرع [illegible] آن فعل

غلبه حال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم عذر او بخواست [illegible] این معنی از صحابه و اولیا

بسیار واقع شده است [illegible] همه دال است بر آنکه غلبه حالها درست است و آنکه در

حال سکوت جایز باشد در غلبه حال جایز باشد و آنکس که در حال غلبه ساکن

ثابت بود دیگر که بالاتر و شریف تر از آن بود حال تمام تر و کاملتر بود چنانکه

ابوبکر بود رضی الله عنه و وقت باشد که از تجلی عظمت حق سبحانه در بنده هیبتی پدید آید که

[illegible] که بلا است و از آن ساعت از سر وی ساقط کرد و ذات مغلوب برجای

باشد و لیکن صفات وی از آثار آن فرو ماند چنانکه نور ستاره کان [illegible]

جزئی

غلبه کند بار چون آفتاب برآید نور ستارگان را غلبه کند هرچند نور ایشان بر جای باشد

لکن کس نه بیند مغلوب باشد همچنین گردد و بدین صفت ابوحامد بوده است قدس الله سره

تعظیم حق سبحانه بر وی چنان غالب گشته بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله اکبر

اگر گفتی سهو بسیار شدی و بعضا در ساطع عمر بدین گذشتی و هم بدین

حال وفات کرد و بار مقام انبیا علیهم السلام برترین مقامات است چنانکه هر حالتی که

بعضی از اولیا بدان مغلوب گردند قوت وقت انبیا علیهم السلام آنرا مغلوب گردانند

ایشان مسکور باشند نه معذور و غیر ایشان مسکور شاید و معذور شاید معذور

اعتقاد و در نفس و نفی اقتدار او بلکه استغراق اسرار را علی الاطلاق یک درجه نیست و در مقام

فنا کما سواء الله و سایر مقامات اختصاص الا که تفاوت درجات آن بحسب تفاوت

استعدادات است بس بسیار و بی شمار است چنانکه گفته اند الفنا و غیره من مقامات

الاختصاص صور ها مختلفة و حقایقها واحدة لانها من مواهب الکتاب لکن

من جهة الفضل معنی این سخن آنست که مقصد و مقصود هر یک از ارباب احوال و

مقامات حق است سبحانه و حق سبحانه یکی است و وجود تقرب حاصل آمد و علت

قرب بقربت حق است سبحانه و تعالی نه تقرب بنده و لکن بر بنده بنده که علت

حجب و بنده هر مقام یکی است و آن حق است سبحانه آمد اما باهم یکی تحقیقی



تحمل فرماید با ضعیفان بمقدار ضعف ایشان و با قویان بمقدار قوت تا اهل معرفت
گفته‌اند که هر که طاقت در بادیه دارد طاقت و زبری دارد و آنکس که اهل
مقام برتر نیست او را فروتر آری از پایش هلاک شود و هر کسی که مقام فروتر
ترنیست وی را بمقام برتر بری در غرور هلاک شود و در حدیث الهی
فرموده انّی اُدبّر امر عبادی بعلمی بقلوبهم انّی علیم خبیر یکی را
غنا صلاح باشد و یکی را فقر نعمت تا سبب کمال دین هر دو گروه و دیگر
در کشف المحجوب آورده است که درویشی بمکه اندر آمد و برابر
خانه یکسال بنشست که نه طعام خورد و نه آب و نه خفت و نه بطهارت
شد از اجتماع همت بر رویت خانه که از حق سبحانه و تعالی بجد اضافت
کرده است غذای تن و شراب جان شده بود پس اولیتر که مشاهده
حق سبحانه و تعالی بر بنده این استغراق و کمال این حالت واجب کند
مگر آن بود که سالک را ز تمیز کردن میان اشیا و آنچه آن بود که در
موافقت حق سبحانه و تعالی حال مستغرق بود که
میان خوشی و ناخوشی و بختی و آسانی فرق
و تمیز نتواند کرد زیرا که غلبات وجد حق سبحانه و تعالی



مفوّت او نیست بوده و مجال مراعات ادب طلب کند اعتذار آن
از رسول صلعم نامده و همچنین حدیبیه چون رسول صلی الله علیه و سلم خواست که با مشرکان
صلح کند عمر را رضی الله عنه حمیت دین غلبه کرد و با عتراض در پیش آمد و پیش ابوبکر
رضی الله عنه رفت و گفت یا ابابکر محمد صلعم رسول خدای نیست گفت بلی گفت ما
مسلمان نیستیم گفت بلی گفت ایشان مشرکان نیستند ابوبکر گفت بلی گفت در دین
ابوبکر گفت
دنیه چرا باید داد و علامت نگاهدار و اعتراض مکن که من ابوبکرم گواهی میدهم
که محمد رسول خدا است سبحانه عمر گفت که من نیز گواهی میدهم که محمد رسول خداست
و در آن محل بخدمت رسول آمد و همچنانکه با ابابکر گفته بود با رسول صلی الله علیه و
سلم بگفت غلبات وجود حق سبحانه و تعالی او را از مقام تمییز کردن میان لذت
والم بجذبهٔ موافقت اسقاط کرده چنانکه شاعر گوید هرچه از تو آید خوش بود
خواهی جفا خواهی الم چنانچه در بعضی روایت می آید که حارثه گفت رضی الله
عنها که سنگ و کلوخ و زر و نقره نزد من یکسانست و چنانکه عبد الله ابن مسعود
رضی الله عنه گفت باک ندارم که در حالت فقر باشم یا در حالت غنا زیرا که در فقر
صبر است و در غنا شکر غلبهٔ رویت حق سبحانه و تعالی او را از تمییز کردن میان آسانی
و دشواری فقر و غنا و صبر و شکر بیرون برده اما اختیاری بعد از سکر چنان
بود که بنده تمییز کند میان لذت والم و در موافقت حق سبحانه و تعالی موطن را
بر مشتهی اختیار کند و از موطن لذت یا مرادت الم چنانکه بعضی بزرگان گفته اند که

در سال [illegible]

اعتراض عمر

ابوبکر گفت [illegible] بود گفت [illegible] در جواب [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم همان گفت که ابوبکر [illegible]
و بعد از آن گفت صلی الله علیه و سلم که یا عمر من بنده خدایم و رسول او و مخالفت او نکنم



مرا مبتلا یا ره پاره کنی و کشیدم محبت تو زدیده شود آلوده [illegible] کرد

میدارم از شدت اشتیاقا الی لقاء ربی و بیمار برا دوست میدارم تکفیر الخطیئة

میدارم تواضعا لربی روایت کرده اند که یکی از صحابه گفت [illegible]

فقد و مرگ و این حال تمامتر بود از صاحب سکر زیرا که صاحب [illegible]

لیکن اذان المنایا بود و از وجود کرامت زاهل و غایب بوده و این صحابی الامام [illegible]

اختیار کند و از غلبه شهود فاعل بود از سوم لذت یا بدو سختی بسبب [illegible]

فاعل برو سهل و آسان کرد و اما هشیاری که رتبه ش از سکر بود گاه [illegible] ناخوشی

بر خوشی برگزیند و از ناخوشی الم یابد و از خوشی لذت [illegible]

و عوض کشد پس او درین مقام موصوف بود بصفات [illegible] سکر نه بر صفات [illegible]

سکر و آن دو مقام یعنی صحو و سکر مقام تمکین است یعنی از آن خداوند ذات است

سبحانه نه از آن بنده و بنده میان این دو حالت گاه در صحو گاه در سکر [illegible]

گفته اند که سکر عبارت است از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف

نور عقل در اشعه نور ذات بیان این سخن آنست که اهل وجد دو طایفه [illegible]

محجوبان ذات و محجوبان صفات [illegible] و وجد محجوبان صفات [illegible]

بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محجوبان ذات بسبب عموم ذات [illegible]

صفات [illegible] وجد کی از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجد کی [illegible]

انوار ذات یابد و وجد ذات در بدایت وجد بحکمت قوت و غلبه [illegible]

مقول سلطان



مغلوب سلطنت حال گرده و باظهار اسرار ربوبیة مبالات ننماید و تعالی
السكر اسم يشار به الى سقوط التمالك في الطرب وهذا من مقامات المحبين خاصة
فان عيون الفناء لا تقبله ومنازل العلم لا تبلغه وسقوط التمالك عدم الصبر فالسكر يشار به
الى زيادة الصبر لاستيلاء سلطان الطرب وقوته والسكر مخصوص بمقام المحبين لان مقام
المحبة ينفي مقام العامة وساقة الخاصة والعامة هم المقيدون باحكام العلم والخاصة هم
لا يحجبون بنور التجلي عن هذا العلم والمحبة يتولد بين النعمة والانس لا يكون الا شهود
المحبوب والنعمة لا تقوى الا بالعلم والمحبة اول اودية الفناء والعلم يحكم بالوجود فيقع
المحب في الحيرة ومن علامات والسكر ان يكون المحب غريقا في بحر السرور لا يفارقه
كذلك المحب لا يفارق السرور ومن ذاق شيئا من المحبة علم صحة هذا القول فيقوم الحب
دائم وصبر المحب عن المحبوب دائم والمحبة وان امتزجت لذتها بالم الشوق الا انه
الم يطيب لصاحبه بحيث لا يختار مفارقته ويلتذ المحب بالم الشوق لذة يغلب ذلك
الالم يعني يلتذ بذلك الالم ايضا فيتضاعف اللذة بامتزاج الالم واقسام المحبة والسكر
المورث غيبة بمضمونه لا يعرفها الا من وقع فيها وذاق طعمها فحينئذ يصدق بما قلنا عن علم
وقال القشيري الغيبة غيبة القلب عن علم ما يجري من احوال الخلق لاشتغال الحس بما ورد عليه
ثم قد تغيب عن احساسه بنفسه وغيره بوارد من تذكر ثواب او تفكر عقاب وربما
كانت الغيبة عن احساسه بمعنى يكاشف به من الحق سبحانه ثم انهم مختلفون في ذلك
حسب احوالهم فمنهم من لا تمتد غيبته ومنهم من تدوم غيبته والسكر غيبة بوارد قوي

ادام قشیری گفته که غیبت آنست که غایب
شود دل از علم ظاهر که در ذکر ثواب و
فکر عقاب نباشد و غیبت از احساس
بمعنی مکاشفه حق سبحانه بت باره را
غیر موجود شده و باره گاه دوام غیبت
است و سکر غیبت قوی است و غیبت
با نحوست که غالب می آید بر قلوب
ایشان از مقتضیات خوف و رجا و سکر
از اصحاب توحید است

فنعیم

فنعیما



وَالغَيبَةُ قَد يَكُونُ لِلعِبادِ بِما يَغلِبُ عَلى قُلُوبِهِم مِن مُقتَضَياتِ الخَوفِ وَالرَّجاءِ الحَسَنِ لا يَكُونُ
إِلّا لِأَصحابِ التَّوحِيدِ در حال سكر منقطعت از معرفت شده اند و از لذت والم غايب
با وجود لذت والم از نفس اشيا غايب نگردد كه اين صفت ميت باشد بلكه
از تميز ميان نفع وضر غايب گردد فَإنَّ غَلَباتِ وُجُودِ الحَقِّ سُبحانَهُ تُسقِطُ عَنِ العَبدِ
التَّمييزَ بَينَ ما يُؤلِمُهُ وَيَلِذُّهُ غلبات يافتن حق سبحانه ساقط كرده اند بنده را از تميز كردن
ميان آنچه وى را از وى الم باشد يا لذت پس هر كه ميان عز وذل وجاه وسقوط
تميز كند على الحقيقة محب نيست وَالسُّكرُ مِن مَقاماتِ المُحِبِّينَ خاصَّةً وَقالَ الغَفّارُ إِذا كوشف
العَبدُ بِنَعتِ الجَمالِ حَصَلَ السُّكرُ وَطَرِبَ الرُّوحُ وَهامَ القَلبُ اگر از همه معاصى دور شود
وهمه طاعتها وامر ونهى كه آموخته كار گيرى از عامه بهشتيان باشى خصوصيت خاصگان
بجز از دوستى كه ... همه بصفا دل برود وصعب دون همتى باشد كه كسى را هم
ما بليس بود از همه بهشتيان باز پس بود اللهم لا تكلنا الى انفسنا وعلمنا وعملنا
وَلا لِأَحَدٍ ... طَرفَةَ عَينٍ وَلا أَقَلَّ مِن ذلِكَ وَاجعَلنا مِمَّن تَمَسَّكَ بِحَبلِ فَضلِكَ وَتَعتَمِدُ
فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ عَلى جُودِكَ وَكَرَمِكَ وَفِي دِينِهِ وَدُنياهُ عَلى طَولِكَ وَلُطفِكَ يا أَرحَمَ الرّاحِمِينَ
وعبر كيفته اند السُّكرُ دَهشٌ يَلحَقُ سِرَّ المُحِبِّ فِي مُشاهَدَةِ جَمالِ المَحبُوبِ فَجأَةً لِأَنَّ رُوحانِيَّةَ
الإِنسانِ الَّتِي هِيَ جَوهَرُ العَقلِ لَمّا انجَذَبَ إِلى جَمالِ المَحبُوبِ بَعُدَ شُغلُ العَقلِ عَنِ النَّفسِ
وَشُغلُ الحِسِّ عَنِ المَحسُوسِ فَالمُ وَالباطِنُ فَرَحٌ وَنَشاطٌ وَدَهشَةٌ وَانبِساطٌ لِمُشاهَدَةِ عالَمِ
القُدسِ وَالتَّمييزِ وَأَصحابُ السُّكرِ وَدَهشٌ وَهَيمانٌ وَذِكرُ التَّحَيُّرِ نَظرَةٌ فِي شُهُودِ الجَمالِ وَهذا الحالُ
هيمان



تسمى سكر الستار كما ان السكر الظاهر في الاوصاف المذكورة الا ان السكر الاستتار
نور العقل في السكر المعنوي غلبة نور الشهود وفي سكر الظاهر غشيان الظلمة الطبيعة لان
النور كما يستتر بالظلمة يستتر بالنور الغالبة كاستتار نور الكواكب بغلبة نور الشمس والسكر
حال شريف يعثر عليه فالصحو الاول حضيض النقصان لافادة اثبات الحدث والسكر
معراج السالكين لافادة محو الحدث والصحو الثاني اوج الكمال لافادة اثبات القدم
كما قيل وفي الصحو بعد المحو لم اك غيرها والصحو الثاني ليس مقاما ويكون اعز من السكر الفاني
هو الذي يظهر من مشاهدة جمال الذات فلا يدوم لعدم استقرارها الا في الآخرة ولا تحصيل
لاحد في الدنيا الا لمجاهدات يسيرة لي مع الله وقت عبارات عنها والرؤية الموعودة
لاهلها في الآخرة هي هذه ويتميز الثاني من الصحو الاول المثبت للحدث والسكر
الماحي له وتسمى هذه الحالة تلوينا ومناط تلوينه الوجود الذي هو منازل الصحو الاول والسالك
لا يستغني عن السكر ما لم يخلص عن الصحو الاول وحال الشهود لا يدوم في البدايات
كالبارق ويختفي سريعا فلا يزول نوره ظلمة وجود السالك بالكلية فلا استقرار وحال المشاهدة
ما دام محو الحدث واثبات القدم وتسمى هذه الحالة تمكينا لدوام الوجدان وصاحب
السكر لا يدوم وجدانه ويكون ما مستورا تحت تصرف التلوين اهل تمكين كسانى اند
كه از رق تصرف كون آزاد شده اند وحجاب از پيش بصيرت ايشان بكلى برخاسته
هيچ سببى از اسباب تغيرى وضعفى در باطن ايشان وحال ايشان راه نيابد وهيچ چيز
از ممكنات سر ايشان را از مشاهده محبوب باشتغال بر خود مشغول نتوان كردن ودر اما

قال الشهود الدائم في الدنيا موهوم والاستقرار في الآخرة

فاذام

بيان حال اهل تمكين

در عین شهود احدیت اند اختلاط با خلق و مشاهده احوال ایشان در ایشان اثر
کند و صفت ایشان تغییر نتواند کرد چنانکه اهل تمکین را نیز تلوینات احوال هست
اما فرق آنست که ایشان بر احوال باطنی خویش غالب اند و متصرف و میتوانند پوشید
و قالوا فی الفرق بین المقام و التمکین مقام عبارتست از اقامت طالب بر ادای
حقوق مطلوب بشدت اجتهاد و صحت نیت و تمکین رفع تلوین است و حال و
مقام بمعنی نزدیک است و تلوین حال و مقام مراد از تلوین گشتن است از حال بحال و
مراد از تمکین آنست که متمکن مستور نباشد رخت خود یکباره بحضرت برده اند
از دل سفر دور مقامات و منازل راه مست و تمکین قرار اندر پیشگاه است تمکین عبارتست
از اقامت محققان در محل کمال و درجه اعلی رسول صلی الله علیه و سلم متمکن بود از حکم قاب
قاب قوسین در عین تجلی بود و از حال نگشت و تغیر نیاورد و است و رجوع روان باشد
چون بدریا رسد قرار گیرد و چون قرار گرفت طبع گرداند هر کرا آب باید بوی میل کند
صحبت وی التمس طلبید که جواهر باید با نهنگ جان بگوید و سر نگونسار خود را در اندازد
و اگر چنان نکند جوهر عزیز نگون بر دست نیاید و چون بقطع منزل و گذشتن مقامات
بمحل تمکین رسد اثبات تلوین از وی ساقط شود فاخلع نعلیک و الق عصاک نعلین
بیرون کند و عصا بیفکند که آن آلت قطع مسافت بود در حضرت وحدت مسافت
محال باشد موسی علیه السلام متلون بود حق تعالی بیک نظر که بر کوه تجلی کرد بیهوش از دست
بشد تو خود موسی صفتا و رسول متمکن بود و این درجه اعلی بود و تمکین برد و کوه وجود یکی است



که نسبت تمکین وی بشاهد خود بود و باقی الصفة بود و آنرا که حوال تمکین بشاهد حق بود فانی
الصفة بود و مرد فانی صفت را فنا و بقا و وجود و عدم درست نیاید و آن اوصاف را ٤٩٥
موصوف باید و چون موصوف مستوفی بود حکم وصف از وی ساقط شود و اندرین
معنی سخن بسیار است و مادام که سالک از حق صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم
صفات نرسیده او را صاحب تلوین گویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه باشد
و متغیّر صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین ارباب قلوب را تواند
بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده‌اند و بذات نرسیده زیرا که صفات متعدد است
و تلوین جایی بود که تعدد باشد و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته‌اند
و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بجهت وحدت تغیر صورت نبندد و خلاص
از تلوین کسی را بود که دل او را از مقام روحی عروج کرده باشد و از تحت تصرفات صاحبی تمکین هم
تعاقب صفات بیرون آمده و در فضای قرب ذات متمکن گشته و اینجا لطیفه است
آنکه چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی
برسد و تلوینی که پیش از آن قلب را بوده از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف
و رجا درین مقام عارض نفس شود بنیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین بحقیقت
تمکین را قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و تغیر بوجود این تلوین و تمکن بجهت
که رسم بشریت باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع نشود ولیکن آن تغیر صاحب تمکین را
از مقام تمکین خارج نکرده‌اند و فی العوارف لیس المعنی بالتمکین ان لا یکون للعبد تغیرا فانه



بشر و انما ینبغی اتمام ما کوشف به من الحقیقة لا یتواری عنه ابدا و لا یتناقص بل یتزاید و صاحب
التلوین قد یتناقص الشیء فی حقه عند ظهور صفات نفسه و یغیب عنه الحقیقة فی بعض الاحوال
و یکون ثبوته علی مستقر الایمان و تلوینه فی زواید الاحوال ع قال بعض کبراء العارفین فی شرح
الالفاظ التی تداولها الصوفیة المحققون من اهل الله سبحانه و تعالی التلوین هو تنقل العبد
فی احواله و هو عند الاکثرین مقام الناقص و عندنا هو اکمل المقامات و حال العبد فیه حال
قوله کل یوم هو فی شان و التمکین عندنا هو التمکین فی التلوین و قیل هو حال الوصول و اما
قال هو عندنا هو اکمل المقامات لانه رحمه الله اراد بالتلوین الفرق بعد الجمع و انکشاف حقیقة
معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و لا شک انه هو اعلی المقامات و عند الاکثرین
ذلک نهایة التمکین و قال فی شرح منازل السائرین التمکین اخر مقامات الولایة
و نهایة مراتب التدلی و بدایة مقامات التدلی لانه اذا رد الی البقاء خلع علیه خلعة
الوجود للاصطفاء و انشرح صدره بالله سبحانه و شاهد رسوم الخلقیة فی عین الحقیقة و اوتی
حقایق المعارف و الحکم التی هی من اسرار الاسم الهادی لتملیک الناس بالاصالة
ان کان نبیا و الا فبالخلافة ان کان ولیا معنی غیب آن باشد که بنده بکلی از حظوظ
نفس غایب بود و در اصلا بدان نظر و التفات نکند آن حظوظ قایم باشند
بود و موجود در و ولیکن او مشاهده حقوق حق از ملاحظه آن غایب باشد و غافل
چنانکه ابو سلیمان دارانی گفت در حق او و داعی چنانکه او را گفتند که کنیزک در فلان
ترا در بازار و یدند او گفت که او زرد قامت و تا آن زمان که او را از لون آن کنیزک

در آن کوچه

و رنگ کبودی چشم او غایب بود فاما لذت آن در وی باقی بود لقوله ازرق فانی و معنی
شهود آن بود که در هر چه نظر کنی بحق بینی نه بنفس یعنی در هر چه تصرف کنی باید که از سر
عبودیت و فقر و تمنی کنی نه از سر شهوت و لذت نفسانی و غیبتی دیگر هست بالاتر از این
و آن غیبت بود از فنا و فانی بشهود بقا و باقی بحسب چنانکه حارثه از آن خبر داده است
و این شهود شهود غلبه بود نه شهود عیان و غیبت او از آنچه غایب شده بود غیبت شهود
ضر و نفع بود نه غیبت احتجاب و استتار بعضی مشایخ گفته اند که شهود آنست که مشاهده
حق بر تو چنان غالب شود که هر چیز را که مشاهده کنی از مادون حق او را صغیر و حقیر و
معدوم الصفة یابی مر حق را سبحانه چنانکه گفته اند الا کل شیء ما خلا الله باطل و همچنانکه
موسی علیه السلام گفت ان هی الا فتنتک در شهود حق مر سامری را هیچ وجودی نیافت
و او را کالمعدوم داشت و این کمال صحت حال بود با حق قال الجنید رحمه الصحو عبارة
قال الجنید عن صحة الحال مع الله سبحانه و لا یدخل فی تحت صفة العبد و الاکتساب و بعضی گفته اند
که صحو عبارت بود از معاودت قوة تمییز و رشد ثانیه او را وجودی باقی
بخشند که از لمعان انوار ذات مستلاشی نگردد پس عقل که رابطه تمییز است معاودت نماید
مطهر از لوث حدوث و باقی ببقای حق و برزخی گردد میان روح و نفس تا هر یک دیگر را
نفی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است راجع گرداند و حکم تفرقه را با محل خود
که عالم نفس است رد کند و تهذیب اقوال و ترتیب افعال و حفظ آداب و کتم اسرار
هر یک دیگر را زاید بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود بباید دانست که صحو را مراتب است

در بیان آنکه در شهود

فتنتک

صفت صحو

و محو را نیز مراتبست و محو را چون سکر دو ان در اول و در آخر حالتی و ان اشد از سکر
چه میان مسکر و سکران هیچ فرق نباشد و اول مراتب محو صحویست که پیش از سلوک
می باشد و اوسط مراتب آن صحویست که بعد از سکر اول می باشد و آخر مراتب صحو صحوی است
که بعد از سکر دوم می باشد و در صحو اول سالک مشاهد کثرتست و بخلق محجوبست از حق و
در صحو میانه گاه حق را بیند و گاه خلق و در صحو آخر بحق محجوب باشد از خلق و در محو بعد از صحو
که نهایت سیر سالک است نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و چون این
بدانستی بدانی که آخر محو که بعد از صحو است مقابل اول صحو است حال اول سالک است
که هنوز سالک قدم در سلوک ننهاده آنجا همه کثرت است بود و هیچ وحدت نه و اینجا همه
کثرتست در عین وحدت و آنرا گم کرده است در حالت صحو اول آنرا بیابد و همچنین
در حالت محو ثانی آنرا نیز بیابد چه اگر او در صحو نمی ماند بلکه در تلوینات احوالست از حال
بحال و از مقام بمقام میگردد تا اهل تمکین گردد و بمقام قربت رسد و آنجا از [illegible]
یعنی بعد از محو و بعد از صحو ثانی سالک صاحب مقام تمکین گردد و در عین جمع تواند بود کثرت را
راه در وحدت باز یابد و هیچ کدام حاجب و مانع آن دیگر نشود و مقام را فرق بعد الجمع
و جمع الجمع گویند و کسی که این حالت او را میسر نشد هنوز ناقص است که کثرت خلقیت
ببیند نفی نتواند کرد و وحدت حقیه بیند اثبات نتواند کرد و اگر کسی را از این هر دو نفی کند
در مشاهده خلق از او دیده و وحدت عین او معلول سبیل نقصانست پس کمال در آنست
که در سالک بقایای صفات بشریت نمانده باشد که مقتضی تلبیس و حجاب گردد دگر افعال

فرق بعد الجمع

صفات و ذوات



۴۷۹

وصفات و ذات او در افعال و صفات و ذات حق بالکلیه فانی گشته باشد
و چون دوگانگی عارضی برخاست و وجود آنست و همی خیالی چون نهان شد در تحت
نور عظمت ذاتش جز ذات نتوان گفت که برخاست روا بود که دوستی حق سبحانه
و تعالی بر دل بنده سلطنت ظاهر کند و بغلبه و افراط آن عقل و طبایع از حمل
آن عاجز گردانند و امر هوی از کسب وی ساقط شود آنگاه این درجه را جمع گویند

در معنی جمع و تفرقه

و جمهور محققان تصوف نصر الله تعالی وجوههم در مجاری عبارات و رموزات شان
مراد بلفظ تفرقه مکاسب باشد و بلفظ جمع مواهب باشد یعنی مجاهده و مشاهده و هر
بنده اندر آن بود که افعال خود را در افعال حق مستوفی و مجاهدات را در حق هدایت
منفی قیام وی بحق باشد و حق سبحانه و تعالی نایب اوصاف او و فعلش را جمله
اضافت بحق سبحانه و تعالی بود تا از نسبت کسب خود رسته باشد فبی یسمع و بی
یبصر الحدیث و چون بنده بمجاهده بما تقرب کند ما ویرا بدوستی خود رسانیم و هستی
ویرا در وی فانی گردانیم و نسبت وی از افعال وی بزدایم کسب وی از ذکر وی فانی
شود و آنگاه سلطان ذکر وی گردد و نسبت آدمیت از ذکر وی منقطع شود ذکر وی
ذکر ما باشد تا در غلبه حال بدان صفت گردد که ابویزید گفت رحمه الله که سبحانی ما اعظم
شانی شعر خواهی که بیابی دوست خود را گم کن ✻ کین گم شدن از برای آن یافتن است
و آن چنان بود که همومه او همی واحد گردد چنانکه در حدیث آمده است من جعل الهموم
هماً واحداً همّ المعاد کفاه الله سائر همومه و من تشعّبت به الهموم لم یبال الله فی ای اودیتها

نهیبک و این حال ریاضت و مجاهده بود و مراد این طایفه از جمع آنست که جمع همم او را
حاصل کرد و یعنی که هموم او متفرق نشود تا او بتکلف ایشان را جمع کند بلک خود مجتمع شوند و جمع
همم بسبب شهود جامع این هموم که حق است سبحانه همم این هموم همی واحد کردند جمع
آنست که بنده همگی وجود حق را باشد چنانکه ذرهٔ از وجود او بغیر او نباشد اما تفرقه
که عقیب جمع بود جدا کننده بود میان بنده و هموم او و در حظوظ و شتهیات نفس و
آن هموم و طلب آسانی و لذات و شتهیات نفسانی باید که برای طلب حظوظ
و علاذ نفس ازو هیچ فعل و حرکت صادر نشود و گاه بود که بنده بهمگی خود ناظر و نگران
آن حظوظ گردد لیکن میان ایشان مانعی حایل گرداند و از حاصل کردن آن حظوظ ممنوع و
باز داشته بود چنانکه از آن معنی او را هیچ دست ندهد و میسر نشود و او در آن
منع کاره نبود بلک راضی بود و آن معنی را مرید و خواهان باشد زیرا که داند آنچه
خداوند است سبحانه که او را برای بندگی خود از هر چه که او را از حضرت او تعالی دور
میکند منع کرده است و محفوظ داشته و لطف و کرم و فضل خداوند سبحانه بنده را حق
خویش که از میان چندین خلق او را برای خود گزیده است و از ما دون حق بحق
کشیده و از بعضی بزرگان پرسیدند که جمع چیست گفت که جمع آنست که همه اسرار
جمع کنی برای آنکه ترا از حق سبحانه و تعالی چاره نیست و همگی او را بعبودیت و عبادت او
تعالی صرف کنی برای آنکه ترا از حق سبحانه و تعالی چاره نیست چون او را ضد و شبیه
نیست از دیگری پرسیدند گفت که بنده را بجود جمع گردانید چون بعجز و قصور خود

مشغول

[illegible]

قدر کند

شناخت کند



شناسا گشت و سجاری وصف افتراق آورد و پراکنده و متفرق گرداند از خود
دقیقی که او را با افعال و اعمال خود و غیر آن از مخلوقات جهت و علتیه که حق با اسباب جستن
موجب پراکندگی و تشتت بود که در حضرت در هر ذره چنانکه گفته اند ما نظرت فی شیء
الا و رایت الله فیه موجب حصول جمع و جمعیت باشد تفرقه که این بزرگ بیان
میکند تفرقه ایست که پیش از جمع بود و معنی این تفرقه آنست که با اعمال و افعال
بحضرت پروردگار تقرب جستن عین پراکندگی است و جمع آنست که متقرب و نزدیک
کننده بندگان بحضرت حق سبحانه بجز حق را نه پسندد و نداند بزرگی درین معنی میفرماید
الجمع افقدهم من حیث هم فقدوا ✿ والفرق اوجدهم حینا بلا اثر ✿ فاتت نعوتهم
للفقد نوتهم ✿ فی شاهد جمعوا فیه عن البشر ✿ وجمعهم عن نعوت الرسم محوهم ✿ کانوا بره السلون
بالکبر واللین حال طلاشت فی قدمهم ✿ عن شاهد الجمع اصغا ربلا صور ✿ حتی توفی لهم فی الفرق
ما خلقت ✿ علیهم ستر حین الوقت فی الحضر ✿ فالجمع غیبتهم والفرق حضرتهم ✿ والوجد والفقد
فی ایثار بالنظر ✿ معنی بیت اول که گفت الجمع افقدهم آنست که ایشان را بوجود خود عالم
گردانید تا بدانستند که ایشان را در قدم جز در علم حق سبحانه و تعالی وجودی نبود و هم
برین علم بدانستند که اکنون که درین عالم موجودند هم بحد موجود گشته اند نه بوجود
پس وجود از آن حق بود سبحانه و ایشان را معلوم شد که اکنون معدوم و مفقودند
چنانکه در قدم و ازل بودند پس جمع نزد قایل این ابیات حال قدم است که خلق را ما هم جود
جز در علم حق تعالی نبود و تفرقه حال خروج ایشان از عدم بوجود اما معنی بیت دوم



که گفت فاتت نفوسهم یعنی نفوس خود را درین عالم چنان معدوم و مفقود یافتند که پیش از وجود

در قدم در علم حق تعالی بودند و خود را اصلاً هیچ تصرف ندیدند چنانکه می‌فرماید لا یملکون لانفسهم

نفعا و لا ضرا و معنی بیت سیوم که گفت جمعهم آنست که جمع شدن ایشان از محو رسم و نشان

محو شدن ایشانست از هرچه کون در وی اثر کند و او را متغیر گرداند از حالی بحالی معنی

بیت چهارم که گفت الحین حال تلاشت آنست که چون بنده بمقام جمع که عالم قدمست مطلع

شود و خود را در ان مقام بی صور و اشکال مشاهده کند و انجا همه نعوت و صفات

و رسوم و احوال و زمان و مکان که تعبد از همه او را از ان مقام بدان تعلق گرفته است

از و مضمحل و متلاشی گردانند و او را جز وجود علمی که در قدم داشت نماند معنی بیت پنجم که گفت

حتی تواتی آنست که ایشان را از عالم غیب بعالم شهادت آورد تا هر چه که در عالم قدم برای

ایشان مقدر کرده بود و نهاده بر ایشان برانند از لطف و قهر و عز و ذل و سعادت

و شقاوت و غیرها معنی بیت ششم آنست که گفت فالجمع غیبتهم که جمع ایشان حضرت

حق سبحانه و تعالی و غیبت ایشانست از وجود خود شان و با خود آمدن ایشان و نفی

کردن افعال و احوال خود تفرقه ایشان گرداند کی دوری است از حضرت پروردگار تعالی و تقدس

وجد و فقد و حالت متغایر اند از احوال بنده نه از ان حق سبحانه و تعالی و دیگر اعلم

اهل معرفت گفته اند که جمع بر دو گونه است یکی جمع سلامت یکی جمع تکسیر جمع سلامت آن

بود که حق سبحانه و تعالی در غلبهٔ حال و قوت وجد و قلق شوقی که در بنده پدید آرد حافظ

بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی می‌راند و وی را اگذاردن فرمان و بجا آوردن آداب نگاه

میداردش بخیر



میداند و چنانکه سهل بن عبد الله تستری و ابو حفص حداد نیشابوری و ابو العباس
سیاری مروزی و ابو یزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابو الحسن حصری و زجاجی از کبار
مشایخ قدس الله اسرارهم پیوسته مغلوب بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه
بحال خود باز آمدندی و چون نماز گذارده بودندی باز مغلوب گشتندی و جمع مگر آن بود
که بنده اندر حکم او مغلوب شود و حکمش چون بجانبین بود پس یکی ازین دو معذور
بود و یکی مشکور و اگر مشکور بود روزگارش قوی تر از آن بود که معذور باشد و
امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی رحمه الله فرموده اند اول
درجه در بیان جمع و تفرقه آنست که جمله حواس را بزمام اوامر ولایت دین و
مسلمانی و حجره تقوی مقیم و مستقر بود تا در وظایف و حقوق دین جمع باشد و
اگر یکی از حواس بر خلاف دین از بند و وثاق امر و نهی و طاعت و کتاب و سنت
بیرون شود در عالم دین تفرقه لازم او باشد و درجه دوم در بیان جمع و تفرقه آنست
که این حواس و اعضا اگرچه از محرمات دور بود در اجتناب از محرمات در مقام
جمع بود لیکن در شهوات حلالی در عین تفرقه بود زیرا که شهوات حلالی چون مقدار
ضرورت و حاجت تن نبود نفس پرستی بود و نفس پرستی مایه همه کدورتها و خشونتها
و ظلمتهای عالم دل بود گرفتاری شهوات حلالی و نهایت جایز شرع تفرقه عالم دل است
چون دل کیست خلق را و این بیچاره در هژده هزار عالم بنام و [illegible] این دل هنوز
دنیا بود و همان دل که کیست در وادیهای شهوات متفرق شد [illegible] حضرت بار خدا



سبحانه از کجا جمع گردد و چون روی بجمعیت نهد تا بحدی رسد که خوردن و پوشیدن و
انواع تمتعات گیتی محنت و مصیبت روزگارش شود و عبادت و طاعت بروی کار
جل ذکره بسلوت و قرة العیش گردد گرفتار طاعت و خدمت شود بنده درین محل تفرقه گرفتار
خدمت و طاعت جمع گشت درجه سیوم در بیان جمع و تفرقه آنست که چون طاعت
بارخدای سبحانه مشرب و مذهب وی گشت و چنانکه در ابتدا دکان مکاسب پیوسته
معمور داشتی بمعاملت تجارت اکنون دکان نیاز و سوز و عیب نهادن خویش
بقدر وسع و طاقت آبادان دارد و درین معنی جمع باشد اما تفرقه وی درین درجه
آن بود که بتن خدمت میکند لیکن بدل غایب می باشد بچشم میگرید و لیکن اندیشه هرجا
میرود و بزبان عذر میخواهد و بطبع هرجای آویزد و این عین تفرقه بود درین درجه آنگاه
ازین تفرقه بعالم جمع رسد که دل در ارادت پادشاه سبحانه قرار گیرد و دایم تبری از جمله
خواستها چنانکه بتن ایستاده بود در قدمگاه طاعت معرض از همه شهوتها چون دل
جمع گشت و یک ارادت آنگاه هرچند گرم رو تر و خسته تر در مقام طلب تیز تر و هرگونه
در حجب و بعض تر و در خصومت اضداد راه تا مفر صفت جمعیت درست تر و از
تفرقه آزاد تر شود درجه چهارم در بیان جمع و تفرقه آنست که دل اگرچه همه طاعت
گردد و تن همه خدمت گردد چنانکه در خدمت و طاعت هیچ شرکتی از هوای نفس
و این هرچند جمعیت طاعت لیکن تفرقه از آنجا که نظر صادقان و مخلصان بر طاعت
نیست از بهر آنکه ناظر طاعت بودن در حال طاعت دیگر نیستن بجال خدمت در حال

حجابات



مستغرق باشد تفرقه از دید جمال توفیق طاعت و نگریستن بفراغت خدمت و طاعت
اگر چه محمود است لیکن بوی مشغول شدن از دید توفیق با خدای سبحانه نامبارکست همه
عجب متعبدان ازین نظر خاست مومنان را بجزی که بظاهر دست دهد بدیده تحقیر نگریستن
و جز زاهدان چند رکعت نماز بزرگ دانستند و این جرم بزرگست عارفان اگر بظاهر
بپسندند بچشم شفقت و رحمت نگرند و روا ندارند که در سر ایشان انکاری بود که بدان کار
از متعبدان سبق برند عارف بدیده قضا و قدر بخلق نگرد تا دید بخلق او را نیز نبود در تصحیح
و نه بجنگ که دل گیرد چون نهی بصلح غارت شد و نهی بجنگ نفقه شد عارف بحجّ سرمایه
با پادشاه خود جنگ کرده سرمایه تجارت کند و مقصود ازین سخن سقوط امر معروف و نهی
منکر نیست عارف بر منکرات انکار کند بامر حق سبحانه و تعالی چون برای حق در هر چه
نامشروع باشد نشان قهر و جلال بیند و در هر چه مشروع و مرضی باشد نشان لطف و
جمال بیند گوید اعوذ برضاک من سخطک مطیع که دیده بر طاعتهای خود دارد غافل از دید
توفیق در تفرقه است تا دیده سر و دل و جان از طاعت برنگیرد و بتوفیق حق
جل و علی مستغرق و مستهلک نشود از دست تفرقه نجات نیابد و هر چند دیده توفیق بیش
بود جمعیت بیش بود انکسار و افتقار بیش بود و ارتفاع و اعتلا بدان حضرت بیش و هر چند
ارتفاع و اعتلا بدان حضرت بیش بود مشاهده بیش بود در جمله جمع در میان جمع و
تفرقه است که هر چند بنده در نظاره توفیق جمع بود و لیکن چون [illegible] عرض
داشت در تفرقه بود زیرا که اگر بنده از بندگان خلق با مجازات جدا و ندید ایشان

دارند

[illegible] انکسار و افتقار بیشتر بودم



ومجازیست بندگی ایشان عوض طلب کنند در کار خویش زیرا بنادانی و دون همتی نسبت
کنند و چون باوی نیکوئی کنند و رعونت کنند پس بندگان خداوند سبحانه که بنده
بر حقیقت اند دوئی جل ذکره خداوند مالک و بادشاه بر حقیقت است اولیتر
که کار او بعوض نکنند تا ایشان را به بی عقلی نسبت نکنند و از خلعتها و کرامتها
محروم نگردانند و دولت جمعیت آنگاه روی نماید که خواست عوض از دل پاک شود
و طلب مزد از فکر و خاطرش سترده شود بدان مقدار که ازین معانی آزاد
میشود از تفرقه خلاص می یابد و بجمعیت متزین میگردد ولله الامر من قبل ومن بعد
دیگر از الفاظ مصطلحات ایشان تجلی است قال بعض الکبراء رحمه الله علامة تجلی الحق
سبحانه علی الاسرار ان لا یشهد السر ما یتسلط علیه التعبیر او یحویه الفهم فمن عبر او فهم
فهو خلو ... لا ان الا ناظر اجلال بعضی گفته اند که تجلی چهار نوع باشد صوری و نوری
و معنوی و ذوقی صوری تجلی آثاریست و یکون فی صورة جمیع الکونات بعضها ابتداء
تولدها و مرکباتها و یختم علی صورة صاحب التجلی و یخشی علیه فی غمرات التشبیه
والاتحاد فی الاخر دوم تجلی نوری که افعالیست و یخشی علیه صاحب التجلی وقوعه فی
الحلول والاتحاد سیوم تجلی معنوی که صفاتیست و یخشی علی صاحب التجلی وقوعه فی
الانکار الکتاب والسنة چهارم ذوقی است که ذاتیست و هو منزه عن المعنی والنور
والصورة و یتجلی فیه من الفعل لعله بعد غیبة الحیوة المحمودة کما اشار الیه خاتم النبیین
فی دعائه اللهم زدنی فیک تحیرا و یجری علی لسان صاحب تلک الحالة ...

یا دلیل المتحیرین ولا یوجد الصوریة والنوریة والمعنویة من غیر ان یصحبها الذوق
فلا یظن ظان انها ای الذوقیة لیلا یحرم عن الکمال فعن هذا اذا انکشف
علی اهل الحقایق اسرار الامور علی علیه نظروا الی الفاظ الوارده فی الشرع
لما وافق ما شاهدوه قرروه وما خالف اولوه لیتیقن ان الذوقیة المخصوصة
بالتجلی الذاتی منزهة عن جمیعها فمن لم یکن له تشیخ ینبغی ان یقول بعد الافاقة
عن تلک الحالة یا مصور الصور ویا منور النور ویا ملقی المعنی ویا مذیق الذوق
انت منزه عن جمیع لا یلیق بکمال وحدتک وقدسک وانت موقن بان
مرادک من الارادات والتجلیات ترتیبک ایانا و فی ترجمة العوارف اول تجلی که
بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود آنگاه تجلی صفات و بعد از آن
تجلی ذات زیرا که افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات
و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود
تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواحست و مکاشفه حال اسرار و محاضره
حال قلوب و مشاهده از کسی درست بود که بوجود مشهود قایم بود نه بخود چه
حدثان را طاقت نور قدیم نتواند بود تا شاهد در مشهود فانی نبود باقی
نگردد مشاهده نتواند بود و بتحقیق باید دانست که آنچه از حق بوی فایض میشود
محض لطف و عنایت اوست سبحانه نه تابع کسب و استعداد او و آنچه از راه
کذا استعداد او بوی میرسد و استعداد او آنرا قبول میکند عین استعداد او

نیز مواهبت وعطای حق دانند زیراکه میان بنده از جهت حدوث نشأت و
ضعف ترکیب وعجز بشریت وجناب حق سبحانه که مطلوب همه طالبان وقبله
خاص همه جانست با قدام ذات وقوت وحدت وقدرت الهیت بعد
مناسبتی تمام است چنانکه میان نظر کور مادرزاد ودیدن سُهیٰها وکفته اند دل
در دنیا حق سبحانه را چنان بیند که چشم در آخرت کما قال عمر رضی الله عنه
رأیت ربی بعین قلبی اما تفاوت در رتبت محبوبیه ومنازل قربت
عوام در آخرت خدایرا سبحانه چنان بینند که اخفیا در دنیا می بینند واولیا
در آخرت چنان بینند که پیغمبرها در دنیا وآخرت میدیده اند ودیدار خدای سبحانه
در آخرت میان انبیای گذشته وپیغمبر ما برابر نباشد لا یشار که فیه
غیره عبارت از آنست اختلافی که در طبقهٔ اولی افتاد که رسول خدای را
سبحانه در شب معراج دید یا ندید عائشه رضی الله عنها گوید که بچشم سر ندید
وعبد الله عباس وبعضی از صحابه میگویند که دید قالت عائشه رضی الله عنها
رأی ربه عز وجل بقلبه ولم یره بعینه وهکذا قال النبی صلی الله علیه وسلم
رأیت ربی بقلبی وما رأیته بعینی وبه نأخذ وقال ابن عباس رأی
بعینه وقال کعب رضی الله عنه ان الله تعالی قسم کلامه ورؤیته بین محمد
وموسی علیهما السلام وکلم مع موسی مرتین ورآه مرتین محمد صلی الله علیه وسلم
وبازاد علی هذا میان این دو روایت هیچ تناقضی نیست از آنکه مصطفی علیه

جان
بصر
چشم سر

چندی نور



چندین نوبت معراج افتاده بود و عایشه رضی الله عنها رای ربه عز و جل بقلبه و لم یره بعینه و کذا قال النبی صلعم رایت ربی بقلبی و ما رایته بعینی و به حکایت از معراج میکند

که در مدینه مصطفی را در فراشش او افتاده بود و این معراج در وسط حال خواجه را افتاده بود دیگر آنکه بعین الیقین مشاهده افتاده بود و بحق الیقین رسید و عبد الله

عباس حکایت از معراج میکند که در مکه اتفاق افتاده بود و بتجلیات صوری مشرف شده و آن معراج در بدایة متضمن تجلیات صوری بوده که صورت در نور مغمور بوده

و بعد از آن تجلیات معنوی و ذوقیش بوده و در بدایت نهایت و نهایت از نور هم منزه بوده و هر یک از آن اختلاف در مقام خود موافق نص است

قوله تعالی لا تدرکه الابصار فی التجلیات المعنویة والذوقیة و قوله وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة فی التجلیات الصوریة و فی التجلیات النوریة کما قال مجیبا

لعایشة رضی الله عنها حین سالته عن مشاهدة الحق سبحانه فی الصورة قال لا بل رای نورا و در حدیثی که باتفاق شیخین است بر صحت آن میفرماید که در روز قیامت

حق سبحانه بر اهل عرصات تجلی کند فرماید که من خدای شمایم همه گویند ما انت ربنا اذ کنت ربنا ما نحن منتظرون فیتحول الله الی صورة تعرفونها فیها فیقال المؤمنون

انت ربنا و یسجد و المرء و الکافر اذا اراد ان یسجد لا یحتمل ظهره طبقا این تجلی هم در صورت باشد و الا حق تعالی منزه است از آنکه ممکن را ممکن باشد ذات و حقیقت

کرو جب الوجود را سبحانه مقدس و ان از هر چه در وهم و فهم و هر چه در کشف آید

و قوله علیه السلام رایت ربی فی احسن صورة ای الحجاب الصوریة

سی‌ام

دو جلد



از انکه همه مخلوقات او باشند و قوله فی احسن صورة و الکذب فیه ان یکون من نظاهر و لا تغییر
بما یلیق به صفات الخلق بل یبقی الکیفیة و توکل علم باطنه الی الله سبحانه فانه تعالی یری رسول الله
الله صلعم ما یشاء من استتار الغیب بما لا سبیل لاحد لطالوک به بالحد و الاجتهاد و در
تجلیات صوری عجایب بسیار واقعست و ورطه عظیم است بسی سالکان که محفوظ
ولایت شیخ کامل نبوده اند در ورطه حلول و در غرقه اتحاد افتاده اند و هلاک شده اند
و نصرانیت اند ترسایان درین مقام بهش ترسند و این تجلی در صورت خاک و آب
و هوا و آتش و افلاک و انجم واقع شود و باز در صورت معدن و نبات و حیوان
و انسان بر آید و در هیچ کدام آن آنچه که در صورت انسانی در مرد سالک صاحب
مشاهده پدید آید نیاید شیطان علیه اللعنه بدین حدیث که از مصطفی صلی الله
علیه و سلم منقولست که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته او علی صورة الرحمن
عقل سالک صاحب مشاهده را بدزدد و اگر رابطه دل بولایت شیخ کامل محکم باشد
هم در حال او را ازین مقام بگذراند و بروی روشن شود که مراد حضرت رسالت صلعم
درین مثال آن بوده که تا خلق را معلوم داری باشد نفاذ سلطنت الهی در مملکت خود
چون نفاذ امر روح انسانی در عالم خاص او که بدن اوست والله اعلم یا مراد اول
بود و الله اعلم که افق صور که فی احسن تقویم عبارت از آن است انسان ثابت است
و ازین جهت است که آدمی مظهر جمیع صفات حقیقت سبحانه غیر او را از مخلوقات این
درجه نیست چه اتصاف بصفات ذات غیر انسان کامل را از سایر مخلوقات این درجه

استتار

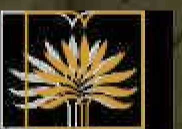
نیست چه

حیثیت چه اتصاف بصفات ذات عین انسان کامل را از سایر مخلوقات
ممتاز میشود و شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی رضی الله عنه
در کتاب کشف اسرار خود چنین آورده که در غلوای سکر حق تعالی بر من تجلی کرد
در صورت ترکی قبا بسته و کلاه بافته و کلاه کج نهاده و دست در ذیل جلالش زدم
گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا چنان شناخته ام که بهزار صورت برآیی
و در هزار لباس عزت جلوه فرمایی یک موی از معرفت تو تغیر نیابد باز گفت
که بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش نداشتم تا بتجلی اجل و کشف
اعظم بر من متجلی و منکشف نگشت اندران حالت روزبهان نماند و نیست شد
جناب حق سبحانه و تعالی به بی نیازی موصوفست و قدیم لا مکانست و او را
مانند و مثل نی پناه همه نیازمند انست بکفایت صمدیت حاجات بندگان
بر آورنده و بحدیث و مکانی مقید بجهت و قید بندگی بنابرین معنی گویند که رؤیت
او بعیان بچشم سر ممکن نیست و از قبیل محالاتست اما بچشم دل ممکنست و آن تجلی
میسر شود که دل از اوصاف ذمیمه بیرون آید و بمقام موتوا قبل ان تموتوا
برسد و بحجابات قرب دل او را از بنده گردانیده هرگاه که آئینه دل را در برابر
آفتاب آن جمال بدارد عکس جمال در آئینه دل بنماید بوجود با آن جمال بنماید
کرد و قال بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه جلال
حضرت عزة را عز شانه مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی گشت

توجه خود سازد که ملابسات حوادث از جسم و عرض و جوهر رحمت او را اگر
بسبب قصور نتواند بنا بر حدیث رأیت نوراً انّی آ حضرت عزت را بر صفت
نور نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء و اتمّ توجهات بحضرت حق سبحانه
و تعالی و اکمل مراتب الحضور مع المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای
جزئیه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ کردن آن از هر عملی و اعتقادی بل عن کل
ما سوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که معلوم حقیقت
سبحانه یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید به تنزیه و تشبیه مسموع یا مظنون بل
توجهی مجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور و انوار است که از حضرت
حق بروی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستکره مع توحید
الوجهة و الجمعیة و الاخلاص التام و المواظبة علی هذا الحال علی الدوام او فی اکثر
الاوقات دون فترة و لا توزع خاطر و لا تشتت عزیمة با جزم بآنکه کمال حق
تعالی ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف خواه حسن اوصاف پیدا باشد و خواه
پنهان و یا جزم بآنکه هیچ عقلی و فکری و وهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد ملک او
چنانست که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شان اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم
ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافت
نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام اسما و صفات بروی صادق و محمول باشد تا
ایشان ذات پاک او منزه است از هرچه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفات

وی نگذارد که
۴۸۱
بحضور
مجمل
زهد و رغبت و عقیدت و اخلاص تام و مواظبت بر این حالت بر دوام و در اکثر اوقات بدون فتره و تصمیم خاطر و بدون تفرقه

از مادی



۴۸۸

وجود دان و علیت افاضت آن با ذات پاک او کند و اگر کسی وجود را از مبدا تا منتهای
مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام مد نظر بصیرت
دارد پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی
شناسد و اطلاق و تقیید را از نسبت و اعتبارات او داند شک نیست که این
ملاحظه او را اخلاقی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و از این قبیل است ملاحظه معنی اتحاد
و اتصال در عرف این طایفه فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل
موجود به فیتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه لا من حیث ان له
وجودا خاصا اتحد به فانه محال والاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی
بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه واسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن
الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری
رضی الله عنه در سلک رساله فواتح الجمال میفرماید که ذکری که جاریست بر نفوس
حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها
که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین
حرفهاست که در اسم مبارک الله است و الف لام از برای تعریف است و تشدید
لام از برای مبالغه در آن تعریف پس باید که طالب هوشمند در آگاهی حق سبحانه
برین وجه بود که در وقت تلفظ بدین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه
و تعالی ملحوظ او باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله

یعنی اتحاد بیان مشهود دیدن حق است که وجود مطلق است که با وجود او
همه متحد [illegible] از حیثیت بودن هر شی موجود
با او و معدوم بنفسه [illegible] از حیثیت که وجود را
وجود خاص است که متحد شود با او و این محال است
و اتصال ملاحظه عبد است ذات خود را که متصلا
باشد بوجود احدی که قطع نظر کرده باشد نظر را
از تقیید وجود بعینه و اسقاط اضافه او و ببیند
که [illegible] اتصال مدد وجود را و نفس رحمن را
با او بر دوام بلا انقطاع تا که موجود با او باشد
و [illegible] والله اعلم بالصواب

سبحانه فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاهداشت این نسبت جاذب
دل او بود و بتکلف نخواهد که این صفت از دل او برکنده و دوام التجا و افتقار بصفت
انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی قوی ترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه
از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد اگر بعمر ابدی در نگاهداشت این نسبت
سعی کند هنوز حق او گذارده نشود «نعیم لا ینقضی» دینه گویا در شان این نسبت است
بعضی از بزرگان گفته اند که دو انسان موجود و مشاهد است یکی کبیر بالحقیقة الکبیر
صغیر بالمعنی و این عبارت از عالم است دوم انسان صغیر بالحقیقة کبیر بالمعنی و این
عبارت از آدمیت که خاتم التراکیب اوست چون جمعی طبیعت را متصرف دیدند
در همه اشیا او را بخدائی گرفتند طبیعیه ایشانند و جمعی بجهت دوام حیات آبا علوی
و امهات سفلی که انچه در وجود می آید بتقدیر عزیز علیم آن همه نتایج فعل و انفعال
و انفعال عالم است انرا بخدائی گرفتند چون نظر بزعم ایشان آنست که انسان
کبیر بالحقیقة یعنی عالم اکبر ناقص است و انسان کبیر بالمعنی که آدمیت اکمل است و یکی
از تلعقن ایشان نورسیدان خود را آنست که میگویند اکبر انسان ناقص است و انسان
اکبر کامل تعالی الله عما یقولون الملحدون علوا کبیرا این جماعت را دهریه گویند حکما
یونان در جماعت گفته اند که تمام این عالم اجسام اند و اجسام بخود حرکتی نیست محرک
ایشان بخدائی حرارت و آن محرک نیز و ایشان نفوس فلکیست و بزرگان
ایشان گویند که آن محرک که نفوس فلکیست و نفوس فلک معلول اولیست علیه العلل

جواب این



ست

بخدائی گرفتن اولیت بزرگ دیگر که بزرگ این جماعت است نه بزرگ دین
محمدی گوید که وجود علت ازلی غیر اوست موجد آن را خدائی باید داشتن سلیمانیه
که حکما اند از میگویند که خدا ایراد انسان کبیر بالمعنی یعنی آدمی می باید که جهت
که بمعنی وی محیط است بر انسان کبیر بالحقیقه یعنی عالم و روح اعظم را که صوفیه
او را لطیفه روحیه میگویند بخدائی گرفتند و نصیریه و عیسویه لطیفه خفیه را یعنی لطائفی
که در ذات روح است و روح بان حرارت و قوت قائمست بخدائی گرفتند
والوهیت و بنوت اثبات کردند و گفته اند عزیر ابن الله تعالی و عیسی ابن الله تعالی الله
عن ذلک وحق سبحانه و تعالی در کتاب کریم و نامه حکیم بر زبان معتقدات این ملل
و نیاز را باطل کرده اند جماعه صوفیه رضوان الله علیهم که خواص این دین متین اند و
از راه مجاهده بر قانون شریعت بر موت اختیاری بشرف مشاهده عالم غیب
بر وفق بیانی که کتاب و سنت بران ناطقست مشرف شده اند در انسان کبیر
بالمعنی هفت لطیفه دیده اند اول لطیفه قالبی که ذات الصفه در وی ضمیر عبارت از انست
دوم لطیفه نفسی که ضمیر قایم بدانست سیم لطیفه قلبی و آن حقیقتی است جامع صفات
وشیون ربانی وخصایص و احوال کونی روحانی و طبیعی و ظهور آن حقیقت از هیئت
اجتماعی باشد میان صفات وحقایق الهی و کونی و انچه این دو اصل مشتملست
بران از اخلاق و صفات انچه متولد شود از این دو اصل پس آنرا ریاضت و مجاهدات
و زوال احکام انحرافی بواسطه غلبه اعتدال ربانی که حاکمست بر اعتدال روحانی و طبیعی

و چون این امور موجود گردد حقیقت قلب حقیقی ظاهر شود تصرفات و مرآة شهود است
گردد چنانچه سیاهی از اجتماع زاج و عفص ظاهر شود و آن مضغه مشهوره متعلق
تصرفات و مرآة شهود است و این حقیقت جامعه انسانی که قلب عبارت از آنست
مجموع کائنات علوی و سفلی منقص است اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است
اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری است پس توجه بدین لحم
صنوبری باید نمود و چشم فکر و همه قوی را بر آن گماشت و حاضر آن باید بود تا کیفیت تحت
و عجوبی او دانسته تا مشاهده عالم غیب بآن توان کرد و آن قوت قائم بلطیفه قلبیست
پنجم لطیفه روحی ششم لطیفه خفی هفتم لطیفه حقی یعنی فیضی که از صفت موجدیت حق سبحانه
فایض و همه اشیاء ممکنه از وی موجودند و بصفت قیومیت او قایم و او سبحانه
و تعالی مفیض در ذات یکتا و صفات بی همتا که جمیع ممکنات آثار او است که
بسبب افعال او بظهور آمده و افعال او از صفات فعلیه او صادر شده و
صفات او در ذات مقدس او من الازل الی الابد ثابت است و از خصوصیت
آدمی را بعالم موازنه کرده اند هر چیز که در عالم بود آنچه را در آدم جمع یافته اند
و در هیئت اجتماعی لطیفه که در آدم بود در عالم ندیدند که آن را لطیفه انائیت
گویند که آن لطیفه آئینه تجلیات جمالی و جلالی حضرت سبحانه یعنی در آدمی قوتی نهاده اند
که بآن قوت در فنای فی الله سبحانه ادراک تجلی حق سبحانه و تعالی توان
کرد و نخستین تجلی الحق سبحانه علمیه و تحقق [illegible] شود و بنده و نیست شود و باز چون او را

به مجموعه دیگر



هستی

۱۸۶

بنده دهد باز بنده بهمان نیستی هست شود درین حال توحید صرف از بنده
درست آید کمال توحید درین حال بنده را علم شود بیرون از خیال و ظن و
بیرون از تمیزه علم مسموعی او درین مقام خلق را بحق هست تواند دید و حق را
بحق یگانه تواند شناخت خلق حجاب حق نتواند شد او را و حق شاهد
مشهود او بود در عالم غیب آدمی را این قوت و حالت نداده اند پس مظهر
مقام فرق وجود عالم مبتدیان آن صوفیه که بشرف تجلیات صور صفات
حق مشرف شده اند آن تجلی که صاحب آن شده اند آن را تجلی الهی گفتند
و هو سلطان لطیفه انانیت را که مدرک عکس جمال متجلی است تجلی الهی گرفتند
و هو سلطان و شبه ایشان از آن پیدا شد که چون وی هستی خود تجلی
حق سبحانه علیه بحق راجع شد و باز از حق سبحانه بوی راجع شد گوییا که
آن حقیقت سبحانه در کسوت او ظاهر شده بود همه اشیا قیاس از حال خود
مشاهده کردند و اثبات توحید بدان وجه کنند که هر چه هستی آن حقیقت
سبحانه نامادانی که غیب ذات ایشان را بخود متحیر نکرده اند این شبه از ایشان
برنخیزد چون بمقام حیرت در غیبت ذات که هیچکس را تصرف ادراک
ذات نباشد برسند تحت ذات ایشان را از ایشان برباید چشم از خود
و خلق ایشان را در آن حال بر داشته بحق از همه فارغ شوند کمال حال این طایفه
هیچ عقلی در نیابد مگر هم صاحب واقعه او و از این کسان در قرنی اندک باشند

تصرف



وبعضی از ایشان عکس جمال را خدایی گرفتند کاملان گویند این تجلی تجلی
حق است سبحانه فاما حق سبحانه وتعالی از صورت منزه است وآن صورت برهان
برهان عیان حقیقت سبحانه وتعالی گردانیدن بنده بآن دلیل بحق درست شود
چنانکه ندا انی انا الله از جانب نار و شجره ندا حق بود سبحانه وحق از آنکه نار و شجره
بود پاک ومنزه بود چون تعریف ذات روحانیه در حوصله آدمی نمیگنجد عبارت
از آن لیس کمثله شیء آمد وهو الواحد الاحد الصمد الذی لا یدرک کنه ذاته الا هو
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد اهل البدایة والوسط غلطوا فی التجلیات
والارادات والتمثلات وما ترا هو الله تجلی علیهم فی صورة صفاته لیکونوا من
الموقنین باثبات صفاته التی هی مصادر افعاله التی ظهر بها الآثار لیس الی
که هر صورتی که در غیب وشهادت بر تو ظاهر شود وشده از صور ممکنه محسوس
درین عالم دلیل توحید تست که این صورت صفات اوست ونمودار نیست ترا
تا اثبات صفات او سبحانه وتعالی بکنی وبدانی که افعال او سبحانه از صفات او
صادر است و آثار او که مخلوقات تست از افعال او ظاهر و پیدا ان و توحید کلی
ذات او سبحانه درست کنی فمن یزعم منهم ان الوجود المطلق الذی تحقق به الممکن
ویظهر به کالصورة فی المرآة وصور الالوان المختلفة فی الزجاج عند شعاع الشمس
وان کان فی ذاته مجردا عن الصور هو الموجود الحق الواجب وجوده فهو غافل عن الوجود
الحق الواجب وجوده فیظن بالله انه علة ذاتیة فقاده وتنباه وانه لیس بوجود المطلق



الخارج بلا مقيد لوجود لا يجوز لانه سبحانه ان يكون اصل الشيء والذي لا يكون قبله
فكيف يجوز اطلاقه على موجد الكل الواجب وجوده قبل وجود مقيداته وبعده فينبغي
ان يقول له انظر الى تحققك الموصوف بالصفة الكاتبية وكيفية صدور فعل الكتابة
عنها وظهور المكتوب عن فعل كتابتك وتيقن بان المكتوب اثر الكتابة بفعل
الكاتب والكاتبية صفة وتحققك كاتب تحقق وجود الكاتب بتقوم الصفة التي تصدر عنه
الفعل الذي يتحقق به المكتوب وما لم يظهر المكتوب ما كان في الخارج للفعل وجود
لمقارنة المعلول للعلة فلا يوجد الفعل الا وان يكون المعلول مقارنا له معا فلا يكون
الفعل في الخارج الا وان يكون معه المكتوب واعلم ان الله اذا اراد وجود الممكن
يتجلى على ما هو من الهيئات الممكنة الالهية في العلم الازلي بالصفة الموجودية التي
تصدر عنها الفعل ليتحقق به ويظهر فاذا تحقق به واظهر بنوره يكون موجودا ظاهرا
بالماهية والتحقق وما به التحقق وهو فيض الايجاد والذي يكون مع الماهية للممكن
كالمادة مع الصورة للجسم فيكون اصلا كما ان المادة اصل للجسم تعالى لا قبل تقييده
وتعينه به هو الوجود الخاص المتعين بذات الممكن المتميز عن المطلق العام العيني
ويعبر عنهما اى عن المطلق والخاص وذات الممكن بالالف والباء والنقطة فالالف عبارة
عن المطلق والباء عبارة عن الخاص والنقطة عن ذات الممكن ولذا قال بعض
بعض العارفين ما رايت شيئا الا ورايت الباء مكتوبا عليه يعني حقيقت اشيا
انتهى غير عبديت نمیکند وآن حقیقت را در ضمن با هیچ ظهوری وجودی نیست

وما ظهر به كان وجود ومطلق قبل ظهور المتعين وهو المكتوب

معا

الممكنة

ذات الممكن هو الوجود المطلق العام الغيبي وبعد تقييده وتعينه



قال الشبلي الصلاة لوني الصفا بالباء ظهر الوجود بالنقطة تميز والالف فكذلك الوجود
الخاص تعين بذات الممكن وتميز عن الوجود المطلق قال الشيخ ابن العربي الصفا بالباء المبسوطة
ظهر الوجود بالنقطة تميز العابد عن المعبود اي تميز العابد بالوجود الخاص المتميز بذاته عن
المطلق الذي ظهر به عن المعبود الذي هو الوجود المطلق عنده وشيخ گفته اند بتعيني
که باعث تعين مطلق که الف احديت است ماهيت عبد از حقيقت معبود جدا گشت
فكل ما هو المذكور في بيان وجود المطلق بمعنى المذكور هو الله الحق الواجب وجوده
تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا نعم يمكن ان يظن ويزعم ذلك بان يكشف ويظهر
له فعل الحق بلا واسطة في الارادات والتجليات الآثارية فابتلي وغلط وظن انه الحق
ولم يعلم ان الوجود المطلق حق الفيض الفائض من الوجود الفائض الواجب وجوده
الوجود المطلق حق آثار الظاهرة بها في اثبات الوحدة في الكثرة على طريق الصحة
والسلامة والوحدة في الذات والكثرة في الآثار ولكن يمكن ان يكون المراد
بالوجود المطلق عنده هو الوجود الحقيقي الواجب بذاته التي ياخذ منه كل الممكن
وجوده ونوره والفائض منشئ الممكنات الموجودات كلها اي التجلي على ما هو من
الاهيات الممكنة الماهية في العلم الازلي بالصفة الوجودية التي تصدر عنها الفعل
بتحقيق به ويظهر نوره فهو نور الوجود في الموجودات التي هي الارض والسموات
وما بينهما وكما انه لا ذرة من النور الشمس الا وهي دالة على وجود الشمس المنورة كذا
من موجودات السموات والارض وما بينهما الا وهي تجواز وجوده دالة على



موجود فاذا نظر الى افعاله وآثاره ووقع النظر في بحر الوحدة مع قطع النظر عن آثاره
من حيث انها سماء وارض وشجر وغيرها الا من حيث ظهورها من موجدها وكان مقصورا
عليه بالكلية حاله لم يتجاوز معرفته حضرة ربوبيته فيمكنه ان يقول ما اعرف الا الله وما ارى
الا الله فكل ما في الوجود هو انوار الوجود الفائض من الموجد الفياض بحسب تجليه لما هو من
الاعيان الممكنة الثابتة في العلم الازلي بالصفة الموجدية التي يصدر عنها الفعل المحقق
ويظهر بنوره فهي يشرع نور الوجود الفائض من الموجد الفياض على كل موجود لكن
استفادة الوجود متوهم عند البعض مع قطع النظر عنه اذ ليس له من ذاته الا العدم
ولذا قال في قوله انا النقطة تحت الباء هو اشارة الى انه نظر الى نفسه بعين العدم
لان النقطة لا وجود لها الا في ضمن الباء فاذا نظر الى انوار وجود الموجودات والمصنوعات
من حيث ظهورها فيها وظهورها بها من موجدها كالمرآة الظاهرة في مرآة مقابلة مع عدمها
في ذاتها حقيقة فيصح منه ان يقول ليس في الوجود الا الله اي ليس في الوجود الا الله اي
ليس في الوجود الا ذات الله سبحانه وصفاته القائمة به وافعاله الصادرة عنها
وآثاره الظاهرة بها من حيث ظهورها لا من حيث انها سماء وارض وشجر وغيرها
فلذا قال لا اعرف الله الا الله ولا يعرف الله الا الله ولا تناقض فيهما كما في قوله
تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى هذا التوحيد في اثبات الوحدة في الكثرة
على طريق الصحة والسلامة واما الغلو في التوحيد فقول من قال في اثبات الوحدة
في الكثرة انه عين ما اظهره ويقول سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها فانه يلزم الاتحاد

بينهما في الوجود وهذا في الواجب من حيث انه واجب الوجود ولهذا انه محال ولكن يمكن ان
يقول ذلك من حيث تجليه عليه بالصفة الموحدية للتحقق ويظهر بظهور نور ايجاده فيه
لايجاد نور الايجاد والوجود فيما اوجده فلهذا يقال على وجه التوسعة ليس في الوجود الا الله
اي ليس في الوجود الا ذاته وصفاته القائمة به وافعاله الصادرة عنها وآثاره الظاهرة عنها
هذا التوحيد في اثبات الوحدة في الكثرة فاذا تجلى عليه نور ايجاده بعد كشف الغطاء
عن وجه حقيقته اراد ان يسبح له لظهوره عنه فقال سبحان من اظهر الاشياء وهو
عينها اي لظهور نور ايجاده للذوات الا انه يغلو في قوله في التوحيد في اثبات الوحدة
في الكثرة لما ذكرنا قال الله تعالى لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق فعليك
ان تثبت اولا وجوب وجوده وموجوديتك بانتهاء سلسلة الاحتياج في الوجود ثم تثبت
وحدانيته اذ حصل المقصود من واحد استغنى عن الآخر والوحدة في الذات مطلقا
فقط لتقوم به الصفات ثم تثبت تنزهه عما لا يليق بوحدته كما قال قل سبح ما عليك
اثبات المصنوعات والآثار عين الصانع لا لاثبات الوحدة في الكثرة وفي الارض
السماء والشجر آثار ظاهرة من فعل الصانع فكيف يصح ان يقال ان الآثار عين الصانع
والصانع عين الآثار فسبحان من احتجب عن الخلق بنوره وخفي عليهم لشدة ظهوره
فهو الظاهر الذي لا اظهر منه وهو الباطن الذي لا ابطن منه اهل شهود چون بغيب هوية
نگرند همه بطون وجلال بينند سبحانك للملك القدوس سبحان من لا نعلم ما هو
الا هو سبحانك ما عرفناك حق معرفتك وچون بمظاهر موجودات نگرند همه ظهور وا[illegible]

بیننده سبحان من ظهر فی بطونه وبطن فی ظهوره چون دیده دل بنور معرفت مشهود گا
بینا گردد این معانی وحقایق این مشهود را ظاهر تر از ادراک آیات گردد
به عالم آثار صنع وی است فانه لیس فی الوجود الا الله سبحانه وافعاله فاذا نظر
الی افعاله من حیث انها افعاله وکان مقصور النظر الیها ولم یرها من حیث انها سما
وارض وشجر وغیرها بل من حیث انها صنعه فلم یمکنه ان یقال لا اعرف الا الله
وما اری الا الله فکلما فی الوجود نور من انوار القدرة واثر من آثارها فالمعنی الذی
قصرت العبارة فیعبر عنه بالقدرة الازلیة للمقدورة وهو ینبوع الوجود الفایض علی
کل موجود بعضی از کبرا دین در عبارت ایشان لفظ وجود و عبارت اطلاق
وجود وارد است با آنکه در عبارت واشارت ایشان است لا یقال هو الموجود
ذو سبحانه غیر معلومة لما سواه ولیست حقیقته عبارة عن الکون ولا عن الحصول
والتحقق والثبوت والمراد بها المصدر لان کل واحد منها عرض وهو لیس بجوهر
ولا عرض بدانکه وجود دو شی ونفس این همه عبارت از هستی بود پس هستی
وی بهستی کس نماند زیرا که همه هستیها یا جسمند یا جوهر وهستی خدای سبحانه جسم و
جوهر نیست وهمه ذواتها یا اندر مکانند یا اندر زمان و ذات او را انتها و حد
نیست از امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه پرسیدند از توحید فرمود
که هر چه در سر تو میگذرد خدای تعالی جز آنست واو سبحانه منزه است از آن و منزه متعقل بود
از آنرا است یعنی مجهود باکست بصفات خود از صفات محدثات نه بجبری دیگر

[illegible]



فی الکلمات الربانیة ان الدهر تقلب اللیل والنهار کما قال الله وما رمیت اذ رمیت

ولکن الله رمی اضاف حقیقة الرمی الیه لکمال القرب وبسطة الرمی ید النبی صلعم وسلم

فواسطة التقلب الکرسی المعبر عنه بالفلک الاطلس الساذج عن نقوش الکواکب وجسمه بدن

الانسان الکبیر بالحقیقة المبرا عن التغیر تحرک الافلاک الثمانیة جبرا من المشرق

الی المغرب علی خلاف تحرکها الطبیعیة وله نفس وعقل بهما یقال انه حی عاقل فاذا علمت

هذا فنزه الله عن ان یکون انسانا کبیرا بالحقیقة بارادته الذاتیة علی وفق قانون

حکمته الازلیة لیحصل منه الانسان الکبیر بالمعنی صاحب اللطیفة الانانیة التی هی حقائق

قامت بها الموجودات باسرها اخذ بها الفیض الفائض من الموجد الفیاض لیحصل مراة

جماله وجلاله وکان المطلوب لنفسها وکمل بحیث ینطبع فیها عکس جمال الله تعالی

وجلاله وکان له مدرکة وذوق وهو مبتهج بادراکها وذوق مشاهدة حسن عکس جماله

فکیف ان لا یکون اذ هو محبوبه متیقن بان لا نهایة لحسن جماله وعظمة جلاله وقدسه

کما ان تجلیاته غیر متناهیة ویزید فی کل تجلی سعة المراة وصفاءها ونقدر السعة والصفاء

یزداد حسن عکس الجمال المنطبع فی جلاله وعظمته وقدسه وقوة ادراکها والواجد له

فی تلک الحالة هی المراة المعبر عنها باللطیفة الانانیة کما ذکرنا والمتجلی تحت ادراک

المراة ووجدانه وذوق مشاهدة حسن وعکس جماله فلا یکون ان لا یغلط فی هذا الحالة

لا یشتبه فی التجلیات الصوریة والنوریة کما ذکرنا سهل گفت رحمه الله تجلی بر سه وجه است

تجلی ذات و آن مکاشفه بود و تجلی صفات ذات و آن موضع نور بود و تجلی حکم ذات و آن

وان در آخرت بود اما تجلی اول که گفت مکاشفه است مرادش کشف غلبه است
در دنیا نه کشف عیان چنانکه عبدالله عمر رضی الله عنه چون در طواف بود
شخصی برو سلام کرد او جواب نداد آن شخص بعد از ان انه سبب جواب
سلام ناداد ان پرسید عبدالله در جواب گفت کنا نترایا یا الله سبحانه
فی ذلک المکان و این معنی قول رسولست صلعم که فرمود اعبد الله کانک تراه
بندگی خدای سبحانه چنان کن که گوییا که او را می بینی و این کشف غلبه بود اما کشف
عیان در آخرت باشد بقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله
صلعم ستترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر و امثال این اما تجلی دوم
که تجلی صفات ذاتست و آن موضع نور بود یعنی که حق عز و علا بصفت قدرت
تجلی کند بر بنده تا بنده از غیر او نترسد و همچنین در صفت کفایت برو تجلی کند تا
تا بجای امید از غیر او منقطع کند و همچنین همه صفات چنانکه حارثه گفت کانی انظر
الی عرش ربی بارزا و کانی چون حق تعالی بصفت متکلمی در کلام خویش برو تجلی کرد
خبرش چون عیان شد و ایمانش ایقان گشت و اما تجلی سیوم که حکم ذاتست
وان در آخرت بود چنانکه حکم رانده است بعضی را عذاب الیم و بعضی را عطا
نعیم مقیم چنانکه می فرماید فریق فی الجنة و فریق فی السعیر بعضی از بزرگان گفته اند
که علامت تجلی حق بر اسرار آنست که بر مشاهده چیزی بگذرد که تعبیر و عبارت را
بران ره ستتی بود یا فهم را بران احاطتی باشد و هر چیز که در عبارت آید بقدر فهم گنجد

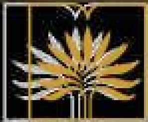
خاطر استدلال بود نه ناظر اجلال یعنی بفکر و عقل آنرا دریافته بود نه بکشف و مشاهده
و هر چیز که بکشف و مشاهده حاصل شود عبارت ازان ممکن نشود زیراکه بنده را در مقام
مشاهده نظر جز بر تعظیم و اجلال و هیبت حق جل جلاله نیاید و مشاهده آن هیبت و
عظمة او را از ضبط مشاهده و از کشف و عبارت ازان فانی و محو کرداند بلکه از وجود
خودش بکلی مشغول کند و او را نه رسم گذارد و نه اشارت و نه فهم و نه عبارت
چنانکه گفته اند شعر اِذَا مَا بَدَا لِی تَعَاظَمْتُهُ فَاَصْدُرُ فِی حَالِ مَنْ لَمْ یَرِدْ اَجِدْهُ اِذَا غِبْتُ عَنْهُ بِرَّ
وَ اَشْهَدُ وَ حِجَابِیَ قَدْ فَقَدَ فَلَا الْوَصْلُ یَشْهَدُ لِی غَیْرَهُ وَ لَا اَنَا اَشْهَدُهُ مُنْفَرِدْ جُمِعَتْ
وَ فُرِّقْتُ عَنِّی بِهِ فَوَصْلُ التَّوَاصُلِ مِثْلُ الْعَدُوِّ معنیش آنست که چون حقیقت ظاهر شود
تعظیم بر من غلبه کند تا من بکلی در نظاره تعظیم از شهود تحصیل غایب گردم وجود
من او را شود من چون از خود غایب گشتم وجود من او را شد من از روی
شهود وی گم شوم پس حالت وصل آنکس که مرا فانی گردانیده است و از خود
غایب کرده مرا با غیر خود نگذارد و ما سوی الله رسم ماند و نه اسم چنانکه گفته اند
شعر تو در کنار منی من از میان بروم که هر کجا که یقین آمد گمان برخواست
با خودم دلخسته و در سرزنش بیخودم پیوسته همزانوی او اما چون از آن
حضرت و رجوع با عالم بشری خویش مرا ازان جمع و شهود غایب و محجوب گرداند
پس اجتماع من بدو ذات منست از من و بعکس و برانکه حالت وصل آنست
که حق جل جلاله متصرف افعال من بود نه من چنانکه میفرماید وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ

ولکن الله رمی



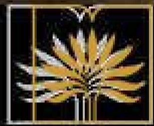
ولکن الله رمی اما در مقام علم که حق سبحانه و تعالی متصرف بنده بود و بنده بدو متصرف
بشد عابدی و معبودی و خدایی و بندگی ثابت بود و بعضی گفته اند که تجلی بر داشتن
حجب بشریه است نه بر وجهی که تلون در ذات حق جل جلاله پدید آید و معنی رفع
بشریت آنست که قیم و نگاهدارنده تو در زیر مورد که از غیب بر تو ظاهر میشوند
حق او تعالی بود زیرا که بشریت را قوت تحمل و احوال غیب نباشد اما استتار آن
بود که بشریت میان تو و میان شهود غیب حایل گردد و استتار بعد از تجلی چنان
بود که ما دون حق از تو پوشیده شود بحیثیتی که ترا بدان هیچ نظر نیفتد چنانکه عبدالله
بن عمر رضی الله عنهما بود در وقت طواف که آن شخص برو سلام کرد و او جواب نداد
بعد از آن آن شخص با او شکایت کرد که چرا سلام مرا جواب ندادی عبدالله خبر داد
از تجلی حق مر او را بقوله کنا نترایا بالله سبحانه و بمثل این خبر داد از استتار و غیبت
ما دون حق تعالی بغایب شدن و عدم شعور بسلام کردن بر وی بزرگی درین
معنی میگوید سر الحق لا یبدوا للمحجب اخفاه سرا فلا تعرض لمخفیه
لا تعن نفسک فیما انت تذکره حاشا الحقیقة ان یبدو و انت فیه چون سالک بقدم
ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق
و جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت و در پناه متابعت صاحب شریعه
صلعم سیر دن گیرد از هر حجابی که گذر کند او را دیده مناسب آن مقام گشاده
شود و بقدر رفع حجاب و صفا و عقل معانی معقول روی نماید و باسرار معقولات

۱۵



مکاشفت شود و این را کشف نظری گویند و این کشف اعتمادی نباشد و چون
از کشف معقولات عبور افتد بعد از این مکاشفات بحری پدید آید و آن را کشف
الهامی گویند و اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی مکشوف شود بعد از این مکاشفات
روحانی پدید آید و آن را کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج
و عرض جنات و جحیم و رویت ملکیه و مکالمات ایشان پدید آید و چون روح به کلی صفا
گرفت و از کدورت جسمانیت پاک گشت عالم نامتناهی مکشوف شود و او را
ازل و ابد نصیب دیده عارف گردد و حجاب زمان و مکان از میان برخیزد
تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدا
آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر وی گردد و همچنین آنچه در زمان
مستقبل خواهد بود ادراک کند و چون حجاب زمان و مکان دنیائی برخاسته
بود زمان و مکان اخروی کشف [illegible] و در این مقام حجاب جهات از پیش برخیزد
تا از پس همچنان بیند که از پیش و بیشتر خرق عادات که آن را کرامات گویند
در این مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و
آتش و هوا و [illegible] و غیر آن و این جنس کرامات را چندان اعتباری نباشد
زیرا که دین را [illegible] دین را این نوع بود چنانکه دجال را خواهد بود که کسی را بکشد
و زنده کند و [illegible] یکبار بیش آن نتواند کرد اما آنچه از تحقیق کرامت گویند
جز اهل [illegible] نباشد که بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که

[illegible]



روح کافر و مسلمان راست، اما خفی روح حضرتیست خاص که بجز خاصان حضرت را
ندهند تا بواسطه آن ایشان را راه باشد بعالم صفات خداوندی چنانکه دل
عالم واسطه عالم جسمانی و ملکوتی آمد که یک روی در ملکوت دارد و یکی در جسم تا بدان
روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در جسم
دارد بر آثار انوار روحانیت و معقولات بنفس و تن رساند و سر واسطه
گرد و عالم دل و روح آمد تا بدان روی که در روح دارد استفاده فیض روح
میکند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح بدل میرساند همچنین
خفی واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روحانیت آمد تا قابل مکاشفات
صفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند و این کشف را
صفاتی گویند اگر درین حال بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت
بصیری مکاشف شود رویت و مشاهده پدید آید اگر بصفت جلال مکاشف شود فنا و بقا
حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید و قس علیه
باقی الصفات اما کشف ذاتی مرتبه لبس لمنداست عبارت و اشارت از وی
عاجز آید و تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت باشد جل ذکره و روح را
نیز تجلی باشد و درین معنی سالکان را غلط بسیار افتد که دل از صفات بشریه
و زنگار طبیعت صفائی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن از غلبات
انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند

سمعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت

اگر بصفات روح تجلی کند سالک تجلی حق پندارد



و دریای روحانیت در تموّج آید و فوج فوج بساحل دل تاختن آرد و بر صفائح دل
تجلّی پدید آید و گاه بود که تجلّی صفات خود را تجلّی آید و آن در نتیجه آثار صفات بشری
باشد و گاه بود که تجلّی روح با نور ذکر مذکور آمیخته بود و ذوق تجلّی مذکور بخشد و از آن بود
و گاه بود که ذات روح که خلیفه حقّست در تجلّی آید و بخلافت حق دعوی انا الحق
گفتن گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود آید
که مگر حق است فرق آنست که تجلّی روح و صفات حدوث دارد و آن را قوّت افنا
نباشد اگر چه در وقت ظهور از اثر صفات بشری کند اما افنا نتواند کرد و چون تجلّی
در حجاب شود صفات بشری معاودت کند و باشد که نفس را التی دیگر
حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیله و تحصیل مقاصد حیلها و هوای نفس که
بیش ازین بوده باشد و در تجلّی حق جلّ و علا این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم
تجلّی حق سبحانه ترک ... است و زهوق صفات باطل او و دیگر با تجلّی
روحانی طمأنینه دل پدید نیاید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و دو
معرفت تمام ندهد و تجلّی حق بخلاف این ضدّ آن بود که دیگر از تجلّی روح غرور و پندار
حاصل آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف و نیاز کم
شود و ... گردد و از تجلّی حق از تجلّی برخیزد و هستی بنیستی مبدّل شود
و در طلب بیفزاید و تشنگی زیاده گردد و تجلّی حق سبحانه و تعالی دو نوع است ذات
تجلّی صفات و تجلّی ذات نیز بر دو نوع بود تجلّی ربوبیت و تجلّی الوهیت و تجلّی

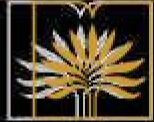


صفات نیز بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی
هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آن بود که
خبر مخبر از آن خبر نکند بر ذات باری عز و علا نه بر معنی زیاده بر ذات چنانکه
موجودی و واحدی و قایم بنفسی اگر بصفت موجودی متجلی شود آن اقتضا کند
که جنید گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود آن اقتضا
کند که ابو سعید گفت ما فی الجبة سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسی تجلی کند آن اقتضا
کند که ابو یزید بسطامی گفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست
که خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی زیاده بر ذات باری عز و علا چنانکه علم و قدرت و ارادت و
و سمع و بصر و حیات و کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود بمقتضای
آن صفت علوم بی واسطه پدید آید چنانکه آدم را علم اسما پدید آمد و اگر بصفت
قدرت متجلی شود آن اقتضا کند که رسول صلی الله علیه و سلم ماه را بانگشت
مبارک دو نیم کرد و اگر بصفت سمیعی متجلی شود آن اقتضا کند که سلیمان علیه السلام
آواز مورچه را از مسافت بعید بشنود و اگر بصفت کلام متجلی شود استماع کلام
بی واسطه پدید آید چنانکه در حق موسی علیه السلام واقع شد و همچنین نالهٔ حنانه
در مفارقت رسول و کلام سنگ و حجر و سخن گوسفند زهر آلود با رسول الله علیه السلام
ازین قبیل بود و اگر بصفت بقا متجلی شود رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات
ربانی کند اما صفات فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و اماتت فانهم سر القدر



من العیسی و ابن المریم علیهما السلام و مهر صفت که مکاشف شود آن نوع فتوح روح
غلبه کند و اثر آن صفت در خارج ظاهر گردد و صفات جلال هم بر دو نوع است
صفات ذات و صفات فعل در صورت امانت معلوم شود و صفات ذات هم
دو نوع است صفات جبروت و صفات عظموت چون بصفات جبروت متجلی
شود نور بی نهایت در غایت هیبت ظاهر گردد بی لون و بی صورت و بی کیفیت اختلاط
از آن نور تلألؤی مشاهده افتد در آن حال فنای صفات انسانیت انکار الهیه
و محو آثار هستی آرد و گاه بود که شعوری بر فنا نماید و بس و اگر در جام تجلی یک قطره شراب
جلال از قوت ولایت سالک زیاده کند سطوت آن شراب بکلی ولایت سالک را
چنان فرا گیرد که شعور بر وجود و فنا نماند و رخت هستی از میان برخیزد و صعقه عبارت
ازین حال بوده تجلی صفات عظموت هم بر دو نوع است صفت حی و قیوم و صفت
کبریا و عظمت و قهاری [illegible] صفت حی و قیومی ظاهر شود فنا الفنا بدید آید و بقا
البقا روی نماید و حقیقت آن نور که [illegible] الله لنوره من یشاء اشارت است ان
ظاهر گردد و ظهوری که هرگز فنا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن گرداند و در تجلی صفات
گاه گاه دست بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است فاما آنجا که تجلی صفات جلال است
مقام تمکین [illegible] خاصه اگر چه نادرا نبود ولی در این مقام آنچه ایمان بود عیان
گردد و عیان در عین نهان گردد و اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دوری یکی و وصال
هجران نماند حقیقت فاعلم انه لا اله الا الله متجلی گردد چون سلطنت الوهیت ولایت

سالک را



سالک را فکر وجود کلی از پیش برخیزد و دیگری چون بصفت کبریا و عظمت و
قهاری بر ولایه سالک متجلی شود خاص آنچه باز یافته بود گم کند و دهشت و حیرت
تمام مقام آن بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و این آن جهل است که
بالای علم است سالک درین مقام دریا صفت گردد همه تو جود و مستغرق حدیث
یا دلیل المتحیرین زدنی فیک تحیرا گردد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام
کند بر موجودات عبارت از آن صفت روز قیامت بود که در ظهور آثار تجلی
قهاری کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشیده ندا لمن الملک الیوم
در دهند بلا راجع و لا مجیب تا هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت گردد
بقول لله الواحد القهار و چون حقیقت انسانی آینه ذات و صفات حق
سبحانه و مرتبه مرآتی و بیا کمال خاصیت ثابت و از ارواح ملایک اگر چه بس شریفه
فاما از غایت لطافت متحمل عکس تجلی صفات الهی نمی توانند شد و این معنی را
آینه حقیقت است چون آینه صافی گردد بهر صفت که حضرت بروی تجلی
کند حضرت بدان در وی متجلی شده باشد تا هر صفت که از آینه ظاهر گردد
و هر تصرف که پدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آینه آینه چون صافی
بود پذیرای عکس بیش نبود پس خلافت حقیقت کرا [illegible] مظهر و مظهر ذات و صفات
خداوندیت و کمال این معنی روح را بعد از ازدواج او بقالب حاصل آید چنین
از ازدواج بقالب ملک صفت نورانیت [illegible] رابع و حجاب نورانی نداشت



دریں عالم برای حصول این کمال امدو بداکه علو مراتب سالکان بکثرت سیر و تجلی نیست

اگر سالکی در همه عمر یک تجلی دست دهد و در ان تجلی فانی شود و بقا یابد و ان فنا و بقا

یابد و ان فنا و بقا او را سرمدی باشد این مقام اعلی بود زیرا که مقام جمیع سالکان و

احوال ایشان داخل این مقام و حال باشد دیگر و زه سیر در عالم ربوبیت هزار

سال این جهانی بود و سنین این سیر را سنین ملکوتی گویند و دیگر و زه سیر در عالم

الوهیت پنجاه هزار سال این جهانی بود و این نوع سنین را سنین جبروتی گویند

و سنین لاهوتی را که ذات بحت است سنین سرمدی گویند انجا مقدار و عدد نگنجد

و سنین و هویت مناسب سنین سرمدیت بود و ان بقا بود در عین وحدت و

اما اهل عیان در رتبت اگر خواهند که نبینند نتوانند پس رویت عیان را حجاب

نبود و الله اعلم بدانکه ذوقی پس در حقیقت میان مشاهده و مکاشفه و تجلی هر سالک کامل

مدان وقوف نباشد اینجا این قدر رموزه می اید که مشاهده با تجلی و بی تجلی باشد تجلی

چون از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون از صفات جلال باشد بی مشاهده

باشد زیرا که صفات جلال رفع اثنینیه کند و اثبات وحدت اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه

نبود که بی مشاهده و تجلی بود و گویند که سالک را ستر و تجلی است و تجلی نور مکاشفات

که از حق سبحانه و تعالی بر دل عارف ظاهر میکردد و دل را میسوزد و مدهوش میکرداند

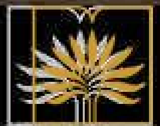
و ستر ازاله این تجلیست از دل تا نسوزد و از نور تجلی ناچیز نگردد پس ستر از ان

رحمت باشد مر عارف را چنانکه تجلی نفنا یابد و اگر ستر نبودی در اوان ظهور



حقیقت وجود سالک مشاهده شدی قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی
خلق آدم فتجلی فیه گفته اند این تجلی در آدم یعنی اظهار اسرار ذات و صفات بود و
اظهار صفات جمال و جلال ذات خود را بوجود آدم ظاهر گردانید لاجرم مشاهده شعور
بر تجلی نبود نه آنکه در ذات آدم حق تعالی پیدا شد که از وی حلول و اتحاد فهم
پیدا شود قال حجة الاسلام نبوت و ولایت یکی از درجات آدمیت و حاصل
آن سه خاصیت است یکی آنکه عموم خلق را چیزها بخواب کشف افتد یعنی ظاهر نموده
شود وی را در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر
نکند نفس وی در اجسامی که خارج تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح خلق
در آن باشد و فساد نبود سیم آنکه عموم خلق را از علوم بتعلیم حاصل شود
او را بی تعلیم از باطن خویش حاصل شود و هر کس که این سه خاصیت جمع شود
وی از پیغمبران بزرگ بود و اگر یکی از این هر سه درجه او را از آن درجه از نبوت یا ولایت
حاصل بود و در غیر نبی هر کس را که آن سه درجه حاصل بود از اولیا بزرگ بود و در
یکی از این سه درجات تفاوت بسیار است کسی باشد که وی را از هر یکی اندکی بود
و کسی بود که بسیار بود و کمال این درجه بتمامی رسول ما را بود و ذات صلعم و در ایشان
هر سه بکمال بوده طایفه از اولیا چنانند که ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند
ملک حق ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند این طایفه را نه ذات بود و نه صفت
و نه فعل و نه حال و نه مقام و نه اثر ... پیدا نشود و این وصفی که هیچ ...

در بیان آنکه نبو...
از درجات ولا...



هم گدازند محو و در محوات نیز است یعنی افعال ایشان در افعال حق نیست شده و محو

ثانی محو یعنی صفات ایشان در صفات حق نیست شده و طمس ثانی طمس یعنی ذات

هستی ایشان در هستی حق نیست شده و همانا که الفقر فخری که خواجه علیه السلام فرموده

اشارت بدین فقر است و این فقر است که صوفیه ورا از آن هیچ مقام اثبات نکرده اند

و صاحب این فقر را او را و کون هیچکس نشناسد جز حق سبحانه غیور است اولیا

خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود شان نیز مستور دارد

اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم سوائی بیان حال ایشان است و لا یستمع الشخص

الهیا الا ان یکون ما اخذ العلوم الا عن الله سبحانه من فتوح المکاشفة بالحق که عنه ابنا

این کار بر نفس ها باید نهاد و نفس عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب

امداد آن که حیات قلب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب انفاس

که بقا حیات قالب بدان مشروط است چنانکه اگر ساعتی مدد انفاس جدیده و اثر تراویح

آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی دل سوخته گردد و مرد هلاک شود

و اگر لحظه و لمحه مدد شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع گردد از شدت تعطش و حرارت

شوق بسوزد و قالوا افضل الاعمال عدد الانفاس مع الله سبحانه حجابها هم از بندگانست

که حق تعالی منزه است از حجاب و هیچ چیز حجاب حق تعالی نتواند شدن آنچه نورانی

بود بروحانیت تعلق دارد و آنچه ظلمانی بود بنفس تعلق دارد و اکابر این را حقیقت

النشانیه را صفت طبقه اثبات کرده اند اول را غیب شیطان گویند دوم را غیب نفس

سیوم را غیب دل چهارم را غیب سر پنجم را غیب روح ششم را غیب خفی که
او را غیب روح نیز گویند هفتم را غیب خفی گویند غیب اول نسبت بادم دارد و سلطنت
آدم بر شیطان درین غیب بود دوم بنوح سیوم با براهیم چهارم بموسی پنجم بداود
ششم بعیسی هفتم بمحمد علیهم السلام باز اول را نسبت بروز شنبه است دوم بیکشنبه
سیوم به دوشنبه پنجم را بچهارشنبه ششم را به پنجشنبه هفتم را بجمعه و هر کدام را ازین
غیوب لطیفه باشد اول لطیفه قالبی دوم لطیفه نفسی سیوم لطیفه قلبی چهارم لطیفه
سری پنجم لطیفه روحی ششم لطیفه خفی و این غیوب را نیز پردها باشد اول پرده
غیب شیطان است و این پرده مکدر باشد و هزار حجاب الجان رفع باید
کرد و در بدایت حال چون تجلی کند و ظاهر شود چون لعبتی باشد از آتش بدرنگ
و این پرده دور روی زمین دیده شود و تمامی بساط برنگ سرخ تیره نماید و نقطه
چون نقطه سیاه بر روی آن سرخی ظاهر باشد و دل از دیدن آن منغص گردد و تیره
شود و ذکر بر دشواری می توان گفت و تمام اعضای سالک متالم گردد درین وقت
پناه بولایت شیخ باید برد تا بمدد ولایت شیخ این پرده بدرنگ ناچیز شود و صفا
ذکر در تمام وجود سالک سرایت کردن گیرد و ذکر صافی شود و حلاوت ذکر وقت
سالک را خوش گرداند و چندان ذکر گفته شود که این پرده مکدر بدرنگ بکبود
مبدل شود و هر چند آتش و حرارت ذکر قوت گیرد و تعلقات بشری خشک تر
میشود والوان صافی تر گردد و هر چند ظلمات جسمانی کمتر میشود والوان نوراني خفت

چهارم را به سه‌شنبه

هفتم لطیفه حقی



مبدل میشود اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و سبز در این مقام از قوت ذکر
باشد و گاه بود که ذات ذکر از پرده‌ها بیرون آید و نور برداد و گر لا طری نفی آن باید
کرد و بدان مغرور نباید شد که آن مقام مبتدیان ذکر باشد و گاه بود که ذات
ظهور در صفای این لطیفه از باطن سالک رؤیت جنیان و شنودهای ایشان دیده شود
نفی آن نیز باید کرد و اگر چه ظهور آن از عجایب اسرار باشد زیرا که قدرت بسیار از
اگرچه ظهور آن گر خود را لصور نمای خوش بنمایند گاه چراغ در دست گرفته حاضر شود
و وقتی بود که در اندرون آدمی در آیند از غایت لطافت چون مصروع انواع
حکایات و کلمات غریبه گویند و آدمی را اگر او کشته با گویند که ورای این مقام
کمال مقام اکمل نیست لاجرم اگر سالک ابله باشد مایل باطوار و انواع ایشان
شود و اطوار ایشان را اختیار کند و صاحب تصرف گردد و در شنودن شنودهای
ایشان مشغول گردد چنانکه اسمعیل آتا و شیخ کمال سیرامی که در ترکستان بوده اند
و سلطان الدین مقتول که در دشت قبچاق بوده و شهاب الدین مقتول که
در عراق بوده که ایشان بتصرفات جنیان معروف و محجوب بوده اند از ترقی
باکمل مقامات از اینجا گفته اند که اگر صادقی ساده دلی با کسی بیعت کرده باشد
و در آن کس منکر و بدعتی بیند بر وی واجبست که از آن بیعت برگردد و بکسی کامل که
بر جاده سنت مصطفوی بود بیعت کند نقلست که بدعت نزدیک شیطان
دوستتر از معصیت است از بهر آنکه معصیت را جمله بدانند اما بدعت را الفطن فطن

نظیره

رسان ولی با کسی بیعت
بر آن کس منکر و به بیند برو
که از آن بیعت برگردد

باید داد



۵۰۸

باید لاجرم شیطان از در بد همتی درآید عادی میراند معصیت ... ازو در

معصیت درآید و مرد را بدر کفر چند از مو و عجب نباشد که حدیثی که مصطفی صلعم فرموده

اشارت بدین معنی بود سیأتی علی الناس زمان یصلّی فی المسجد ألف رجل فریادة

لا یکون فیهم مؤمن و علی مرتضی رضی الله عنه بدین معنی اشارت کرده انک لا تعرف

الحق بالرجال اعرف الحق تعرف اهله و چون بصدق و استقامت و طلب

همت از باطن ولی مرشد قدم صدق بر سلوک و ریاضت ثابت دارد و

درین طبقه نفی اغیار کند هر آینه عجایب اسرار و غرایب انوار مشاهده کند که بوده

باشد درین طبقه اطلاع بر احوال اهل قبور میسر شود و طبقهٔ دوم حجب نفس است و

پرده آن کبود باشد و ده هزار حجاب درین مقام رفع باید کرد و آن وقتی بود که

وجود آلوده بلقمهای حظوظ بکلی پاک شود و نفس بلقمهای حقی اکتفا کند و در آتش

ذکر نفس از تصرف خود باز ایستد و نوعی از صفا او را حاصل آید از نور نفس ظهور آید

بر سالک صفات حمیده و ذمیمه نیک روشن شود سالک را بر احوال احیا و

اموات اطلاعی پدید آید خطر سالک درین مقام آن بود که خود را بینا تصور کند

و خلق را نابینا و قوة عجب در وی پیدا آید و این معنی از وی تزکیه نفس بود و در شرح

آن معنی است قوله تعالی فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی و چون نفس صافی گردد صفات

قلبی ظاهر شود نفس صفت قلب گیرد و باطن گشاده تر گردد و انوار ... که مناسب این طبقه

بود بر کثرت دیده شود و اسراری که مناسب این مقام است روی نماید بعد از آن

و پرده سیم

آن نور



غیب دلست و آن آتش سرخ عقیق رنگ باشد ده هزار حجاب در آن مقام از پیش باید بر
داشت سالک را اندرین مقام الا نور و ذوق عظیم پیدا شود و مستقلات سلوک در تجلی
پدید آید و چون طبقه نیک صافی گردد اسرار غیبیه روی نماید و انوار تجلیه از صور
انسانی و حیوانی و نباتی و ارضی و سمائی و تجلیات صوری دست دهد و قلب صفت
سر گردد و وقت بود که قلب لعب شیطان قبول کند و از سلوک باز ایستد زیرا که نفس اطفال
طریقت است و شیطان استاد اهل حیل چون دل نفی لعوبات شیطانی کند بصفا سر
متصف گردد بعد از آن پرده غیب سر است و رنگ او سفید باشد و رقیق ده هزار
حجاب درین مقام رفع باید کرد و درین مقام بود که علم لدنی مر سالک را کشف گردد و سر
از صفات روح باشد که در باطن سالک ظاهر شود و تجلیات صفاتیه دست دهد و مستقلات
سلوک در سالک پیدا آید زیرا که سر نور روحست و نور راهبر بود نه راهزن گاه بود که پرده
انوار باطنی حرارت باطنی را گم گرداند و باطن فسرده شود در باطن سالک جهت کم یافت
آن حرارت آتش طلب قوت گیرد و باستمداد از ولایت شیخ و هدایت نبی بفیض
عنایة حق سبحانه و تعالی تا آنجا رسد که نور را نور تجلی کرد اند چنانکه در حق موسی خبر کرده و قوله تعالی
آنس من جانب الطور نارا موسی گفت علیه السلام که من آتش دیدم چون بآتش رسید آن
نار را نور تجلی دید و آن کلام حق بود که موسی علیه السلام بواسطه شجره شنید بعد از آن
پرده غیب روحست رنگ آن بغایت دلفریب بود و زرد دی ز ردوه هزار حجاب درین مقام
رفع باید کرد و از دیدن آن نور نفس ضعیف شود حیات او بحیات حقیقه متصل بود در این مقام



تجلیات بسیار افتد و امور غیبیه مشهود نظر وی گردد و چون این طبقه صاف شود غیب
خفی ظاهر گردد گاه بود که انانیت و عجب در سالک پیدا آید زیرا که روح خلیفه حق باشد
چون متجلی شود دعوی خدائی کند به نیابت و خلافت حق سالک در غلط افتد
پندارد که تجلی حضرت خود را خدا بین تصور کند این تصور موجب هستی او شود و
راه سالک همه در نیستی بود و نیستی سالک که راه اوست در نظر پدید آید و آن
غیر وجود مرشد کامل نبود قوله تعالی کونوا مع الصادقین یعنی با صادقان باشید تا
نور صدق ایشان هستی شما را محو کند بعد از آن پرده غیب خفی است و رنگ آن
پرده بغایت سیاه بود و سیاه صافی براق مهیب ده هزار حجاب در این مقام
رفع باید کرد و از وی بروح القدس نیز تعبیر کنند گاه بود که از دیدن وی رعشه
بر وجود سالک افتد و نوعی فنا او را حاصل آید آب حیات جاودان درین
ظلمت تعبیه است که بعد از این روی نماید و نور صفات جلالی گاه بود که ظلمانی
صرف بود عقل فهم آن نتواند کرد سالک باید که بجواهری که درین ظلمت تعبیه است
التفات ننماید تا از حیات چشمه حیوان محروم نماند و از هیچ صور مایل نبود و از شمه
نرسد تا که نور تجلی ظاهر شود و ترکیب نفس مبدل گردد و در این مقام متابعت سید
المرسلین باید کرد و بمتابعت او صلعم قدم استوار باید داشت تا بسلامت برهد
از مغالطات این درجات و گفته اند که غیب خفی خلاصه روح است ظاهر شود در تجلیات
جلالیه که بقوت جذبه اخراج غیب کند بر سالک درین مقام صفات ذاتیه تجلی



کنه و غیب حق را صفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات و سکنات خلایق از وجود حق

بیند فرق نتواند کرد میان حرام و حلال باستغراق بحر ما است مشغول کردد زیرا که وجود خود را

وجود حق بیند و فعل خود را چو بر آیینه فعل حق بیند و مقام فرق را از میان بردارد

و بجمع صرف متصف شود و نعوذ بالله من ذلک فرق میان محقق صدیق و ملحد زندیق

آنست که محقق بکمال بصیرت جمع کند میان مقام جمع و مقام فرق و گوید امر و نهی از مقام

جمعیت و امتثال آن مقام فرق ملازم امرها و نهیها بجا آرد و ملحد زندیق فرق نتواند

کرد میان این هر دو مقام بعقل تیره خود باز ماند و محجوب گردد و بعد از آن بر دل غیب الغیوب

ظاهر شود و رنگ آن سبز باشد و هزار حجاب در آن مقام رفع باید کرد و آن نور مطلق

جاوید باشد و گر این زندگی باشد که در بهشت خواهد بود گفته اند نور خفی را تجلی از بالا

سر باشد در عالم شهادت هیچ نوری بر و نماند و نور روح از نور آفتاب عظیم تر

باشد و احیانا از چپ و راست نمودن گیرد و نور سر نور زهره مانند باشد و گاه از و

لطیف تر و نورانی تر باشد و در مواجهه پیدا شود و در وجود سالک پیدا گردد

و نور دل بنور ماه مانند باشد و نقطه حقیقی که در ماه تعبیه است در برابر دل سالک

پدید آید در وقت تجلی خود را بر جانب دل سالک زند و در دل گوشتین گم گردد

و نور نفس گرد بر گرد سالک در آید و آن بر آبی ماند که آفتاب بر وی تافته باشد

شمع و مشعل ارواح طیبه باشد از جن و انس علی اختلاف

قال الشبلی رحمه الله انوار فی حجاب عینی و مقام عباد الخیال و لکن الذی فی صفی

صدیق

پیرزاده

بيان خصوص احوال الرجال ولتحقيق السالك ان نور الانوار منزه عن جميع الالوان التي تظهر على الانوار في استتار اللطائف السبعة من لون الكدرة والازرق والحمرة الحقيقية والبياض الخالص والصفرة والسواد البراق النازل من الفوق والخضرة ومنزه ايضا عن اشكال القمرية والشمسية وسائر ما يفهم بافهام البشرية ومقدس عن الظهور في صورة نورية او خيالية او مثالية وكل ما يشاهد الانسان ببصيرته او بعقله بعقل فهو غيره فالحق سبحانه اعلى من ذلك

هرچه نشان بری تو بی راه نشان نمی بری ؛ انچه بیان کنی تو بی راه بیان نمی بری ؛ فهو تعالى منزه عن كيف وكم واين ومتى ازليته فوق ما يدرك من معنى الازل وابديته اقصى بما يفهم الافهام من معنى الابد هو الاول بلا ابتداء وهو الاخر بلا انتهاء وهو الظاهر بلا شبيه ومثال وهو الباطن عن غيب امكان ادراكه بالخيال منزه عن الحلول في الاشباح ومقدس عن السريان في الارواح من قال انه اتحد بالكون فقد الحد قال انه ليس متعين في ذاته الا في الكون فقد افسد العقائد والحق هو كان في ذاته متعينا في ذاته قبل كائناته عالما في ذاته وما ظهر من مخلوقاته على مقتضيات صفاته تجلى بذاته على ذاته قبل ظهور مظاهر صفاته فاراد واظهار كما في ذاته على صفحات الارواح والاجسام من مكوناته فاظهر اولا من المظاهر نور الانوار روح حبيبه المصطفى المختار صلعم من فيض انوار صفاته الذاتية ثم اظهر من فيض نوره ما اظهر من عوالم الارواح والانوار ثم اقتضت حكمته الاكمال بمعرفته تعلق مظاهر صفات الذات بمظاهر صفات الافعال فخلق الاكوان من عالم الاحجاب ... خلق جسد آدم لتشكل بتجلية الارواح في عوالمها كما يشير اليها حديث جابر رضي الله عنه ثم تعلق الارواح

ولتحقيق الحقيقة

ما يكمل الاحكام

مرد

[illegible]



بالنفس تعلق النفاسين بعد تلطيف العناصر وكسر سوراتها بالقدرة الكاملة والحكمة الشاملة
وجعلها على هيئة وحدانية امتزاجية وبعد تلطيف تلك الهيئة الواحدانية باحر القدس فالهيئة
الواحدانية باحر القدس فالهيئة الواحدانية الاولى التي حصل للعناصر هي اللطيفة [illegible]
بلسان الوفاء ثم جعل القلب الصنوبري الشكل الذي هو الطف من جميع اعضاء البدن
مجمعا بين اللطيفتين الارواح مختلف فيها عند اهل التحقيق من اهل السنة فمنهم من يقول
انها الحيوة فقط ومنهم من قال انها اعيان مودعة في هذه القوالب لطيفة اجرى الله تعالى
العادة بخلق الحيوة في القالب مادامت الارواح في الابدان والانسان حي بالحيوة
ولكن الارواح مودعة في القوالب ولها ترق في حال النوم ومفارقة للبدن ثم رجوع
اليها وان الانسان هو الروح والجسد لان الله سبحانه سخر هذه الجملة بعضها لبعض والحشر
يكون للجملة والثواب والعقاب للجملة والارواح مخلوقة ومن قال بقدمها فهو مخطي خطأ عظيما
والاخبار تدل على انها اعيان لطيفة والسر يحتمل انها لطيفة مودعة في القلب كالارواح
واصولهم تقتضي انها محل المشاهدة كما ان الارواح محل المحبة والقلوب محل المعارف
وقالوا السر ما لك عليه اشراف وسر السر ما لا اطلاع عليه لغير الحق وعند القوم على موجب
تواضعهم ومقتضى اصولهم السر الطف من الروح والروح اشرف من القلب ويطلق
لفظ السر على ما يكون مصونا مكتوما بين العبد والحق سبحانه في الاحوال والنفس لطيفة مودعة
في هذا القالب هي محل الاخلاق المعلولة المذمومة كما ان الروح لطيفة في هذا القالب
محل الاخلاق المحمودة وكون الروح والنفس من الاجسام اللطيفة في الصورة ويكون

[illegible]

مسخ البعض للبعض او الجميع انسان واحد لكون الملائكة والشياطين بصفة المطافة
محل الاوصاف المحمودة القلب والروح ومحل الاوصاف المذمومة النفس والنفس جزء من
هذه الجملة والقلب جزء من هذه الجملة والحكم والاسم راجع الى الجملة روح انسانی لطیفهٔ
ربانی و جوهریست سماوی روحانی نورانی حی ناطق متحرک که فانی نشود و در نتیجهٔ
صورت همه چیزها و این جسد بمنزلهٔ سرایست مر ویرا و شناخت وی کلید شناخت
خدای الله سبحانه شناخت حقیقت جوهر وی و کیفیت تصرف وی درین بدن
از علمهاییست که هر کس نداند و دیگر فهار اضافی ارزانی داشتند و انچه صفات
ذاتی اوست هفت از نورانیت و محبت و علم و حلم و بقا و حیات و صفات
دیگر ازین صفات تولد کند چنانکه از نورانیت بصیری و سمیعی و متکلمی و از محبت
شوق و طلب و صدق و از علم ارادت و معرفت و از حلم وقار و حیا و تحمل و سکون
و از الفس شفقت و رحمت و از بقا ثبات و دوام و از حیات عقل و فهم و ادراکات
دیگر از وجدانیات و غیرها از تولدات این صفاتست چه پیش از تعلق روح بقالب و چه
بعد از تعلق اما اصل ان همه این هفت صفت است و او از عالم امر است که ضد عالم اجسام است
که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست و تمثل ارواح مجرده در حالت مفارقت
از بدن یا در حالت تعلق بقالب بصورة بشری صورت عارضی اوست و ظهور صورت
ذاتی او جز در عالم غیب محال بود و این صورة و تمثل نوعی از قوت نفاذیست و حالت
در عالم صور که بهر صورتی خواهند از صور بشری تمثل کنند هر وقت ادمی دل خود را

والسوم

ازوجدانیات هم

پاک کند و آئینه دل را صاف گرداند بملائکه سماوی نزدیک گردد از جهت آنکه ملائکه سماوی
پاک و صافند و علم و طهارت دارند و روح آدمی از جنس ملائکه است در جوهر پاک و صافست
اما بواسطه بدن و صفات و افعال بدن و خواستهای بدن از لذت و شهوت و غیر آن
مقتضای نهاد بدن آلوده و تیره شده چون ترک لذات و شهوات بدنی کند و
آئینه دل را ازین ها پاک و صیقل گرداند باز پاک و صافی شود و تیر توبه یکی ازین معنی بود و چون پاک گردد و
صافی گشت روح آدمی را با ملائکه سماوی مناسبت پیدا شد و چون مناسبت پیدا
آمد چون دو آئینه صافی باشند که در مقابله در آیند هرچه درین آئینه باشد در آن هم
پیدا آید و این ملاقات در بیداری باشد و در خواب هم باشد و در خواب بسیار
کس را و در بیداری اندک بود و این ملاقات در بیداری سبب وجد و وارد
خاطر ملکی و القای ملکی بود و در خواب سبب رؤیت خواب باشد و چون علم و طهارت
و صفا بی کدورتی ملک دانستی جهد آن کن تا بعالم وی رسی و از عالم شیاطین که
بضد صفات ملک موصوفند خود را بیرون بری و از صفات شیاطین پاک شوی
و اگر از عالم شیاطین بیرون نروی در تو همه صفات شیاطین در حالت تقابل
پیدا آید و ملائکه هر آسمانی که بالاترند پاک و صافترند و علم و طهارت ایشان بیشتر حاصل
میکند مناسبت او با ملائکه بالاتر حاصل میشود تا بجائی رسد که در علم و طهارت از آن
بگذرد [illegible] که بعقل اول رسد و از عقل اول در نتواند گذشت و از عقل فیض
قبول کند و عقل اول واسطه باشد میان او و خدای سبحانه و از عقل مقرب تر



و دیگر گوا او چیزی دیگر نیست و بعضی گفته اند از عقل اول هم بگذرد و با خدای سبحانه بی واسطه ملک
بگوید و بشنود ملایکه سماوی وقت باشد که مصور شوند و با بعضی از آدمیان سخن
گویند و گویند که ملک و رسول خداییم و بکاری آمده ایم چنانکه در قرآن از قصه مریم
خبر داده و وقت باشد که بر آدمی ظاهر نشود و با آدمی سخن گوید و کاری فرماید
و از حالی خبر دهد و آن آواز را هاتف گویند هر وقت که ملایکه سماوی سخنی در دل آدمی القا
کند اگر آن القا در بیداری بود نامش الهام بود و اگر در خواب نامش منام خواب راست بود و چون
ملک مصور شود و سخن با آدمی رساند آن شخص را نبی خوانند و آن پیغام را وحی گویند
معیت روح با جسد مثال معیت حضرت سبحانه با کل کائنات من عرف نفسه فقد عرف
ربه بر روح از اعراض و اجسام چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن
جایز نیست و کیف بر حق سبحانه گفته اند قالب آدمی مرکب است از چهار عناصر متضاد
خاک و باد و آب و آتش و این هر چهار بحقیقت در قالب جمعند مکان خاک در قالب
ظاهر است و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر لطیف و لایق لطافت آب
و در آب باد را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان آب و روح با همه ذره ها بحقیقت
موجود است بی حلول و مکان حلول و انتقال از عوارض اجسام است و هیچ از عوارض
بر روح جایز نیست پس همچنین ذات مقدس رب العالمین جل ذکره و لا اله غیره
با همه ذره های آفرینش بحقیقت موجود است بی حلول و اتصال و انفصال و بی
مماسه و بی محاذات است با همه بی همه از همه دور و بهمه نزدیک نزدیک [illegible] فصل

خدای م

و در آب باد را مکانی دیگر است لطیف تر از

دوور نه منفصل زهی نزدیکی و دوری بشده زهی حاضری و غایبی بنده زهی حایل
باکمال و نابینائی بنده زهی ناگذران در میان دل و جان زهی جان و دل ازو جدا
اهل تناسخ چهار فرقه اند یک فرقه تنسخیان اند سخن ایشان آنست که میگویند که روح
انسانی همیشه مستدعی تعلق است ببدن انسانی هرگاه که تعلق ابدانی منقطع گردد
در حال تعلق گرفت ببدن دیگر در جسم دیگر و او بنفس خود قایم نیست و زوال بذیرد
ولایزال مظهر جسمانی خواهد که بوی متعلق گردد و قیام او بان بود که ازین سخن لازم
آید که روح آدمی قایم بالغیر بود و هر چیز که قایم بالغیر بود آن چیز عرض بود و عرض بفنا
معروض فانی گردد و نزد کاملان ایشان آنست که روح از بدن منتقل میگردد
علی سبیل التعلق المتعلقین نه بان معنی که او قایم بنفس خود و فنا شد و فرقه دیگر رسخیان اند
سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی در وقت مفارقت از بدن منتقل گردد ببدن
حیوانی از حیوانات بسبب آنکه صفات حیوان در حالت مفارقت از بدنی بدان
روح محکم شده و صفات آن حیوان در وی رسوخ یافته و ملکه وی شده فرقه دیگر
فسخیان اند سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی چون قطع تعلق کرد از بدن
در حالت منتقل شد بجسم نباتی چه او را درجه حیوانی نماند بسبب قوت آز درجه
حیوانی فرود آمد باز بدرجه نباتی رسید که از انجا عروج کرده بود فرقه دیگر فسخیان
سخن ایشان آنست که میگویند که روح انسانی چون از بدن انسان قطع تعلق کرد
فی الحال بجسم حیوانی نقل کرد و از جسم حیوانی انتقال کند بجسم نباتی بعد از آن و از



بجمادی و این غایة انحطاط او بود و باز از آنجا نقل کند از جماد بمعدن و از معدن
بنبات و از نبات بحیوان و از حیوان بانسان و این غایت حالت رفعت و عروج او باشد
و هر بار که دوره تمام کند ذهاب و ایاب از سر گیرد و سخن این طایفه از قبیل ترهات است و
مذهب ایشان تمام باطل است و مسخیان و رسخیان چنان از عالم روحانی محجوب اند
که جز بعالم جسمانی فرود نیامده اند و فسخی خود را از مرتبهٔ حیوانی در نمیگذرانند و رسخی هم بمرتبهٔ
جمادی قانع شده بباید دانست که از نفس افاعیل مختلفه ظاهر میشود و همچنین بملابس مختلفه
خود را نیز مینماید و دایم او در مقام اصلی خود است مثلا چنانکه تو در خوابی و با تو کسی
سخن میگوید و این حالت مشغولی اوست از عالم بشریت خود که آن بدنست بعالم اول خود
و وطن اصلی خود که از آنجا فرود آمده که در خواب تجلی میکند و بر خود پیدا میشود بشکل
عالی که راه نماید و علومی که در وی پنهانست و ذاتی اوست که از قوت بفعل می آرد که
تا ملکهٔ نفس وی شود و سبب قوت و قوتست دنیوی و اخروی گردد پس معلم و متعلم
یکی باشد چون آینه که در وی کسی دیگر جز تو نیست دیگر از الفاظ مصطلح ایشان
قدس اسرارهم فنا و بقاست فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله سبحانه و بقا
عبارتست از بدایت سیر فی الله سبحانه سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک از وطن
مالوف و حظوظ بشریه بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه راست بحق سبحانه و تعالی
بیابان و بادیهٔ هستی را یکبارگی بقدم صدق قطع کند تا بکعبهٔ وصال رسد و سیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از این فناء مطلق که فناء ذاتست و فناء صفات و افعال

الثانی



وجود حقانی ارزانی دارند تا بان وجود بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی
ترقی تواند نمود و این مرتبه را مرتبه بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی و بی یعقل گویند
که ذات و صفات فانیه درین مقام کسوت بقا پوشیده و از قبر خفا در تحت ظهور آمده
شده باشد و تصرفات جذبات بر باطن بنده مستولی شود و او را از جمیع وساوس و هواجس
فانی گردانند و بصفات ذاتی خود بر باطن بنده متصرف گشته و او را از آنکه بحظ نفس خود تصرف
کند عزل کرده و بقا در وساوس و هواجس منسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته
شرک خفی بود و منسبت با کسی که ببقاء بعد الفنا رسیده باشد شرک نبود و آنکه هنوز در
حال فنا بود و سکر حالش از احساس غایب گرداند و چون در مقام مشاهده ذات و صفات تمکین
یافته بود و از سکر حال فنا بصحو آمده و غیبت از احساس درین مقام تمکین لازم نبود و شاید
که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نیفتد بلکه باطن وی غرق لجه فنا بود و ظاهر وی حاضر بود
در آنچه میرود و از احوال و انفعال باشد و فنا و بقا هر دو صفت بنده [illegible] بنده از خلق فانی
بحق سبحانه باقی تر و این حال بمقدار قوت مشاهده بود هر چند مشاهده بیشتر وی در حق راقی
همی کرد و از خلق فانی تر میشد و بقای او بیشتر میگردد و اهل فنا و بقا بعد از طلب و مجاهده
بطمانیت وجدان و سرور مشاهده رسیده باشند و در عین مراد از هر مرادی مراد گشته
مقامات و کرامات را حجاب دانسته و مشرب دل از حظوظ روحانی و جسمانی ساقط شده و در سعادت
[illegible] رسیدن بحقیقت محبت ذاتی بود و نشان فنا موهبت محض بود
و اختصاص الهیت و آن عطای حقیقت باشد و غایت نبود هر آینه رجوع نفرماید که

قیل الفانی لا یرد الی اوصافه و مراد ازین وجود بشریت نه وجود طبیعی عارضی و عود وجود طبیعی عارضی

وجود فنا را امکان ندارد آن صورت طبیعت بود چنانکه گفته اند نظم موسی اندر درخت

آتش دید سبز تر میشد آن درخت از نار شهوت و حرص مرد صاحب دل

همچنین دان و همچنین پندار و قوله علیه السلام انما انا بشر اغضب کما یغضب البشر

وارضی کما یرضی البشر ناطق بصحت این معنیست و فنا را فنا که در میان اهل الله متعارف

آن بود که چون از وجود جسمانیت فانی گشته از وجود روحانیت نیز فانی گشته تا در اوست

جلال و کشف عظمت الهیت بر دل و غلبات این حال دنیا و عقبی را فراموش گرده

و احوال و مقامات در نظر همت وی حقیر نماید از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی

گردد یعنی آن تعینی که او را حاصل آمده که خود را در حق محو یافته بود آن نیز بکلی از میان

برخاسته و دل بحق سبحانه و تعالی قرار یافته که این فنا را نیز نمیداند و اندر عین این فنا

زبان نفس بحق ناطق گردد و تن خاشع و خاضع و در عین این فنا همه حیرت و بی نشانی

بود و گفته اند اذا فنی العبد عن اوصافه ادرک البقا بتمامه و اختلاف فنا و بقا اقوال

مشایخ در تعریف فنا و بقا مستند است باختلاف احوال سایلان هر کسی را در خور

فهم و صلاح وی جوابی گفته اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنا مخالفت و از بقا بقا موافقت

و این معنی از لوازم توبه نصوحست و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیویست و بقا

بقا رغبت در اخروی و این معنی لازم مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ

دنیوی و اخرویست و بقا بقا طلب حق سبحانه و تعالی و این معنی لازم صدق محبت ذاتست



وبعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور است با حق سبحانه تعالی و این معنی
نتیجه سکر است کل هذه الاشارات فیها معنی الفنا من وجه ولکن الفنا المطلق هو ما یکون
من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد و اهل معرفت چون بعد از فنا
فی الله بمرتبه بقا بالله میرسند انچه می بینند در خود می بینند و انچه می شناسند در خود می
و حیرت ایشان در وجود خود است و مقام فنا اگرچه موهبتی است اما ظهور ان بتدریج
بحصول شرایط باشد و شرط رسیدن بدین مقام توجه تام بجناب حق است سبحانه بواسطه
محبت ذاتی و اجتناب از انچه محبت ذاتی نبود و مراد از فنا فنا جهت بشریت و
خلقیت و انقهار این جهت در ظهور سلطان ربوبیت و حقیقت این معنی را بمثل
بان کرده اند که هرگه در سلطان آتش افتد بقهر وی بصفت وی گردد و همچنانکه آتش در آهن
تصرف کند فاما عین آهن دیگر نشود و آهن همانست و آتش همان الا انکه آهن صفت آتش
پیدا کرده باشد چنانکه گفته اند تو او نشوی ولیکن ار جهد کنی جایی برسی کز
تو تویی برخیزد و چون سلطان آتش وصف شی را بشی مبدل کند سلطان
ارادت حق سبحانه و تعالی از سلطان آتش اولیتر نشان گفتار وی بود و گوینده
حق سبحانه و تعالی قال الامام حجة الاسلام المتجلی یلتبس بالمتجلی فیه کما یلتبس لون
... فی المرآة فیظن ان لون المرآة وکما یلتبس الخمر فی الزجاج بالزجاج فان
... کشف علیه و حکم دار علم و عقل تا ساحل دریا فنا ...
... این همه ... و بی ... و عجایب این ظهور را نهایت نبود ...



در بیان آنکه سالک را بعد فنای الله و بقا بالله حکم تعین حقانی مرتفع نشود

چون حق سلوک تو رسیدن به معلوم نگردد انجامید بشهود عالم وحدت و وحدانیت بود
فانی حق سبحانه بیخود به الکل من حیث کل شیء موجود انه معدوم و ما عنه الآن حیث انه وجود
خاصیات تجدید فانیه بحال و بعد از رسیدن سالک بفنا فی الله و بقا بالله حکم تعین حقانی مطلقا
مرتفع نشود و در مرتبه بقا بالله در اتصاف بصفات ربانی او را تعینات حقانی
باشد و کسی را پیش از فنا وصول بحق سبحانه و تعالی میسر گردد اما بعد از بقا وجود محب را
بمحبوب وصول تواند بود و وجود محب که بقا یافته است محبوب از سطوت نور تجلی
مضمحل نشود و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد و همچنین از تغیر بسبب مخالطت با خلق محفوظ
باشد و هیچ چیز از ممکنات سر واصل را از مشاهده محبوب و اشتغال او نتواند
گردانید چه واصل در همه ابواب بمحبوب خود بود و به شهود حق سبحانه و تعالی او را حجاب
خلق نگردد چنانچه صاحب فنا مخالطت با خلق او را حجاب حق سبحانه نگردد بلکه هر یک را
در مقام خود حجاب دیگری گردد مشاهده کند و فنا و بقا هر دو مجموع بود در فنا باقی و
در بقا فانی الا آنکه در حال ظهور بقا فنا در وی بطریق مندرج بود و مراتب وصول که
مراتب سیر فی الله است سبحانه هرگز منتهی نشود زیرا که کمال اوصاف محبوب را غایت نیست
د هر چند در دنیا از آن برسند از مراتب وصول هنوز اول مرتبه باشد لیکن نسبت الحمد
بعمر ابد جهت نهایت آن و در آخرت نیز نتوان رسید کما قیل منازل الوصول لا تنقطع ابد الآباد
فی العمر الاخروی الابدی فکیف فی العمر القصیر الدنیوی چون ... حلکی
با تناهی بشری و بیحیای ملکوتی روحانی بخورد دهشتش حقیقی انجا میسر گردد و قوله تعالی



من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله بعضی گفته اند

فنا انست که بنده از همگی حظوظ خود فانی گردد چنانکه او را در هیچ چیز حظ نبود و از اشیا

بکلی فانی شود که تمیز اشیا ازو ساقط شود بسبب اشتغال او بدانکه در وی فانی شده است

چنانکه عامر بن عبد الله گفت باک ندارم که زنی را بینم یا دیوار زیرا و حق تعالی در وی مقام

متولی تصرف گردد و در وظایف عبودیت و موافقات بندگی و محفوظ بود در انچه

از ان حق بود و برای حق بود از ادای فرایض و نوافل و غیر ان و ماخوذ و ممنوع باشد از انکه

او را در ان حظی بود و همچنین از جمیع مخالفات و اسباب ان و معصوم بعصمت خداوند

جل جلاله از همگی حرکات نفسانی و تصرفات شیطانی و برین معنی حدیث رسول صلعم

که از حضرت حکایت میکند لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته

کنت له سمعا و بصرا الحدیث و بقا نزد این طایفه انست که بنده از حظوظ و مرادات خود

بکلی فانی گردد و بدانچه حق را بدان ارادت و رضا بود باقی شود بزرگان گفته اند

که بقا مقام انبیاست علیهم السلام برای انکه ایشانرا که خلوت سکینه پوشانیده اند

و بقامی رسانیده که هیچ چیز که بدیشان رسد ایشانرا از قیام باداء فرایض و

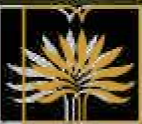
نوافل و انواع عبودیه و بندگی باز ندارد و منع نکند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء

و باقی ان بود که همه اشیا در نظر او شئی واحد بود و همه حرکات و سکنات او

در موافقت حق تعالی باشد نه در مخالفات و او فانی بود از مخالفات و باقی

در موافقت و مراد ازین که گفت همه اشیا نسبت با او شئی واحد شوند انست که

مخالفات او موافقات کرده‌اند و آنچه او را از آن منع کرده نه بوده‌اند و آنچه او را
بدان امر کرده اند بجای نشوند بلکه ازین معنی آن مراد است که بر چه آنچه بنده بدان
مامور بود و حق بدان از وی راضی بود در هر فعلی و عملی که کند خاص لله کند نه برای
حظ نفسانی نه در دنیا و نه در آخرت و اینمعنی قول آن بزرگست که تصوف
فناست از اوصاف خود و بقا باوصاف حق تعالی و تقدس زیرا که حق تعالی
اشیا را برای غیر آفریده است نه برای نفس خود تا بدان منفعتی حاصل کند یا بدان
مضرتی از خود دفع کند تعالی عن ذلک بل برای نفع و ضر خلق آفریده است
پس باقی بحق سبحانه فانی از نفس متصف بود بصفات حق و متخلق باخلاق او تعالی
در هیچ فعلی و عملی جز برای جر منفعتی یا دفع مضرتی که بنفس او عاید بود نکند یعنی بنده را بدان
فعل اصلا قصد جر منفعتی یا دفع مضرت نفسانی نبود بلکه همه حظوظ و مطالبات
نفسانی بکلی از وی منقطع و ساقط باشد یعنی او را از حرکات و سکنات قصد و نیت
حظوظ نفسانی نباشد و ازین سخن مراد نه آنست که نفس او از آن فعل هیچ حظ
نیابد زیرا که فرقست میان قصد و نیت حظوظ کردن و میان حظ یافتن یعنی قصد
در آنچه خاص از برای رضای خدا کند و همچنین او را درین افعال و اعمال طمع
ثواب یا خوف عقاب نباشد اگرچه طمع و خوف باقی باشند در وی قایم بود و لیکن
رغبت او در ثواب و خوف او از عقاب برای موافقت حق عز و جل و علا
بود نه برای الم و لذت نفس زیرا که حق سبحانه و تعالی را رغبتست در آنکه در ثواب او



رغبت کنند و از وی تعالی ثواب اعمال و حاجات در خواهند و دوست میدارد که
از عذاب او بترسند و از عقاب او پناه بحضرت او دهند و همچنین حرکات و سکنات
او برای حظ غیر بود نه برای حظ نفس خود چنانکه گفته اند المؤمن یأکل بشهوة عیاله
یعنی مومن طعام و شراب بخواست فرزندان خورد و بزرگی درین معنی گفته است
أفناه في حظ فيما ألم به ٭ وهل بقيته في رسم لبسديه ٭ فما خذ الرسم عن رسم يكابده
والسر يطلع عن حق يراعيه ٭ همگی فنا و بقا فناست از حظوظ خود و بقا بحظوظ غیر و
فناست از شهود مخالفات و جنبیدن بران قصداً و بقا شهود در موافقات و
جنبیدن بران قصداً و فعلاً و فناست از تعظیم ما سوی الله و بقا در تعظیم جانب
حق چنانکه گفت که آنچه از دنیا گذشته است خوابست و آنچه مانده است از وی غرور
و شیطان کیست که ازوی ترسند نه در طاعت او منفعت و نه در معصیت او مضرت
گویا نزد او نه دنیا را وجودیست و نه شیطان را اما فنا و حظوظ چنانکه عبد الله مسعود
گفت که ما ندانستیم که در صحابه رسول کسی هست که او دنیا را دوست دارد تا این آیه
فرود آمد قوله تعالی منکم من یرید الدنیا و اراده او بکلی فانی گشته بود و همچنین حارثه
حارثه گفت عزفت نفسی عن الدنیا از دنیا بآخرت فانی گشت و از خلق بحق و حدیث
عبد الله عمر رضی الله عنهما که آن دو شخص در طواف بودند و عمر سلام کردند و او جواب نداد
[illegible] ذکر آن رفته است هم ازین قسم است و عامر بن عبد القیس ازین مقام گفت که حق
سبحانه و تعالی [illegible] یعنی خاطر غیر حق که در نماز در آید [illegible] است یعنی مارا

هش

از دنیا

در نماز خاطر



در غار خاطر غیر حق سبحانه در نیاید و همچنین حسن از این مقام گفت که اگر لبنا نهادرا
بر زنند دوست ندارم که در غار خاطری در آید که نه از غار بود چنانکه دیگر از او آید و فنا
صفت است از اشیا بکلی چنانکه فنای موسی علیه السلام وقتی که رب بر کوه تجلی
کرد فخر موسی صعقا یعنی موسی علیه السلام بیفتاد و مدهوش گشت و نه او از حال علیه السلام
غیبت خود چون باز آمد خبر داد که چه دید یا کجا بود و نه غایب کننده تعالی و تقدس
از حال او خبر داد و نه کس دانست ابو سعید خراز گفت که علامت فانی آنست
که بیرون آید از حظ دنیا و آخرت در وی پدید آمدن که او نوری از انوار قدرت
قادر تا او بدان نور از رویت خروج از حظ دنیا و آخرت هم بیرون آید و در روی
بجز رویت چیز که از حق بود یا برای حق بود باقی نماند و حق تعالی و تقدس در ابدیت
واحد صمد فرد گردد چنانکه در ازل بود و با وجود حق و علا غیر را نه فنا ماند و نه بقا و یعنی
بیرون آید از حظوظ دنیا و آخرت آنست که طالب اغراض دنیوی و اخروی نبود و حظ اغراض
او جز از حق سبحانه نبود و آن قرب خداوند بود جل و علا بدستور و رضای او و باز روی
پس از حضرت اسم جلال و عظمت حق حالی بر سر او در آید تا او بدان حال عظمت و بزرگی
حق و صغر و حقارت نفس خود مشاهده کند تا گوید چون منی چه لایق قرب و رضای
حق سبحانه و تعالی بود حال دیگر بر سر او در آید و تجلی حق خداوند را سبحانه از و
استیفا کند و او را فانی گرداند از رویت صفت خود و آن رویت خود حس
حظوظ نفس و هر چیز که بنده آنرا بخود اضافت کند و صدور آن از خود داند و



وسیلهٔ قرب حضرت میند همه از وی پاک بیرون برد و باطن او را بجاروب لا
فرو روبد و جز آنچه خاص از حضرت خداوند سبحانه بود در وی چیزی باقی
نگذارد تا او چنان شود که در ازل بود و در علم حق بود پیش از ایجاد درین عالم ایجاد
او را معلوم و محقق گردد که حق را بحق توان شناخت و بعد و عجز علاج نرسد و نتوان
رسید و آنچه در سبق برای او نهاده اند نه برای عمل و فعل او نهاده اند عبارت دیگر در فنا
فنا غیبت است از صفات بشری و اتصاف بصفات و نعوت الهی یعنی اوصاف
بشری که ظلم و جهلست چنانکه حق تعالی میفرماید انه کان ظلوما جهولا فانی و غایب شوند
همچنین از جحود و کفر و انکار و همه صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک شود
چنانکه علم بر جهلش غلبه کند ابو القاسم فارس گفت که فنا حال کسی بود که هیچ
صفت از صفات بشر را مشاهده نکند الا که مقهور و غایب بیند در نعوت آن
صفات که خداوند است سبحانه و هم او گفت که فناء بشریت نه بدان معنیست
که بشریت بکلی معدوم گردد بلکه مراد از فناء بشریت آنست که بنده در لذتی
افتد که زیاده تر و غالب تر بود بر آن لذتی و المی که بنده داشت و حالا در آن بود
که چون آن زنان که در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام لذتی بباطن ایشان
رسید و ایشان را از یافتن الم بریدن دستها غایب گردانید بزرگی در معنی
گوید غابت صفات القاطعات أکفهن * في شاهد هو في البرية أبدع
فقطعن عن أوصافهن فلم يكن * من نعتهن تلذذ وتوجع * وقيام امرأة العزيز

بشریت



ذکرناه ما کنا ننسی فنذکر * هم درین معنی گوید * یذکره ما کان یوسف یقطع

اذا الحق عنه مخبر و معبر * فافنی به عنی وابقی به له * ولکن نسیم القرب یبدو فیبهر

فتعبر

یعنی همه احوال را حال واحد نهاده اند و گفته اند که فنا بقاست و جمع تفرقه و اختلاف
در عبارتست نه در حقیقت حال و همچنین غیبت و شهود و صحو زیرا که هر کس که فانی
بود از انچه او را بود و باقی بود بدانچه و باقی بحق فانی بود از خود و اوصاف خود و فانی

حق را بود دم

مجموع بود زیرا که جز مشاهده حق نکند و مجموع متفرق باشد زیرا که خود را و غیر خود را
نبیند و باقی بود زیرا که همیشه با حق بود و حق تعالی بجود جامع او بود و او از ماسوی
فانی و متفرق باشد زیرا که و همچنین سکران غایب بود از تمیز و فرق کردن
و معنی زوال تمیز آنست که فرق نکند میان الم و لذت و ناخوشی و خوشی و معنی دیگر
آنست که اشیا نسبت با وی شیء واحد گردند و مخالفت برخیزد زیرا که مخالفت لازمه
کثرت بود و اینجا کثرت را وجود نماند پس تمیز نماند زیرا که تمیز میان دو چیز
توان کرد و چون اشیا اینجا شیء واحد گشتند تمیز برخیزد و معنی آنکه اشیا شیء
واحد شوند آنست که حق تعالی بنده را جز در موافقات تصرف ندهد یعنی چون بنده
حق را نگاه داشت از وی جز موافقت نیاید جماعتی گفته اند که فنا آنست که بنده را از هر
رسمی و هر سوی که او را بود باز ستاند پس او بماند در وقت خویش و او را نه بقائی
بود که علم او بدان رسد و نه فنائی که او را بدان شعور بود و نه وصفی که او بدان وقوفی
و اطلاعی بود بلکه حق سبحانه و تعالی عالم بود به بقا و فنا و وقت او و حافظ او از همه ناشایستها



و تا بایستها و اختلاف کرده اند در آنکه فانی را رد کنند با بقا و اوصاف او یا نکنند بعضی
گفته اند فانی را رد کنند با بقا اوصاف او و حالت فنا بر دوام نبود زیرا که از دوام
آن تعطیل جوارح از ادا مفترضات و حرکات در امور معاش و معاد لازم
ابو العباس بن عطا درین باب کتابی ساخته و او را جحود الصفات نام نهاده

کتاب جحود الصفات مر ابو العباس را

اما بزرگان گفته اند و محققان ازین طایفه چون جنید و خراز و نوری و غیرهم رحمهم الله
قایل نیستند برد فانی با بقا اوصاف زیرا که فنا فضل و عطا و موهبت حضرت سبحانه
مر بنده را و خلعتی و تشریفی که حق سبحانه بر سر و بر خاصان خود اندازد و کسب و
بنده را در حصول آن خلعت و تشریف هیچ مدخلی نیست بلکه نعمتی است که حق تعالی آن

خلعت

خاصان خود را بخشیده است بحضرت حق تعالی و تقدس لایق نبود زیرا که سلب و رد
سبب جفا و پشیمانی بود و جفا و پشیمانی صفت کسی بود که او را علم نو پدید آید و این معنی
از حضرت عزت تبارک و تعالی منفی است یا آن باشد که غرور و خداع و مکر بود
از حق عز و علا و او تعالی با مومن خداع و مکر نکند بلکه خداع و مکر با کافران کند و
منافقان و مقام فنا را باکتساب حاصل نتوان کرد اما ضد مقام فنا که جاه
کردن روا بود و اگر کسی معارضه کند و گوید چون رجوع از ایمان روا بود و جا
بزرگترین مرتبه است و در یافتن جمیع مقامات بر وجود او موقوف پس رجوع
از فنا هم روا بود جواب گوییم ایمانی که از و رجوع ممکن بود ایمان کسی بود که از سر
زبان و نقل از کان تکسب کرده باشد لیکن در حقیقت سر و باطن او و نفس از



مخاطرات ایمان نگشته بود و تقلیدی درست نگرفته باشد بلکه اقرار کرده بود بزبان تقلیدی و از حقیقت آن جاهل باشد چنانکه در حدیث آمده است قال رسول الله ان الملک یقول للعبد اذا وضع فی لحده ما تقول فی هذا الرجل فیقول سمعت الناس یقولون شیئا فقلته پس این چنین کسی در ایمان خود شاک بود نه متیقن تا بزبان اقرار کرده باشد و بباطن تکذیب کرده چون منافق که در ازل بشقاوت او قلم رفته بود و آنجا از سر ضرورت بلسان اقرار کند و بدل انکار و بر صحت و درستی آن اقرار هیچ دلیل ندارد نه کسبی و نه غیر کسبی و نه از جهت حال دل او شاهد حالی از احوال غیب کرده باشد که مزیل شکوک و رافع این ظنون او گردد و او درین مقام علی شفا جرف هار مانده بود و چون شبهه از خاطری یا مناظری او را در پیش آید در حال متزلزل شود و از درجه ایمان و هدایت در ورطه کفر و ضلالت افتد نعوذ بالله من ذلک اما اگر به سبق علم از محسنان و سعدا باشد از شبهات و عوارض محفوظ و مصون بود و این شخص یا از کسانی بود که علم کتاب و سنت کسب کرده باشد و دلائل عقلی دانسته تا بدان هر خاطر شیطانی که ایمان او را ضعیف کند از خود زایل کند و شبهات خصم که در دین با او مناظره و مجادله کند آن دفع کند و بر خصم رد کند به آنکه مخالف حق را دلیل حق نباشد و این چنین کس را شکوک و خواطر در پیش نیاید یا کسی بود که ایمان او در اصل فطرت صحیح و سلیم افتاده باشد و حق سبحانه و تعالی او را در پناه عصمت خود در آورده و خواطر شیطانی از وی دفع کرده و از صحبت مناظران و مجادلان



و در دین نگاه داشته تا او را در دین هیچ خطری و شبهه عارض نشود و اگرچه تایید علی
کرم بدان با خصم مناظره و مجادله کند و دفع خواطر و غیرها از موانع و عوارض بدان بکند مدار در
لیکن حق تعالی بلطف و عنایت خویش او را از این سعی مستغنی گردانیده بود و در هر حجی
در مقابله او در آید از شیاطین انس و جن محفوظ داشته یا کسی بود که ایمان او از
شده بود که کشف و شهود چنانکه حارثه رضی الله عنه خبر داد از نفس خود بمشاهده آنچه
بدان اقرار داشت از بهشت و دوزخ و عرش گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا
و الی اهل الجنة و النار الحدیث تا آنجا از وی غایب بود پیش او حاضر گشت و زیاده زیرا که
او خبر رسید بدانکه از وی غایب شد چنانکه دارانی گفت که این طایفه دیده دل باز کرده اند
و دیده تا سر فراز کرده پس هر کس که ایمان وی از این جمله درست گردد و تصدیق دل و اقرار
زبان او موافق شود و از ظلمت شک و شبهات بعلم نور علم الیقین و عین الیقین
آید چنانکه می فرماید قوله عز طوله الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور هرگز
از آخرت باز بنار رجوع نکنند و برای خویش تحریف نکنند و این هم اسباب عصمت خدای
سبحانه مر بنده را و علامت تصدیق آنچه وعده کرده است لقوله تعالی یثبت الله الذین
آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة پس درست شد که مومن حقیقی
از ایمان بیرون نیاید زیرا که آن موهبت و عطا و فضل خداوند است سبحانه و
که بنده را بدان مخصوص فرموده است و حق سبحانه و تعالی از آن بزرگتر و کریمتر است
که موهبت و عطا را باز ستاند بدانکه صورت ایمان حقیقی و رسمی در ظاهر یکی است



حقایق آن مختلف‌اند اما فنا و مقامات دیگر از مقامات اختصاص در صورت مختلف بود و حقایق متحد زیرا که از جهت فضل و عنایت بی علت متحدند و از جهت کسب بنده و قول آنکس که گفت روا بود که فانی را با وصاف خود رد کنند محالست زیرا که هر کس که اقرار کند که حق سبحانه و تعالی بنده برگزیده دیگر استی مخصوص گردانید و بعد از آن آن کرامت را از آن بنده سلب کند و او را از آن مرتبه فرود آرد روا بود چه اگر حق سبحانه و تعالی برای خود کسی برگزیند که لایق آن نباشد و کسی را منقوب گرداند که لایق قربت نبود این محالست و اگر گوید که رد بنده با مقام ادنی برای تربیت و محافظت از فتنه روا بود گوییم که این درست نباید زیرا که حق سبحانه و تعالی محافظت بنده در نعمت و کرامت و قرب و اختصاص خود بسلب آن نعمتها از وی کند و متغیر گردانیدن او از مقام ارفع بمقام ادنی چه اگر اینمعنی روا بود بایستی که رد انبیا بمقام اولیا بدون آن برای محافظت ایشان از فتن روا بود و این در حق حق سبحانه محال بود و الطاف و انعام حق عز و علا در عصمت انبیا و حفظ اولیا از مکر و غدر بیرونست و قدرت او سبحانه تمام منزه و کاملتر از آنست که بر فعلی دون فعلی محصور باشد اگر معارض گوید که چه گویی در حق بلعام که حق تعالی در حق او میفرماید الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها یعنی آیات خود بدو دادیم پس باز ستدیم از وی و او را از آن بیرون آوردیم در جواب گوییم که اینجا اعتراض واقع نیست زیرا که آنکس که آیات از وی سلب کردند هرگز خالی از احوال تحقیق بود

نکرده بود و مقامی از مقامات قرب نیافته بود و هرگز از خاصان و گزیدگان حضرت نبود
بلکه آیات در حق او مکر و استدراج بود و خدیعت با هر او علامات اهل اختصاص ظاهر بود
و مزین بوظایف حسنه و ارادات زکیه و لیکن در حقیقت از مردودان و مخذولان بود
و بدل اعمی و بصر محجوب از حقیقت کار هرگز طعم خصوصیت نیافته بود و لذت ایمان
نچشیده و خداوند را سبحانه من حیث الشهود نشناخته چنانکه حق سبحانه و تعالی از حال
او خبر میدهد و کان من الغاوین و همچنین از حال ابلیس خبر میدهد ابی و استکبر و کان من
الکافرین گفت ابلیس در طاعت خداوند سبحانه مشاهده او نیافته و آدم در معصیت
مشاهده او را سبحانه گم نکرد ابو سلیمان دارانی گفت بخداوند تعالی سوگند که
باز نگردید آنکس که باز گردید الا از راه و اگر بحق رسیدی سبحانه هرگز از وی باز نگردیدی
و فانی در وظایف عبودیت پروردگار تبارک و تعالی محفوظ بود چنانکه جنید گفت
چون او را گفتند که ابو الحسن نوری چند روز است که در مسجد شونیزیه ایستاده است
و الله الله میگوید و نه طعام میخورد و نه شراب و نه صلوة خمس در اوقات خویش ادا
میکند بعضی در خدمت جنید بودند گفتند او هشیار است جنید گفت او هشیار نیست
لیکن ارباب توحید محفوظ باشند در حضرت حق سبحانه و تعالی در مواجید که ایشان
اگر فانی را باوصاف خود رد کنند باوصاف نفس خودش رد نکنند بلکه او را قائم گردانند
ببقای که باوصاف حق باقی گردد و مراد از فانی نه آنست که بنده بیهوش یا دیوانه گردد
و لیکن مراد از فانی آنست که از شهود حظوظ نفس فانی گشته بود چنانکه پیش ازین ذکر

آن

جنید

بود اگر فانی



بر اکثر خلق ظاهر نبود نوع دیگر آنکه او را نصیب نکرده باشند تا مردم بدو اقتدا کنند و از یکی
دور روند ... فنا عین عینیت بود از اوصاف نفس خودش و مردم در وی
نیکی برد بود آنکی نگرند زیرا که میان ناخوشی و خوشی و سختی و آسانی نفس
فرق و تمییز نتوانند کرد و مع هذا او را در وظایف عبودیت حق عز و علی ... بود
و ازین طایفه درین امت بسیار بوده اند بلال در زمان نبی علیه السلام از ایشان
بوده ... بود و از ان مغیرة بن شعبه و اویس قرنی در زمان عمر رضی الله عنه
و عمر و علی رضی الله عنهما از حال او خبر داده اند و بعد ازو علیان و سعدون و غیر
ایشان بسیار بوده اند نوع دویم آنکه مقتدا و امام خلق بود و دیگران را رهبر و
مربی باشند و او را در مقام سیاست و تادیب بدارند و از مقام حال فنا بحال
بقا نقل دهند و او را متصرف گردانند باوصاف حق نه باوصاف نفس خودش
و شرح متصرف باوصاف حق از پیش رفته است و این حال بقا از حال فنا
عالی تر بود جنید را از فراست پرسیدند گفت هو مصادفة الحق اصابة یعنی یافتن اصابت و صواب
یعنی خطا ناکردن در دریافت خود جنید را باز پرسیدند که متفرس را این معنی
در همه اوقات بود زیرا که فراست موهبتی و هدیه ایست از حق سبحانه و تعالی مر بنده را
و مواهب حق دایم باشد فالملامتية هم الذين ربی الله تعالی بواطنهم
بانواع الكرامات من القربة والزلفة والانس والاتصال وغار الحق سبحانه
عليهم ان يجعلهم مكشوفين للخلق فاظهر للخلق منهم ظواهرهم التي في معنى الافتراق



يسلم لهم حالهم مع الحق سبحانه وهذا من اسنى الاحوال ان لا يؤثر الباطن على الظاهر

وهذا شبيه بحال النبي صلعم لما رفع الى المحل الاعلى من القرب والدنو وكان قاب

قوسين او ادنى رجع الى الخلق وتكلم معهم في الاحوال الظاهرة ولم يؤثر من الدنو

والقربة على ظاهره شيئ وحال الصوفية وهم الذين يظهر عليهم انوار اسرارهم

شبيه بحال موسى عليه السلام لم يطق احد النظر الى وجهه بعدما كلمه الله سبحانه وقال

عبد الله بن مبارك هم قوم لم يكن لهم في الظاهر مرآة للخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله سبحانه

فالملامتية لا يتميزون عن المؤمنين بحالة زائدة يعرفون بها يمشون في الاسواق ويتكلمون

مع الناس لا يبصر احد من خلق الله واحد منهم يتميز عن العامة بشيئ زائد على كل

مفروض او سنة معتادة في العامة وقد فردوا مع الله سبحانه دائمين لا يتزلزلون

عن عبوديتهم مع الله تعالى طرفة عين لا يعرفون للرياسة طمع استيلاء الربوبية

على قلوبهم ولهم نجيها قد اعلمهم الله سبحانه بالمواطن وما يستحقه من الاعمال في الاحوال

وهم يعلمون كل موطن بما يستحقه وهم ارفع الرجال حالا وجميع المنازل دونهم وان الله

سبحانه قد احتجب عن الخلق في الدنيا وهم الخواص له فاحتجبوا عن الخلق بحجاب ستره

فاذا كان في دار الاخرة وتجلى الحق سبحانه ظهر هؤلاء هناك بظهور سيدهم والصوفية

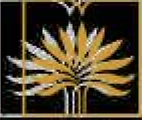
يتميزون عند العامة بالدعاوى وخرق العوائد من الكلام على الخواطر واجابة الدعاء

وكل خرق عادة لا يتحاشون من اظهار شيئ مما يؤدى الى معرفة الناس

... فانهم الشاهدون في زعمهم الا الله سبحانه بهم فيه قليل الصلاة من ...

فالملامتیة لا یتمیّزون بما یتمیّز به احدٌ فالشریعة کلّها هی الاحوال الملامتیة و هم اصحاب العلم الصحیح و هم
الائمة العلیا و سادات الطریقة الملکیة و هم السید البیضا فی علم الظواهر و اهلها و لهم علم
البواطن و ادای الحقوق گروهی از مشایخ قدس الله اسرارهم طریقه ملامت
سپرده اند اما ملامت بر سه وجه است یکی راست رفتن است دیگر قصد کردن سیوم ترک کردن
صورت ملامت راست رفتن آن بود که معاملات دین رعایت میکند و خلق او را
بدان ملامت میکنند و این راه خلق باشد در روی وی فارغ و صورت ملامت قصد
کردن آن بود که کسی را در میان خلق جاه بسیار پیدا گردد و دلش بجاه
میل کند و طبع بدان آویزد و خواهد تا دل خود را از خلق فارغ گرداند و بحق سبحانه و تعالی مشغول
شود بتکلف راه خلق ملامت خلق گیرد در چیزها که در شرع زیان ندارد و خلق از وی
نفرت گیرند این راه او بود در خلق و خلق از وی فارغ صورت ملامت ترک کردن
آن بود که یکی را کفر و ضلالت طبیعی گریبان گیرد تا ترک شریعت و متابعت بگوید
و گوید این طریق ملامت است و این راه او بود و شروی و این ضلالت بود و اهج
و آفتی ظاهر و از دایره اسلام بیرون و آنکه او راست رود در نفاق نورزد و بر او از
ملامت خلق باک نباشد اندر همه احوال بر سر رشته خود بود و کمال حال بنده آنست
که وی هیچ چیز را حجاب گردد و نه چیزی وی را اگر چیزها وی را حجاب گردد وی عابد آن چیز است
وی خود را حجاب چیزها کند معبود آن چیز است پس بزرگان همه چیزها را از بهر دوستی
حق سبحانه و تعالی کردند و حق سبحانه و تعالی معبود ایشان بود و خویشتن را از تعلق

الملامتیه



برمینند و دل خلق بردارند تا حق عابد حق گردند و حق معبود ایشان بصحت و صدقت و ارادت

قوله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت حق که ترا الفت عشق داده است

در اندرون تو چون یک دل نهاده است باید که تو در محبت او یکرو باشی و یکدل

و از غیر او معرض نه آنکه دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصودی آواره کنی گفته اند

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق با امور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه

از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است و در تفرقه

ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است از همه دست فشاندند

قوله تعالی و هو معکم الآیه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر و در همه حال بظاهر و باطن تو ناظر

چه خسارت که تو دیده از لقای او برداری و بسوی دیگری کاری و طریق رضای او که

در راه دیگر سپاری ماسوای حق سبحانه و تعالی در معرض زوال است و فنا حقیقتش

معدوم و صورتش [illegible] بودیت موهوم دی روز نبود و پس فردا نه موجود امروز

موجودیت بی بود پیداست که فردا چه خواهد گشت و در عالم انقیاد دست امانی و امانی

دهی و دست اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن و در خدای بند و

از همه بگسل و بخدای پیوند جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلالست هر جمال و کمال که در جمیع

مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که پرتو انداخته بر وی تافته هر کرا دانائی

اثر دانائی اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید

تجلی نموده تا قدر حق و تجلی او بری و از تقیید باطلاق روی آری نه آنکه بجزو در مانی

ربا و متقبل [illegible]

ای دل مقید از مطلق باز ماندهٔ آدمی اگرچه بسبب جسمانیت
در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است بعضی
... اگر در حکم این کثیف در حبس ... توجه کند رنگ آن بر وجود عموم عالم خلایق
... شده اتصال ... صورت جسمانی و بکمال اشتغال بدین پیکر
... چنان شده‌اند که خود را از آن باز نمیدانند که اگر اندیشهٔ آدمی
گل است آدمی گلشن است و اگر خار است هیزم گلخن است گر گل است
اندیشهٔ تو گلشنی ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی گر در دل تو
گل گذرد گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و حق کل است اگر روزی
چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی پس می باید که بکوشی و خود را
از نظر خود دور کنی و بر ذات اقبال کنی و تحقیق استغنا نمائی و در درجات
موجودات ... جمال او بینید و مراتب کاینات مرآت کمال او بینید
و بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و مستتر تو از نظر
تو برخیزد اگر بخود روی آوری روی با او آورده باشی و چون از
خود تعبیر کنی تعبیر از و کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق
گردد و ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات
و هیچ حالی از حالات از این نسبت خالی نباشی چه در آمدن و چه
در نشستن و چه خوردن و خفتن و چه گفتن و شنیدن و بالجمله در



جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت

نگذرد بلکه واقف نفس خود که میگذرد میباید بود تا بغفلت

نیاید همچنانکه امتداد نسبت مذکور بحسب شمول جمیع اوقات

واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن نسبت تعری از

جلابیب اکوان و تبری از ملاحظهٔ سوا اهم مطالب است و آن جز

بجهدی بلیغ و جذبی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد

هر چند خواطر منتفی تر آن نسبت قوی تر کوشش میباید کرد تا

خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور حق سبحانه و تعالی

بر باطن پرتو افکند و ترا از تو بستاند چنانکه ترا بخود هیچ شعوری

نماند و ازین شعور نیز بیخبر شوی بل لم یبق الا الواحد الحق سبحانه

چه گفته اند که فنا آن بود که ظهور حق سبحانه و تعالی بر باطن بنده

چنان مستولی شود که بنده را بما سوای او هیچ شعوری

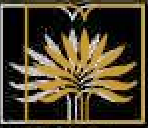
نماند و فناء الفنا آن بود که بدان بی شعوری نیز شعورش نماند

و پوشیده نباشد که فناء الفنا در فنا مندرج است زیرا

هر صاحب فنا را اگر بفنا خودش شعور باشد صاحب

نباشد بجهت آنکه فنا و موصوف بفنا از قبیل ماسوا الله

پس شعور بفنا منافی فنا باشد چه گفته اند توحید



یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید دل از تعلق
با سوای حق سبحانه و تعالی هم از روی طلب و ارادت
و هم از حیث علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از
همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات
و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه روی
توجه بکلی بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعور پس نماند
مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این
نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف ربانی
ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن بنده
دور کند التذاذ بان غلبه کند بر لذات جسمانی و روحانی
کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش
آویزد خاطر بغیر از میان برخیزد درین حال مقدمه جذبه
را که آن لذت یافتن است از یاد حق سبحانه و تعالی در خود باز
یابد تا بی همت خود را بدان باید گماشت و از هر چه
منافی این است از خود دور باید داشت که فی المثل
اگر صد جان فدا کنی و صد عمر صرف این معنی کنی هنوز
از عهده حق آن بیرون نتواند آمد حقیقت حق سبحانه



نکته

و تعالی جز هستی نیست و هستی او از احاطه و پستی
ی مقدس است از سمت تغیر و تبدل و مبرا است
از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان و در علم
نگنجد و نه در اعیان همه چند ها و چونها از وی پیدا و او از
چند و چون با همه نی همه از همه جدا او در میان جان و
دل و جان و دل از وی جا حاصل و در میان عرفا لفظ وجود
میگویند و معنی تحقق و حصول که معنی مصدریه است
میخواهند یعنی بودن و حاصل شدن و این معنی از قبیل
مفهومات اعتباریه است و معقولات ثابته که در برابر وی
امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض می شود و گاه
لفظ وجود میگویند و حقیقی میخواهند که هستی وی بذات
خود است و هستی باقی موجودات بوی است و فی الحقیقة
غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض وی اند و قایم بوی و اطلاق این اسم بر حضرت
حق سبحانه و تعالی بدین معنی است بمعنی اول و بدانکه معرفت حق سبحانه
و تعالی در دنیا کمال و جمال آدمی است و در آخرت عزت و ذخیره او و مستعد معرفت
در تن آدمی دل است نه اعضا و جوارح او و پس عالم بخدای تعالی دل باشد



و روندۀ سوی حق سبحانه تعالی و نزدیکی جوینده بحضرت او سبحانه و اهل است و جوارح و اعضا
همه تابع و آلات و ادوات اویند که آنها را استعمال و استخدام میکند و اوست که
[illegible] است چون از غیر او سبحانه خالی باشد و هم اوست که از حق محجوب است
چون بغیر او مشغول باشد و سؤال و جواب و خطاب و عتاب با اوست و سعادت
[illegible] حق سبحانه و تعالی و رستگاری او راست اگر نفسش پاک داری و شقاوت
و دوری از حضرت او سبحانه صفت اوست اگر نفسش بمعاصی آلوده داری
و طاعت [illegible] لطیفه اوست و غذای او و عبادتی که بر تن ظاهر میشود از ثمرات انوار
او و معصیتی که بر تن میرود از ثمرات ظلمة و خباثت او پس معرفت حقیقت
او و صفات او اصل دین و اساس طریق یقین باشد پس حقیقت دل معنی روحانی
و ربانی باشد که او را بدین قلب جسمانی تعلق داده اند و حقیقت انسانی اوست
که بدان عالم رود و از [illegible] آن عالم و عارف و مدرک و مخاطب و معاقب و معقول
[illegible] اوست و عقل [illegible] خلایق در وی متحیر اند گرچه تعلق او بدین قلب جسمانی مشابه تعلق اعراض
[illegible] است با جسام یا ماننده اوصاف بموصوف یا چون تعلق متمکن بمکان و دانستن این معنی
[illegible] بعلوم مکاشفه دارد و از آنجهت شارع افشای آن نکرده و او را روح انسانی نیز گویند
[illegible] نفس گویند و مراد ازین معنی باشد در آدمی که جامع قوت غضب و شهوت و باقی صفات
[illegible] آدمی باشد و این نفس آدمی که حقیقت آدمی چون در تحت امر ساکن شود و بی آرامی
[illegible] از وی زایل گردد او را نفس مطمئنه خوانند قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة [illegible]

اوست و صفات مختلف موصوف
بحسب اختلاف احوال [illegible]



و آن نفس که منبع صفات ذمیمه است خبیثه آدمی است رجوع با او بجد استغفار بکلی
زیرا که او از لشکرهای شیطان مردود است او نیز مردود است و الحال نفس انسانی باشند بحکم شیطانند
تمام نرسیده و در تحت امر ساکن نبود اما این نفس شهوانی حیوانی را دفع میکند و
در انکار رو تعرض او است که از افعال جسمی بر وی برون دارد آنرا نفس لوامه میخوانند قوله تعالی
و لا اقسم بالنفس اللوامة این بود و اگر چنانچه ترک اعتراض کند و مطیع شهوات شود او را
نفس اماره گویند قوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء و رحمت حق سبحانه و تعالی بحکم جود
و کرم ذاتی از هیچکس دریغ نیست و آنحضرت تعالی و تقدس از بخل و منع متعالی است
ولیکن بواسطه خبث و کدورت و مشغولی دل بغیر محجوب است که گنجایی رحمت در وی نماند
چون کوزه که از آب پر بود هوا او در وی راه نباشد پس دلهائی که بغیر خدا مشغول باشند
معرفت جلال حق بآن نرسد پس هر کس که تمام اعضای خود را در علم و عمل صرف کند تشبه
بملایکه کرده باشد و سزاوار باشد که بایشان بود و او را ملک و ربانی نام نهند
[illegible] ملک کرم این بود و آنکس که همگی همت خود را بلذات بدنیه مصروف دارد
در مقام بهایم فرود آمده باشد یا شهوتی یا برخواری باشد چون گاو یا بی‌حمیتی چون
خوک یا در مردم افتد چون سگ یا کینه گسترد چون پلنگ یا حیله‌گری چون روباه یا شیر و یا متکبر چون یوزند
ابلیها و صفات چون شیطان و هر کس که این جوارح خود را در راهی که رو بخدا
داد از این جارحیت استعمال کند سعادتی یابد که بهر آنکه بدبخت شود هر کرا ازین
جز محنت دولی فقاره و سر جمله سعادات در بن معرفت که تعالی حضرت استغا



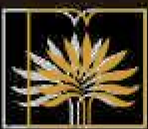
مقصود و سالک درویش سرای آخرت است از سلوک دنیا یا منزل و بدن را
مرکب و اعضا را خدام و باقی قوتها را با نحو بکار میداشت بکار درد دنیا یان
... که گفت سعید و شاکر نعمتهای او بود سبحانه و اگر مراعات
ایشان از شهوت و غضب اند کنند شقی و کافر نعمت باشد مستحق دوری
... و نفوذ باشد منزلک پس بر هر راه ذکر است و فکر راه کشف و
کشف راه فوز اکبر و فوز اکبر لقای حق سبحانه باشد اللهم ارزقنا
فی الدنیا و الآخرة رؤیتک ثم النظر

باختتام رسید نسخه تحقیقات
من تصنیف سرگروه اهل صفا
خواجه محمد پارسا [illegible]
[illegible] سنه [illegible]



إذا همّ أحدكم بالأمر فليركع ركعتين
من غير الفريضة ثم ليقل اللهم
إني أستخيرك بعلمك وأستقدرك
بقدرتك وأسألك من فضلك
العظيم فإنك تقدر ولا أقدر
وتعلم ولا أعلم وأنت علام الغيوب
اللهم إن كنت تعلم أن
هذا الأمر خير لي في ديني ومعاشي
وعاقبة أمري أو عاجل أمري وآجله
فاقدره لي ويسره لي ثم بارك لي فيه
وإن كنت تعلم أن هذا
الأمر شر لي في ديني ومعاشي
وعاقبة أمري أو عاجل أمري
وآجله فاصرفه عني واصرفني عنه
واقدر لي الخير حيث كان ثم
أرضني به




سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران